زبدهٔ تاریخ کرد و کردستان

محمد امین زکی بیگ

یدالله روشن اردلان



جلد دوم

زکی، محمدامین، ۱۸۸۰ ـ ۱۹۴۸.
Zaki, Muhammad Amin
زبده‌ی تاریخ کرد و کردستان / محمدامین زکی بیگ؛ ترجمه یدالله روشن اردلان. ـــ تهران: توس، ۱۳۸۰.
۲ ج. جدول. ـــ (انتشارات توس؛ ۵۹۴، ۵۶۵)
ISBN 964-315-565-X (دوره). ـ
ISBN 964-315-563-3 (ج. ۱). ـ ISBN 964-315-564-3 (ج. ۲)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.
۱. کردستان ـ ـ تاریخ. الف. روشن‌اردلان، یدالله، مترجم. ب. عنوان.
۹۵۶/۰۰۴۹۱۵۹ DS۵۹/ک۴ز۴
کتابخانه ملی ایران ۸۰ـ۷۱۳۶م
محل نگهداری:



□ **زبده‌ی تاریخ کرد و کردستان (جلد دوم)**
□ محمّدامین زکی‌بیگ
□ ترجمهٔ یدالله روشن‌اردلان
□ چاپ نخست ۱۳۸۱
□ واحد کامپیوتری توس
□ لیتوگرافی پیچاز
□ چاپ حیدری
□ صحافی کادوس
□ شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه
□ انتشارات توس، تهران اول خیابان دانشگاه، تلفن ۶۴۶۱۰۰۷، دورنگار ۶۴۹۸۷۴۰
نشانی اینترنت: www.ToosPub.com پست الکترونیک: E-mail: tus@safineh.net

شابک ۳ـ۵۶۴ـ۳۱۵ـ۹۶۴ ISBN 964-315-564-3
دوره X ـ۵۶۵ـ۳۱۵ـ۹۶۴ ISBN 964-315-565-X



محمّدامین زکی‌بیگ

زبده‌ی تاریخ کرد و کردستان

جلد دوم

ترجمهٔ
یدالله روشن‌اردلان

نمایه مطالب

پیوستها

ورود به بحث
حکومت‌های اقوام کهنی که با
اصل کُرد نسبت دارند

همانگونه که در جلد اول این تاریخ بیان نمودیم، طبق آثار و وثائق پیدا شده تا این تاریخ، و بنا به تحقیقات و استنتاجات علمای باستان‌شناسی و تاریخ، بعضی از اقوام منطقه زاگروس، با اصل کُرد مناسبت محکمی دارند، و این نسبت و همبستگی، چنانچه بـا دیـدی عـلمی و بی‌طرفانه بررسی شود، می‌بینیم که این مناسبت، از مناسبتِ قوم آکاد و عموری با نژاد عرب، و مناسبت قوم (هون = قون) با نژاد تُرک، چندان اختلافی ندارد. حال اگر ما هم به‌مانند این دو قوم، برای نوشتن تاریخ قدیم خود، راه این دو قوم را دنبال کنیم، گمان نمی‌رود هیچ انسان فهمیده و با انصافی به‌ما اعتراض بنماید، به‌ویژه که، مقصود ما هم از انجام این چنین عملی، تدوین تاریخ گذشته‌ای خیلی دور، به‌طور تصنعی برای قوم کُرد نیست، بلکه مقصود ما این است که افکار و نظرات بعضی علمای آثار باستانی و تاریخ را صرفاً به‌نگارش درآوریـم، به‌علاوه به‌این نکته نیز باید توجه داشت، که این سرچشمۀ تاریخ قدیم، همانگونه که دربارۀ بعضی از اقوام دیگر هنوز به‌تمامی و وضوح آشکار* نگردیده است، برای ما هم تا حدودی تیره و کدر** می‌باشد، و برای واضح کردن و آشکار نمودن سرچشمه تاریخ کهن، سعی بسیار

---

*-ڕۆن = آشکار، شفاف، واضح

**- لێڵ = کدِر، تیره و تار

و زمان طولانی لازم است. و لذا در چنین شرایطی، همانگونه که اقوام دیگر در بحث از تاریخ کهن، از تصرف در تاریخ اقوام کهن منسوب به اصل خود منع نشده‌اند، در حق قوم کُرد نیز همین مساعدت لازم است تا به‌مانند دیگران به راهی که آنان رفته‌اند ما نیز برویم تا وقتی که خلاف آن به اثبات برسد. بنابراین ما نیز تاریخ اقوامی را، که آثار باستانی و تحقیقات و استنتاجات، تا حال آنها را ذاتاً کُرد می‌داند، و یا اینکه بین آنان و اصل کُرد پیوستگی نژادی و مناسبت نزدیکی قایل‌است بعنوان مقدمهٔ تاریخ خود قرار می‌دهیم.

در جلد اول آن اقوام کهنی که با اصلیت قوم کُرد مناسبت و پیوستگی کم و بیشی دارند بیان نمودیم، و حال در این جلد بنابه مساعدت آثار و وثائق تاریخی صرفاً تشکیلات سیاسی، یعنی حکومت‌های آنان را شرح می‌دهیم.

۱ـ حکومت لوللو:[۱]

افسوس که تاریخ، هنوز در مورد این حکومت و حدود و ثغور آن چیزی زیاد نمی‌داند، طبق آثار زمان سارگن،[۲] و نارام سینِ آکادی شاید این حکومت با حکومت (اررافا = کرکوک) و مملکت کاسای هم مرز بوده باشد، در این‌صورت، باید استان سلیمانیهٔ کنونی و ناحیهٔ (هورین ـ شیخان) و قوراتو و منطقه (زهاو = هالمان)، سرزمینِ لوللوی قدیم بوده باشد.

قوم لوللو، با بخشی از قوم «گوتی» یک حکومت مستقل داشته، پایتخت و یا مرکز آن هم به‌نقل از بعضی مورخان «زیمری»[۳]، و بقول پروفسور سپایزر اراکدی[۳] بوده، همین مورخ می‌نویسد، آننوبانینی پادشاه لوللو سرزمین (هالمان = ارمان) را تصرف کرد که اینهم مصادف با قرن بیست و هشتم پیش از میلاد می‌باشد. مستر هول (تاریخ قدیم شرق نزدیک)، بعد از آننوبانینی، (لاسیراب) نامی را بعنوان پادشاه لوللو معرفی می‌کند، و چنین می‌نماید که در دورهٔ این پادشاه، سارگُن پادشاه مشهور آکاد، به سرزمین لوللو حمله کرده باشد.

حکومت لوللو تا دورهٔ شلمانا سَرْسوم پادشاه آسور هم دوام داشت، و سرانجام در تاریخ (۸۲۸ پ. م) از طرف لشکریان آسور تسخیر و تصرف گردید.

۲ـ حکومت گوتی:

احوال تاریخی این حکومت نیز مجهول است. ظاهر چنین می‌نماید که این قوم در اطراف

(زیِ‌ی کویه = رودخانه کویه)[۴] ساکن بوده‌اند و از آنجا رفته رفته بطرف پائین سرازیر شده و پس از مرگ شارکالی شارری خلف نارام سین، و تقریباً در اواسط قرن بیست و ششم پیش از میلاد، وارد مملکت‌های آکاد و سومر شده و با این اقوام به‌جنگ و نزاع پرداخته باشند و به‌تدریج بر آن دو قوم پیروز گردیده و حکومتهای سومر و آکاد را به زیر تسلط و سیطرهٔ نفوذ خود درآورده باشد.

طبق جدولی که در نیپور[۵] پیدا شده است، **۲۱** پادشاه گوتی **۱۲۵** سال و چهل روز در بابل فرمانروایی کرده‌اند. از جملهٔ این پادشاهان به‌خصوص آنری داپیزر Enridapizir بسیار مقتدر بوده و قلمرو حکومت او به اندازه وسعت حکومت نارام‌سین می‌شده. نهایتاً اینکه پادشاه ارخ[۵]، اوتوخیگال Utukhegal معروف، فرصتی به‌دست آورد و آخرین پادشاه گوتی بابل را از آکاد[۵] بیرون راند و حکومت بابل را در سال **۲۵۲۴** پیش از میلاد تصرف نمود.

بعد از این تاریخ قوم گوتی به‌وطن اصلی خود منطقه زی‌کویه و (کرکوك ـ اراپخا) برگشت، و تاریخ پس از آن وحدت سیاسی مهمی را نشان نمی‌دهد.

۳ـ حکومت کاسای[۱]:

در زمان یازدهمین و آخرین حکمران سامی بابل که او را سامور ـ دیتانا می‌گفتند، قوم خاتی Khattie و یا هیتت به بابلستان هجوم برد و سلسله حکومت اول یعنی حکومت عموری را منقرض نمود (۱۹۲۶ پ.م). به‌نقل از بعضی مورخان، این قوم خاتی، پس از غارت و ویران نمودن‌بابلستان، آنجا را رها کرد و به مسکن خود که سرزمین‌های غرب فرات بود بازگشت؛ و بعد از آن، حکومتی محلی* در بابل تأسیس گردید که قریب به‌یک قرن و نیم دوام داشت، و در اواخر این دوره قوم کاسای به این ولایت حمله نمود و بابلستان را مجدداً گرفت (۱۷۶۰ پیش از میلاد)، سرزمین‌های ساحل سومر را نیز در سال (۱۷۱۰ پ. م) از تصرف آخرین حکمران سومری که (ئی ـ غامیل Ea-Gamil) نام داشت بدر آوردند، و به‌اینطریق

۱- حکومت (کاسای) در تاریخ و تصنیفات قدیم به سومین سلاله حکومت مشهورند. حکومت (عموری) سلاله اول می‌باشد که از ۲۲۲۵ تا ۱۹۲۶ پ.م، دوام داشته، و (حمورابی) مشهور پادشاه این سلاله، ششمین حکمران این سلاله می‌باشد. در این دوره در شهرهای (سومر) بعضی حکومتهای مستقل وجود داشت که مجموعه‌ی آنها را سلاله دوم به‌حساب آورده‌اند.

*- حکومت خوولاتی = حکومت محلی

سرزمین‌های سومر و آکاد را ذیل عنوان کاردونیاش Kar-Dunyiash[1] یکی نمودند و اسم حکومت را به‌همین نام گذاشتند.

مؤسس این حکومت، پادشاه غاندیش - Gandish و یا غادداش می‌باشد، امّا در مورد وقایع و حوداث زمان او اطلاعاتی در دسترس نیست.

مدت سلطنت غاندیش شانزده سال بوده، و مستر هول در کتاب خود (تاریخ قدیم شرق نزدیک، صفحه ۱۹۹) می‌گوید اولام بوریاش Ulam-Buriash کاسی، که سرزمین ساحل را از ئی‌غامیلِ سومری تصرف نمود (۱۷۱۰ پ.م)، پسر حکمران بابل بورنابوراریاش Burnaburariash بود، و نوهٔ این اولام بوریاش که آگوم - Agum سوم است آخرین شهر مستحکم سومر را که دور - ئی Dur-Ea بود تصرف نمود مسترهول می‌گوید: در مورد پادشاهان کاسای اطلاعاتِ چندانی نداریم، پس از غاندیش، اوششی Ushshi و ابی‌راتاش Abi-Rattash و تاششی گورماش - Tashshigurmash و آگوم دوم Agum II و یا آگوم کاکه ریم آمده‌اند (صفحهٔ ۲۰۰).

از آنجاکه تاریخ عمومی مورخین (جلد ۱، صفحه - ۳۲۸)، مبدأ حکومت آگوم کاکریم* را (۱۷۰۰ پ.م) می‌داند، به‌نظر می‌رسد پس از (غانداش = غاندیش)، مترجم، به‌همانگونه که مسترهول می‌نویسد سه یا چهار حکمران دیگر تا این تاریخ اخیر سلطنت کرده باشند، در دوره حکومت آگوم کاکریم بود، که کاسای‌ها محاربهٔ سختی با هیتیته حشیشیین نمودند، و آنها را مغلوب کردند و مجسمه خدایان بلاد مردوک - Marduk و سارپانیتیوم Sarpanitum را از آنها پس گرفتند، این مجسمه‌ها را قوم هیتیت در اواخر حکومت سلاله اول یعنی در زمان آخرین خلف حمورابی و در موقع استیلا بر بابلستان غارت کرده بود.

حکومت کاسای در دوره حکمرانی این پادشاه توسعهٔ بسیار نمود و آگوم کاکریم تمامی

۱- مستشرق سِرکیغ، در کتاب (تاریخ بابلستان، صفحه ۲۴۴) می‌گوید: تعبیر (کاردونیاش) برای دو مملکت (سومر) و (آکاد) است، با حفظ تقسیمات جغرافیائی هر دو مملکت. طبق‌نظر (سِرسیدنی سمیث) اساس این‌چنین اسمی (کاردونیاش) بر این پایه است: دونیه یکی از معبودهای (کاسای) بوده، و (کار) به‌معنی اراضی و مملکت بوده، با این حساب (کاردونیاش) یعنی (مملکت آلهه دونیاش)، و این اسم به‌قصد تبرک قبول شده است. طبق کتاب (اقوام مزوپوتامیا Mesopotamia صفحهٔ ۹۸) شاید (کاردونیاش) اسم کاسایی شهر (بابل) بوده باشد.

*- کریم در زبان کُردی به‌صورت «که‌ریم» نوشته می‌شود و (آگوم کاکریم) همان «آگوم کاکه‌ریم» است که فوقاً اشاره شد. م.

سرزمین سومر را منضم به آکاد نمود و آن‌دو مملکت را ذیل عنوان کاردویاش =کاردونیاش تبدیل به‌یک مملکت نمود. علاوه بر این دو مملکت بر قوم (هیتیت = حیثیث) نیز غلبه نمود و شمال سوریه را هم تصرف کرد، و تا دورهٔ فتوحات مصری‌ها (قرن ۱۶ پ.م)، بر قوم (عاموری = عموری) هم حکمرانی کرد (تاریخ قدیم شرق نزدیک صفحه ـ ۲۰۱).

بعد از آگوم کاکریم، بورنابوریاش (محتملاً دوم)، کاشتیلیاش Kashtiliash دوم، و آگوم سوم به‌سلطنت رسیده‌اند امّا در ارتباط با این پادشاهان تفصیلی نیامده است، بعد از اینها فاصله دیگری می‌افتد و در این فاصله اسم کاداشمن حربی اول ۱ـ Kadashman-Kharabe و کوری گالزوی اول ۱ـ Kurigalzu و مِلی‌شیپکای اول ۱ـ Meli-Shipak بیان می‌شود. و پس از اینها تا زمان سلطنت کاراینداش Kara-indash[1] که طبق تاریخ عمومی مورخین در ۱۴۵۰ پ.م شروع به‌حکمرانی می‌کند اطلاعاتی در دست نمی‌باشد، یعنی پس از دورهٔ حکومت آگوم کاکریم، که ۲۲ سال است، تا زمان کاراینداش وقایع و حوادث دو قرن و ۲۸ سال مجهول است. امّا از زمان این پادشاه (۱۴۵۰ پ. م) به‌بعد تاریخ کاسای تا حدودی واضح می‌باشد، و خلاصهٔ آن به‌شرح زیر است[2]:

پ.م*

۱۴۵۰ کاراینداش: در زمان این پادشاه حکومت بابل با حکومت آشور روابط برقرار نمود، و با حکمران آشور (آشور ـ بَل ـ نیش ـ اَشو) در مورد حدود مرزی معاهده‌ای بست و برای معبود ئی ـ اننا ـ E-Anna معبدی بنا کرد.

۱۴۳۰ کاداشمن ـ بَل Kadashman-Bel: معاصر فرعون مصر (آمَن هوتَپ) سوم بود.

۱۴۲۰ بورنابوریاش Burnaburiash اول: با پادشاه آشور پوزور آشور، بر سر مسائل مرزی جنگید و در لارسا، برای رب‌الشمس معبدی بنا نهاد.

۱۴۱۰ کوری گالزوی اول ـ Kurigalzu-1: در زمان این پادشاه یکی از شهرها به‌نام وی

۱- این پادشاه معاصر «توشماسِ» چهارم، فرعونِ مصر می‌باشد.

۲- تاریخ عمومی مورخین The historians history of the World
جلد ـ۱ـ صفحهٔ ۳۲۸-۳۲۹.

*- پ. م. یعنی پیش از میلاد، و مؤلف به‌منظور جلوگیری از تکرار «پیش از میلاد حروف اختصاری «پ.م» را در ابتدای بحث قرار داده است، یعنی سالهائی که بعداً ذکر می‌شوند تا پایان بحث کاسای پیش از میلاد مسیح می‌باشند. م.

نامگذاری شد، و غالب احتمال بر این است که پس از تعمیر این شهر به دست او، آن شهر به‌نام وی نامگذاری شده (این شهر خرابهٔ عقرقوف می‌باشد).

۱۴۰۰ بورنابوریاش دوم: فرزند کوری گالزوی بود، و دوره سلطنت او طولانی و توأم با نیک‌بختی بوده است.

۱۳۷۰ خارا خارداش KharaKhardash: دختر پادشاه آشور، (آشور اوبالیت) را به‌عقد ازدواج خود دزآورد، پسرش که کاداشمن خرب اول بود در مقابله با قوم سوتو، Sutu سفری جنگی کرد و بر آنها پیروز شد و بعضی از اتباع خود را در میان آنها اسکان داد.

۱۳۶۰ به‌علت توسعه نفوذ آشوری‌ها، کاسی‌ها عصیان و سرپیچی نمودند و پادشاه را کشتند و نازی بورغاش ـ Nazi burgash را به‌جای وی بر تخت نشاندند، ولی این پادشاه نیز مغلوب پادشاه آشور (اشور اوبالیت) شد و کشته گردید.

۱۳۵۰ کوری گالزوی سوم، از طرف حکومت آشور به‌حکومت کاسای منصوب گشت، و این پادشاه بر کشور عیلام استیلا یافت و شهر سوسا Susa و یا شوشان را تصرف نمود، و با پادشاه آشور بَل نیراری ـ Bel-Nirari به‌جنگ پرداخت.

۱۳۴۰ نازی ـ ماروتاش Nazi-Maruttash

۱۳۳۰ | کاداشمَن تورگو Kadashman-turgu
| کاداشمن بوریاش

در زمان این پنج پادشاه جنگ و نزاع طولانی بین بابلستان و آشور سر از نو شروع شد.

۱۳۰۴ | کودور ـ بَل ـ Kudur-Bel

۱۲۹۸ | شاگاراکتی ـ بوریاش Shagarakti-Buriash

پ.م.

۱۲۸۵-۱۲۷۰: پادشاه آشور توکولتی نینیب اول ۱ـ Tukulti-Ninib، بابلستان را تصرف

نمود و داخل شهر بابل شد، خزائن معبد را تصرف و ضبط نمود و مجسمه معبود (مردوک) را مجدداً به آشور برد. این استیلا محتمل است که در دوره سلطنت بیبی‌یاشو Bibeiashu باشد و اخلاف این پادشاه بیل شوم ئیدین، کاداشمن خربی دوم (۱۲۷۷-۱۲۷۵)، و ادادشوم ـ ئیدین (۱۲۷۴-۱۲۶۹) و اینها همه تابع پادشاه آشور بودند که هفت سال حاکم واقعی بابلستان بود.

۱۲۷۰: در این تاریخ مردم بابلستان قیام نمودند و آشوری‌ها را بیرون کردند و دادشوم ـ اوسور را به‌عنوان پادشاه بابلستان برگزیدند.

در زمان این پادشاه بابلستان باز رونق* گرفت و به سرزمین آشور تعرض کرد، و پادشاه آشور (بل کودور ـ اوسور) در جنگ کشته شد و بعضی از سرزمین‌های آشور ضمیمه بابلستان گردید.

۱۲۳۸-۱۲۲۴: ملی‌شیپاک Meli-Shipak: در مقابله با پادشاه آشور (نینیب ـ آپال ـ ایشاررا) جنگی پیروزمندانه کرد و به‌این‌طریق در زمان ماردوک ـ آپال ـ ئیدین (۱۲۲۳-۱۲۱۱) بابلستان دچار تهدید آشوردان آسوری شد و در نهایت در سال ۱۲۰۷ پیش از میلاد و در نتیجه اختلال و عصیان سامی‌ها و پس از یک دوره (۵۷۶ سال و ۹ ماه) حکومت کاسای منقرض گردید[1].

۴ـ حکومت میتانی:

این حکومت باید شاخه‌ای از قوم کاسای باشد و از منظومهٔ سوباری که در شمال جزیره حکومتی بزرگ را تأسیس نمودند و از جملهٔ چهار حکومت مقتدر زمان خود یعنی: مصر،

---

*- ژیانه وه = باز زنده شدن، سرحال آمدن و نیز «ژیایه وه» به‌معنی زنده شد و رونق پیداکرد، می‌باشد. م.

۱- مستر کینغ می‌گوید: نام آخرین پادشاه «کاسای» محتمل است «ئی نادین Ea-Nadin» باشد و مستر «سیدنی سمیث» (در تاریخ قدیم آشور، صفحه ۲۹۴) می‌نویسد اسم آخرین پادشاه «انلیل ـ نادین ـ آخه Enlil-Nadin-Akhe» می‌باشد، و حکومت «کاسای» براثر تعرض حکمران عیلام «شوتروک ـ نافخرند» و اسیر شدن آخرین پادشاه کاسی منقرض شد و بعد از رفتن عیلامی‌ها حکومتی محلی در بابلستان تأسیس کرد. طبق جدولی که «سیرسیدنی سمیث» ارائه داده است، تعداد حکمرانان «کاسای» باید ۲۶ نفر باشند. صاحب «تاریخ قدیم شرق نزدیک» در صفحه ۳۸۶» می‌گوید: آخرین حکمران «کاسای» (بل ـ نادین «آخی» ـ Bel-Nadin-Akhi) فرزند «زامما ـ شوم ـ ایددینا» بود که بعد از ۳ سال حکومت تقریباً در تاریخ ۱۱۸۰ پ . م مُرد و یا کشته شد. بعد از او در بابل «پاش ـ Pashe» حکومتی تأسیس کرد.

بنابراین به‌نظر نمی‌رسد حکومت کاسای بر اثر تعرض عیلامی‌ها منقرض شده باشد بلکه پس از غلبهٔ «اشوردان» آسوری، بر «زامما»ی کاسایی محتمل است که مردم بابل شورش کرده و حکومت کاسای را منقرض کرده باشند.

هیتیت، کاسای، میتانی بوده و پایتخت آن واشَشو غانی بوده است.

در تاریخ ۱۵۸۰ پ.م فرعون مصر تهوتیمس اول ۱ـ Tehutimes، در سفر آسیای خود با حکومت میتانی مصادف شد و در یک محاربهٔ مرزی آنها را شکست داد، و از همین تاریخ بین آن دو حکومت روابط و مناسبات سیاسی ایجاد شد و در تاریخ **۱۵۲۲** پ.م. میتانی تابع مصر گردید.

در قرن چهاردهم پیش از میلاد حکومت میتانی با حکومت هیتیت متّحد شد و در فتوحات این قوم سهم به‌سزائی از افتخار نصیبش گردید، در اواخر قرن سیزدهم، لشکریان مصر را از مملکت عموری بیرون راند و پادشاه میتانی (کوشان ریش آثایم) قسمت علیای سوریه را متصرف شد و قوم بنی‌اسرائیل را قریب ۸ سال به زیر سلطه و نفوذ خود درآورد، قسمت اعظم کردستان و مملکت آسوری و اررافا نیز تحت حکومت میتانی بود. بعداً به‌تدریج حکومت میتانی از اقتدار افتاد، سرزمین‌های آن در غرب فرات به‌تصرف هیتیت‌ها درآمد و شمال سوریه نیز بدست فراعنه مصر افتاد و سرزمین‌های شرقی آن را نیز تیگلات پلایزر اول پادشاه آشور تصرف کرد و سرانجام در زمان آسورناصر پال سوم باقیمانده مملکت از حیطه تسلط و اقتدار و نفوذ میتانی خارج گردید و حکومت میتانی منقرض شد قرن هشتم پیش از میلاد.

۵ـ حکومت‌های سوباری:

به‌نظر می‌رسد که سوباری‌ها حکومتی متحد و مقتدر تشکیل نداده‌اند و مشتمل بر حکومت‌های کوچک ـ کوچک بوده‌اند.

۶ـ حکومت‌های نایری:

این نوادگان سوباری نیز حکومتی متحد و بزرگ نداشته‌اند، بلکه به‌شکل کنفدراسیون*

*- کنفدراسیون ـ در یک تعریف ساده می‌توان گفت، اتحاد چند دولت برای همکاری و دفاع متقابل، کنفدراسیون دارای قدرت مرکزی مسلط بر اتباع دولتهای متحد نیست و دولتهای عضو در سیاست خارجی و داخلی خود آزادند. برخلاف فدراسیون که اتحاد چند واحد سیاسی (ایالت، کشور)، و تشکیل دولت واحد ←

یعنی حکومت‌های کوچک ـ کوچک و متفق بوده‌اند. پادشاه آشور تیگلات پلایزر اول، در دشت ملازگرد با بیست و سه نفر از پادشاهان نایری جنگ نموده (سیدنی اسمیث تاریخ آشور).

۷ـ حکومت میدیا:

پدر مورخین، مشهور (هرودوتِ) یونانی، در مورد شکل گرفتن حکومت میدیا به اختصار می‌نویسد[۱]:

«پس از اینکه حکومت آسور، ۵۲۰ سال در آسیای علیا حکمرانی کرد، قوم میدیا قبل از مستعمرات دیگر آشور سر به‌شورش و عصیان برداشت و در یک محاربه، استقلال خود را به‌دست گرفت، و بقیه مستعمرات آشور نیز به تبعیت از میدیا عموماً سر به‌شورش برداشتند و یکی پس از دیگری استقلال خود را به‌دست آوردند.

روزگاری (دیوسس ـ Deioces = کیقباد) نامی فرزند فرائورت که کدخدای دِهی بود از میان قوم ماد پیدا شد، بسیار عاقل بود و میدیائی‌ها در مواقع جنگ و سختی و رنج* به او مراجعه و مصلحت‌جوئی می‌نمودند و به این ترتیب در میان تمامی قوم ماد اشتهار پیدا کرد. بعداً به آنان گفت چنانچه اداره و تشکیلات و محافظین برایم ترتیب ندهید و مرا به عنوان بزرگ خودتان قبول نکنید، دیگر به حل منازعات و دعاوی شما نمی‌پردازم و شما را موعظه و نصیحت نمی‌کنم، قوم میدیا این شرط را قبول کردند و نتیجتاً حاکم آنان شد. مردم دهات را از روستاها جمع نمود و به‌وسیله آنان شهر (اکباتان = همدان)** را بنا نهاد و این شهر را پایتخت

→ است. در فدراسیون واحدهای کوچکتر برای خود و اتباع خود دارای حدودی از اختیار و اقتدار هستند و غالباً امور خارجی خود را به فدراسیون واگذار می‌کنند. قانون اساسی فدراسیون حدود اختیارات داخلی واحدهای تشکیل دهنده و نیز حدود و نظارت دولت فدرال (مرکزی) را تعیین می‌کند (به فرهنگ سیاسی داریوش آشوری چاپ یازدهم رجوع شود) م.

۱- این بحث «میدیا» در تاریخ آسور A.T. olmstead ۱۹۲۳ خلاصه شده است.

*- دعوا وایش = دعواکه همان جنگ و ستیز فارسی است. کلمه «ایش» که مؤلف به‌صورت مذکور نوشته است در کردی به‌صورت «ئیش» نوشته می‌شود و مقصود از آن، درد و رنج و آزار و نیز کار و امور زندگی می‌باشد.

**- قبلاً اشاره شد عرب‌زبانان حرف «ک» را «ق» و حرف «گ» را «غ» تلفظ می‌کنند و مؤلف که در بین عرب‌زبانان و ترک‌زبانان می‌زیسته گاهی به همان صورت عربی و ترکی کلمات را تلفظ نموده و نوشته است. لازم به‌توضیح است که به نقل از تاریخ ایران شهر همدان قبل از دیوسس یا دیوکس نیز بوده و سلاطین آسور در قرن دوازدهم پ. م. اسم آن‌را برده‌اند و همدان شهری سه هزار ساله است، این پادشاه رونقی به آن داده ←

خود قرار داد و پس از **۵۳** سال حکمرانی پسرش به‌نام (فرائورت = فَرَوَرْتیش = فرآاورتِس. م.) به‌جای وی نشست و به‌این ترتیب حکومت میدیا تأسیس گردید».

و حال آنکه این روایت چندان صحیح نیست. وطن اصلی قوم ماد فلات ایران بود، و باید با قوم بعدی ایران منسوب باشند و زبانشان ممکن است که یک لهجهٔ ایرانی باشد، ابتداً کوچ‌نشین بودند، امّا رفته رفته در کوهستانها مسکن گزیدند و عرف و عادات شهرنشین‌ها را پذیرفتند. شهرها را بر روی کوههای مشرف بر درّه‌ها می‌ساختند، زندگی ساده عشایری داشتند در جدول اسامی این قوم چند نفر از بزرگان طوایف شهرتی بسزا داشتند، هیچ یک از دهات بر دیگری حاکم نبود و همه آنها از حقوق مساوی بهره‌مند بودند، اسم آنان به‌مانند اسامی ایرانیان بود و صحبت کردن آنان از نظر مفهوم و معنی به‌مانند صحبت کردن عشایر کاسی بود، در میان اسامی آنان به اسم اهورمازدا هیچ اشاره‌ای نشده بود و لذا چنین می‌نماید که آئین زردشتی بعدها در میان این قوم نفوذ پیدا کرده باشد.

اولین پادشاه میدیا (دیوسس = کیقباد) است، که پسر دایوکو بود.

دایوکو ـ Duiaukku، والی (مانای = ماندا) بود و پسرش را به‌عنوان گروگان* و تضمین به‌نزد روساش Rusach حکمران اورارتو گذاشته بود، این پسر در یک جنگ به‌دست آسوریها افتاد و به حامات ـ حمای سوریه تبعید شد (۷۱۵ پ.م)، از اسم و جای او چنین معلوم شده که این شاهزاده کوچک، مؤسس دولت میدیا، (دیوسس = کیقباد) بوده[۱]. خانواده‌اش تا دیر زمانی زنده بودند و حیات داشتند و خودش نیز جدّ پادشاهان میدیا گردید که یک وقتی** مقتدرترین حکومتهای جهان بود.

خلاصه اینکه دیوسس Deioces، پس از اینکه شهر اکباتان را مرکز حکومت خود قرار داد، آن شهر را به‌خوبی و زیبائی مستحکم و تزئین کرد، دوران حکومتش بدون جنگ و نزاع سپری شد و برای وحدت و متفق نمودن عشایر ماد بسیار کوشید و موفق هم شد. سناخریب پادشاه آشور که در این زمان در عیلام و بابل گرفتار امور خود بود، مصلحت ندید که از تلاش

← و شهر جدیدی ساخته که هفت دیوار دور آن کشیده و هر دیواری بر دیگری مشرف بوده و دیوار درونی بر تمامی دیوارها مسلط بوده... م.

*- بارمته = تضمین، وثیقه، گِروگان م.

۱- ممکن است این شاهزاده، بعداً به دست (ماد)های سوریه بهر ترتیبی که بوده نجات یافته به میدیا مراجعت کرده باشد، وقایع زمان «تیگلات پلایزر» سوم بحث بعضی عشایر «ماد» راکرده که در سوریه ساکن بودند (تاریخ آسور اولمستید صفحه ۵۱٦).

**- سه‌رده‌می ـ سردمی = یک وقتی، زمانی

دیوسس برای اتحاد عشایر ماد جلوگیری کند.

دیوسس، به‌نقل از هرودوت، بعد از ۵۳ سال حکومت و به روایت دیگر، بعد از ۴۶ سال (از ۷۰۱ تا ۶۵۵ پ.م) درگذشت و فراوارتیش Fravartish و یا فرائورتیس Phraurtes پسرش به‌جای او به‌سلطنت نشست.

فرائورتیس، مدتی با حکومت آسور مداراکرد، بعداً بعضی اقوام (آری = آریائی) دیگر که از مشرق آمده بودند و از نژاد ماد بودند به زیر فرمان فرائورتیس درآمدند، و قوم فُرس نیز که در ابتدا بی‌اهمیت به‌نظر می‌رسید، به همین ترتیب تابع ماد گردیدند و بدین‌سان قدرت و شوکت حکومت ماد اوج گرفت، و پادشاه ماد چنین مصلحت دانست که از موقعیت موجود باید به شیوه‌ای شایسته‌تر استفاده نماید و به‌هیچ عنوان باج و خراج به حکومت آسور ندهد، و بهمین جهت با حکومت آسور به‌جنگ پرداخت و در نتیجه شکست خورد و به همراه گروه بیشتر امرای ماد و همراهانش کشته شد (۶۳۳ پ.م).

بعد از فرائورتیس، برادر کوچک او[۱] باسم هواخ شاتارا ـ Huvakhshatara و یا (کی‌اقسارس Cyaxares = کیکاوس) به‌جای او نشست. این وجود فرمانده‌ای ممتاز و حکمرانی بیدار و رشید بود. مشکل او در ابتدای حکومت، تنظیم و اصلاح سپاه بود، زیراکه از شکست فرائورتیس به‌این نتیجه رسیده بود که با لشکریان آشفته و بی‌نظم عشایری، جنگ با اردوی منظم آسوری ممکن نیست، به‌این منظور لشکریانش را طبق اصول آن زمان تجهیز و منظم نمود، صف پیاده و سواره‌نظام را از هم جداکرد، پیاده‌نظام را با تیر و کمان و شمشیر مسلح نمود وصف سواره‌نظام تُند و چالاک و سریع وکارآمدی را به‌وجود آورد که در بیشتر خصوصیات بر سواره‌نظام آسوری برتری و رجحان داشت.

کی‌اقسارس وقتی تشکیلات نظامی و تعلیم و تربیت لشکریان را به‌اتمام رسانید و در مقابله با حکومت آسوری، با حاکم بابلستان (نابوپولاسار Nabopolassar) به‌توافق رسید، درکانون اول ۶۱۵ پ.م، به آسوریه حمله کرد، و چنین به‌نظر می‌رسد که از سرزمین‌های نامری[۶] و مازاموآ[۷] عبور کرد و ولایت (ارافا = Arrapha) و شهر آنرا نیز تصرف کرد، این شهر برای مملکت آسور بسیار مهم بود. چنین پیداست که کی‌اقسارس این شهر را مرکز و پایگاه تحرک فرماندهی خود قرار داده باشد.

۱- تاریخ عمومی مورخین جلد ۲.

اردوی میدیا، در سال ٦١۴ پ.م، به پایتخت حکومت آسوری که نینوا[1] بود، روی نهاد، در آغاز شهر تاربیز را تصرف کرد و بعد از آن به‌منظور برقراری ارتباط خود با لشکر بابل به‌طرف جنوب حمله‌ور شد، و شهر (آشور = شرقات) را که پایتخت قدیمی حکومت آشور بود تسخیر و تصرف و ویران نمود. حکمران بابل پس از تصرف این شهر به نتایج کار واقف شد*، لذا در آنجا با کی‌اقسارس، دربارهٔ تداوم اتحاد و اتفاق بین آنان، و حدود اراضی متصرفی سهم هر یک در آینده معاهدهٔ جدیدی بست، و کی‌اقسار برای تحکیم این روابط سیاسی، دخترِ استیاغ پسر خود را، به اسم امیتیس ـ Amyitis به ازدواج نبوقادنزار Nebuchadnezzar پسر حکمران بابل درآورد (تاریخ آسوراولمستید، صفحه ـ ٦٣٦).

بقیه سال ٦١۴ پ.م و سال بعد از آن از تحرک و فعالیت سپاه میدیا اطلاعاتی در دست نیست، امّا، هرودوت Herodotus مورخ یونانی می گوید، کی‌اقسارس اولین بار که به نینوا حمله کرد، به او خبر رسید که قبایل سیث ـ Scythian به میدیا تعرض کرده‌اند، و کی‌اقسارس بدین خاطر به میدیا مراجعت نمود و با این قوم به‌جنگ پرداخت و سرانجام مغلوب سیث‌ها گردید و سرزمین میدیا ۲۸ سال زیر استیلای قوم سیث ماند، و بعداً کی‌اقسارس با حیله سران قدرتمند آنها را کُشت و آنها را از میدیا بیرون راند و سپس به نینوا حمله کرد.

این روایت هرودوت، نه با آثار پیدا شده تأیید می‌شود و نه با اصل واقعه سازگار است، زیرا فاصله زمانی اولین حمله به نینوا و سقوط این شهر حداکثر سه سال می‌باشد، و حال آنکه اگر مملکت میدیا پس از حمله اول، ۲۸ سال زیر استیلای قوم «سیث» بوده باشد، طبیعتاً ممکن نبوده که پادشاه میدیا پس از سه سال از حمله اول، مجدداً به نینوا حمله برده باشد، و یا اینکه

۱- مستر هول در کتاب خود (تاریخ قدیم شرق نزدیک صفحه ۵۱۱) می‌گوید: در اواخر حکومت «اشوربانیپال» پادشاه میدیا «کی‌اقسارس» باتفاق عشایر متفقه «اوممان ـ ماندا» که عبارت بود از اردوی مختلطهٔ «سیث»، «مانای» و «کیمَری‌های ارمنیه» در پشت کوه «جودی» اجتماع کردند و در ٦۲٦ ق.م به «نینوا» حمله کردند، امّا نتوانستند شهر را به‌تصرف خود درآورند. «هرودوت» می‌گوید: «فرائورت» میدیائی در ٦٣۴ به آسور حمله کرد امّا مغلوب شد، و «کی‌اقسارس» هم در ٦٣۰ پ.م، به «نینوا» حمله برد و آنجا را محاصره کرد، امّا با مقابلهٔ لشکر «سیث»ها به فرماندهی «مادایس»، ناگزیر به‌مراجعت شد. این دو روایت ناممکن نیست و چنین پیداست که میدیا و «سیث»ها همیشه با هم متحد نبوده‌اند و کُشته شدن رئیس «سیث» «مادایس» از طرف «کی‌اقسارس» این موضوع را ثابت می‌کند.

*- گیشته جی ـ مؤلف در اینجا از این واژه استفاده کرده است که به معنی «به این نتیجه رسیدن، و به نتیجه کار واقف شدن است. م.

پس از ۲۸ سال یعنی باید در سال ۵۸۶ پ.م، نینوا را تصرف کرده باشد.

خلاصه کی‌اقسارس در سال ۶۱۲ پ. م، مجدداً به نینوا حمله برد و اردوی بابل* هم به نینوا رسیده بود. بعضی از عشایر «سیث»[1]، هم برای کمک به آسوری‌ها به آنجا آمده بودند، امّا «کی‌اقسارس» آنان را به غارت و تالان و تاراج مملکت ثروتمند آسور تشویق نمود و لذا آنها هم با لشکریان «میدیا» و «بابلستان» متفق شدند و پس از این اتحاد «کی‌اقسارس» عنوان «پادشاه اومان ـ ماندا» را برای خود قبول نمود[2].

در فاصلهٔ «سیوان»** و «آب» یعنی مایس و تموز، سه دفعه به نینوا تعرض و حمله شد و در نهایت این شهر بزرگ و زیبا و این پایتخت باشکوه و مشهور و ثروتمند به‌دست نیروهای متفقین تصرف شد، و شاه آسور بدبخت (سین ـ شار ـ ایشکوم Sin-Shar-Ishkum) خود را به‌اتفاق اتباع و اموالش در آتش سوزانید.

متفقین، شهر نینوا را تاراج و تالان و ویران کردند، عده‌ای از آسوری‌ها به‌اتفاق آشور اوبالیت، به کمکِ لشکریان بابل فرار کردند و به حران پناه بردند و از نو حکومت آسور را تشکیل دادند.

کی‌اقسارس به‌اتفاق جمع لشکریان «سیث»، در ایلول از آسور به میدیا مراجعت نمود. سال بعد، بنا به درخواست «نابوپولاسار»، به پایتخت جدید آشور که حران بود حمله نمود و به‌اتفاق

---

*- نبوپولاسار حاکم آسور در این واقعه در بابل ادعای سلطنت کرده بود و با هوخشتره متحد شده بود که علیه آشور بجنگد. م.

۱- قوم «سیث»، «قوقازی = قفقازی» هستند و در قرن هفتم پ.م، در شمال «اورارتو» و در جنوب دریای سیاه دیده شده‌اند، چنین معلوم شده که این قوم بر اثر فشار عشایر «کیمَر = غومَر» از جنوب روسیه بیرون آمده، و در زمان «اسارهادون» پادشاه آشور (۶۸۱ ـ ۶۶۹ پ.م)، به‌شمال آسور تعرض نموده بودند، بعداً یکی از رؤسای «سیث» باسم «بارتاتوا» از ترس «کیمَری»ها به «مانای» آمده و این رئیس قبیله در مقابل «سباکا = اشباکا» و «کاستاریت» یعنی پادشاه «سیث» و «کاسکاشی» باکی‌اقسارس متحد شده. این «بارتاتوا» که به‌نقل از هردوت «پروتوثیوس» پدر «مادایس» است، پس از مدتی تا حدود مصر بر تمامی سوریه و فلسطین استیلا پیداکرد و آنجا را تخریب نمود، پادشاه آسوری، «بارتاتوا» را به‌جای «سپاکای» مغلوب شده فرمانده اردوی «سیثِ» ارمنیه و مانای نمود (هول ـ صفحه ـ ۴۹۷).

۲- اومان ـ ماندا یک عنوان عمومی بود برای عموم عشایر متحدهٔ شمال که عبارت بودند از: ماد، مانای، سیث و بعضی کیمَری‌ها. مستر هول می‌گوید، تعبیر «ماندا» یک عنوان مشترک «ماد» و «سیث» بود، و بابلی‌ها هیئت عمومی عشایر وحشی شمال را به این اسم می‌شناختند. (صفحهٔ ـ ۵۵۱).

**- ماه‌های رومی در بند ۳ ضمائم والحاقات جلد اول توضیح داده شده. مترجم.

اردوی بابل آنجا را تصرف نمود و مجدداً به میدیا مراجعت کرد.

برطبق تاریخ «ایران قدیم» از میراث آسور، مستملکات آسیای صغیر سهم «حکومت میدیا» قرار گرفت و حدود مرزی میدیا و بابلستان، رود دجله تا دیاربکر تعیین شد و از دیار بکر تا فرات هم خط دیگری مرز دو دولت را از هم جدا می‌کرد، در ساحل راست نهر فرات غالباً تا شمال «ملاطیه» حدود حکومت «کلکیا» بود، حدود حکومت میدیا و لیدیا نیز محتمل است به‌نام «اوزون یایلا» تا «هالیاس = قزل ایرماق»، و از آنجا نیز تا دریای سیاه ادامه داشته باشد.

بعد از مدتی و به‌نقل از (تاریخ ایران قدیم) به‌علت پناهنده شدن بعضی از مجرمین «سیث» به حکومت لیدیا و تحویل ندادن آنان به‌حکومت میدیا، و به روایتی دیگر، به‌علت چشم‌داشت و طمع لیدیا به مستملکات آسور، که پس از تخریب نینوا جزء قلمرو میدیا شده بود، روابط این دو دولت تیره شد، و اردوی «میدیا» و «لیدیا» در ساحل نهر «هالیاس = قزل ایرماق» به‌جنگ و محاربه‌ای سخت و طولانی پرداختند (۵۹۱ تا ۵۸۵ پ.م). در اواخر جنگ به‌تاریخ ۲۸ مایس ۵۸۵، کسوف شد «گرفته شدن آفتاب»، و هر دو طرف منارعه آن را نشانهٔ غضب و خشم خداوند پنداشتند، و لذا با وساطت پادشاه بابل «نبوخودنسر = به‌ختنصر» (بخت‌النصر، م) و پادشاه کلیکا «سَیَنَسیس» بین آن دو حکومت صلح برقرار شد، و رود (هالیاس = قزل‌ایرماق)، مرز بین آن دو دولت قبول گردید.

این صلح با پیوند ازدواج دو خاندان حکمران تقویت شد، دختر پادشاه لیدیا «ارِیَنیس = Aryenis» بنکاح «آستیاغ» پسر «کی‌اقسارس» درآمد.

یک سال پس از این صلح، «کی‌اقسارس» درگذشت، «آستیاغ» به‌جای پدر به سلطنت نشست و زمانی را بدون جنگ و دعوا بسر برد، امّا اسباب و عوامل تضعیف و سقوط حکومت میدیا، که پیشی گرفتن و نیرومند شدن حکومت فُرس = پارس بود، در زمان استیاغ واقع شد که به‌جهت بعضی حالات و رفتار او، بعضی از نجبا و سران قوم از او مکدّر و ناراحت شده بودند، و در نتیجه حکومت تابعهٔ «فُرس = پارس» که تحت‌نظر امرای آخْمَن ـ Achaimenes بود رفته رفته نفوذ بیشتری یافت، و علاوه بر قوم «پارس» بعضی اقوام دیگر نیز مانند «پارث* و هیرکان» را با خود متفق نمودند و بر حکومت میدیا عصیان کردند، رهبر این شورش و

*- مقصود از این پارث همانطور که قبلاً اشاره شد «پارت» می‌باشد، سرزمین ماد را از مشرق ناحیه کوهستانی خراسان و رشته جبال «کوپت داغ» یا سرزمین باستانی پارت، از آسیای میانه جدا می‌کرد. م.

سرپیچی، حاکم «پارس»، سیروس ـ Cyrus دوّم مشهور یا خود کوروش ـ Kurush و یا «کیخسرو بزرگ» بود[1].

«سیروس» با لشکری فراوان به میدیا حمله کرد و با اردوی «آستیاغ» به محاربه و جنگی سخت پرداخت، پادشاه میدیا مدافعه و مقاومتی سخت از خود نشان داد، امّا «هارپاگوس ـ Harpagos» رئیس یکی از خاندان‌های بزرگ میدیا، به او خیانت کرد و خود و اطرافیان و طرفدارانش به «کیخسرو» پناهنده شد و به او پیوستند و در نتیجه «آستیاغ» به‌سختی شکست خورد و قوم میدیا نیز او را از سلطنت خلع و عزل نمودند (۵۵۰ پ. م).

کیخسرو در برابر خدمت و مساعدت «هارپاگوس» و خانوادهای میدیا، با آنها به‌خوبی رفتار نمود، و رفتار او با لشکریان میدیا و خانواده‌های «فُرس = پارس» چندانی فرق و اختلاف نداشت، یعنی از حیث حقوق و امتیازات مخصوص، فرق خاندان پارس و میدیا به‌مانند حقوق متقابل، انگلیس و اسقوچیا* و یا پروس و باواریا، در زمان قیصر بود (تاریخ قدیم شرق نزدیک هول ـ صفحه ـ ۵۵۵).

۱- خاندان «آخمن»، «انشان Anshan» و یا «انزان» هستند و محتمل است این سرزمین در جنوب شرقی لرستان امروزی و نزدیک مملکت «عیلام» بوده باشد. این خاندان قبلاً نیز بر بخش «فُرس» حاکم بودند و محتمل است عنوان پادشاهی را در زمان انقراض آسور و شاید بعد از وفات «اشور بانیپال» و تصرف سرزمین عیلام به‌خودش داده باشد بعداً ولایات «پارث» و «هیرکان» یعنی خراسان را به‌تصرف خود درآورد. بنابه‌نوشته کتاب «بهستون» و تحقیقات مستر «هول» این خاندان محتمل است در اواسط قرن هفتم پیش از میلاد از طرف «هخامنش = آخمن» تشکیل شده باشد و پس از دومین حاکم، که «جیش = بیش» بود این خانواده به‌دو شاخه قسمت شد. به‌نقل از «تاریخ ایران قدیم» شاخه‌ای از آن پارسی و شاخه‌ای دیگر انزانی بوده. مستر «هول» می‌گوید از شاخه «انزانی» چهار حاکم حکومت کرده و از شاخهٔ دیگر سه حاکم. «سیروس» دوم که به او «کوروش» هم می‌گویند و عنوان او «بزرگ» می‌باشد، هفتمین حاکم است که با آستیاغ جنگیده است و بابل را تصرف کرد و جهانگیر معروف می‌باشد. «داریوش» اول نهمین حاکم است.

*- اسقوچیا، همان اسکاچی یا اسکاتلندی‌هاست که در سالهای ۵۴ و ۵۵ پیش از میلاد در زمان (یولیوس سزار یا یولیویس قیصر) آنگاه که رومیان (یعنی قبایل انگلیس و اسکاتلندی و...) در جزیره بریتانیا پیاده شدند و فتوحاتی به‌نفع خود انجام دادند و بعداً قسمتی از جزیرهٔ بریتانا به‌تصرف آنها درآمد. انحطاط دولت روم در قرن پنجم میلادی و هجوم ساکسونها و ایرلندیها به جزیره بریتانیا در سال ۴۱۰ میلادی موجب خودمختاری اهالی انگلستان شد و بین اقوام مختلف درگیری‌های طولانی وجود داشت. و لذا اشاره مؤلف به روابط بین انگلیس و اسکاتلند و نیز پروس ز با واریا و وجه تشابه آن با پارس و ماد به‌نظر می‌رسد به‌علت هم‌نژادی و هم‌زبانی و هم‌فرهنگی باشد که هم‌چنانکه انگلیس و اسکاتلند و پروس و باویرا پس از یک روند طولانی نهایتاً تشکیل دولت انگلیس و آلمان را دادند، این دو قوم هم‌نژاد و هم‌زبان و هم‌فرهنگ نیز دولت پارس یا فارس را تشکیل دادند.

خلاصه در نهایت حکومت میدیا، پس از یک دورهٔ سلطنت یکصدوپنجاه ساله و انقلاب مهم تاریخی منقرض شد و به‌جای آن حکومت «آخمن = هخامنش» ایرانی تأسیس گردید.

طبق تاریخ «ایران‌قدیم مشیرالدوله» قوم «ماد» اساساً در «آذربایجان» و «کردستان» و «عراق عجم»[1] بوده، سپس بعداً وسعت پیدا کرده و دایره‌نفوذوقدرت حکومتش از «هالیاس = قزل ایرماق» تا مملکت «باختر»[2] یعنی افغانستان امروز، و از بحر «خزر» تا پارس و خوزستان گسترش پیدا کرده. بعداً علمای جغرافیای زمان قدیم گفته‌اند که «ماد» عبارت بود از دو قسمت: «ماد بزرگ» در عراق عجم و «ماد کوچک» در آذربایجان.

حکومت سالاریهٔ آذربایجان[3]

مملکت آذربایجان، به‌طوریکه در جلد اول دیدیم، تا سال **۳۳** پیش از میلاد در تصرف حکومت ماد کوچک بود و پس از آن به‌وسیله حکمران اشکانی (فرهاد چهارم) تصرف گردید (تاریخ ایران قدیم صفحه ۱۵۶).

بلاشک حکومت اشکانی استقلال حکومت ماد کوچک (حکومت آذربایجان) را از بین برد، با این وجود ملت آذربایجان بنابر طبیعت خود و اوضاع سیاسی اداره مملکت در آن زمان، عشایر ماد کوچک باز هم به‌صورت بعضی حکومت‌های کوچک ـ کوچک استقلال داخلی خود را از دست ندادند.

۱- تاریخ «ایرن قدیم مشیرالدوله» می‌گوید: عراق عجم عبارت بوده از «گروس ـ همدان ـ کرمانشاه ـ قزوین ـ عراق ـ اصفهان ـ نهاوند ـ ری» و تا دربند بجر «خزر» ادامه داشته که حد فاصل بین «ماد» و پارت» بوده است.

۲- تاریخ «ایرن قدیم مشیرالدوله» می‌گوید: عراق عجم عبارت بوده از «گروس ـ همدان ـ کرمانشاه ـ قزوین ـ عراق ـ اصفهان ـ نهاوند ـ ری» و تا دربند بجر «خزر» ادامه داشته که حد فاصل بین «ماد» و پارت» بوده است.

۳- سید حسین حزنی در (حکومت آذربایگان) می‌گوید: (الصدفی) «الدولة السالاریة» و یا «الدولة المسافریة» می‌گوید: به‌نظرم چنین می‌رسد که تعبیر اول مناسب‌تر باشد، چونکه مؤسس این حکومت (سالار مرزبان) مشهور بود. الصدفی می‌گوید: این دولت از عنصر دیلم می‌باشد، و حالیه دایرةالمعارف اسلام در کُرد بودن این حکومت هیچ شبهه‌ای ندارد، به‌این ترتیب همانگونه (اسکندر منشی) در تاریخ خود به‌وضوح اعتراف می‌کند: باید دیلمی‌های گیلان شعبه‌ای از کُردان باشند (عالم‌آرای عباسی، جلد ۳، صفحه ۷۶۲).

افسوس!که در مورد اوضاع تاریخ هشت ـ نه قرن اقلیم آذربایجان چیزی به تفصیل نمی دانیم، حتی مورخان و سیاحان عرب نیز تا ابتدای فتوحات اسلام چندان بحثی از این سرزمین نکرده‌اند و لذا به همین جهت نمی‌توانیم وقایع آذربایجان در دوره اسلام را با حوادث قدیم این سرزمین به‌هم مرتبط سازیم. امّا از جریان حوادث چنین معلوم می‌شود که در این اقلیم حکومتی بزرگ و مستقل تأسیس نشده و تا دوره فتوحات اسلام این سرزمین دائماً میدان جنگ و محاربهٔ بین ایران و حکومتهای روم شرقی و غربی بوده است. تنها دو نفر از علمای عرب است که از آیاربایجان بحث کرده‌اند، یکی از آنان ابن‌خردادبه است، که در سال ۲۳۲ هجری «توریز = تبریز» را در زیر فرمان محمد الروادی دیده است.

سیاح استخری می‌گوید: زمانی در قرن سوم هجری، تبریز، جبردان (ده خوارکان) و اوشنو در دست عشایر ردینی بود و اینها معاصر حکومت ساجدی بودند. پایتخت حکومت در آغاز مراغه بود و بعداً به (اردبیل = آرده‌ویل) انتقال داده شد.

این ماد کوچک، از دورهٔ میدیا تا دورهٔ استیلای ترک (غُزّ و سلجوق ۴۲۰ هجری) در دست کُرد یعنی نوادگان قوم ماد بود.

هرچند یاقوت حموی، در معجم‌البلدان می‌گوید: ولایت آذربایجان مدتی در دست ترک بوده و بعداً کیخسرو، افراسیاب حکمران آنها را کشت و منقرض شدند، اما این روایت صحیح نیست و افسانه می‌باشد، و همه می‌دانیم که افراسیاب حاکم ترکستان یعنی ماوراءالنهر بود.

همین مأخذ می‌گوید: این سرزمین در ۲۸۸ هجری در تصرف یوسف‌بن ابی الساج بود، در زمان خلیفه مقتدر، مونس خادم آنجا را از تصرف یوسف خارج کرد، بعداً دوباره به‌تصرف یوسف درآمد، در سال ۳۲۶ هجری یکی از فرماندهان لشکرِ وشمگیر حاکمِ ری که به او لشکری‌بن مردی می‌گفتند، و حاکم جبال بود به آذربایجان حمله نمود، در این هنگام آذربایجان در تصرف سردار یوسف دیسم پسر ابراهیم کُرد بود. دیسم[1]: با لشکر خود راه را بر

۱- سید حسین مکریانی می‌گوید: بعد از اینکه ولایت (آوربایگان) به‌تصرف عباسی درآمد، و خاندان فرخشاهی از حاکمیت افتادند، ابراهیم پسر محمدبن بیژن‌بن رستم‌بن فضلون، تا زمان خلیفه مهدی، در جریان امور حکومت‌داری بود، همین‌که هارون‌الرشید والی آذربایجان شد، ابراهیم با او به‌آذربایجان رفت، و در دوره خلافت هارون‌الرشید ابراهیم باسمت وزیر ترقی بسیار کرد، و بعد از وفات هارون‌الرشید ابراهیم مجدداً به ولایت آوربایگان رفت، و در «لاجان» دختر امیر (موتاوا) را به‌نکاح خود درآورد، و از این دختر ←

لشکری‌بن مردی گرفت، اگرچه دیسم در این جنگ شکست خورد، پس از مدتی مجدداً جنگ دیگری بین آن دو درگرفت، این بار نیز شانس با دیسم مساعدت نکرد و به‌استثنای (آرده‌ویل = اردبیل) تمام آذربایجان از تصرف دیسم خارج گردید و به دست لشکری افتاد. اهالی شهر اردبیل چون مظالم و تعدیات لشکریان دیلم را شنیده بودند، لذا فریب وعده و وعیدهای لشکری را نخوردند و در مقابل لشکریان او مقاومت و ایستادگی کردند و از دیسم نیز کمک و استمداد طلبیدند، و برای حمله به سپاهِ لشکری روز بخصوصی را معین کردند. در روز موعود مردم اردبیل از قلعه بیرون آمدند و به یک‌باره به اردوی لشکری حمله‌ور شدند و دیسم نیز همزمان با آنان از پشت جبهه به اردوی لشکری تاخت، در این نبرد بسیاری از سپاهیان لشکری تلف گردیده به‌هلاکت رسیدند. لشکری خود به‌طور غیرمنتظره‌ای از این مهلکه نجات پیداکرد و خود را به موقان[1] رسانید. در آنجا از ابن‌دلوله اصفهبند تعدادی نیرو کمک گرفت و با قوای کمکی بر سپاه دیسم حمله برد، این بار دیسم از جنگ پرهیز نمود و تا رودخانهٔ (آراس = ارس) عقب‌نشینی کرد و از آنجا با قایق* از رودخانه عبور نمود و در آن‌طرف رودخانهٔ ارس قایقها را مهار کرد. لشکری در تعقیب دیسم به ارس رسید، امّا بدلیل نبودن امکانات نتوانست از رودخانه عبور نماید، پس از چند روزی توقف عده‌ای از سپاه دیلم از معبری کم عمق، از رودخانه گذشتند و غفلتاً بر لشکر دیسم شبیخون زدند و آنان را قلع و قمع و مغلوب نمودند. دیسم پس از این شکست از آذربایجان صرفنظر نمود و به ری به نزد وشمگیر حاکم آنجا پناه برد، وشمگیر به‌شرط اینکه دیسم سالانه یکصدهزار دینار به وی بپردازد و خطبه بنام او بخواند نیروی مناسبی در اختیار دیسم گذاشت و او را به آذربایجان فرستاد. قوای لشکری تاب مقاومت در برابر سپاهِ دیسم را نداشت، و لذا آذربایجان را تسلیم

← (دیسم) به‌دنیا آمد. در سال ۲۸۸ هجری که یوسف پسر ابوالساج از شهرزور به ولایت (آوربایگان) آمد، دیسم شهرت زیادی پیداکرده بود، یوسف با (دیسم) متحد و متفق شد و دیسم را به امیری لشکر خود منصوب نمود و در سال ۳۰۵ هجری (مونس خادم) به تشویق خلیفه مقتدر این ولایت را به‌تصرف خود درآورد، امّا چندی نگذشته بود که (سبک) یکی از خادمان یوسف ساج آن ولایت را از تصرف مونس خارج و به‌تصرف خود درآورد و تا سال ۳۱۰ هجری در تصرف (سبک) بود. و بعداً «دیسم» بر او غلبه نمود و استقلال ولایت آذربایجان را به‌دست خودگرفت. یوسف در سال ۳۱۶ هجری وفات یافت. و دیگر برای «دیسم» شریکی باقی نبود، مرکز حکومت این ولایت «اردبیل» بود «پیشکه وتن ـ نشریات ـ ۶».

۱- سید حسین مکریانی می‌گوید: (موقان) اسم قدیم (مکریان) بوده. «نشریات شماره ۶».

*- به له م = قایق

دیسم نمود و خود روی به زوزان نهاد و در سر راه خود هر جای آباد را غارت و ویران نمود و در نهایت لشکری دچار ارامنه گردید و به‌هلاکت رسید.

پسرِ لشکری نیز که به‌اتفاق تعدادی از نفرات خود به موصل رسیده بود، در آنجا به‌اتفاق عبداله حسین پسرِ سعید حمدانی، لشکری فراهم آورد و با سپاه خود روی به آذربایجان نهاد. او نیز در مصاف با سپاهیان دیسم شکست خورد و به‌این ترتیب آذربایجان مجدداً به تصرف دیسم درآمد.

از آنجاکه قسمت اعظم سپاهیان دیسم کُرد بودند، و بعضی از سپاه دیلمِ اردوی وشمگیر، که در خدمت دیسم مانده بودند، آنها نیز کُرد بودند و سرداران و امراء کُرد بسیاری از قلاع و شهرها را از تسلط دیسم خارج و به زیر فرمان و نفوذ خود درآورده بودند، و دیسم متوجه این موضوع شده بود و چنین وضعیتی را به‌حال خود خطرناک می‌دید، بنابراین به فکر چاره افتاد، و به این نتیجه رسید که در مقابل نیروی رزمندگان کُرد از نفوذ و قدرت امراء دیلمی سپاه استفاده نماید، به‌همین سبب خود را طرفدار و حامی امراء دیلمی نشان داد و بعضی از بزرگان و سرکردگان آنان را به مانند صعلوک و علی پسرِ فضل را خلعت و انعام بخشید و آنان‌را مشاور و همدم خود قرار داد، و بتدریج شهرها و روستاهائی راکه زیر نفوذ امراء کرد بود از تصرف آنان خارج ساخت و حتی تنی چند از بزرگان و سرکردگان کُرد را حبس و زندانی نمود.

دیسم خودش خارج از مذهب[1] و «ابوالقاسم علی پسرِ جعفر» وزیرش نیز باطنی و اهل آذربایجان بود، بعضی از بدخواهان وزیر، دیسم را نسبت به وی بدبین کردند تا آنجاکه دیسم او را تهدید نمود. و علی پسرِ جعفر که از تهدید دیسم به‌هراس افتاده بود در فرصت مناسبی به نزد محمد مسافر[2] به طرم گریخت. وقتی که به طرم رسید متوجه شد که محمد مسافر با بزرگان و امرای لشکر میانهٔ خوبی ندارد و فرزندان او، (مرزبان) و واهسوذان املاک و دهات را از دست پدر خارج و خودش را نیز در قلعه محصور نموده‌اند، علی پسرِ جعفر با مشاهدهٔ چنین اوضاع خود را به مرزبان نزدیک نمود و وی را به‌طمع دست‌اندازی و تصرف آذربایجان وسوسه و تشویق کرد، و مرزبان، علی را به‌عنوان وزیر خود انتخاب نمود و خیلی زود به او

۱- سیدحسین مکریانی، می‌گوید: مذهب دیسم اشعری بوده.
(اشاعره فرقه‌مذهبی که پیرو ابوالحسن‌علی‌بن‌اسماعیل اشعری و اهل‌تسنن و معتقد به جبر می‌باشند، مترجم).

۲- دایرةالمعارف اسلام می‌گوید: محمد را «مامه‌لان» می‌گفته‌اند و او به «مامه لان» شهرت داشت. «جلد ۳ صفحه ۲۶۳».

نزدیک شد؛ زیرا که مرزبان خودش شیعه و علی‌بن جعفر باطنی مذهب بود و مرزبان وعده داده بود که علناً برای ترویج مذهب باطنی فعالیت نماید. علی پسرِ جعفر به‌تدریج سران سپاه دیلمِ دیسم را فریب داد و سرکردگان آنان را طرفدار خود نمود. مرزبان و علی با اطمینان‌خاطر از این تمهیدات، با سپاه خود به آذربایجان روی نهادند. دیسم نیز با قوا و لشکر خود به استقبال آنان شتافت، به‌محض تلاقی فریقین، دیلمی‌ها و بخشی از رزم‌آوران کُرد از سپاه دیسم جدا شدند و به نیروی مرزبان پیوستند.

با مشاهدهٔ این وضعیت دیسم توان مقاومت در خود ندید و به‌اتفاق بعضی از نیروی خود میدان پیکار را رها نمود و به ولایت ارمنیه گریخت، حاکم آن ولایت (خاچیک پسرِ دیْران) دوست دیسم بود، و او را به گرمی پذیرفت، و دیسم شروع به‌جمع آوری سپاه از میان کُردان نمود. از آن طرف هم با شکست دیسم، ولایت آذربایجان به‌استثنای (توریز = تبریز) تماماً به‌تصرف مرزبان درآمده بود.

علی پسرِ جعفر پس از مدتی، به‌همانگونه که در حق دیسم خیانت کرد، نسبت به مرزبان هم شروع به خیانت و دسیسه نمود، و هنگامیکه از طرف مرزبان به (توریز = تبریز) فرستاده شد، نامه‌ای به‌اهالی شهر نوشت: که مرزبان به مال و ثروت شما چشم طمع دارد و به‌این منظور است که او را به تبریز فرستاده است؛ حال که ماجرا به این نحو است، لازم است به دیسم خبر بدهید که به‌کمک شما بیاید، و همین‌که دیسم رسید دیلمی‌های توریز «= تبریز» را بکشید. اشراف و بزرگان تبریز نیز به‌همان ترتیب عمل نمودند، همین‌که علی پسرِ جعفر به توریز «= تبریز» رسید بخشی از نیروی کُرد که از مرزبان عاجز بودند از او جدا شدند و به نزد دیسم رفتند، مرزبان با مشاهده چنین وضعیتی، با لشکر خود به تبریز حمله نمود، و در نزدیکی شهر با دیسم به نبرد پرداخت و او را مغلوب نمود. دیسم به‌ناچار به‌داخل شهر عقب‌نشینی نمود، و مرزبان هم او را محاصره کرد. پس از مدتی دیسم به‌اتفاق بعضی از نیرویش شبانه از تبریز گریخت و به (آرده‌ویل = اردبیل) فرار کرد، مرزبان نیرویی برای محاصره تبریز باقی گذاشت و با بقیه لشکر خود به تعقیب دیسم پرداخت و اردبیل را محاصره نمود. دیسم، بعد از علی پسرِ جعفر، ابوعبداله محمد پسرِ احمدالنعیمی را وزیر خود نموده بود، مرزبان با این وزیر خائن مخفیانه مشغول کسب خبر و طرح دسیسه علیه دیسم بود، ابن‌النعیمی به مرزبان خبر داده بود، که من دیسم را قانع می‌کنم، که نجبا و بزرگان شهر را به‌منظور درخواست آشتی نزد تو بفرستد،

همین‌که این محترمین نزد شما رسیدند همگی آنان‌را حبس و زندانی بکن تا دیسم تسلیم شود. مرزبان هم به‌همین ترتیب عمل نمود، و اهالی شهر برای حفظ سلامتی نجبای شهر خود دیسم را مجبور به تسلیم نمودند. با تسلیم شدن دیسم، مرزبان رفتار ناشایستی در حق او نکرد و بنا به درخواست دیسم قلعه (طرم = طارم) را به او اختصاص داد که خود و عائله‌اش در آن سکونت و زندگی نمایند، و با این طرح و نقشه سروصدای دیسم خاتمه یافت و اردبیل هم با ثروت و نقدینگی زیاد به‌تصرف مرزبان درآمد و آذربایجان از وجود رقیبی برای وی خالی ماند.

دیسم، مدتی در طرم «= طارم» بدون آشوب وقت خود را گذراند، امّا پس از اسارت مرزبان و آمدن لشکر بویه، به آذربایجان، واهسوزان برادر مرزبان به این امید که از نیرو و امکانات کُردان استفاده نماید، با دیسم آشتی نمود و دفاع از آذربایجان را به‌وی سپرد. دیسم نیروی مناسبی فراهم کرد و آذربایجان را تحت نفوذ و اقتدار خود درآورد و برای مقابله با لشکر بویه آماده گردید. لشکر بویه‌ای تحت فرماندهی محمد پسر عبدالرزاق بود. ابن‌مسکویه در جلد دوم (کتاب تجارب‌الامم) و به‌نقل از دیسم این روایت را چنین نقل می‌نماید:

محمد پسر عبدالرزاق، کاتبی خراسانی داشت که از او خیلی مطمئن بود، و وی را وزیر خود کرده بود، او را پسر محمود خطاب می‌کردند. محمد او را با نیروئی عازم جمع‌آوی درآمد و مالیات آذربایجان نمود، ولی او بهر ترتیبی که بود، با لشکر و اموال و درآمدی که تحصیل کرده بود، خودسرانه به دیسم پیوست. محمد عبدالرزاق از خیانت او به شبهه افتاد و لذا مدتی چند در آذربایجان نماند و به ری مراجعت نمود (۳۴۲ ه).

دیسم، تمامی امور اداری و وزارت خود را به ابوعبداله‌النعیمی و الصقرِ[1] مسیحی تفویض کرده بود، امّا بتدریج نیروی کُرد و دیلم به دور او جمع شدند و اداره امور آذربایجان را مجدداً به‌دست خود گرفت.

۱- ابن‌مسکویه در جلد دوم «کتاب تجارب‌الامم صفحه ۱۳۵» این بحث «ابن‌الصقر» را به‌نوعی دیگر بازگو کرده و می‌گوید: ابن‌الصقر تحصیلدار طرفهای «خوی» و «سلماس» بوده و از جانب «مرزبان» تعیین و منصوب شده بود، همین‌که خبر دیسم را شنید تمامی عایدات و درآمدها راکه جمع نموده و تحصیلکرده بود برای دیسم برد، دیسم از او ممنون شد و او را مَحْرَمِ خود قرار داد، دیسم هنگامی که می‌خواست به‌جنگ «محمدبن عبدالرزاق» برود، تمامی خزائن و وسائلِ منقول خود را وسیله «ابن‌محمود» به کوهستانهای «مکریان» فرستاد. ابن محمود موضوع را به‌اطلاع محمدبن عبدالرزاق رسانید او هم نیروئی فرستاد و تمامی آن خزائن و اموال منقوله دیسم، به‌تصرف محمد پسرِ عبدالرزاق درآمد، دیسم به‌هنگام جنگ با محمدبن‌عبدالرزاق این خبر ناگوار را شنید و از شدت تأثر شکست خورد.

چندی نگذشت که مرزبان از اسارت نجات یافت و علی پسر میشک نیز که از زندان رکن‌الدوله فرار کرده بود، به‌نزد واهسوذان آمد و این دو با هم متحد شدند که دیسم را از آذربایجان بیرون کنند.

دیسم، از استخلاص و رهائی مرزبان از زندان اطلاع نداشت، وزیر او ابوعبداله نیز از طمع‌کاری دیسم در هراس بود و لذا برای خیانت به‌وی بدنبال فرصتی مناسب می‌گشت، تا اینکه غانم خواهرزادهٔ دیسم را فریب داد. غانم به‌نزد دائی خود به اردبیل آمد و از دیسم اموال ابوعبداله و کاتبش را درخواست نمود، دیسم نیز از آنجا که به‌قدرت لشکر دیلمی و توانائی خود مغرور بود قول مساعد داد. ابن‌النعیمی از این فرصت استفاده نمود علی‌بن عیسی کاتب دیسم راکُشت و تمامی دارائی و نقدینگی دیسم را ربود و به‌نزد ابن میشک فرار کرد. در آن هنگام دیسم در اردبیل نبود. امّا به‌محض شنیدن خیانت ابوعبداله به اردبیل مراجعت کرد، و نیرویی را فراهم نمود و به‌جنگ علی پسر میشک شتافت و درگیر جنگ با وی شد، در این نبرد دستهٔ نیروی دیلم به دیسم خیانت کردند و جملگی به سپاهیان دشمن پیوستند، دیسم به‌ناچار به‌اتفاق نیروی کُرد عقب‌نشینی نمود و خود را به ارمنیه رسانید، در آنجا خبر استخلاص مرزبان و آمدن وی به آذربایجان را شنید و اطلاع پیداکرد که مرزبان علی پسر میشک را به تعقیب وی مأمور نموده است، با شنیدن این خبر دیسم به‌موصل رفت، و از آنجا نیز به بغداد نزد معزالدوله پناه برد، که بسیار مورد احترام معزالدوله قرار گرفت و مستمری سالانه پنجاه هزار دینار برای او اختصاص داده شد، با این ترتیب دیسم مدتی در بغداد ماند و اوقات خود را به رفاه و راحتی گذراند. معزالدوله او را بسیار دوست می‌داشت و وی را اخی ابوسالم خطاب می‌نمود. بعداً اقوام و آشنایان از آذربایجان نامه به او نوشتند و او را به آذربایجان دعوت کردند، دیسم به‌این دعوت رضایت نداد، زیراکه از مساعدت معزالدوله مأیوس بود و می‌دانست که مرزبان با رکن‌الدوله به توافق رسیده و خویشاوندی نیز پیداکرده است و معزالدوله به خاطر رکن‌الدوله برادرش نمی‌خواست لشکری به دیسم بدهد. لذا به‌جهت فوق و به‌قصد دریافت کمک از ناصرالدّوله حمدانی، دیسم از بغداد به موصل رفت (۳۴۳ هجری)، مدتی نیز در آنجا بدون نتیجه ماندگار شد و پس از آن به نزد سیف‌الدوله حاکم شام رفت. در آنجا نیز مساعدتی ندید، لذا به ارمنیه نزد خاچیک ابن‌الدیران مراجعت نمود. مرزبان به‌محض اطلاع از قضیه، نامه‌ای به خاچیک نوشت که او را دستگیر نماید، خاچیک به‌منظور

انصراف مرزبان از دستگیری دیسم خیلی کوشش نمود، امّا چون نتیجه‌ای از وساطت خود ندید، به‌ناچار دیسم را دستگیر و تسلیم مرزبان نمود، مرزبان با کشیدن میل به چشمهای دیسم وی را کور و زندانی نمود، و پس از وفات مرزبان دیسم را در زندان به‌قتل رسانیدند (۳۴۵ هجری).

حکومت روادی[۱]

طبق مندرجات دایرةالمعارف اسلام: حکومت روادی خیلی کهن می‌باشد، و ابن خوردانی؟،[۸] در سال (۲۳۲ هجری) که به تبریز مسافرت نموده، این شهر را در زیر فرمان محمدالروادی دیده است. برطبق آنچه که در همین مأخذ نگاشته شده است، در سال ۲۸۰ هجری ولایت آذربایجان به‌تصرف ساجد محمد افشین پسرِ دیوداد درآمده و تا سال ۳۱۷ هجری این ولایت بدست نوادگان همین ساجد محمد بوده است. بعد از ساجدی منطقه مراغه بتصرف مظفر، از کُردان دیلم، یعنی نوادهٔ روادی قدیم درآمد. همین مأخذ مرزبان و برادرش را از جملهٔ این خاندان می‌داند. در واقع تا دورهٔ مرزبان در ارتباط با حکومت روادی کُرد معلومات و اطلاعاتی در دست نمی‌باشد. و آثار عرب به اعتبار همین مرزبان است که از حکومت روادی به تفصیل بحث و گفتگو می‌کند.

در بحث از دیسم دیدیم که مرزبان پسرِ (مامه‌لان = محمد) با حیله و همکاری وزیر دیسم، آذربایجان را تصرف نمود، مرزبان کاتبی خصوصی داشت که به عیسکویه معروف بود، این کاتب همیشه، علیه علی پسرِ جعفر تحریکاتی می‌نمود، در نهایت مرزبان را به طمع تصرف اموال علی تحریک نمود، علی پسرِ جعفر همین‌که به‌این ماجرا پی برد نظرش نسبت به مرزبان عوض شد، و لذا او نیز مرزبان را به طمع دست‌یابی به اموال و خزائن بسیارِ تبریز، به‌تصرف شهر تبریز وسوسه و تشویق کرد، و سرانجام مرزبان با دادن سپاهی به‌وی، علی پسرِ جعفر را عازم تسخیر و تصرف تبریز نمود.

علی به‌محض اینکه به تبریز رسید به‌اهالی شهر خبر داد که مرزبان به طمع اموال و ثروت

۱- سیدحسین مکریانی، این حکومت را به حکومت «اوربایگان» و یا «مسافر» می‌داند. معلوم نیست اسم اولی را از کجا آورده. دایرةالمعارف اسلام: ذیل حکومت «روادی» می‌نویسد: چونکه پدرش مرزبان از طایفهٔ روادی بوده و به «مامه لان» مشهور بوده.

آنان لشکر به تبریز فرستاده و آنان را نصیحت نمود که از دیسم طلب کمک و استمداد نمایند، و دیلمی‌های درون شهر را به‌قتل برسانند. مردم شهر نیز به‌همین ترتیب عمل نمودند، مرزبان به‌محض اطلاع از آمدن دیسم به تبریز، با سپاه خود روی به‌جانب تبریز نهاد، و در نزدیکی تبریز با لشکر دیسم روبرو شد و وی را مغلوب خود نمود.

دیسم به اتفاق علی پسرِ جعفر و باقیماندهٔ لشکرش به داخل شهر تبریز پناه بردند، کُرد و مرزبان در تعقیبِ آنان شهر را محاصره نمودند، مرزبان مخفیانه با علی‌بن جعفر تماس حاصل کرد و به وی تأمین داد، بعد از مدتی دیسم فرار کرد و به اردبیل گریخت، علی پسرِ جعفر نیز به‌نزد مرزبان رفت.

در بحث دیسم دیدیم که مرزبان به دسیسهٔ وزیر دیسم که ابن‌النعیمی بود، اردبیل را تصرف کرد و دیسم را به قلعه (طرم = طارم) فرستاد.

مرزبان که از جنگ و نزاع با دیسم نجات پیدا کرد و تمامی آذربایجان را به‌تصرف خود درآورد، به‌اصلاح امور مملکت و نظم و نسق دادن به‌کارها پرداخت، در سال **۳۳۲** هجری دچار یغماگری و تاراج و چپاول قوم روس شد، این یغماگران با قایق از بحر خزر گذشته و به سرچشمهٔ رود کورا رسیده بودند، و از آنجا به آذربایجان حمله کرده بودند، حاکم شهر برذعه[۹] (قلعهٔ مرزی شمال آذربایجان بود) با لشکری مناسب راه را بر آنها بست، امّا پس از یک ساعت جنگ تاب مقاومت نیاورد و شکست خورد، روسها در تعقیب آنان شهر برذعه را محاصره نمودند و پس از چند روز محاصره، بالاخره شهر را تصرف کردند، و با مردم شهر وحشیانه و بسیار زشت رفتار نمودند و همهٔ مردم شهر را به‌قتل رسانیدند.

وقتی که خبرآمدن روسها به اران و قتل و کشتار مردم برذعه به مرزبان رسید، لشکری قریب به ۳۰۰۰۰ نفر جمع‌آوری نمود و به‌مقابله با آنها پرداخت، روسها در مقابله با مرزبان توان جنگیدن و رزم‌آوری را نداشتند، لکن با عملیات پارتیزانی و جنگ وگریز لشکر مرزبان را مشغول نمودند تا اینکه بخشی از آنها خود را به مراغه رسانیدند. در اطراف مراغه به سبب وفور باغات میوه و خوردن میوهٔ زیاد، افراد روسی دچار مرض قی و استفراغ شدند و بسیاری از آنها تلف گردیدند و بقیه مراجعت نمودند.

مرزبان که می‌دانست دفع روسها و اشغال منطقه به درازا می‌کشد، در صدد برآمد با حیله‌ای آنها را نابود کند، لذا قسمتی از نیروهای خود را در مخفی‌گاهی مخفی نمود و خود با بقیه

لشکرش با روسها به‌جنگ پرداخت و به عمد وانمود نمود که تاب مقاومت ندارد و عقب‌نشینی کرد، تا به نزدیک مخفی‌گاه اردوی خود رسید، در آنجا مرزبان تصمیم گرفت مجدداً حمله را شروع نماید و سربازان روسی را دور بزند تا در محاصره نیروهای پنهان و آشکار قرار بگیرند، لکن چون ترس بر لشکر او غلبه کرده بود جرأت و جسارت حمله به روس‌ها را نداشتند، مرزبان با دیدن این وضعیت بسیار ناراحت شد، و ناگزیر دست از جان خود کشید و شخصاً حمله را آغاز نمود، برادرش و بعضی از اقوام و خویشان او با مشاهده این جسارت به تبعیت از مرزبان، آنان نیز حمله‌ور شدند، لشکریان مرزبان نیز با مشاهده جرأت و جسارت مرزبان، از کردهٔ خود پشیمان شدند و حمله مجدد را آغاز کردند و سربازان روسی را دور زدند، سربازانی نیز که در مخفیگاه آماده کارزار بودند آنها نیز قیام کردند و سربازان روسی را در محاصره نیروهای خود درآوردند، و بسیاری از آنها را زخمی و به‌هلاکت رسانیدند، فرمانده آنان نیز در این جنگ کشته شد، بقیه روسها نیز که از مهلکه نجات یافته بودند، به هزار زحمت خود را به قلعه شهرستان انداختند. تمامی اموال غارت شده و اسیران مسلمان در این قلعه بودند، مرزبان روسها را تعقیب نمود تا بقلعه رسید و قلعه را با سپاه خود محاصره نمود.

در این هنگام خبر حمله ابوعبداله حمدانی به آذربایجان، به مرزبان رسید، ناچار مرزبان بخشی از نیرویش را به‌محاصرهٔ قلعه و روسهای محصور گمارد، و خود با بقیه سپاه به‌استقبال ابوعبداله شتافت، پسرِ حمدان تا سلماس پیشروی کرده بود و با رئیس طایفهٔ هازبنی، جعفر پسرِ شکویه متحد شده بود.

مرزبان برای دفع شرّ ابوعبداله روی به‌جانب وی نهاد، و پس از درگیری مختصر، از آنجا که ابوعبداله به علت باریدن برف سنگین و اینکه بیشتر اعضای لشکر او سربازان عرب بود که تاب سرمای شدید را نداشتند، لذا قادر به ایستادگی و مقاومت نشد و ناگزیر به موصل بازگشت.

حال به‌موضوع نیرویی که روسها را محاصره کرده بود برگردیم، روسها پس از مدتی مدافعه، از تاریکی شب بهره برده فرار کردند و خود را به قایق‌های خویش رسانیده با آن قایق‌ها از طریق رود کورا و بحر خزر به مملکت خویش بازگشته بودند.

مرزبان پس از تنظیم و تنسیق امور مملکت، در صدد تسخیر و تصرف ولایات مجاور برآمد و این هوس نیز به‌جهات زیر بود:

۱ـ تعرض و حمله حکومت خراسان به رکن‌الدوله حاکم ری.
۲ـ تحقیری که معزالدوله در حق سفیر مرزبان روا داشته بود.

بعضی از سران لشکر رکن‌الدوله طرفدار مرزبان شده بودند، حتی یکی از آنان به‌نام علی پسرِ جوانقوله به‌نزد مرزبان آمده و اظهار کرده بود، که اگر مرزبان به ری حمله کند، سایر امرای رکن‌الدوله نیز به وی خواهند پیوست و باین ترتیب مرزبان را راغب حمله بـه (ری) نموده بود.

مرزبان با ناصرالدوله حاکم موصل تماس گرفت و ضمن اعلام تصمیم خـود او را نـیز تشویق نمود که به بغداد حمله نماید، امّا ناصرالدوله پیشنهاد مرزبان را نپذیرفت و جواب داد: که ابتدا باید مرزبان ری را تسخیر نماید و پس از آن، یعنی با تصرف ری، تسخیر بغداد کاری مشکل نیست. پس از این شور و مصلحت‌ها مرزبان موضوع تصمیم خود را با پدر و برادر خود در میان نهاد و نظر آنان را جویا شد، پدرش وی را از این سفر برحذر داشت و او را منع کرد. امّا مرزبان نصیحت پدر را نپذیرفت، و پدر شروع به گریه و زاری کرد و گفت:

پسرم، در این سن و سال، دیگر کجا تو را می‌توانم ببینم؟ مرزبان بدون تأمل و با عزمی راسخ و مردانه جواب داد و گفت: یا در کاخ دولتی ری، و یا در میان اجساد کشته شدگان.

رکن‌الدوله محض اطلاع از تصمیم مرزبان فوراً به برادرانش عـمادالدوله و مـعزالدوله نامه‌هائی نوشت و از آنان درخواست کمک نمود، و از طرف دیگر نیز با مرزبان طی مکاتباتی شروع به قول و قرار گذاشتن کرد و گفت: چنانچه از سرم دست‌برداری زنجان، ابهر، قزوین را به‌تو می‌دهم و با این حیله مرزبان را اغفال نـمود. در ایـن اثـنا عـمادالدوله، بـه‌فرماندهی باش‌الحاجب، دوهزار سوار برای او فرستاد، و معزالدوله نیز به‌همان مقدار نیرو به‌فرماندهی سبکتکین برایش روانه نمود. در این فاصله محمد عـبدالرزاق نـیز بـا نـیرویی خـود را بـه رکن‌الدوله رسانید، و محمد پسرِ ماکان هم از جانب حسن فیروزان به یاری رکن‌الدوله آمده بود. و خلاصه رکن‌الدوله با اغفال مرزبان بدین طرح، نیروئی عظیم تدارک دید، و آن عده از فرماندهان سپاه خود راکه به آنان مظنون بود دستگیر و زندانی کرد، و با لشکر خود روی به‌جانب قزوین نهاد.

مرزبان با مشاهدهٔ خیل عظیم لشکریان رکن‌الدوله، به‌این نتیجه رسید که توان مـقابله و یارای جنگیدن با وی را ندارد، با این‌حال چون عقب‌نشینی در مقابل رکن‌الدّوله را برای خود

عیب و سرشکستگی می‌دانست به‌ناچار با وی به‌جنگ پرداخت. نیروهای منتظم سپاه کُرد و دیلم قریب به ۵۰۰۰ نفر بود. لشکریان رکن‌الدوله به یکباره بر ستون‌های یمین و یسار سپاه مرزبان هجوم بردند و آنها را درهم شکستند، مرزبان که در ستون میانی سپاه قرار داشت مقاومت نمود و سرسختانه مقابله و ایستادگی کرد و در مقابل نیروی دشمن پیکاری مردانه نمود، در این مصاف اکثر فرماندهان مرزبان کشته شدند، تعدادی از آنان نیز یکی پس از دیگری دستگیر و اسیر شدند، و سرانجام مرزبان نیز به اسارت درآمد، رکن‌الدوله مرزبان را به ابوالفضل وزیر تسلیم نمود و تحت‌نظر نیرویی او را به قلعه سمیرم[1] فرستاد.

اسارت و استخلاص سالار مرزبان:

بعد از اینکه مرزبان به قلعه سمیرم رسید و به زندان انداخته شد، مرزبان از خوردن غذا امتناع نمود، و برای حفظ حیات، فقط مقدار کمی گندم می‌خورد. رکن‌الدوله، محض اطلاع از اعتصاب غذای مرزبان آشپز خود را به زندان سمیرم فرستاد که به‌میل مرزبان غذای موردنظر او طبخ گردد. با آمدن آشپز رکن‌الدوله، سالار مرزبان به فکر رهایی و نجات خود افتاد، از آنجاکه آشپز، آدم ساده‌لوحی بود، سِرِّ دستگیری و زندانی شدن مرزبان را در قلعه سمیرم به سرعت آشکار و شایع نمود، به‌همین مناسبت محافظه قلعه (شیراسفار)، آشپز را از

۱- وزیر ابوالفضل پسر عمید، در این سفر از دسیسه‌ای صحبت می‌کند و می‌گوید: «آن فرماندهان دیلمی که در معیت من مرزبان را به سمیرم می‌بردند با هم متحد شده بودند که در بین راه به زور مرزبان را آزاد کنند و من را به‌قتل برسانند، همینکه از این دسیسه با خبر شدم به نزد مرزبان رفتم و گفتم که من در خدمتگزاری حاضرم، سالار سری تکان داد و گفت: اگر راست می‌گویی پابند من را باز کن، هرچه بخواهی برایت انجام خواهم داد، گفتم می‌ترسم دوستانم به این کار راضی نباشند، سالار گفت: حال که چنین است پس تو دوستان خودت را نمی‌شناسی، آنها می‌خواهند مرا آزاد کنند و تو را به‌قتل برسانند، بنابراین هر وقتی که بخواهی می‌توانی مرا آزاد بکنی. ابوالفضل گفت: سخنانت را قبول دارم و من از همه آنان بیشتر قصد کمک و خدمت به‌شما را دارم. بعد از این گفتگو فرماندهان را یکی یکی احضار کردم و به آنها گفتم که منهم با آنها هم‌عقیده‌ام؛ و لذا از پی بردن به ماجرا بسیار خشنود بودم، و قرار گذاشتیم که در اولین منزل مرزبان را آزاد کنیم. همینکه به اولین منزل رسیدیم سالار مرا صدا زد و گفت: آزادم کنید، به او گفتم: منزل رکن‌الدوله در اصفهان است، تمامی خزائن و اموال حکومتی در آنجاست، به‌نظر من چنانچه تا آنجا به همین ترتیب برویم در آنجا آن خزائن و اموال را برداریم و برویم بهتر است، و اگر عجله بکنیم ممکن است سربازانی که با ما هم‌عقیده نیستند به اتفاق بعضی از فرماندهان خائن نقشه ما را برملا کنند و کار خراب شود، و با این نقشه فرماندهان خائن را شناسائی و دستگیر کردم و مرزبان را نیز به اتفاق فرماندهان صادق و امین به قلعه سمیرم فرستادم.

دیوار قلعه به پائین پرت نمود و وی را به هلاکت رسانید، و از جانب دیگر سالار مرزبان را شدیداً تحت مضیقه و کنترل قرار داد.

مادر مرزبان، به‌نام خراسویه و دختر جستان پسرِ واهسوزان ملک بود، برای آگـاهی و اطلاع از حال و وضع پسر خود و نجات او از زندان دائماً تقلا و تلاش می‌نمود، و در این راه از صرف و خرج هیچ هزینه‌ای مضایقه نمی‌کرد. ابن الضابانی شخصی که به اتفاق مرزبان اسیر و زندانی شده بود، به هر ترتیبی که بود خود را از زندان نجات داد و به نزد خراسویه آمد، و با وعدهٔ فراهم کردن وسائل آزادیِ مرزبان پول زیادی از خراسویه دریافت نمود، در آن هنگام توبان نام، پهلوانی، رزم آزموده و قمارباز هم از (مراغا = مراغه) فرار کرده و خـود را بـه خراسویه رسانده بود، این شخص نیز تعهد آزاد نمودن و استخلاص مرزبان را به خراسویه داده بود، و خراسویه به تیزهوشی و زیرکی و توان این شخص امید زیاد بسته بود، توبان با ابن‌الضابانی، طرح و نقشه مأموریت خود را تنظیم نمودند و به‌مانند تاجری هرآنچه لازمهٔ این حرفه بود آماده نمودند و به طرف قلعه سمیرم راه افتادند، محض رسیدن به قلعه سمیرم، برای شیراسفار خبر فرستادند، که ما دو نفر کاسب هستیم و برای داد و ستد و تسویه حساب به اینجا آمده‌ایم، مرزبان یک وقتی مقداری جنس از ما خریده و بهاء آن را نپرداخته است، استدعای ما این است، که ما را با او روبرو و مواجهه نمائید.

محافظ قلعه، دلش به‌حال این دو بینوای تاجر بسوخت و آنان را پیش خود فراخـوانـد، تاجرها شکایت خود را پیش شیراسفار بازگو کردند، و نسبت به ظلم و قُلدری مرزبان بسی صحبت‌ها کردند و فحش و ناسزای بسیار نثار مرزبان نمودند و گفتند: الحمداله دنیا از ظلم و جور این چنین ظالم زورگوئی نجات پیداکرده است. شیراسفار به‌حال و روز آن دو نفر تاجر بسی تأسف خورد و متأثر شد، و یکی ـ یکی، آن دو را با مرزبان روبرو کرد، مرزبان در ابتدا به این حیله پی نبُرد و سخت عصبانی شد و شروع به فحش و ناسزاگفتن نمود، و این‌چنین طلبی را انکار کرد، امّا یکی از تاجرها چشمکی به او زد و ماجرا را به او فهماند، مرزبان آرام گرفت و گفت: بله چنین چیزی تا حدودی بنظرم می‌رسد. امّا حساب و طلب آنان را دقیقاً به‌خاطر ندارم، می‌نویسم به حساب آنها رجوع کنند و طلب آنان را مشخص نمایند. و خلاصه با این نقشه آمد و رفت شروع شد، و خراسویه غلامی دیلمی راکه در بذل و بخشش دانا و فهیم بود به همراه این دو نفر تاجر به سمیرم فرستاد، و اینها هدایای بسیاری به محافظ و کاربدستان قلعه

دادند، و در سایه این بذل و بخشش، در خفا، به نزد مرزبان آمد و رفت پیدا کردند.

شیراسفار، غلام جوانی در خدمت داشت که به مانند دیلمی‌ها، دائماً گُرز و سپری به‌دست می‌گرفت، مرزبان این غلام را دوست داشت، و پول و هدایای بسیار به او می‌داد در نتیجه نظر مساعد وی را جلب نمود، او هم هرآنچه که برای بریدن پابند مرزبان لازم بود برایش فراهم نمود و در اختیار مرزبان قرار داد و مرزبان شروع به بریدن پابندش نمود. شیراسفار عادتاً هر جمعه به زندان مرزبان سرکشی می‌نمود و پابند او را بررسی می‌کرد و می‌رفت، یکی از جمعه‌ها توبان پیش مرزبان نشست، و تاجر دیگر نیز پیش دربان ایستاده بود و غلام شیراسفار نیز در آنجا حاضر بود، شیراسفارِ آمد و پیش مرزبان نشست، مرزبان با وی شروع به صحبت نمود و گفت: اگر مرا آزاد بکنی، هرآنچه که بخواهی بتو خواهم داد، شیراسفار قبول نکرد و گفت من به هیچ عنوان به رکن‌الدوله خیانت نمی‌کنم، مرزبان با شنیدن این کلام از جای برخاست و بدون پابند به‌طرف در، رفت.

توبان مُشتی بر سَرِ شیراسفار کوبید و او را نقش زمین نمود و با خنجر به قتل رسانید، آن تاجر دیگر نیز دربان را بِکُشت، مرزبان با رفقای خود به‌هم پیوستند. در این هنگام محافظین قلعه، که در این طرف و آن طرف، پراکنده بودند، چون سروصدا بلند شد به دور هم جمع شدند، لکن همین‌که دیدند رئیس آنها کشته شده به‌ناچار همگی تسلیم شدند و دوستان و طرفداران مرزبان از هر گوشه‌ای بدور او جمع گردیدند (۳۴۲ هجری).

مرزبان به مادر و برادر و دوستانش نامه نوشت و به عزم آذربایجان روی به آن دیار نهاد (کتاب تجارب‌الامم. جلد ـ ۲، کامل، جلد ـ ۹).

بعد از اسارت سالار مرزبان:

پس از شکست و اسارت مرزبان، بقیه لشکر او، که عبارت بودند از جستان پسرِ شرمزن، علی پسرِ فضل، و شهرفیروز پسرِ کُردویه و بعضی از فرماندهان دیگر که قریب به دوهزار نفری می‌شدند، به آذربایجان مراجعت کردند، و در اطراف پدر مرزبان جمع شدند و به اردبیل روی نهادند و داخل شهر شدند و محمد پسرِ مسافر را به‌عنوان حاکم خود تعیین نمودند. واهسوزان پسرش، از ترس اینکه مبادا پدرش با وی رفتار بدی داشته باشد، به قلعه طرم[۱۰] گریخت. مدت زیادی نگذشته بود که به‌جهت سوء ادارهٔ امور و رفتار بد محمد،

اطرافیانش از وی دوری جستند، دیلمیان شورش و عصیان کردند و قصد کشتن محمد پسر مسافر را نمودند. محمد از ترس معاندین به نزد پسرش واهسوزان گریخت، واهسوزان، وی را دستگیر و در قلعهٔ شپسجان حبس نمود و تا زمان فوت در حبس بود.

رکن‌الدوله، پس از دستگیری مرزبان، حکومت آذربایجان را به محمد پسرِ عبدالرزاق سپرد، و او را با لشکری به آنجا فرستاد، و اهسوذان در مقابل این‌چنین وضعیتی درمانده شد، بناچار دیسم را از زندان آزاد نمود و خلعت بخشید و او را به‌جنگ محمد پسرِ عبدالرزاق فرستاد، (کتاب تجارب‌الامم). نتیجه این جنگ و عاقبت کار دیسم در بحث مخصوص ذکر شده است.

سالار مرزبان، پس از اینکه از سمیرم مراجعت نمود، و به سروصدای دیسم خاتمه داد، طولی نکشید که در سال ۳۵۴ هجری به مرضی درمان‌ناپذیر مبتلا گردید و وصیت کرد: که بعد از او واهسوزان حاکم حکومت روادی باشد و جستان پسرش نیز بعنوان ولیعهد او تعیین شود، پس از این وصیت طولی نکشید که مرزبان فوت نمود.

واهسوذان و پسران مرزبان:

پس از وفات سالار مرزبان، (واهسوذان = واهسودان) برادر او، انگشتری و بعضی علائم دیگر حکمرانی مرزبان را، برای حاکمان شهر و قلعهٔ آذربایجان فرستاد و از آنها خواست که از وی اطاعت کنند، امّا هیچ یک از آنها اطاعت نکردند چراکه قبل از آخرین وصیت، سالار مرزبان به آنها گفته بود: که اگر فوت نمود، اول از جستان پسرش اطاعت بکنند، و بعد از او پادشاه روادی ابراهیم، و پس از ابراهیم، پادشاه روادی ناصر پسرش باشد، و اگر همه اینها فوت کرده بودند، آن وقت از واهسوذان اطاعت بنمایند. تمام سرکرده‌ها و فرماندهان بنابه وصیت اول مرزبان عمل نمودند، واهسوذان این وضعیت را حمل بر اغفال خود وسیله مرزبان دانست.

در این فاصله میرابراهیم برادرزاده‌اش، که داماد ولکین پسرِ خورشید رئیس دیلمیان بود، و این رئیس از طرف مرزبان در اردبیل محبوس شده بود، به تشویق همسرش به اردبیل رفت و بدون کسب اجازه از عمویش، ولکین را از زندان آزاد نمود. واهسوذان، با توجه به اقـدام خودسرانه میرابراهیم و موارد دیگر، دچار ترس و تردید شد، و به‌همین سبب اردبیل را رها کرد و به قلعه طرم رفت، و اداره امور مملکت مستقلاً به‌دست جستان افتاد، برادران او و همه

سرکردگان قوم از او اطاعت نمودند، تنها جستان پسرِ شرمزن والی ارمنیه، از وی اطاعت ننمود و به‌فکر استقلال افتاد.

واهسوذان، پس از اینکه خود را در طرم مخفی نمود، آسوده ننشست و شروع به اخلال و تحریک بین برادرزادگان، و تحریک دشمنان آنان نمود، تحریکات سوء او تا آنجا مؤثر واقع شد که فرزندان مرزبان تبدیل به دشمن یکدیگر شدند، واهسوذان که اوضاع را به‌چنین حالتی رساند، ابراهیم برادرزاده‌اش را به نزد خود خواند و او را بسیار مورد احترام قرار داد، و از طرف دیگر نیز با ناصر شروع به مکاتبه وگرفتن و دادن خبر نمود، و او را نیز علیه جستان تحریک کرد. ناصر فریب حرفها و وعده‌های عمویش را خورد و از جستان برادرش جدا شد و به (موقان[۱۱] = مکریان) رفت.

بخشی از سپاهش نیز به طمع کسب موقعیت بهتر از جستان جدا شدند و به نیروهای ناصر پیوستند، پس از این اوضاع ناصر با قوا و نیروی مناسب به‌جنگ جستان[۱] به اردبیل رونهاد و به آسانی آنجا را تصرف و ضبط نمود، برادرش جستان به قلعه نیر پناه برد، بعداً نیروهای ناصر به‌جهت دریافت پول و مواجب بیشتر ناصر را در مضیقه و تنگناگذاشتند، ولی ناصر با وجوهی که به آنان می‌پرداخت نتوانست رضایت سپاه را جلب بنماید، عمویش نیز هیچ کمک و مساعدتی به او نکرد. ناصر به این نتیجه رسید که عمویش از سادگی و نپختگی او سوءاستفاده

۱- اولین کار جستان پسرِ مرزبان کشتن «دیسم» بود «۳۴۶ هجری»، این حکمران راه و رسم پدر را دنبال نکرد، به‌نظم و نسق لشکریان اهمیتی نمی‌داد و اکثر اوقاتش صرف عیش و عشرت می‌شد. بعد از مدتی نعیمی وزیر را حبس کرد، وزیرِ جستان شرمزن، که اسم کوچک او ابوالحسن بود، از خویشاوندان ابوعبداله نعیمی بود، که با دستگیری نعیمی به شبهه افتاد و لذا شرمزن را فریب داد و باب مذاکره و مکاتبه پنهانی را بین او و ابراهیم گشود، و ابراهیم سالار را نیز به ادعای شاهی تشویق نمود، چندی نگذشت که ابراهیم و جستان شرمزن به (مراغا = مراغه) حمله کردند و آنجا را تصرف نمودند. جستان شاه با شنیدن این موضوع با پسرِ شرمزن (جستان شرمزن، مترجم) و وزیر او (ابوالحسن، مترجم) مذاکره نمود و نعیمی را نیز از زندان آزاد کرد و با وی متحد شد، پس از این واقعه پسرِ شرمزن دیگر کمکی به ابراهیم سالار نکرد و بدین‌وسیله حیله و فریب پسرِ شرمزن پیش هر دو برادر آشکار و برملا شد و با هم متحد شدند.

نعیمی که از زندان نجات یافت به (موقان) فرار کرد و در آنجا با اسحق پسرِ عیسیٰ پسرِ مکتفی باالله عباسی به مذاکره و مکاتبه پرداخت و او را به ادعای خلافت تشویق و ترغیب نمود و متعهد شد که برای او لشکری گردآوری نماید و آذربایجان را به‌تصرف او درآورد، لذا در معیت سیصد نفر سوار پیش او رفت، و شرمزن را نیز به نزد او دعوت کرد و از او نیز بیعت گرفت. جستان شاه و میرابراهیم برادرش با این مدعی خلافت که عنوان او المستجیر بود به‌جنگ پرداخت و او را شکست دادند و دستگیرش نمودند. پسرِ شرمزن نیز خودش را به قلعه اورمیه انداخت، (کامل جزء ـ ۸).

کرده، لذا از کردهٔ خود پشیمان گشت و با برادرش جستان به مخابره و مذاکره پرداخت و با او آشتی نمود و پادشاهی برادرش را قبول کرد، لکن با این‌وصف کاری از دستشان برنمی‌آمد، زیرا برای اداره لشکر پول و امکاناتی لازم بود که چیزی در بساط نداشتند، و امور مملکت به سبب جنگ و دعوا بهم ریخته بود و سرکردگان لشکر اطاعت نمی‌نمودند و در مقابل این چنین اوضاعی آشفته، و مواجه شدن با این همه مشکلات، دو برادر تاب مقاومت و ایستادگی نیاوردند، لذا نامه‌ای به عموی خود نوشتند که نزد وی بروند و تعهد خدمت بسپارند، و به اتفاق مادرشان به نزد واهسوذان رفتند. همین که به آنجا رسیدند، عمو در حق ِآنان خیانت نمود و برخلاف شرط و سنّت، آنان را دستگیر و حبس نمود و اداره امور ولایت را به‌دست خود گرفت، و اسماعیل پسرش را نیز ولیعهد خود نمود و قسمت اعظم شهرها و دهات را به او سپرد و پولی فراوان بین سپاه تقسیم نمود و آنها را از خود راضی گردانید. ابراهیم سالار، در این هنگام به ارمنیه رفته بود، به‌محض اینکه خبر دستگیری و زندانی شدن برادرهایش را شنید بدون درنگ با اسماعیل عموزاده‌اش به‌جنگ پرداخت و قصد استخلاص و آزاد کردن برادرانش را داشت، همین که این خبر به واهسوذان رسید به تلاش و تقلاّ افتاد، و لذا چون از یک طرف ابراهیم سالار به‌جنگ او آمده بود و از طرف دیگر بعضی از اهالی و لشکر دیلم دل‌خوشی از وی نداشتند و علیه او بودند، لذا واهسوذان، جستان و ناصر و مادر آنها را به قتل رسانید و نامه‌ای به جستان شرمزن نوشت که به جنگ ابراهیم سالار برود و پول فراوان و لشکری مناسب هم برای او فرستاد (۳۵۹ هجری).

ابراهیم سالار با مشاهده چنین وضعیتی و مواجه شدن با نیروی جستان شرمزن تاب مقاومت در خود ندید و به ارمنیه مراجعت نمود، جستان شرمزن بر باقیماند لشکریان میرابراهیم حمله نمود و آنها را درهم شکست، و مراغا = مراغه (مرکز حاکمیت میرابراهیم)، و اورمیه را نیز تسخیر و تصرف کرد (کاملِ جزء ۸، صفحه ۲۹).

میرابراهیم سالار، که به ارمنیه مراجعت کرده بود، مدتی در ارمنیه ماندگار شد، تا اینکه در سال **۳۵۵** هجری لشکری مناسب جمع‌آوری نمود و در نظر داشت مجدداً به آذربایجان لشکرکشی نماید. با جستان شرمزن، بنای مخابره و مذاکره راگذاشت و موافقت وی را به انجام این کار جلب نمود و مجدداً این دو متفق شدند و به این ترتیب قدرت و نفوذش فزونی یافت. برحسب تصادف: در این فاصله اسماعیلِ پسر واهسوذان فوت نمود میرابراهیم از این وضعیت

استفاده کرد به اردبیل لشکرکشی نمود و آنجا را به تصرف خود درآورد، و چون می‌خواست تقاص خون برادران خود را از عمو بگیرد، بدین خاطر واهسوذان از ترس ابراهیم، به اتفاق پسر میشک به ولایت دیلم فرار کرد. میرابراهیم نیز تمامی ولایت آذربایجان را تسخیر و تصرف نمود، و دارایی و اموال عمویش را تماماً ضبط و توقیف کرد. پس از مدتی واهسوذان با لشکر دیلم به آذربایجان حمله نمود و قلعه (طرم = طارم) را تسخیر و ابوالقاسم پسرِ میشک را با سپاهی به جنگ میرابراهیم فرستاد. پس از نبردی سخت بین آن دو میرابراهیم و سپاهش منهزم گردید و میرابراهیم به تنهایی و با مشقت فراوان از مهلکه گریخت و خود را به ری نزد رکن‌الدوله شوهر خواهرش رسانید، که طبیعتاً مورد احترام و تکریم فراوان قرار گرفت.

ابراهیم سالار:

در همان سال، و در جریان عصیان دیلمیان در پایتخت رکن‌الدوله، سالار ابراهیم خدمت به‌سزایی به رکن‌الدوله نمود تا آنجا که زخم سختی برداشت امّا نمرد، بعد از این واقعه رکن‌الدوله او را در معیت ابوالفضل وزیر، با لشکری مناسب به آذربایجان فرستاد، ابوالفضل پسر عمید با لشکر بویه‌ای به آذربایجان آمد و آنجا را تسخیر و تصرف نمود. جستان شرمزن را نیز با ابراهیم متحد و متفق نمود، این وزیر دانا، همینکه ثروت و برکت آن سرزمین را مشاهده نمود متعجب گردید و در خفا نامه‌ای به رکن‌الدوله نوشت: که مقتضی نیست این‌چنین ولایتی ثروتمند را تحت‌نظر حاکمی همچون سالارابراهیم بگذارید؛ عشق و علاقه او به عیش و عشرت زیاد است و در نتیجه از اداره امور باز خواهد ماند، مصلحت چنین است که در جائی دیگر مِلکی به او بدهید و آذربایجان را برای خود حفظ کنید، رکن‌الدوله این توصیه و تکلیف را نپذیرفت و دستور به مراجعت ابوالفضل داد.

در ارتباط با وقایع دورهٔ آخر میرابراهیم اطلاعاتی در دست نیست، لکن طبق روایت (پیش‌کوتن = مجله ترقی ـ نشریات شماره ٦) محتمل است تا سال ۳۸۰ هجری حکومت او دوام داشته باشد، و بعد از او راویدی پسرِ میرابراهیم و بعد از راویدی نیز گلاس[1] پسر راویدی، و بعد از او نیز واهسوزان پسر گلاس حاکم آذربایجان شده باشند (۴۱۵ هجری).

۱- معجم‌العمران، می‌نویسد: (غلاک) صفحه ـ ۱۸۹.

واهسوذان دوم:

مملکت آذربایجان در زمان حکومت این حاکم (۴۲۰ هجری) دچار استیلای قوم (غه‌ز = غُز)[۱] گردید واهسوذان می‌خواست با مهمانداری و خدمت به اینها سرزمینش را از شرّ آن قوم وحشی محافظت نماید و لذا به آنها بسیاری خدمت نمود امّا فایده‌ای نداشت، نرمش و انعطاف واهسوذان و طوایف کُرد، غزها را بیشتر و زیادتر مغرور نمود و لذا از هیچ بزهکاری و شناعتی دوری نجستند و مملکت را دچار افساد و ضررهای بسیار نمودند.

در سال ۴۲۹ هجری بر مراغه تاختند، مردم شهر مراغه را به‌تمامی از دم تیغ گذراندند، مسجدشان را به آتش کشیدند و تمامی اموال و اثاثیه آنان را غارت نمودند، و آنچه که دین و وجدان بشریت نمی‌پذیرد آنها انجام دادند، و طوایف کُرد آن مناطق را نیز به همان درد و رنج مبتلا نمودند.

بعد از این وحشت و شناعت، عشایر کُرد در معیت ابوالهیجا پسر ریب‌الدوله رئیس طایفهٔ هازبنی جمع شدند و برای دفع فتنه غُزّها با واهسوذان متحد و متفق شدند، همینکه غُزّها این اتحاد را دیدند ترس در دلهای آنها نشست و روی به ری نهادند و پراکنده شدند. کُردان آنها را تعقیب کردند و بسیاری از آنها راکُشتند، دسته‌ای دیگر از اینهاکه به ارمنیه رفته بودند و به‌قتل و غارت مشغول بودند، همین که این خبر را شنیدند، به اورمیه ولایت ابوالهیجای هازبنی مراجعت کردند، که در اینجا دچار حمله کُردان شدند لکن در نتیجه تلفاتی سنگین بر هر دو طرف وارد آمد و ابوالهیجا از عهده آنان برنیامد.

در سال ۴۳۲ هجری واهسوذان مامه‌لان[۲]، در تبریز رؤسای غُزّها را به یک مهمانی دعوت نمود و با بکارگرفتن حیله‌ای همه آنها را دستگیر نمود و سپس وسیله سپاهیان خود بسیاری از آنها را به قتل رساند و از خاک آذربایجان بیرونشان کرد.

۱- غُزّ طایفه‌ای از ترک‌های بخارا بودند، بسیار وحشی و طالب قتل و غارت بودند، روی همین اساس بخشی از آنها به‌طرف اصفهان حمله‌ور شده، و بخشی از آنها در ولایت خوارزم بودند و بخش دیگری از آنها نیز به آذربایجان و کردستان هجوم آورده بودند، این بخش آخری تحت فرماندهی توقا، کوکتاش، منصور و داقا بودند.

۲- در زمان استیلای غُزّ حکمران آذربایجان واهسوذان بود و این حکمران بنابه دایرةالمعارف اسلامی (جلد ـ ۴، صفحه ۵۸۴) از خاندان روادی و به واهسوذان پسر مامه‌لان، نام برده شده. منجم‌العمران «جلد ۹، صفحه ۱۸۹» می‌گوید: (واهسوذان) پسر (غلان).

در ارتباط با وقایع و حوادث زمان این حاکم بیش از این اطلاعی در دست نیست، و تا زمان آمدن طغرل بیگ سلجوقی به ولایت آذربایجان به ندرت از اوضاع و احوال این سرزمین بحث شده است.

بنا به دایرةالمعارف اسلام (جلد - ۴) در سال ۴۳۴ هجری زلزله بومه (لرزه = زلزله) شدیدی شهر تبریز را ویران کرد، پادشاه این ولایت واهسوذان از ترس طایفهٔ غُزّ قلعهٔ دیگری بناکرد و پایتخت را به آنجا منتقل نمود.

در سال ۴۳۸ هجری ناصرخسرو نامی حکمدار، در تبریز حکومت را اداره می‌کرده و عنوان او سیف‌الدوله و شرف‌الملّه ابومنصور و اهسوذان پسرِ محمد مامه‌لان بود و مولاامیرالمؤمنین او را خطاب می‌کردند.

در سال ۴۴۶ هجری سلطان طغرل که از اصفهان روی به آذربایجان آورد امیر ابومنصور واهسوذان پسر محمد الروادی به استقبال او شتافت و از او اطاعت نمود، و از این تاریخ به‌بعد حکومت روادی آذربایجان تبدیل به حکومت تابعه گردید و به این ترتیب دورهٔ استقلال حکومت روادی پایان پذیرفت. و چون مبدأ تأسیس این حکومت مشخص نمی‌باشد لذا احتساب دورهٔ استقلال آن نیز غیرممکن است، به‌جز آذربایجان قسمتی از ایالت جبال نیز زیر نظر این حکومت بوده. در ارتباط با دورهٔ آخر این حکومت اطلاعات چندانی در دست نمی‌باشد و تنها از احمدیل صحبت شده است. امّا سیدحسین مکریانی می‌گوید. واهسوذان دوم در ۴۵۸ هجری وفات یافت و ابراهیم پسرش نیز تا ۴۹۰ هجری حاکم بوده است. ظاهراً به‌نظر می‌رسد که در دورهٔ حکومت ابراهیم تبریز از زیر فرمان حکومت روادی خارج شده و تحت فرمان حکومت ترکها قرار گرفته و حکومت روادی تنها در مراغه دوام داشته است. (کامل جلد ۱۰، صفحه ۲۰۵).

امیر احمدیل:[۱۲]

طبق دایرةالمعارف اسلام، این حاکم پسر ابراهیم، پسر واهسوذان روادی کُرد می‌باشد، محتمل است حکومت مراغه از طرف همین وجود مجدداً احیا شده باشد که تا تاریخ ۶۲۴ هجری دوام داشته است.

امیر احمدیل، در سال ۵۰۵ هجری که سلطان محمد پسر ملکشاه با سپاهیانش به دولت روم

حمله بُرد، با امرای تبریز (سکمان قطبی)، موصل (امیر مودود) و بعضی امرای دیگر و ابوالهیجا حاکم هولیر، متحد شد و به‌همراه لشکر خود و سپاه متحد در سوریه با سردار مَلکِ قدس که به ژوسلین ـ Jaselin مشهور بود به‌جنگ پرداخت (تاریخ حلب).

امیراحمدیل، به‌سبب وفات سوکمان قطبی حاکم دیاربکر و تبریز، سوریه را ترک کرد و به آذربایجان مراجعت نمود و مقصود او از مراجعت به آذربایجان پس گرفتن املاک پدر و جدّش بود. ابن‌الجوزی می‌گوید: امیراحمدیل، ۵۰۰۰ سوار کارآزموده و دائمی داشت، و میزان درآمد سالانهٔ ملکی او ۴۰۰۰۰۰ دینار بود.

در سال ۵۱۰ هجری اتابک طغتکین حاکم شام به مهمانی سلطان محمد به بغداد آمده بود، لذا به‌همین مناسبت اغلب امراء و حاکمان نیز به بغداد آمده بودند، امیراحمدیل هم در میان آنان بود و پهلوی طغتکین نشسته بود، در آن هنگام شخصی که نامه‌ای در دست داشت به صدر مجلس آمد و درخواست می‌کرد که نامه‌اش را به‌دست سلطان برساند، امیراحمدیل همینکه برخاست که نامه‌اش را بگیرد و به سلطان بدهد، آن شخص با خنجری برهنه که در دست داشت به امیر حمله نمود و خنجری به او زد، امیر او را گرفت و به زمین زد، در این هنگام یک نفر دیگر به امیر حمله نمود و خنجر دیگری به او زد، و خلاصه نفر سوّمی هم پیدا شد و او هم زخمی دیگر به امیر زد و به این ترتیب امیراحمدیل شهید گردید.

طغتکین چنین پنداشت که این کار به امر سلطان بوده است، لکن بعداً معلوم شد که قاتلان باطنی[1] بوده‌اند (دایرةالمعارف، معجم‌البلدان).

۱- سیدحسین مکریانی، واقعهٔ شهادت امیراحمدیل را به شکلی دیگر تعریف می‌کند و اشاره به معجم‌البلدان می‌کند.

«باطنی ـ باطنیه ـ اسماعیلیه؛ فرقه‌ای هستند از شیعیان آل علی که به امام موسیٰ کاظم عقیده ندارند و پسر مِهتر امام جعفر صادق یعنی اسماعیل را امام هفتم می‌دانند و چون سلسله ائمه را با اسماعیل ختم کرده‌اند آنها را هفت امامی یا سبعیه نیز می‌خوانند، پیروان حسن صباح معروف به‌ملاحده که آنها را باطنیان و باطنیه هم می‌گویند براین مذهب بوده‌اند؛ در باب امام عقیده اسماعیلیه این بود که چون عقل بشر برای معرفت خداوند کافی نیست شخصی به‌عنوان امام باید مردم را مثل معلم از راه تعلیم به این معرفت آگاه کند و به همین جهت است که اسماعیلیه را تعلیمیه نیز می‌گویند؛ در خصوص شریعت اسماعیلیه چنین عقیده داشتند که اسلام دارای ظاهر و باطنی است و اگر کسی بر باطن شریعت پی برد و ظواهر را مهمل گذاشت بحثی بر او نیست و به همین دلیل غالب احکام شریعت را به‌وجهی تأویل می‌کردند و برای هر یک از عبادات و غیره باطنی می‌ساختند و لذا علت شهرت ایشان به باطنیه همین است، مترجم).

آق سونگور*احمدیلی:

پسر احمدیل بود که پس از فوت پدر امیر مراغه شد. در سال **۵۱۴** هجری، که ملک مسعود حاکم موصل و آذربایجان، در برابر سلطان محمود برادرش عصیان و سرپیچی نمود، قاسم‌الدوله برزکی‌کونه اتابک خود را به حکومت مراغه فرستاد، امّا این عصیان و سرپیچی به‌زودی فرو نشست، و در سال **۵۱۵** هجری امیراحمدیل مجدداً از بغداد به‌عنوان حاکم مراغه منصوب شد، در همان سال امیرکون طوغه، که از طرف سلطان طغرل حاکم (ارران = ارّان = اران) بود وفات یافت، آق‌سونگور می‌خواست که خود را به‌سلطان طغرل نزدیک کند و به‌این وسیله حکومت اران را مجدداً بگیرد، سلطان طغرل به او خبر داد که با ده‌هزار نفر از مراغه به نزد او برود و برای تصرف اردبیل وی را یاری نماید. امّا این سفر بی‌نتیجه ماند و در این فاصله سلطان محمود با همدستی جیوش‌بگ، مراغه را تصرف و تسخیر نمود.

از وقایع و حوادث آن زمان چنین پیداست که امیرآق سونگور احمدیلی، بعداً با سلطان محمود مجدداً سازش نمود و متفق شد و وی به‌عنوان اتابکِ داود پسرِ سلطان محمود که ولیعهد وی بود تعیین شد.

در سال **۵۲۳** هجری، آق‌سونگور در حمله بر دوبلیس مزیاد شرکت نمود، سال بعد برای حکمرانی داود پسر سلطان محمود بسیار فعالیت نمود و شایستگی از خود نشان داد. در سال **۵۲۶** هجری لشکر سلطان طغرل و لشکر داود در نزدیکی همدان با هم روبرو شدند، امّا داود به سبب عصیانی که در لشکرش ایجاد شده بود نتوانست در برابر طغرل ایستادگی کند و بناچار به‌اتفاق آق‌سونگور احمدیلی فرار کرد و سلطان طغرل مراغه و تبریز را تصرف نمود. بعد از مدتی داود و مَلک مسعود عمویش و اتابک آق سونگور به‌بغداد رفتند، و خلیفه بغداد به آنان کمک فراوان نمود، سرانجام ملک مسعود و داود و آق‌سونگور با لشکری به مراغه روی نهادند و در آنجا با کمک و نفوذ محلی احمدیلی مراغه و آذربایجان را به تمامی مجدداً تحت نفوذ و تسلط خود درآوردند، و بعد از آن به همدان حمله نمودند و لشکر و سپاهیان طغرل سلطان را از همدان بیرون راندند و همدان به زیر حکم و فرمان مَلک مسعود درآمد. لکن در هنگام تصرف این شهر آق‌سونگور احمدیلی نیز به‌مانند پدرش به‌وسیله یک نفر

*- این نام در کتب تاریخ به‌شکل «آق سُنقُر» نوشته شده.

باطنی کشته شد (۵۲۷ هجری)، و این قاتل نیز از طرف وزیر سلطان طغرل برای انجام این جنایت تعیین شده بود.

آق سونگور دوّم:

آق سونگور دوّم پسر آق سونگور احمدیلی اول است، بعضی از مورخان در مورد وقایع زمان این امیر نقل‌های مختلفی نموده‌اند. دشمن این امیر اوزبک پسر بالنیکار دوست سلطان مسعود بود که برای تصرف ارّان و آذربایجان تلاش و کوشش می‌کرد.

امیر اوزبک در سال ۵۴۱ هجری، مراغه را محاصره نمود، در سال ۵۴۵ سلطان مسعود شخصاً با سپاهیان خود به مراغه حمله کرد و آنجا را متصرف شد و قلعه آنجا را ویران کرد، ولی چندی از این واقعه نگذشته بود که اوزبک در جلو قلعهٔ روین دز[۱] با آق‌سونگور آشتی کرد، قتل اوزبک در سال ۵۴۷ از طرف سلطان محمد انجام گرفت و علت آن هم کدورت سلطان محمد با ایلدگز و امیر آق سونگور بود، که این دو امیر مَلک سلیمان را به‌جای سلطان محمد بر تخت حکومتی همدان نشاندند، امّا سلطان محمد مجدداً حکومت همدان را به زیر چنگ خود آورد، و سفیری به‌نزد دو امیر آذربایجان ایلدگز و آق سونگور، فرستاد و درخواست نمود که با آنان صلح و سازش نماید، و در سال ۵۴۹ در بین آنان مصالحه شد و ولایت آذربایجان میان آن دو امیر بزرگ تقسیم گردید، سلطان محمد قبل از فوت، مَلک داود پسر کوچک خود را تحت حمایت امیر آق سونگور قرارداد، از آنجا که سلطان ارسلان هم تحت قیمومیت امیر ایلدگز[۱۳] بود، لذا امیرایلدگز برای به‌سلطنت رساندن ارسلان، «پهلوان پسرش» را با لشکریان فراوان بر سرِ امیرآق سونگور فرستاد، امّا امیر مراغه با

۱- روین دز: قلعه‌ای بود بسیار محکم واقع بر رودخانه (صوفی)، در ۱۶ کیلومتری بالای مراغه. (در دوره مغول مراغه مرکز آذربایجان شد.

در مراغه حکیم خواجه نصیرالدین طوسی به‌فرمان هلاکوخان رصد بسته است و اکنون خرابست و همین رصدخانه بود که خواجه نصیرالدین طوسی کتاب معروف خود «زیج ایلخانی» را در آن تألیف کرد، قزوینی قلعه‌ای را اسم برده به‌نام روئین دز در سه فرسخی مراغه که از هر طرف آن رودخانه‌ای جریان داشته و در داخل قلعه باغی معروف به عمید آباد با استخر آبی برای آبیاری آن وجود داشته است. در یک فرسخی آن قلعه قریهٔ جنبذق واقع بود و در آن چشمهٔ آب گرمی بود که مطالب عجیبی درباره آن نقل شده. «لسترنج سرزمین‌های خلافت شرقی ص ۱۷۶» مترجم).

مساعدت شاه ارمن در ساحل سفیدرود پهلوان را شکست داد (**۵۵۷** هجری)، و بعد از آن قریب به **۵۰۰۰** نفری را به یاری حاکم ری اینانج که با ایلدگز در جنگ بود فرستاد، امّا ایلدگز وی را شکست داد.

ظاهر امر چنین به‌نظر می‌رسد که بعد از مدتی ایلدگز و آق سونگور با هم آشتی و صلح نمودند، زیرا در سفر جنگی ایلدگز برای حمله به ولایت گرجی آق سونگور هم به او کمک نمود. امیر مراغه، در سال **۵۶۰**[۱۴] هجری به بغداد رفت و در آنجا مورد لطف و مرحمت ملک داود محمی[۱۵] قرار گرفت.

در همان سال پهلوان، امیر آق سونگور را در مراغه محاصره نمود امّا به‌زودی آشتی نمودند، در ارتباط با احوال ایام آخر حکومت امیر آق سونگور آگاهی‌های درستی در دست نیست. تنها ابن‌اثیر می‌گوید: در سال **۵۶۴** هجری امیر ری اینانج به قتل رسید و قتلغ برادر آق سونگور قیام نمود و اتابک پهلوان پسر ایلدگز، قتلغ را از خود راند، و حکومت مراغه را به علاءالدین و رکن‌الدین برادران او سپرد.

از این موضوع چنین می‌توان نتیجه گرفت: که امیر آق سونگور دوم درگذشته است، او دارای چهار پسر بوده، و بین آق سونگور سوّم و قتلغ علاقه‌برادری[۱۶] بسیار نزدیکی وجود داشته و به‌همین جهت پس از شکست قتلغ با وساطت، پهلوان حکومت مراغه را مجدداً به دو پسر کوچک آق سونگور دوم سپرده و دو برادر دیگر را محروم نموده است.

ابن اثیر، در سال **۵۷۰** از ملک‌الدین حاکم مراغه صحبت می‌کند که نوه آق سونگور دوم بوده، پدرش حق حاکمیت خود را ترک و به او سپرده، در زمان این امیر، پهلوان باز هم به مراغه و روین دز لشکرکشی نموده و با شرط واگذار کردن تبریز به خاندان ایلدگز بین آن دو صلح برقرار شده.

از این موضوع نیز این نکته دریافت می‌شود که تا آن زمان (**۵۷۰** هجری)، تبریز نیز در زیر حکم حاکم مراغه بوده و تمامی مناطق کوه (شه‌حند = سه‌هند) به‌دست خاندان احمدیلی اداره می‌شده است.

بعد از این وقایع، تاریخ قریب به **۳۰** سال آن دوره معلوم نیست، تنها از واقعهٔ امیر مراغه علاءالدین بک،[۱۷] امیر هولیر (مظفرالدین گوگبری = کوکْبُری) در سال **۶۰۲** هجری بحث شده است، و مقصود از این واقعه نیز تصرف آذربایجان از ابوبکر ایلدگز بوده، لشکر متفقین

به تبریز حمله نموده، از آن طرف هم امیر ابوبکر، خادم قدیمی خاندان ایلدگز آی طوغمش را به‌یاری خود طلبیده، و سپس مظفرالدین گوگبری به هولیر مراجعت نموده، و آی طوغمش نیز در تعقیب علاءالدین بگ تا نزدیکی مراغه آمده، و بعداً علاءالدین بگ مجبور شد که قلعه مراغه را، که سبب نزاع طرفین بود، ترک نماید و در مقابل آن شهرهای (وورمی = اورمیه) و (اوشنو = شنو = اشنویه) را به او دادند.

در سال ۶۰۴ هجری علاءالدین بگ که ابن‌اثیر وی را قره سونگور [1] خطاب می‌کند، وفات نمود، و پسر کوچکی از وی باقیماند، یکی از مستخدمین زیرک و صادق علاءالدین‌بگ از این پسر خردسال حمایت نمود، امّا این پسر در سال ۶۰۵ فوت نمود، و ابوبکر ایلدگز بعد از این پسر تمامی املاک احمدیلی را به‌تصرف خود درآورد، و تنها روین دز مانده بود که آن هم در تصرف مستخدم صادق علاءالدین‌بگ بود.

احتمال زیاد می‌رود که آن علاءالدین بگ که از طرف شاعر نظامی در هفت پیکر مدح شده، علاءالدین‌بگ حاکم مراغه باشد، و نظامی از دو پسر علاءالدین‌بگ سخن به‌میان آورده که اسامی آنان نصرت الدین محمد و احمد بوده، لکن چنانچه این موضوع با بیانات ابن‌اثیر مقایسه شود، مشخص می‌گردد: که این دو پسر هر دو قبل از علاءالدین‌بگ فوت نموده‌اند.

حکومت خاندان احمدیلی، مدتی به‌وسیلهٔ زنان اداره می‌شده. در ۴ صفر سال ۶۱۸ هجری لشکریان مغول به این نواحی رسیدند و مراغه را با زور تصرف کردند. شهر را غارت و تالان و تاراج و سپس ویران نمودند و به آتش کشیدند و اهالی را به قتل رساندند، امّا مَلِکَه مراغه، که در قلعه روین دز بود از این تجاوزات نجات یافت.

آخرین نواده خاندان روادی، این مَلِکه بوده است که نوه پسری علاءالدین بگ بود، و اسِم او من هواداد بوده این مَلِکه بعد از چند سالی در روین دز، به پسر کَرْولال[۱۸] (ایلدگز) اوزبک شوهر کرد. بعد از مراجعت جلال‌الدین إز عراق، این ملکه را به‌عقد خود درآورد و روین دز نیز به‌تصرف او درآمد (دایرةالمعارف اسلام جلد ـ ۳، صفحهٔ ۲۷۹، ۸۰).

به این ترتیب پس از یک‌دوره چهارصد ساله حکومت خاندان روادی کُرد منقرض گردید.

۱- در واقع باید بین این «قره سونگور» با «قره سونگور» ترک که در زمان «اولجایتو» حاکم مراغه شده و در تاریخ ۸۲۸ هجری فوت نموده، فرق گذاشت.

حکومت دوستکی[۱۹] و مروانی[۱]

۱ـ حکومت دوستک

مؤسس این حکومت، باز ابوشجاع پسر دوستک می‌باشد، صاحب تاریخ موصل می‌گوید: باز الکُردی ابوعبداله حسین پسر دوشتک امیر طایفهٔ حمیدیه بود،[۱] لقب او ابوشجاع است و به

۱ـ سیدحسین مکریانی، برطبق بعضی از آثار خطی ـ که از آنها نام نبرده است ـ ادعا می‌کند که پدرِ «باز»، رئیس طایفهٔ «حمیدی» بوده، مدتی از طایفه خود قهر نموده و به دیاربکر رفته، و باز در ۳۲۴ هجری در همان شهر به‌دنیا آمده است. و در سال‌های ۳۴۵ ـ ۴۶ قسمتی از ولایت جزیره و شهرهای «مسعود» و «بتلیس» را به‌تصرف خود درآورده است. شش سال پس از آن «ملازگرد» و «ماکو» و دِه‌های اطراف دریاچه وان را تصرف نمود، و در مکان شهر «عادل جواز» شهر «شاباز» را بنا نهاد، و این شهر پس از اینکه به تصرف «ملک عادل» ایوبی درآمد، اسم آن به «عادل‌جواز» تغییر پیدا کرد. در سال ۳۵۵ و ۵۶ «ارجیش» و دو سال پس از آن «دیاربکر» و «میافارقین» و «رها = اورفه» را نیز تصرف نمود و اُمرای «حصن کیف» و «جزیره» و «بوتان» و «سروج» و «نصیبین»، تابع او گردیدند. ابوشجاع «دیاربکر» را به‌عنوان پایتخت خود انتخاب نمود و از طرف خلیفه بغداد عنوان «ابوشجاع» به او داده شد. و در سال ۳۶۰ هجری دو نوع سکه به اسم «شجاعی» ضرب نمود. در سال ۳۶۴ قسمتی از «حکاری» و «کاواش = ارده‌مشت» و بعداً قلعه «وان» را نیز تصرف کرد. در سال ۳۶۷ هجری در جنگ عضدالدوله و «حمدانی»، به لشکر دیلمی کمک نمود، همینکه عضدالدوله به موصل آمد ابوشجاع نزد عضدالدوله رفت، عضدالدوله به‌محض دیدن ابوشجاع از او هراسناک شد، و تصمیم گرفت که او را از بین ببرد امّا ابوشجاع سوءنیت عضدالدوله را احساس کرده بود، و مخفیانه از شهر خارج گردید و به‌لشکر خود پیوست. ابوشجاع بعد از وفات عضدالدوله: در سال ۳۷۲ در غرب موصل و در منطقهٔ «زه نگار» لشکری فراهم نمود و قصد حمله به‌موصل کرد. صمصام‌الدوله، «ابوسعدبهرام» را با لشکری به دفع او فرستاد و در سال ۳۸۳ بین آن‌دو جنگی تمام‌عیار درگرفت و لشکر ←

گفتهٔ ابن‌خلدون ابوعبداله حسین برادر او بوده است. (باز) یا (باد)، بسیار قدرتمند و با صلابت و سهمناک بود، آثار ذکاوت و لیاقت در او نهفته بود، چوپانی می‌کرد و بسیار سخی طبع بود، و به فقرا و بینوایان دائماً بذل و بخشش می‌نمود، شهرت نجابت و کرامت انسانی او در منطقه خیلی زود پیچید و شایع شد، مدتی نیز راه بر کاروانیان می‌بست و از این راه هرآنچه عاید می‌شد بین هم‌فکران و دوستان تقسیم می‌نمود، و به این ترتیب جمعیتی فراوان به دور او جمع شده بود و ترقی و نیک‌بختی او روزبه‌روز فزونی یافت). این روایت به‌نظرم داستانی ساختگی است، زیرا از عقل به دور است که پسرِ امیر طایفه‌ای بزرگ، چوپانی اختیار و راهزنی نماید، زیرا ریشه و منشأ این قبیل ناهنجاری‌ها از احتیاج و نیاز سرچشمه می‌گیرد، و پسر امیر طایفه‌ای از چنین احتیاج و نیازهائی ظاهراً باید به دور باشد. حقیقت چنین است، که باز ابوشجاع به‌تدریج دامنه و شعاع نفوذ خود را وسعت بخشید و لشکر منظمی را فراهم آورد و نواحی اطراف را به‌تصرف خود درآورد، و چندی نگذشت که به ارمنیه حمله کرد و ارجیش را متصرف شد، و این شهر اولین شهری است که بر آن حاکم گردید، و بعد از آن قدرت و امکانات بیشتری پیدا کرد و روی به دیاربکر نهاد. و این شهر و میافارقین و اطراف آن نواحی را تسخیر و تصرف نمود (کامل جلد ۹، صفحه ۱۵).

وضعیت باز ابوشجاع، دائماً در حال پیشرفت و ترقی بود و شاید به‌همانگونه که سیدحسین مکریانی می‌گوید، به‌سبب بعضی عادات پسندیده، مثلاً کمک به لشکر بویه‌ای برای غلبه بر تغلب حمدانی، مناسبت و روابط دوستانه‌ای با عضدالدوله پیدا کرده باشد، در واقع هنگامیکه شهر موصل به‌دست بویه‌ای‌ها افتاد عضدالدوله به این شهر وارد شد و باز ابوشجاع بدیدن او رفت، همینکه باز از مجلس خارج شد عضدالدوله به حاضرین گفت این امیر با هیبت و سهمناک است و برای حکومت خطرناک می‌باشد و زنده ماندن او برای حکومت مضر است، و لذا برای دستگیری او به تلاش و تقلا افتاد، امّا شاه باز، در اولین برخورد با عضدالدوله متوجه سوءنیت او شد و بی‌درنگ از شهر خارج‌گردید و به لشکریان خود پیوست (ذیل کتاب تجارب‌الامم*، صفحه ـ ۸۴).

→ بویه‌ای شکست خورد و منهزم‌گردید و ابوشجاع تا اطراف موصل پیشروی نمود و با نجبا و ریش‌سفیدان شهر موصل به مذاکره وگفتگو پرداخت و سه ماه به آنها مهلت داد و بخشی از لشکرش را به فرماندهی امیرعلی حاکم «فینک» در آنجا به‌جای‌گذاشت و خود با بقیه سپاهیان به دیاربکر مراجعت نمود «پیش که وتن ـ ٦».

*- کتاب تجارب‌الامم تألیف مسکویه ابوعلی احمدبن محمد به همت آقای دکتر علی نقی منزوی به فارسی ←

بعد از اینکه عضدالدوله وفات یافت (۳۷۳ هجری)، ابوشجاع ولایت نصیبین را نیز به زیر فرمان خود درآورد و تصرف نمود و اقتدار فرمانروایی و نفوذ و قدرت او تا اطراف موصل نیز رسید. این‌چنین موقعیت و اقتداری موجب ترس و هراس صمصام‌الدوله شد، و لذا برای سرکوبی شاباز تحت فرماندهی ابوسعد بهرام‌بن اردشیر لشکری به دفع او فرستاد.

شاباز به استقبال لشکریان صمصام‌الدوله شتافت و نبرد سختی بین طرفین خصم درگرفت[1] ابوسعیدبه‌سختی شکست‌خورد وبسیاری‌از امرا وفرماندهان‌لشکر بویه‌ای به‌اسارت شابازدرآمدند.

در همان سال صمصام‌الدوله مجدداً لشکری نیرومندتر فراهم نمود، و به فرماندهی ابوالقاسم پسر حاجب بر ابوشجاع تاخت، این بار، شاباز در درهٔ خابورِ حسینیه و در منطقه‌ای که به باجلایه مشهور بود، با لشکریان ابوالقاسم حاجب روبروگردید و مصاف سختی نمود، شاباز در این نبرد نیز پیروز شد و باز هم لشکر بویه‌ای مغلوب و منهزم گردید، بسیاری از آنان کشته و زخمی شدند، تعداد زیادی دستگیر و اسیر گردیدند، بقیه که توانستند راه فراری پیدا نمایند خود را به‌موصل رسانیدند[2].

ابوشجاع اسرا را به پشت جبهه جنگ انتقال داد و خود و سپاهیانش در تعقیب فراریان سپاه ابوالقاسم حاجب به‌طرف موصل تاخت نمودند، در رسیدن به‌موصل، مردم شهر که از ظلم و جور دیلمیان عاصی و از آنها بیزار و متنفر بودند، از این موقعیت استفاده کردند و از ورود دیلمی‌ها به شهر جلوگیری نمودند و در عوض شهر را به ابوشجاع شاباز تسلیم کردند.

شاباز پس از استقرار در موصل به‌جمع آوری سپاه و تدارکات جنگی پرداخت، و درصدد بود که بغداد و خلیفه را از تسلط دیلمیان حفظ نماید، به‌محض رسیدن خبر تصمیم شاه‌باز به صمصام‌الدوله ترس در وجودش نشست، لذا لشکری بسیار نیرومند تدارک دید و به‌فرماندهی

← ترجمه شده و ذیل تجارب‌الامم که تألیف رود راوری وزیر باز ابوشجاع است اخیراً وسیله آقای علی مشتاق عسکری به فارسی ترجمه ولی هنوز از زیر چاپ خارج نشده، و هر دو کتاب از انتشارات توس می‌باشد م.

۱- در ارتباط با این جنگ شاعر ابوحسین باشنوی می‌گوید:

با جلایا جلونا عنه غممغة — و نَحْنُ فی‌الروع جلائون للکرب
البشنویة انصار لدولتکم — ولیس فی ذاخفا فی الْعجم و العرب
انصار «باز» یار جیش و شیعته — به‌ظاهر الموصل الحدباء فی العطب

۲- مآخذ عرب از محل این جنگ ذکری به‌میان نیاورده‌اند. تنها سیدحسین مکریانی می‌گوید: در «زه‌نگار» واقع شده و این منطقه نیز در غرب موصل واقع شده.

زیار پسرِ شهرا کویه که از مشهورترین فرماندهان دیلمی بود به موصل حمله نمود. ابوشجاع نیز با لشکریان خود به استقبال او شتافت، مصافی سخت و سنگین بین این دو نیرو درگرفت، در نهایت ابوشجاع مغلوب نیروی دشمن گردید و با دادن تلفات زیاد و اسیرشدن جمعی از فرماندهان و سپاهیان به دیار بکر مراجعت نمود[۱].

زیار دسته‌ای از لشکریان خود را به‌فرماندهی سعد حاجب، برای فتح جزیره و دسته‌ای دیگر را نیز برای تصرف نصیبین به آن محال فرستاد، لکن افراد این دو لشکر از اطاعت دستورات فرماندهان سرپیچی نمودند و از حمله به ابوشجاع خودداری کردند، وزیرِ صمصام‌الدوله که از عصیان سربازان مطلع شد، با سعدالدوله حمدانی حاکم حلب وارد مذاکره و گفتگو شد، و با شرط اینکه دیاربکر ضمیمه متصرفات او گردد، او را به‌جنگ شاباز ابوشجاع فرستاد امّا لشکر حلب کاری از پیش نبرد و بی‌نتیجه به حلب مراجعت نمود، سعدالدوله که از حملهٔ خود نتیجه‌ای ندیده بود به‌فکر حیله و تزویر افتاد تا شاید از این طریق ابوشجاع را به‌هلاکت برساند. او یک نفر فدائی را به اردوی شاباز فرستاد و بهر ترتیبی که بود خود را وارد لشکریان شاه باز نمود، و شب هنگام در فرصتی که به‌دست آورد وارد خیمه ابوشجاع شد و با شمشیری که داشت زخمی به‌پای شاباز وارد آورد و فرارکرد، شاباز پس از مدتی که زخمش بهبودی یافت با زیار به مذاکره و گفتگو پرداخت و با شرط اینکه نیمی از طور عابدین[۲۰] را هم به او واگذار نمایند با زیار صلح نمود، و زیار، پس از اینکه سعد حاجب را با سپاهیانش در موصل مستقر نمود، خود به بغداد مراجعت کرد[۲].

شاه باز، (در ۳۷۷ ه، ۹۸۷ م) مجدداً سپاهیان بسیاری جمع نمود و به موصل حمله کرد، برحسب تصادف در این فاصله سعد حاجب از بین‌رفته بود و شرف‌الدوله پادشاه بغداد ابانصِر خواشاذه را به حکومت موصل فرستاده بود، ابانصر همین‌که به‌موصل رسید و از قدرت و توان نیروی رزمی سپاه شاباز آگاهی یافت، از شرف‌الدوله درخواست کمک و یاری نمود. امّا شاباز به او مجال نداد، لذا او ناگزیر شد که به عرب، بن‌عقیل و بن‌نمیر متوسل شود و از این دو طایفه عرب کمک بگیرد، جنگ‌جویان بسیاری از این دو طایفه با لشکر دیلم یکی شدند.

۱- سیدحسین مکریانی می‌گوید این جنگ در نزدیکی تکریت اتفاق‌افتاده و لشکردیلمی شکست خورده است.
۲- تاریخ موصل از کمک سعدالدوله ذکری به‌میان نیاورده و می‌نویسد، فدائی از طرف «زیار» فرستاده شد «صفحه ـ ۱۲۷».

ابوشجاع نیز به‌فرماندهی برادرش لشکری به‌جنگ آنان فرستاد، امّا توفیق نیافت و شکست خورد و برادرش نیز در جنگ کشته شد[1].

در سال ۳۷۹ دو نفر از پسران حمدانی از سوریه به‌میان اعراب بنی‌عقیل و بنی نمیر آمدند و لشکری را از میان این دو طایفه عرب جمع آوری کردند و قصد حمله به‌موصل نمودند، امّا جرأت این کار را نداشتند، سپس به محمد پسر مسیب که امیر ابن‌عقیل بود پناه بردند. مردم موصل نیز در خفا با ابوطاهر ابراهیم حمدانی متحد شدند، برطبق قرار بین مسیب و پسران حِمدانی. موصل و اطراف آن در سهم حمدانی‌ها، و نصیبین و جزیره نیز در سهم ابن‌مسیب قرارگرفته بود لشکر حمدانی از طرف شرق و عشایر ابن‌عقیل از طرف غرب به‌موصل هجوم بردند و مردم موصل نیز سر به‌شورش و طغیان برداشتند، شاباز از شرق موصل بر لشکریان پسران حمدانی تاخت و تلفات سنگینی بر آنان وارد آورد و آنها را به‌طرف غرب شهر فراری داد و تعقیب نمود، در این موقع اهالی موصل دروازه‌های شهر را به روی مسیب بازکردند و از پشت جبهه به لشکریان کُرد حمله نمودند، دست بر قضا در این موقع شاباز از اسب خود واژگون شد و به زمین درغلتید، و در تاریخ ۲ جمادی‌الثانی ۳۸۰ هجری فوت نمود[2]، و لشکر

۱- سید حسین در «پیشکه وتن - ۶» می‌نویسد طلیعةالدوله برادر شاباز کشته شد امّا باز هم لشکر ابوشجاع پیروز شد «کتاب تجارب‌الامم» از حیله‌ای که شاباز در این جنگ بکار گرفته صحبت می‌کند و می‌نویسد شاباز در بالای کوهها گله‌های گاوی قرار داده بود و در بین گاوها شمشیرهائی برهنه بدون غلاف به‌طور قائم به زمین فروکرده بود، همینکه نور به آنها می‌تابید این شمشیرها می‌درخشیدند و دشمن تصور می‌کرد که این همه اشباح نیروهای کرد می‌باشد و لذا جرأت حمله به آنها را نداشتند و در همین هنگام طلیعه‌الدوله برادر شاباز بر نیروهای دشمن حمله نمود و به هلاکت رسید. «جزو - ۳، صفحه - ۱۴۵».

۲- «کامل» و «کتاب تجارب‌الامم، ذیل» این جنگ آخر را به نوع دیگری بیان می‌کنند:

پسران «حمدان، موصل راگرفته بودند، شاباز می‌خواست از فرصت استفاده بکند و مجدداً موصل را تسخیرکند، لشکر زیادی جمع‌آوری نمود وکُردان «باشناو» نیز او را یاری دادند.

حتی شاعر مروانی (حسین باشناوی) در این موضوع چنین گفته است:

البشنویه انصاراً لِدولتکم — ولیس فی ذا خفا فی العجم و العرب

انصار باز یارحبیش و شیعة — به‌ظاهر الموصل الحدباء فی‌العطب

شاباز با لشکر خود از طرف شرق به‌موصل روی نهاد، پسران حمدانی و ابن مسیب نیز، بخشی از آنها از میان شهر به شاباز حمله‌ور شدند و از شط عبور نمودند. بخشی دیگر نیز قریب به ۲۰۰۰ سوار عقیل در شمال موصل از دجله عبورکردند و به لشکر شاباز حمله نمودند ابوشجاع وقتی این خبر را شنید برای اصلاح وضعیت جنگی خود خواست محل استقرار لشکر خود را در دامنه کوه قرار دهد، امّا در آن فرصت تنگ و وقت کم تغییر وضعیت و موقعیت اُردو منجر به هرج و مرج می‌گردید، باز، خواست بدون اینکه از اسب

←

بدون فرمانده او مغلوب تقدیر و قضا گردید و به دیاربکر مراجعت نمود.

۲ـ حکومت مروانی

ابوعلی حسن پسرِ مروان پسرِ دوشتک می‌باشد (وفیات الاعیان جلد ـ ۲)، پس از اینکه در جنگ موصل از مَلک شجاع عمویش جدا شد و با بقیه سپاهیان مراجعت نمود و خبر مرگ دایی خویش را شنید، خود را به قلعه حصن کیف[۲۱] که موقعیتی بسیار مستحکم و در ساحل رود دجله قرار داشت رسانید، همسر دیلمی عمویش* در این قلعه سکونت می‌کرد. ابوعلی به همسرِ عمویش خبر داد، که عمویش برای او توصیه و سفارشهائی نموده که باید به اطلاع زن‌عموی خود برساند، زن‌عمویش گفته وی را باور نمود و در را به رویش گشود، ابوعلی عاقبت کار عموی خود را برای وی تکرار کرد، و سرانجام به زن‌عمو تکلیف نمود که به‌عقد ابوعلی درآید و او هم پذیرفت، و با این نقشه ماهرانه آن قلعه مستحکم را به‌سادگی به زیر حکم و فرمان خود درآورد[۱]، پس از آن لشکریان متفرق و پراکنده عمویش را به‌تدریج جمع‌آوری نمود و مملکت دوشتک را آهسته آهسته به‌تصرف خود درآورد و رؤسا و امرای کردستان بدون جنگ و خونریزی و حسادت، اطاعت از وی را گردن نهادند و قدرت و شوکت مملکت و نفوذ او روزبه‌روز توسعه و گسترش پیدا کرد.

← پائین بیاید بر اسب دیگر سوار شود؛ لذا یکی از پاهایش را از رکاب درآورد و در رکاب اسب دیگر قرار داد و در آن هنگام از اسب سرنگون گردید و بیشتر اعضای بدنش خرد شد ابوعلی خواهرزاده‌اش نزد او آمد و گفت سوار بشو تا به لشکریان برسیم، باز گفت شما بروید و مرا به‌حال خود بگذارید. ابوعلی به‌ناچار وی را به‌جای گذاشت و با قریب به ۵۰۰ سوار روی به کوه نهاد و فرار کرد. بعد از اینها یکی از افراد بنوعقیل در میان کشته و زخمی‌شدگان ملک شجاع را دید و او را شناخت، هنوز فوت نکرده بود، آن بی‌انصاف سرش را برید و به نزد پسرحمدان برد بعداً نیز جسدش را نشان داد، دست و پای او را بریدند و به بغداد فرستادند و بقیه جسد را در باب‌الاماره موصل آویزان نمودند. این ظلم و شناعت اهالی موصل را سخت عصبی و متأثر نمود و فریادکشیدند، وجودی این‌چنین مجاهد سزاوار این رفتار شنیع نیست، و لذا جسدش را پائین آوردند و طی مراسمی مناسب دفن نمودند. این نشانه حجت خلق بود نسبت به شاباز.

*- در این بحث مؤلف گاهی از «باز ابوشجاع» بنام دائی و یا در مواردی به‌نام عموی ابوعلی سخن گفته است لکن آن‌طور که از ماجرای جنگ موصل و در زیرنویس و در موارد دیگر برمی‌آید ابوعلی خواهرزادهٔ باز ابوشجاع بوده.

۱- مقصود ابوعلی از این ازدواج، جلوگیری و مخالفت از شوهر کردن زن‌عمو به دیگری، و مخالفت از هرج و مرج و آشفتگی امور مملکت بود.

پسران حمدان ابوطاهر و ابوعبداله پس از غلبه بر موصل می‌خواستند باقیمانده ولایات دوشتک را نیز به‌تصرف خود درآورند، و روی همین تصور لشکری فراهم کردند و سَرِ بریده‌ی شاباز را نیز با خود بردند و به دیاربکر حمله نمودند، آنان بر این تصور بودند که مملکت دوشتک بلاصاحب است و به‌سادگی آن‌را تصرف خواهند نمود، امّا این تصورات غلط از آب درآمد، زیرا که مَلک ابوعلی، جای خود را بسیار محکم کرده بود و به هرج و مرج و ناامنی خاتمه بخشیده بود و لشکری نیرومند و منضبط ترتیب داده بود، از طرف دیگر نیز ظلم و تعدّی و تجاوز و ناسازگاری حمدانیان به مردم مسکین و بی‌نوای آن مناطق، و رفتار غیرشرعی و غیرانسانی آنان نسبت به‌مردم، اهالی آن دیار را از حمدانیان متنفر و منزجر نموده بود، به‌طوریکه اهالی آن دیار از آنها برگشته بودند و همین وضعیت مشکل ابوعلی را به حداقل رسانده بود.

و لذا ابوعلی با سپاهش به لشکر پسران حمدان حمله کرد و مصاف سختی بین آن‌دو درگرفت و تلفات زیادی به نیروهای حمدانی وارد ساخت و در نتیجه سپاهیان حمدانی را مغلوب و ابوعبداله حمدانی را نیز اسیر کرد. پس از این ظفر، ابوعلی نسبت به ابوعبداله بسیار لطف نمود و هیچ عمل ناشایستی را در حق او روا نداشت و وی را نیز آزاد کرد. ابوعبداله پس از استخلاص به نزد برادر خود ابوطاهر رفت که در آن هنگام سرگرم محاصره دیاربکر بود[۱]، و او را نصیحت کرد که با پسر مروان راه سازش را در پیش گیرد، زیرا مقابله با او بی‌فایده و پرزحمت خواهد بود، لکن ابوطاهر به این نصایح گوش نداد و به جنگ و منازعه خود ادامه داد و از عرب بنوعقیل و نمیر سپاه عظیمی فراهم نمود، ابوعبداله برادرش نیز به‌ناچار در این نبرد وی را کمک کرد و مشارکت نمود.

ابوعلی با لشکری گران در تاریخ ۱۱ صفر ۳۸۱ به لشکر حمدانی[۲] حمله نمود. و دو سپاه با هم تلاقی کردند و گل‌آویز همدیگر شدند، و رزم و کارزاری سخت نمودند، سپاه حمدانی این‌بار نیز به‌شدت درهم شکست و پریشان و مستأصل گردید، ابوعبداله مجدداً به اسارت درآمد، لکن از آنجا که قدر احترامات قبلی را ندانسته بود و مجدداً در جنگ علیه ابوعلی

۱- بنابه آنچه که سیدحسین مکریانی می‌نویسد، باید عبداله به‌موصل مراجعت کرده باشد و ابوطاهر برادرش را در آنجا دیده باشد. امّا این ادعا متناقض روایت «کامل» و «کتاب تجارب‌الامم» است.

۲- سید حسین در مجله (پیشکه وتن «نشریات ـ ٦٦») می‌نویسد؛ ابوعلی در دیاربکر بود و از آنجا با لشکری به‌موصل حمله نمود و در نزدیکی «زه‌نگار» با قوای دشمن روبرو شد.

شرکت کرده بود، بدون هیچ احترامی به گوشه زندان دیاربکر انداخته شد و سزای پستی طبع خود را دید و لایق این‌چنین رفتار ناشایستی هم بود چونکه شرط مردانگی نبود که در مقابل عفو و عزت ابوعلی بار دیگر به روی ابوعلی شمشیر بکشد، سرانجام پادشاه مصر، با فرستادن چند نفر مُلا و هدایائی مناسب به نزد ابوعلی شفاعت وی را نمود و استدعای استخلاص او را کرد، ابوعلی چون نمی‌خواست درخواست پادشاه مصر را ردّ کند، با شرط اینکه ابوعبداله در خاک کردستان و عراق زندگی نکند وی را آزاد نمود، و به اتفاق سفرای مصر (مُلاها)، ابوعبداله را به حلب فرستاد.

حال برگردیم به‌موضوع ابوطاهر، او هم پس از انهزام لشکر و شکست سپاهیانش به نصیبین متواری شد، در آنجا نیز دوست قدیم او محمد پسر مسیب که امیر بنوعقیل بود، از بی‌لیاقتی و عدم کاردانی و سستی ابوطاهر سوءاستفاده کرد و لذا ابوطاهر و علی پسرش و مزعفر (امیربنی) نمیر، یعنی متفق قبلی خود را گرفت و آنان را به‌قتل رسانید، و سپس به‌موصل لشکرکشی نمود و آنجا را به‌تصرف خویش درآورد[۱]، و از بهاءالدوله سلطان بغداد درخواست نمود که حاکمی برای موصل تعیین کند، و از بغداد مظفر ابوالحسن عبداله نامی به‌عنوان حاکم به‌موصل فرستاده شد و این حاکم به‌غیر از جمع‌آوری عایدات اختیار دیگری نداشت و بقیه امور و امرونهی در دست محمد پسر مسیب بود.

مَلک ابوعلی به نیک نامی و عدالت شهرت یافته بود و رعایا بسیار او را دوست می‌داشتند، تنها اهالی میافارقین نسبت به‌مأموران ابوعلی سرپیچی نمودند و با آنان مقابله کردند، مَلک در یکی از اعیاد به آنجا رفت، تمام اهالی در بیرون شهر در محلی که مُصلاً می‌گفتند جمع شدند، بعداً ملک دَرِ شهر را به روی آنان بست، و بزرگ آنها را که اباالصقر بود گرفت و از دیوار قلعه به پائین پَرت نموده و دست‌بند و پابند* را نیز از او پس گرفت و وی را

۱- همین نویسنده می‌نویسد، پس از این محاربه ابوعلی در تاریخ هشتم ربیع‌الاول داخل شهر موصل شد و لقب پادشاهی را به‌خود داد و سکه ضرب کرد در ماه جمادی‌الاول شنید که ابوالداود محمد پسر مسیب به نصیبین حمله نموده، بدون درنگ لشکری به‌جنگ او فرستاد و بر او غلبه نمود و تلفات سنگین بر لشکریان بنوعقیل وارد کرد.

پس از این جنگ پادشاه مروان امور موصل را منظم نمود و یکی از سرداران خود به‌نام اردشیر پسر هورمز را به‌حکومت موصل منصوب نمود و سپس به دیاربکر مراجعت کرد.

*- چنین می‌نماید که این شخص (اباالصقر) از جانب حاکم مأمور دست‌بند و پابند زدن به مردم بوده که آنها را از وی پس گرفته.

حبس نمود و اهالی شهر را نیز بیرون کرد (کامل جزو ـ ۹).

دایرةالمعارف اسلام (جلد ـ ۲) مـی‌گوید، مَـلک ابـوعلی حکـم و نـفوذ خـود را بـه خیلات[۲۲]، ملازگرد، ارجیش[۲۳] و ولایات شمال شرقی دریاچه وان رسانید. از طرف مغرب هم نفوذ او، زمانی تا اورفه نیز رسید و تا مدتی این شهر تحت حکمفرمائی او بود، و این شهر را نیز در سال ۳۸۱ هجری در سفر سوریه، از امپراطور روم (باسیلی دوم) ضبط و تصرف نمود.

ملک ابوعلی حسن در ۳۸۷ هجری[۱] دختر سعدالدوله پسر سیف‌الدوله حمدانی حاکم حلب را به‌عقد ازدواج خود درآورد، اسم این دختر سُنَت‌الناس بود، و از حلب این عروس برای او فرستاده شد، او می‌خواست مراسم عروسی را در دیاربکر برپا کند. بـزرگ اهـالی دیاربکر که (عبدالبر) نامی بود، می‌ترسید که ابوعلی همان رفتاری را که با اهالی میافارقین کرده بود با آنان نیز به همان طریق عمل کند، لذا براساس همین تصور سوءقصدی برای ابوعلی ترتیب داده شد، همین که به داخل شهر آمد به‌وسیله (ابن دمنه) نام، شریری کشته شد[۲]، پس از این حادثه اهالی به‌مانند سیل رو به میافارقین نهادند و بعضی از آنـها آرزوی پـادشاهی را داشتند، امّا محافظ قلعه مقصود آنان را درک کرده بود، و لذا به آنها گفت اگر پادشاه سالم است به‌اتفاق وی می‌توانید وارد قلعه شوید و اگـر بـه‌هلاکت رسـیده است، مـمهدالدوله ابومنصور برادرش، از هر کسی برای جـانشینی شـاه لایـقتر است. و چـندی نگـذشت کـه ممهدالدوله به آنجا رسید و بر جایگاه ابوعلی جلوس نمود[۳].

۱- این بحث از جانب ابن‌اثیر در بین وقایع سال ۳۸۰ هـ. نشان داده شده و حال آنکه دایرةالمعارف اسلام سال وفات ابوعلی را ۳۸۷ می‌نویسد.

۲- به‌نقل از «الکامل»، عبدالبر، بعد از این جنایت دخترش را بنکاح (ابن دمنه) درآورد، و این داماد قاتل و بداصل پس از چند روزی پدرزن نامبارکش را هم که به‌فکر حکومت افتاده بود، کُشت و مدتی نیز شهر دیاربکر را خود اداره می‌نمود و قصری هم برای خود بنا نهاد و با ممهدالدوله و حکومتهای همسایه روابط خوبی داشت و تا زمان نصرالدوله بود.

۳- سید حسین مکریانی، در مورد اواخر سلطنت ابوعلی به نوع دیگری صحبت می‌کند و می‌گوید: «علی شاه، از طرف خلیفهٔ عباسی به او عنوان (فخرالدوله) داده شد و تا سال ۳۹۴ هجری با پسران بویه مناسبات خوبی داشت، خطبه به‌نام خلیفه عباسی القادر بالله می‌خواند. در سال ۴۰۳ هجری به اتفاق شـرف‌الدوله بویه‌ای به‌عرب بنواسد و قرواش، حمله بردند، شب جمعه ۱۱ صفر فخرالدوله شاه دیاربکر در میان خیمه‌اش به‌قتل رسید و کسی هم ندانست که قاتل او چه کسی بود، به‌همین جهت و بر سَرِ این حادثه لشکر کُرد هم به دیاربکر مراجعت کرد و موصل را تخلیه کرد. (سید حسین، چه از نظر تاریخهای ذکر شده و چه از نظر اخلاف ابوعلی خلاف آنچه که کامل و دایرةالمعارف اسلام نوشته‌اند بحث کرده است).

ابوسعید منصور ممهدالدوله:

ابومنصور، پس از وفات شاه‌باز به میافارقین مراجعت نمود و تا زمان فوت ابوعلی حاکم آن مناطق بود، بعد از حادثه فوت ابوعلی، از میافارقین به قلعه آمد و پادشاه مملکت مروان شد و به‌نقل از تاریخ (ابوالفداء) تا سنهٔ ۴۰۲ هجری حکومت کرد.

در مورد حوادث زمان حکمرانی ابومنصور اطلاعات چندانی در دست نیست، تنها در (کامل) بحث سال آخر حکومت و به‌هلاکت رسیدن ابومنصور به این شرح بیان شده است:

ابومنصور ممهدالدوله به‌نام خود سکه زده بود، و به‌اسم او خطبه خوانده می‌شد. شروه پسرِ مامه، نامِ دوستکی بود که حاکم آن ولایت بود، وی غلامی داشت که رئیس پلیس بود، ممهدالدوله از سیمای این غلام بدش می‌آمد تا آنجاکه در نظر داشت او را بکشد، امّا به‌خاطر شروه از این کار منصرف شد. این غلام که از تنفر و نفرت ابومنصور نسبت به‌خود آگاه شده بود، به‌تدریج روابط ممهدالدوله و اربابش را مخدوش و به‌هم زد. شروه در قلعهٔ هتاخ برای ابومنصور ضیافتی برپا نمود، این قلعه مِلک شروه بود، همین‌که ابومنصور به‌آنجا وارد گردید بنا به‌توصیهٔ شروه از طرف محافظان گرجی به او حمله شد و به‌قتل رسید (۴۰۲ هجری). پس از این حادثه شروه از منزل بیرون آمد و عموزادهٔ ممهدالدوله را نیز دستگیر و زنجیر نمود و به او گفت این کار بنا به‌فرمان ممهدالدوله است، و سپس روی به میافارقین نهاد. و با چراغانی و اصول و آئین پادشاهی به‌طرف دروازهٔ قلعه رفت، به‌طوریکه محافظان قلعه تصور نمودند که پادشاه آمده است و بلافاصله دروازه را به رویش گشودند، او نیز قلعه را تصرف و در اختیار گرفت. و برای فرماندهان قلعه‌های دیگر نامه نوشت و آنها را به‌اطاعت از فرامین خود دعوت نمود. و یک نفر را نیز به قلعه ارزن فرستاد و خواجه ابوالقاسم محافظ را به‌حضور خود خواند. ابوالقاسم قلعه را تسلیم آن شخص ننمود و خود عازم میافارقین شد، در نیمه‌راه خبر کشته شدن ممهدالدوله را شنید، لذا به ارزن مراجعت نمود و بی‌درنگ این خبر را برای حاکم (سعرد) ابونصر[1] برادر ممهدالدوله فرستاد، ابونصر از طرف ممهدالدوله برادرش، تعمداً به نقطه دوردستی منتقل شده‌بود، زیراکه ممهدالدوله علاقه‌ای به او نداشت و رابطه‌اش با او خیلی بد بود[2].

۱- سید حسین حزنی، به‌عکس ابن‌اثیر، می‌گوید: در هنگام وفات ابوعلی؛ نصرالدوله احمد در دیاربکر و ولیعهد بود. «نشریات ـ ٦» کامل از ممهدالدوله بحثی نمی‌کند.

۲- علت تیرگی روابط بین دو برادر، به‌نقل از «کامل: جزو ـ ۹ صفحه ـ ۳۰» خوابی بوده که ممهدالدوله

←

ملک عادل ناصرالدوله احمد:

این حاکم از سال ۴۰۲ هجری تا ۴۵۳ حکومت کرده است، و از هرجهت خیلی بزرگ و مشهورترین پادشاه مروانی است و به عادل اشتهار پیداکرده است.

ابن‌اثیر می‌گوید: که خواجه ابوالقاسم حاکم ارزن به دنبال او فرستاد، کاتب احمد از وی پرسید (آیا از عهدهٔ امر حکومتداری برمیایی یا نه؟ امیر احمدگفت بله). از آن‌طرف نیز شروهٔ نمک‌نشناس نیرویی برای دستگیری وی به سعرد فرستاد امّا قبل از رسیدن نیرو به (سعرد)، امیراحمد به‌طرف ارزن حرکت کرده بود، و شروه متوجه شد که کار خراب شده. در این وقت پدر ممهدالدوله مروان، به‌اتفاق همسرش در ارزن و در نزدیکی قبر ابوعلی بودند. خواجه ابوالقاسم، ابانصر احمد را نزد وی برد، پدرش به احمد تکلیف کرد که سوگند یاد کند که به عدالت حکومت می‌کند، قاضی ارزن و چند نفر شاهد نیز حاضر بودند، پس از این قسم و قول و قرار کلید قلعه ارزن به وی داده شد و ولایات دیگر مروان نیز یکی پس از دیگری در تصرف و تملک وی قرار گرفت (کامل. جزء ـ ۹).

ملک‌نصر (ناصرالدوله)، پس از اینکه در محدوده مملکت خود امور مملکت را به‌تمامی تنظیم و تنسیق نمود و عدالت و رفاه بسیار خوبی برای تمامی اهالی مملکت مروانی برقرار گردانید، در سال ۴۱۰ هجری سفرائی برای کشورهای استانبول و مصر و بغداد گسیل نمود، و میرسلیمان پسرش را به ولیعهدی خود انتخاب کرد و او را بر جزیره و بوتان حاکم نمود، خودش نیز میافارقین را پایتخت خود قرار داد، امّا غالب اوقات به دیاربکر می‌رفت و قریب به یک‌ماه در آنجا سکونت می‌کرد، و بعضی مواقع نیز، به وان و ارجیش و شهرهای دیگر سرکشی می‌نمود.

خلیفه عباسی (القادر بالله) در سال ۴۰۸ هجری به او لقب (ناصرالدوله)[۲۴] را داد.

در سال ۴۱۵ هجری به سبب دخالت ابوالقاسم مغربی در کارهای ملک ناصرالدوله، روابط او با خلیفه تیره شد، امّا پس از وفات ابوالقاسم مغربی، در ۴۱۸ هجری در میافارقین مجدداً روابط او با خلیفه حسنه گردید (کامل).

در سال ۴۱۶ هجری شهر (رها = اورفه) را تصرف نمود، این شهر در اختیار شیخی از

→ دیده: در این خواب ممهدالدوله دیده بودکه آفتاب به دامنش افتاده، و ابونصر برادرش به او حمله نمود و آفتاب را از او گرفت.

طایفهٔ بنی‌نمیر بود و نماینده‌ای عادل از طرف ناصرالدوله نیز در آنجا مستقر بود، شیخ بنی‌نمیر بهر ترتیبی که بود از نمایندهٔ ناصرالدوله بهانه‌ای گرفت و او را به‌قتل رسانید، به‌همین سبب اهالی شهر از این شیخ منزجر شدند و مخفیانه موضوع را به‌اطلاع ناصرالدوله رسانیدند، او هم (زنگ) نماینده دیاربکر را با نیروئی به (رها = اورفه) فرستاد و این شهر را از اختیار شیخ بنی‌نمیر خارج ساخت و به‌تصرف خود درآورد. پس از این واقعه شیخ بنی‌نمیر با وساطت صالح پسرِ مرداس و التماس و التجاء از ناصرالدوله نصف شهر رها را مجدداً از او پس گرفت و پس از آن، این شیخ که اسمش عطیرا بود، برای ملاقات ملک ناصرالدوله به میافارقین رفت. وزرای ناصرالدوله به او توصیه نمودند که عطیرا را به‌قتل برساند، امّا ناصرالدوله قبول نکرد، بعداً عطیرا به رها رفت و نماینده‌ای در آنجا گذاشت. وکیل ملک‌ناصر روزی عطیرا را به مهمانی دعوت نمود، در مراجعت پسرِ وکیلِ قبلی (که عطیرا پدرش را کشته بود) به عطیرا حمله برد و او را به‌قتل رسانید. طایفهٔ بنی‌نمیر به انتقام خون او قیام نمودند و (زنگ) وکیل ناصرالدوله بر آنها تاخت ولی در جنگ کشته شد (۴۱۸ ه)، و قلعه رها بدین ترتیب با التماس و التجای صالح‌بن مرداس، از دست رفت و ناصرالدوله از این شهر دست کشید[۱].

در سال ۴۱۹ بدران پسر مقلدِ عقیل با سپاه عرب به نصیبین حمله برد، نیروی محافظی که از طرف ناصرالدوله برای محافظت آنجا گمارده شده بود با لشکر عقیل مقابله نمود، ولی شکست خورد؛ ناصرالدوله لشکر دیگری به امداد نیروی محافظ نصیبین فرستاد، با این‌وصف بدران بر آنها غلبه نمود، و ناصرالدوله از شکست مجدد سخت ناراحت شد، لذا برای بار سوّم سه‌هزار سوار دیگر به نصیبین روانه نمود، این‌بار نیروهای کمکی ناصرالدوله به نیروی محافظ قلعه پیوست و سپاه بدران را درهم شکستند و منهزم گردانیدند، سپاه منهزم دشمن، فرار را بر قرار ترجیح دادند و متواری گشتند و سپاه ناصرالدوله آنها را تعقیب و دنبال کرد ـ ظاهراً به‌نظر می‌رسد، هنگامیکه سپاه ناصرالدوله مُشغول غارت و تالان بوده، بدران مجدداً به آنها حمله نموده و شکست سختی به آنها داده و تا نصیبین سپاه ناصرالدوله را تعقیب کرده است، بعداً چون خبر ورود قرواش برادرش را به موصل شنیده، و رابطه بین این دو برادر خوب نبوده و بدران تعمداً این برادر را به نقطه دوری انتقال داده بود، دست از جنگ کشیده (کامل).

این بدران که پس از مدتی با قرواش برادرش که حاکم موصل بود آشتی نموده بود. درست

۱- دایرةالمعارف اسلام، برخلاف (کامل) می‌گوید ناصرالدوله شهر «رها = اورفه» را از بیزانس گرفت.

در همان وقت روابط بین ناصرالدوله و قرواش تیره شده بود، و علت آن هم این بود، که ناصرالدوله با همسرش، که دختر قرواش بود سازش نداشت و بنا به‌درخواست قرواش دخترش را به موصل پس فرستاده بود. قرواش مهریه دخترش راکه ۲۰۰۰۰ دینار بود مطالبه نمود، و ناصرالدوله توجهی به گفته و خواسته او نداشت. به‌همین سبب قرواش، لشکری را به جزیره و لشکری دیگر را به‌فرماندهی بدران برادرش به نصیبین فرستاد، و بعداً خودش نیز به سپاهیان بدران پیوست و نصیبین را محاصره کردند. لکن بدون اینکه بتوانند این دو شهر را تصرف نمایند، سپاه آنان پراگنده گردید، بدران با مشاهده این وضعیت، به میافارقین رفت و از ناصرالدوله درخواست نمود که نصیبین را به او ببخشد، و در واقع ناصرالدوله این شهر را به او بخشید و پانزده هزار دینار هم به‌عنوان مهریهٔ زنش برای قرواش فرستاد و به این ترتیب دعوا فیصله یافت.

در سال ۴۲۲، شهر رها در تصرف ابن‌عطیر و ابن‌شبل بود. ابن‌عطیر سهم خود را به کشور روم فروخت و بدین‌وسیله لشکر روم به این شهر سرازیر شد و آنجا را در تصرف خود گرفت و بسیاری از مسلمانان را به قتل رسانید. ناصرالدوله با شنیدن این خبر سپاهی به رها فرستاد و پس از محاصره شهر و شکست دادن لشکر روم، شهر را تصرف نمود. پس از آن لشکری دیگر از سپاهیان روم به امداد لشکر منهزم آمد و مجدداً شهر رها به تصرف روم درآمد.

در سال ۴۲۶ هجری، ابن وثاب نمیری، نیروی بسیاری از اهالی عرب و رومی رها را جمع‌آوری و تدارک دید و به مملکت مروان روی نهاد، ناصرالدوله لشکر خود راگردآوری نمود و از اطراف نیز نیروهائی به کمک او آمدند، ابن‌وثاب با مشاهدهٔ قدرت سپاه ناصرالدوله از ترس مراجعت نمود. پس از آن ناصرالدوله نامه‌ای به پادشاه روم نوشت، و از عدم رعایت مفاد معاهده صلح، وی را سرزنش کرد، و به محاصره شهر رها وسیله سپاه روم اعتراض نمود، امّا پادشاه روم از این ماجرا اظهار بی‌اطلاعی کرد که از موضوع اطلاعی نداشته است، و ضمن اظهار عذرخواهی از ناصرالدوله مروان‌مقداری تحف‌و هدایا نیز برای شاه فرستاد و شاه نیز از سر تقصیر پادشاه روم گذشت.

در سال ۴۲۷ ناصرالدوله سپاهی در معیت ابن‌وثاب به‌جانب سویداء فرستاد در نتیجه آنجا را مسخر و متصرف شد و پس از آن همین سپاه به رها حمله نمود و آنجا را نیز محاصره کرد، لکن سپاه کمکی شاه روم به امداد آنها رسید، با این‌حال شکست سختی از سپاه مروانی خورد

و سرانجام شهر نیز به‌تصرف نیروی ابن‌وثاب فرماندهٔ مروانی درآمد.

در سال ۴۳۲ هجری، قوم (غُزّ = غه‌ز)، که چند سالی ایران مرکزی و آذربایجان را با قتل و غارت خود ویران کرده بودند، به‌کردستان هجوم آورد. عشایر هازبنی به شدت با این قوم مقابله نمود، امّا نتیجه‌ای نداشت، بخشی از این قوم که در (وورمی = اورمیه) بودند، روی به ولایت حکاری نمودند و با کُردان آن مناطق به‌جنگ و نزاعی خیلی سخت و وحشتناک پرداختند، ظلم و وحشت این قوم غُزّ به آنجا رسیده بود که زنان و اطفال شیرخوار نیز از دست آنها دراما‌ن نبودند، و ناگزیر اهالی کرد این نواحی، شهرها و دهات را خالی کرده بودند و به کوهها و قله‌ها پناه برده بودند، و درّه‌ها و راه‌ها و معابر را بر قوم غُز بسته بودند، و در نتیجه در جنگی عمومی و مردانه غُزها را شکست دادند، و قریب به هزاروپانصد نفر از آنها را به اسارت گرفتند، و در میان این اسیران هفت امیر غُزّ و قریب به یکصد نفر از رؤسای آنها دستگیر شده بود، و تمامی ابزار و اسلحه و وسایل نقلیه و هرآنچه که در این مدت غارت کرده و موجود بود از آنها پس گرفته شد و بقیهٔ آنچه که در میان کوه و کمر پرت و پلا شده بود، به هدر رفت و نابود گردید.

در همین سال ابراهیم ینال برادر سلطان طغرل به (ره‌ی = ری) رفته بود، غُزهای آن مناطق از ترس او، ولایات (ره‌ی = ری) و جبل را، رها کردند و در سال ۴۳۳، به دیاربکر و موصل روی آوردند، و پس از عبور از یک راه سخت و دشوار از طریق زوزان، خود را به جزیره ابن‌عمر رسانیدند دستهٔ غُزّهای بوقا و ناصغلی و چند رئیس دیگر، روی به دیاربکر نهادند و در این مسیر بازبدا و حسینیه و پیش خاپور را تالان و ویران کردند؛ دستهٔ غُزهای منصوربن غزغلی، در طرف شرق جزیره بودند. ابوالحرب امیرسلیمان پسرِ ناصرالدوله نامه‌ای به منصوربن غزغلی نوشت و پیشنهاد آشتی کرد و در ضمن نامه به او تکلیف کرد که تا بهار در اینجا بماند و پس از آن به‌طرف شام برود[1]. منصور این پیشنهاد را پذیرفت، پس از آن ابوالحرب ضیافتی برای او برپا نمود و همین‌که منصور به جزیره آمد، ابوالحرب او را گرفت و زندانی کرد و با زندانی شدن منصور لشکر او پراکنده شد، قرواش حاکم موصل و ناصرالدوله بر سپاهیان بی سرپرست تاختند و با آنها به‌جنگ پرداختند. غُزّها تمامی اموالی را که غارت کرده بودند، به‌جای گذاشتند و متواری شدند و بسیاری از آنها به‌هلاکت رسیدند، بعضی از این

۱- سید حسین مکریانی این بحث را به‌نوعی دیگر بازگو می‌کند و به‌مانند روایت ابن‌اثیر نمی‌باشد.

غُزّها که به‌منظور غارت و چپاول به اطراف نصیبین و سنجار رفته بودند، همین‌که از آنجا مراجعت نمودند جزیره را محاصره کردند و پس از آن به دیاربکر حمله‌ور شدند، و این شهر را نیز غارت و ویران کردند، ناصرالدوله، منصور بزرگ غُزّها را از ابوالحرب پسرش گرفت و به شرط تخلیه مملکت مروانی، وی را آزاد کرد، و مقداری پول هم به او بخشید، امّا از آنجا که این قوم حق ناشناس و نمک به حرام بودند، در مقابل این شرط و شروط باز هم از غارت و خرابی و ویرانی دست نکشیدند، و اطراف سنجار و نصیبِین و خاپور را به‌کلی غارت کردند و لشکری از آنها نیز به موصل حمله برد و آنجا را نیز به تصرف درآورد.

ناصرالدوله ملک احمد نامه‌ای به سلطان طغرل نوشت، و از شناعت و رذالت غزها و وحشت مردم از این قوم، به وی شکایت نموذ.

در سال ۴۲۹، (اصغر تغلبی) نام شخصی، که در اطراف رأس‌العین لشکر بسیاری را فراهم کرده بود و نواحی مرزی کشور روم را غارت می‌نمود وسیله ناصرالدوله دستگیر و زندانی شد (کامل).

در سال ۴۴۰ روابط بین کُردان (هه‌مودی = حمیدی) و (هه‌زبه‌نی) = (هازبنی) به‌هم خورد، به‌نقل از (کامل) علت تیره گی روابط[1] این بود، که در نزدیک موصل، کردان «هه‌مودی = حمیدی» چند دهی به‌مانند (عقر = ئه کر) داشتند، که حاکم آن قلعه‌ها ابوالحسن پسر عیسکان هَمودی بود، بزرگ طایفه هه‌زبه‌نی، (ابوالحسن پسرِ موسک) صاحب (هه‌ولیر = اربیل) و نواحی اطراف آن بود که برادری به‌نام ابوعلی داشت. امیر ابوالحسن عیسکانی به ابوعلی کمک کرد که هولیر را از حیطه تسلط برادرش خارج سازد و در حقیقت هولیر را هم تصرف کرد و ابوالحسن برادرش را نیز دستگیرِ نمود. قرواش حاکم موصل از ابوالحسن عیسکانی و ابوعلی هازبنی درخواست کمک نمود، تا به متصرفات ناصرالدوله ملک احمد مروان حمله

۱- صاحب نشریه پیشکه وتن «نشریات ـ ٦» می‌گوید: سبب تیرگی روابط این دو طایفه (قرواش) بود: ناصرالدوله به ابوالحس عیسکانی حاکم «عقر» فرمان داد که به موصل حمله کند، قرواش چون دید قدرت مقابله با وی را ندارد، مخفیانه قاصدی به نزد «امیرحسن موشک» هازبنی که صاحب قلعه هولیر بود فرستاد و پیغام داد که اگر با امیر عیسکان بجنگد «جزیره» و «زاخو» را به او واگذار می‌کند و با این حیله این دو امیر کرد را به‌جنگ هم انداخت. ناصرالدوله برای امیر عیسکان سپاه کمکی فرستاد. «قرواش» نیز به‌کمک «امیرحسن موشک» شتافت. در همین موقع جنگ و جدال بود که عشایر عرب از قرواش عاجز شدند و از هر طرف سربه‌شورش و عصیان برداشتند. ملک عزیز بویه‌ای، که از دست ملک «ابی کالیجار» فرار کرده بود، به ناصرالدوله مروانی پناه برد.

نماید، خصوصاً که ابوالحسن عیسکانی خود شخصاً به کمک قرواش رفت، امّا امیرابوعلی برادر همسرش را فرستاد، لکن در همان زمان روابط بین قرواش و ناصرالدوله احمد، مجدداً حسنه گردید (کامل. جلد ۹).

در سال ۴۴۱، روابط (قرواش ـ معتمدالدوله) با برادرش زعیم‌الدوله ابوکامل، به‌هم خورد؛ برادرزادهٔ قرواش (قریش‌بن بدران‌بن مقلد)، به‌توصیه قرواش، بر عموی خود ابوکامل شورید و بر وی غلبه نمود. ابوکامل به ابوالحرب امیرسلیمان پناه برد، ناصرالدوله به‌منظور مقابله به‌مثل با قرواش به ابوالحرب فرمان داد و نامه‌ای نیز برای امیرابوالحسن عیسکانی نوشت که با قوای خود به قرواش حمله نماید، لشکریان هر دو طرف جمع شدند و متفقاً به موصل حمله نمودند، در نزدیکی موصل این سپاهیان با لشکر قرواش مواجه گردیدند و دو طرف مخاصمه درگیر مصافی سخت شدند، و لشکر قرواش به‌شدت شکست خورد و منهزم گردید، خود قرواش نیز اسیر ابوالحرب شد. امیرسلیمان، قرواش را به زعیم‌الدوله برادرش تسلیم نمود. زعیم‌الدوله از خوف قدرت پیداکردن سپاه کُرد، و غلبه آنان بر موصل، قرواش را آزاد کرد، و او را به‌موصل اعزام داشت. ابوالحرب امیرسلیمان از اقدام زعیم‌الدوله مکدّر و ناراحت شد و لذا به ولایت خود مراجعت نمود[1].

در سال ۴۴۱، سلطان طغرل، به ناصرالدوله اعلام تکلیف کرد که نام وی در خطبه‌ها آورده شود، ملک ناصرالدوله این تکلیف را پذیرفت. در همان سال، پادشاه روم از ناصرالدوله درخواست نمود که از سلطان طغرل شفاعت استخلاص و رهائی ملک ایخار را بنماید، ناصرالدوله، شیخ‌الاسلام ابوعبداله پسرِ مروان را به‌نزد سلطان طغرل فرستاد، و استخلاص

۱- کامل به‌عکس سیدحسین این موضوع را به شکل دیگری بیان نموده، و خلاصه می‌گوید: روابط بین «قرواش» و «ابوکامل» برادرش تیره شده بود، و سپاه هر دو طرف به‌هم حمله نمودند، در این فاصله سلیمان پسر ناصرالدوله، و ابوالحسن عیسکانی حمیدی و بعضی عشایر کُرد دیگر به «معثایا» حمله نمودند و شهر را ویران نمودند، و پس از آن به «المعیثه» حمله کردند، «ابوکامل» هم خود با لشکر عرب و «ابن‌مسیب»، به «مرج باینیثا» آمدند، و دو لشکر به مصاف هم تاختند و دو روز جنگ دوام یافت؛ بعداً سلیمان و امرای کُرد خود و لشکرهایشان و بخشی از لشکر عربِ «قرواش» به نزد ابوکامل رفتند، و به این ترتیب قدرت و نیروی «قرواش» ضعیف گردید، امّا امرای عرب بعضی خواسته‌ها داشتند که ابوکامل قادر به انجام خواسته‌های آنان نبود، و از خوف اینکه به این بهانه لشکرِ عرب از او برگردد و به «قرواش» به‌پیوندد، ناگزیر خود به‌نزد «قرواش» رفت و از تقصیر خود طلب عفو نمود، و به این ترتیب دو برادر مجدداً متحد شدند «جزو ـ ۹ ـ صفحه ـ ۲۳۰».

ملك ایخار را از سلطان درخواست نمود، سلطان طغرل به‌خاطر ناصرالدوله، بدون دریافت فدیه* ملك ایخار را آزاد نمود، و همین موضوع سبب اعتبار فراوان برای ملك ناصرالدوله گردید و هدایا و تحف بسیاری برای وی فرستاده شد، و نیز به‌همین مناسبت مسجد استانبول نیز تعمیر گردید.

در سال ۴۴۶ هجری، سلطان طغرل از آذربایجان به‌قصد تصرف ملازگرد که در تصرف روم بود به آن دیار روی نهاد، و آنجا را محاصره نمود، ناصرالدوله به‌همین مناسبت هدایائی، با لشکری برای سلطان طغرل فرستاد[1]، (کامل).

ابوالحرب امیرسلیمان، که از طرف پدرش به‌عنوان حاکم ولایت جزیره تعیین شده بود، به‌جهت لیاقت و کاردانی شهرت پیدا کرده بود، و به او ابوالحرب می‌گفتند. ابوالحرب، با یکی از بزرگان طایفهٔ (بُختی = بختیه) به اسم امیر موسکی پسرِ محلی که مالك چند دهی در شرق جزیره بود به‌هر دلیلی روابطش تیره شد، و بر او سخت گرفت، امّا به‌ظاهر با او مجدداً روابطی برقرار نمود و آشتی کرد، و خواست که دختر ابوطاهر (به‌شنه‌وی = بشنوی) صاحب فینك را از او خواستگاری نماید. ابوطاهر خواهرزادهٔ ملك ناصرالدوله بود، و نمی‌خواست با رد درخواست ابوالحرب دائی‌زاده خود را از خود برنجاند، لذا به این خواستگاری جواب مساعد داد و دختر خود را بنکاح ابوالحرب درآورد و برای او فرستاد. با این نقشه امیرموسك مجدداً نسبت به ابوالحرب اعتماد پیدا کرد و به نزد وی رفت، امّا ابوالحرب وی را گرفت و زندانی نمود و این خبر همزمان با جنگ روم به سلطان طغرل رسید، و نامه‌ای به ناصرالدوله نوشت و شفاعت امیرموسك را کرد. اما در همین فاصله امیرموسك فوت نمود. ابوطاهر که از حرکت ابوالحرب سخت آزرده‌خاطر شده بود، برای ناصرالدوله و ابوالحرب پیغام فرستاد و گفت، چنانچه شما می‌خواستید امیرموسك را به‌قتل برسانید چرا دختر من را واسطهٔ این کار قرار دادید و من را شرمسار نمودید. سرزنش ابوطاهر، امیرابوالحرب را به‌اندیشه فرو برد و لذا

*- فدیه = آنچه از مال برای رهائی خود یا دیگری دهند، بَدَل یا عوضی است که مکلف بدان از مکروهی که به وی متوجه است رهائی یابد، مترجم.

۱- سید حسین، در رساله خود می‌گوید ملك عزیز بویه‌ای که به ناصرالدوله پناهنده شده بود، در میافارقین قصری به او داده شده بود و احترام و حرمت فراوان برای وی قائل بودند. پس از مدتی، یك قطعه یاقوت گرانبها و نایاب راکه داشت، به ناصرالدوله به بهای یکصدهزار دینار فروخت، و ملك هم این یاقوت نایاب و گرانبها را به‌عنوان تحفه برای سلطان طغرل فرستاد «نشریات ـ ٦».

زهر به ابوطاهر خورانید و او را نیز کشت، پس از ابوطاهر، پسرش عبیداله به‌جای او نشست، امیرابوالحرب، برای جلب محبت و اعتماد وی بسیار به او محبت نمود و به‌منظور آشتی‌کنان با هم قرار گذاشتند در محلی، در فاصله فینک و جزیره، همدیگر را ملاقات نمایند و در این محل عبیداله، ابوسلیمان را به‌قتل رسانید[1].

ناصرالدوله پس از این حوادث، امیرنصر پسرش را حاکم جزیره نمود و با لشکری فراوان او را به جزیره اعزام داشت که تقاص خون برادر را بگیرد. در همین فاصله قریش پسر بدران حاکم موصل فرصت را غنیمت شمرد و با سپاه خود به جزیره حمله نمود و با طوایف بختیه و بشنویه نیز تماس حاصل نمود و درخواست کمک نمود، آنها نیز با وی متفق شدند و تجمعاً راه جزیره را بر امیرنصر بستند، و جنگی سخت و شدید بین آن دو درگرفت و کشتاری فراوان از هر دو سوی به‌وقوع پیوست در نتیجه امیرنصر مروانی غلبه یافت و قریش در حالیکه در جنگ زخمی شده بود به اتفاق لشکر خود مراجعت نمود (۴۴۷ هجری) (کامل).

این حوادث که در اثر سوءتدبیر ابوالحرب به‌وقوع پیوست‌نفاق و دشمنی بدی بین آنان فراهم نمود.

در سال ۴۵۲ هجری، ملک نصرالدوله احمد وفات یافت، سن او بیش از هشتاد بود و پنجاه و دو سال حکومت کرد. خلیفه عباسی (القادر)، لقب (نصرالدوله) به وی داده بود. مملکت مروان در مدت زمامداری این پادشاه به‌خوبی محافظه و اداره شد، و قدر و شرف و اعتباری والا داشت، تا آنجا که این‌چنین عزت و احترامی برای کمتر پادشاهی اتفاق افتاده بود. خوانندگان و نوازندگان بسیار با ابزار و آلات* موسیقی گوناگون در خدمت او بودند و عمارت شاهی ۵۰۰ تخته فرش داشت، طاقم‌بزم** و کیف او بیش از دویست هزار دینار ارزش داشت، برای فراگیری هنر پخت و پز آشپزی بسیاری آشپز را به مصر فرستاد، در حَرَمِ شاهی

۱- سید حسین، «برخلاف ابن‌اثیر»، امیرسلیمان را فرزند ملک ناصرالدوله می‌داند که بعد از پدر ۱۳ سال حکومت کرده. و حال آنکه به‌نقل از «کامل» قبل از پدر کشته شده است.

*- «جاریه»، به‌معنی آلات و ابزار موسیقی است، «سازنده، سازنه»، به‌معنی نوازنده، و «نوازنده»، به‌معنی خواننده می‌باشد.

**- طاقم، یا به‌عبارت صحیح کردی «تاقم» به‌معنی دسته همکاران می‌باشد و در اینجا که مؤلف می‌گوید طاقمی‌بزم و کیفی له دو صد هزار دینار قیمتی زیاتربو، بدین معنی است که ارزش آلات و ادوات سازندگی دسته نوازندگان دربار شاهی بیش از... بوده. م.

او تعدادی دختران پادشاهان بودند، جواهری گرانبها را، که به جبل یاقوت معروف بود و آن را از ملک عزیز[1] بویه‌ای خریده بود، به انضمام صدهزار دینار به‌عنوان هدیه و یادگاری برای سلطان طغرل فرستاد. از جمله وزرای او ابوالقاسم مغربی و فخرالدوله پسر جهیر بود، رفاه و سعادت مملکت مروان در زمان این پادشاه ترقی و فزونی یافت. شعرا و علمائی فراوان به دور او جمع شده بودند. (کامل جزو ـ ۱۰ صفحه ـ ۷).

تاریخ الامم الاسلامی می‌گوید، از همه نقاط جهان علمای مشهور و معروف روی به سرای ناصرالدوله نهادند، و از جمله این علما ابوعبداله کازرونی بود، که مذهب شافعی از جانب وی در کردستان رواج و انتشار پیدا کرد. ناصرالدوله به علما و حکما علاقه فراوان داشت و اخلاقی نیکو و همتی بلند داشت (جلد ـ ۳ ـ صفحه ـ ۴۵۰)

شهرت او ابوناصر عادل بود، بسیار به مملکتش خدمت نمود و هر کسی به او علاقمند بود [دایرةالمعارف اسلام]. این پادشاه برای آبادانی و عمران مملکت خود کوشش فراوان نمود، و در میافارقین بسیاری آثار از خود به یادگار گذاشت، قلعه و آسایشگاه و بیمارستان، حمام، مسجد و کتابخانه در آنجا بنا نهاد، و از بیرون شهر آب به داخل شهر جاری نمود و باغچه‌ای عمومی (پارک) در آنجا تأسیس کرد، و در شهرهای دیگر نیز بسیاری آثار نیکو و زیبا را احداث و بوجود آورد. شهر ناصریه که در چهار فرسنگی میافارقین قرار داشت از آثار این حکمران می‌باشد* (دایرةالمعارف اسلام).

قاسم ابوناصر[2]

قاسم ابوناصر، پس از وفات پدر با مساعدت و کمک فخرالدوله وزیر، به‌جای پدر نشست،

۱- این ملک عزیز پسرِ جلال‌الدوله پسر بهاءالدوله بویه‌ای بود، و در سال ۱۰۴۳ م «۴۳۵ هـ» پادشاه بغداد شد، امّا در جنگ با ملک ابوکالیجار بویه‌ای خود را تحت حمایت ناصرالدوله قرار داد، و تا زمان وفات در «میافارقین» سکونت داشت و در آنجا دفن گردید (تاریخ موصل ـ صفحه ۱۴۲).

*- در واقع وجود آلات و ابزار موسیقی و نوازنده و خواننده و اعزام گروهی به مصر برای یادگیری هنر آشپزی، و تجمع علما و ادبا و شعرا در دربار مروان، و آبادی و عمران و احداث بیمارستان، حمام، مسجد، کتابخانه و جاری کردن آب کوه‌ها در میان شهرها و احداث پارک عمومی در شهرها و بنا کردن شهر ناصریه، همه اینها مظاهری از فرهنگ و تمدنی عالی است که در نیمه اول قرن پنجم هجری یعنی هزارسال پیش در کردستان وجود داشته. مترجم

۲- «وفیات الاعیان» می‌نویسد: ابوالقاسم نظام‌الدین نصر «جلد ـ ۱، صفحه ـ ۵۷».

و از ۴۵۳ تا ۴۷۲ هجری حکومت کرد. در آغاز امیرسعید برادرش بر او عصیان کرد و جنگ و جدالی داخلی به‌راه افتاد، امّا ابوناصر بر وی غالب آمد و مقام حکمرانی خود را حفظ نمود، و پس از آن دیاربکر را به امیرسعید داد. در سال ۴۵۷ حران و سویدا را منضم به متصرفات و املاک خود نمود. لقب نظام‌الدوله به او داده شده است (دایرةالمعارف اسلام).

منصور:

منصور پسر امیرسعید است، و پس از پدر و عمویش تمامی ولایت مروان را به زیر تسلط و نفوذ خود درآورده بنا به روایتی خطبه را به‌نام خود برای خلیفه فاطمی مصر خواند، به‌همین مناسبت خلیفه عباسی از وی آزرده‌خاطر شد. در نهایت ملکشاه سلجوقی در سال ۴۷۶ ولایت دیاربکر را به فخرالدوله پسر جهیر، یعنی وزیر قدیمی ملک ناصرالدوله احمد داد، و او را با نیرویی به دیاربکر فرستاد. فخرالدوله حق‌ناشناس، که بسیار نان و نمک پادشاهان مروانی را خورده بود، به دیاربکر روی نهاد. منصور از حکومتهای همجوار طلب کمک نمود، شرف‌الدوله عموی فخرالدوله پسرِ قریش که حاکم موصل بود با سپاه خود به استمداد منصور مروان رسید، فخرالدوله، محض اطلاع از نیروی امدادی شرف‌الدوله، چون تمایل نداشت با قوم خود بجنگد، میل به‌مصالحه نشان داد، امّا سپاه ترک او که از تمایل مصالحهٔ فخرالدوله اطلاع پیدا کرد شبانه مخفیانه بر لشکر موصل حمله‌ور شدند و تلفات سنگینی به آنها وارد ساختند و تمامی اموال آنها را غارت و چپاول نمودند، شرف‌الدوله با هزار مشقّت و سختی خود را به (دیاربکر = آمِد) رسانید، و فخرالدوله با سپاه خود دیاربکر را محاصره نمود، امّا شرف‌الدوله به کمک فرمانده ترک (ارتق) خود را از مهلکه نجات داد. ابن‌جهیر دیاربکر را در همان حالت در محاصره نگهداشت، و به میافارقین حمله نمود و سپاه کمکی دیگری نیز از طرف ملکشاه برای او رسید و میافارقین را تصرف نمود، و پس از آن دیاربکر هم در سال ۴۷۸ و پس از شورش اهالی این منطقه به‌تصرف ابن‌جهیر درآمد. ملک منصور، خود را به جزیره رسانید و در آنجا ماندگار شد، چند دهی از آن مناطق و بوتان در تصرف و تسلط وی بود. پسرِ جهیر فخرالدوله[1] در اینجا نیز از آخرین حکمدار ولی نعمت خود

۱- ابن جهیر، قبلاً در خدمت قریش پسر بدران بود، که به‌عنوان سفیر به‌نزد پادشاه روم رفته بود، برحسب ←

دست‌بردار نشد و لشکری علیه او به جزیره فرستاد و آنجا را در محاصره و مضیقه قرار داد. در این شهر خانواده‌ای بود، که آنان را بنوهبان می‌گفتند، و خانواده‌ای بزرگ و معتبر بودند، این خانواده دروازه‌ای مخصوص ورود به قلعه داشتند، که به آن دروازهٔ بوبیه می‌گفتند، و هر کسی می‌توانست از آن عبور کند امّا در خارج شهر به‌وسیلهٔ پیک (رمز) بیرون می‌آمدند.* لشکر فخرالدوله این دروازه را درهم شکستند و وارد قلعه شدند و آخرین پادشاه مروانی یعنی منصور بدبخت را در اینجا دستگیر کردند و خودُ و حکومتش را به‌تمامی نابود کردند.
(ابن‌اثیر. ابوالفداء).

حکومت برزیکانی

حُسنویه[1]

شالوده این حکومت از طرف میرحسین، بزرگ طایفهٔ برزیکانی در سال ۳۳۰ هجری در شهرزور (شاره‌زور) ریخته شد. (ونداد) و (غانم) برادران میرحسین هم از امـرای عشـایر

→ تصادف در همان زمان ناصرالدوله احمد مروانی نیز، سفیری به روم فرستاده بود. بهنگام شرفیابی این دو سفیر به حضور پادشاه روم، ابن‌جهیر می‌خواست، مقدّم بر سفیر ناصرالدوله به حضور شاه روم برسد، امّا سفیر ناصرالدوله مانع شد و او بر ابن جهیر تقدّم پیداکرد، پس از مراجعت قریش می‌خواست او را به‌جهت بی‌لیاقتی حبس کند، امّا از مهلکه گریخت و به حلب رفت و وزیر معزالدوله (ابی شمال) گردید. بعداً به ملاطیه رفت و از آنجا به حضور ناصرالدوله احمد آمد، ناصرالدوله از او پرسید، به هنگام شـرفیابی بـه حضور پادشاه روم به چه جهت چنان رفتاری با سفیر من نمودی، در جواب گفت، طبق دستور آقای خودم. ناصرالدوله از چنین جوابی لذت برد و او را وزیر خود نمود. و بعد از وفات ناصرالدوله وزیر پسرش هم بود، امّا بعداً به بغداد رفت و وزیر خلیفه شد که پس از مدتی معزول گردید، و ملکشاه دیاربکر را به او داد و همین شخص مسبب نابود شدن حکومت مروان گردید. امّا خداوند او را به‌سزای اعمالش رسانید، ارتق او را از دیاربکر بیرون کرد، و سرانجام در نهایت عزلت و گوشه‌نشینی در موصل مُرد «الکامل، جلد ـ ۱۰».

مرحوم «هه‌ژار» در ترجمه‌ی کردی شرفنامه صـفحه ۱۹۵ در مـورد نَسَب خـاندان اردلان مـی‌نویسد: بدان‌گونه که می‌گویند باباردلان (سرسلسله خاندان اردلان) از نواده‌های مـروان است، و بـعید نـیست کـه باباردلان منسوب به مروان، از ترس دست درازی همین ابن‌جهیر وزیر بغداد به‌میان قوم خود گوران‌ها رفته باشد و در آنجا ماندگار شده و به آنها متکی شده باشد. مترجم.

*- له‌دری شاره وه به‌پی پیلکه بوی سرئه کوتن. بنظر می‌رسد که این راه تونلی بوده که در خارج شهر بدون پیک و رمز مخصوص دَرِ آن باز نمی‌شده و کسی نمی‌توانسته از آن خارج شود و بالا بیاید.

۱- الصدفی این حکومت را به «دولت حسینیه» نام نهاده.

عیشانیه بودند، و اطراف و نواحی دینور و همدان و نهاوند و صامغان و بعضی ولایات آذربایجان را نیز در اختیار داشتند. وندان در سال ۳۴۹ و غانم در سال ۳۵۰ به رحمت حق پیوستند و تمامی املاک و متصرفات آنان بدست حسنوی پسر میرحسین افتاد (تاریخ دول الاسلام جلد ـ ۱، صفحه ۴۲۹).

حسنوی:

بعد از وفات پدرش حاکم شد و مؤسس حقیقی این حکومت او بوده است. این حکومت در زمان پدرش وضعیتی رسمی پیدا نکرده بود، در ارتباط با حکومت حسنوی اطلاعات کمی در دست می‌باشد. در سفر رکن‌الدوله به خراسان حسنوی او را یاری نموده است. در مورد وضعیت حکومت حسنوی سید حسین مکریانی به‌اختصار می‌نویسد: «معزالدوله* تحت فرماندهی ینال‌کوش لشکری از موصل به شهرزور اعزام داشت و حسنوی در غرب هولیر راه را بر این لشکر بست و آنها را مغلوب نمود. بعد از این شکست معزالدوله لشکر دیگری به دینور روانه کرد و آن نواحی را غارت و ویران نمودند. در این اثنا بود که رکن‌الدوله برادر معزالدوله از طریق جرجان دچار تعرض و حمله گردید و از معزالدوله طلب کمک و یاری نمود. به‌ناچار معزالدوله با حسنوی متحد شد و شرط آنها نیز این بود که حسنوی، به‌نام معزالدوله خطبه را آغاز کند. به این طریق حکومت برزیکانی بابویه‌ای‌ها اتحاد و دوستی پیدا کرد.

در سال ۳۵۶ رابط بین عزالدوله** بختیار، پسرِ معزالدوله، و حسنوی به تیرگی گرائید و جنگی سخت بین آن‌دو درگرفت و بختیار در این جنگ شکست خورد و قدرت و نفوذ حسنوی پس از این غلبه بیشتر گردید.

در سال ۳۵۷ روابط بین عزالدوله بختیار و حسنوی مجدداً حسنه گردید و آنها با هم آشتی نمودند و بختیار در مقابله با تغلب حمدان از حسنوی درخواست کمک کرد و قبول کرد که حد مرزی تخوبِ حسنوی را تا (زی بادینان = رود بهدینان) ادامه پیدا بکند و با قبول این شرط

*- در تاریخ ۳۳۴ احمدبن بویه بر بغداد و مستکفی خلیفه مستولی شد، خلیفه او را معزالدوله و برادرش حسن را رکن‌الدوله و برادر دیگرش علی را عمادالدوله لقب داد (تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه صفحه ۱۳۸) مترجم.

**- عزالدوله لقب بختیار پسر معزالدوله می‌باشد. م.

حسنوی با وی متحد شد و تغلب را شکست دادند، پس از آن حسنوی از طریق (هولیر = اربیل) و شهرزور به (دینه‌ور = دینور) مراجعت نمود.

رکن‌الدوله از اتحاد حسنوی و بختیار برادرزاده‌اش مکدّر شد و به‌قصد سرکوبی حسنوی لشکری را به‌فرماندهی ابوالفضل وزیر به‌جانب مملکت حسنوی اعزام داشت.

(کامل) می‌نویسد سبب اعزام لشکر رکن‌الدوله به ولایت حسنوی، رفتار نامناسب حسنوی با ابن‌مسافر بوده.

به‌ویژه ابن مسکویه هم می‌نویسد حسنوی با فتوحاتی چند مستملکات خود را توسعه بخشید و نفوذی بسیار پیدا کرد، در جنگ خراسان به رکن‌الدوله کمک و یاری داد و به‌همین مناسبت رکن‌الدوله از وی بسیار ممنون و سپاسگزار گردید، با این وجود حسنوی به همین وضع قانع نبود و به جبال و ولایات دیگر تعرض و تجاوز می‌کرد و عوارض و خراجات از کاروانیان می‌گرفت و متمولین را در فشار و مضیقه قرار می‌داد، با این حال رکن‌الدوله از وی صرفنظر می‌نمود، تا اینکه به‌طور غیرمترقبه‌ای بین حسنوی و سهلان پسرِ مسافر دیلمی به‌هم خورد و پسرِ سهلان لشکری علیه وی روانه نمود لکن حسنوی این لشکر را شکست داد، و در اردوگاهی دورتادور آنها را محاصره کرد و راه توشه و آذوقه را بر آنان بست و سپس حسنوی فرمان داد تا هر سواری کوله‌باری خاروخاشاک بیاورد و در اطراف لشکر محصورین انباشته نمایند و سپس آن را آتش زدند، گرمای تابستان از یک طرف، حرارت آتش و دود از طرف دیگر دیلمی‌ها را آشفته و پریشان نمود و از پای درآورد تا اینکه به‌ناچار از حسنوی درخواست کمک کردند و تسلیم شدند. رکن‌الدوله با شنیدن این خبر ابوالفضل وزیر را با لشکری برای تحقیق ماجرا فرستاد، با رسیدن سپاه دیلمی به همدان ابوالفضل وزیر درگذشت و پسرش ابوالفتح سردار قشون گردید، ابوالفتح برای حفظ موقعیت خود مصلحت را چنین دید که هرچه زودتر به رَی مراجعت نماید، بدین‌خاطر با حسنوی صلح و سازش کرد و در مقابل هزینه لشکرکشیِ حسنوی، پنجاه هزار دینار وجه نقد و قریب به‌همین مقدار هدایا و الاغ برای حسنوی فرستاد و بدین ترتیب این معرکه خاتمه یافت (جلد ۲، صفحه ۲۷۰).

ابن اثیر از حسن ادارهٔ امور و دوراندیشی و اخلاق نیک و طبع بلند حسنوی بسیار سخن گفته است، بعد از فوت دو برادرش وانداد و ابوالغنائم* او تمامی امور مملکت را به‌دست

*- اسامی ونداد و غانم برادران حسنوی گاه «وندان» و گاه «ابوالغنائم» آمده. م.

خود گرفت، حکم و نفوذ فرمان او در بخش عظیمی از کردستان جاری و ساری بود، دینور، همدان، نهاوند از جمله شهرهای مشهور و سرماج هم پایتخت او بود (دایرةالمعارف).

حسنوی در نزاع بین عضدالدوله* و بختیار جانب بختیار را گرفت و علت آن‌هم ظاهراً تکدّر خاطری بود که این اواخر با پدر عضدالدوله یعنی رکن‌الدوله پیدا کرده بود. از طرف دیگر نیز ممکن است که اندیشهٔ استیلای عضدالدوله را بر حکومتش دریافته باشد و بر مبنای همین تصور بوده که طرفدار فخرالدوله برادر عضدالدوله گردید و با وی متحد شد. خلاصه اینکه در سال ۳۳۶ با مکاتبه با بختیار خود را برای کمک به او حاضر نمود. هرچند در جنگ رامهرمز به داد او نرسید لکن در مراجعت بختیار به واسط حسنوی عبدالرزاق و بدر پسران خود را با هزار سوار به خدمت او فرستاد و خودش نیز می‌بایست به‌جمع آنان ملحق می‌گردید.

پسران حسنوی به بختیار توصیه کردند که به بغداد مراجعت کند و در آنجا با عضدالدوله به مقابله بپردازد تا بتواند از اردوی (موصل) حمدانی هم استفاده نماید، لکن از آنجا که بختیار تحت‌تأثیر غلام ترکش که دیوانه بود قرار داشت و گوش به پند و نصیحت کسی نمی‌داد، بدین‌خاطر عبدالرزاق از شدت ناراحتی به نزد پدر برگشت و از ترس سرزنش (ابونجم. بدر) برادرش را در واسط به‌جای گذاشت. چندی نگذشت بختیار از ترس عضدالدوله دست از حقوق خود کشید و بدر را هم در آنجا تنها گذاشت و به‌نزد پدر مراجعت نمود (کتاب تجارب‌الامم، جلد ـ ۲).

حسنوی در سال ۳۶۹ هجری (۳ ربیع‌الاول) در (ساراج = سرماج)[۱] وفات یافت.

ابونجم ناصرالدوله بدر:

پس از وفات پدر حاکم برزیکانی شد در همان سال بعضی از قلعه‌های واقع در غرب هولیر را تصرف کرد، عضدالدوله دیلمی، فوت حسنوی را فرصتی مناسب دانست زیرا فخرالدوله برادرش به حسنوی متکی بود، و بختیار عموزاده‌اش نیز از کمک‌های حسنوی بسیار استفاده کرد و لذا به‌همین سبب عضدالدوله کینهٔ حسنوی را بدل داشت و پس از وفات او درصدد برآمد تا قدرت و نفوذ حکومت حسنوی را نابود نماید. برای این کار ابتدا ابانصر خورشید

---

*- عضدالدوله لقب پناه خسرو و فرزند رکن‌الدوله می‌باشد. م.

۱- این قلعه (سرماج = سارماج) اساساً از آثار میرحُسنوی می‌باشد و از طرف او بناگردیده است (یاقوت).

یزدیار خزانه‌دار را با نامه‌هائی به‌نزد فخرالدوله و مؤیدالدوله و قابوس وشمگیر فرستاد. مقصود او از ارسال این مراسلات جلب حمایت آنان در یک اتحاد بود، پسران حسنوی پس از وفات پدر از اتحاد و اتفاق با هم دست کشیدند و هر یک به راه خود رفتند.

این پسران ابوالعلاء و عبدالرزاق و ابونجم بدر و عاصم و ابوعدنان و بختیار و عبدالملک بودند، بعضی از آنها علیه عضدالدوله با فخرالدوله پیمان اتفاق و اتحاد بستند و بعضی از آنها از فخرالدوله دوری جستند. در میان آنها تنها بختیار از سایر برادران جدا شد و در قلعه سرماج سکونت گزید و بنای مکاتبه و مخابره را با عضدالدوله گذاشت و به او وعدهٔ تسلیم قلعه را داد، عضدالدوله از این تفرقه و نفاق استفاده کرد و لشکری بسیار جمع آوری نمود و به ولایت جبال روانه نمود.

این لشکر به آسانی و سهولت وارد همدان شد بسیاری از امراء و سرداران سپاه فخرالدوله و برزیکان به لشکر عضدالدوله پیوستند و با آنان متحد و متفق شدند و به این ترتیب نهاوند و سرماج هم به‌سهولت و سادگی از دست رفت و اموال و اثاثهٔ فراوانی به‌غارت عضدالدوله درآمد. پسرانِ حسنوی با شفاعت سردار ابانصر خواشاذه به عضدالدوله عرض اطاعت کردند و بعداً همه آنها به اردوگاه عضدالدوله آمدند.

عضدالدوله پسران حسنوی را تحت‌نظر قرارداد و بعداً عبدالرزاق و ابوالعلاء و ابوعدنان و بختیار و علی را با تعدادی از بزرگان و سرشناسان کرد دستگیر نمود و بدر را احضار کرد و به او خلعت بخشید و شمشیری مرصع با اسب و زین و برگ طلا و جواهر به او خلعت داد و او را به‌عنوان رئیس کردان برزیکانی تعیین نمود و به عاصم و عبدالملک نیز خلعتی بخشید.

بعداً بقیه پسران حسنوی با سران دستگیر شدهٔ کرد را به‌قتل رسانید و اموال و املاک آنان‌را ضبط و تصرف نمود، ابوالوفا طاهر پسرِ محمد را با لشکری به قلعه سرماج روانه نمود و آنجا را تصرف کرد و تمامی اموال و خزائن حسنوی را غارت کرد (ذی‌الحجه ۳۶۹ هجری).

پس از مراجعت عضدالدوله به بغداد، عاصم با بعضی از رؤسای کرد از بدر یاغی شدند، بعداً بدر بر او تاخت و عاصم را با بقیه برادران از بین برد و خود بی‌رقیب ماند و شروع به اصلاحات و توسعه ملک نمود و تا زمان از بین رفتن عضدالدوله شرط وفا را نسبت به وی بجای آورد و در جنگ فخرالدوله با لشکر عضدالدوله، با لشکر خود، عضدالدوله راکمک و یاری نمود.

میر بدر، پس از عضدالدوله با فخرالدوله برادر عضدالدوله آشتی کرد و روی این موضوع میانه او با شرف‌الدوله پسر عضدالدوله به‌هم خورد و بین آن دو دشمنی و خصومت درگرفت. شرف‌الدوله پس از استقرار در بغداد لشکری بسیار تحت فرماندهی قره تکین جهشیاری به سرکوبی وی روانه نمود، لشکریان دو طرف در نزدیکی (قرمسین =کرمانشان) با هم روبرو شدند و پس از درگیری مختصر امیر بدر به عمد وانمود به شکست کرد و اردوگاه خود را با باروبنه هرچه که بود بجای گذاشت و عقب‌نشینی نمود، قره تکین به حیله جنگی امیر بدر پی نبرد و تصور کرد که حقیقتاً غالب شده و لذا با اردوی خود در مقر فرماندهی امیر بدر پیاده شد و استراحت نمود، لکن چیزی نگذشت که امیر بدر با اردوی خود بر آنها تاخت و به آنها مجال جمع‌آوری سپاه و آماده شدن جنگ را نداد و بسیاری از سپاهیان دشمن را به‌هلاکت رسانید و اموال و اثاثهٔ گران‌قیمت و با ارزش را تصرف و ضبط کرد. قره تکین با هزار مصیبت و بدبختی با چند نفری از خدمه خود نجات پیدا کرد و با تاخت خود را به پل نهروان رسانید و پس از چند روزی سرگردانی با بقیه سپاه منهزم که پراکنده و پریشان شده بودند به بغداد مراجعت کرد (۳۷۷ هجری).

این فتح و پیروزی مقدمهٔ شوکت و استقلال حاکم برزیکانی بود، خصوصاً اینکه امیر بدر از این موقعیت استفاده نمود و به‌تدریج اقلیم جبل را تصرف کرد.

در سال ۳۷۹ هجری که فخرالدوله به عراق و اهواز روی نهاد امیر بدر هم با لشکر خود که قریب به چهارهزار سوار بود او را یاری داد. حاکم برزیکانی، در هنگام جنگ و نزاع بین امرای بویه‌ای بسیار عاقلانه حرکت نمود و از این هرج و مرج و پاشاگردانی استفاده کرد و به‌تدریج مملکت خود را توسعه داد، از یک طرف حدود مملکت خود را به رودخانه کرخه رسانید، شهر (شاپور خواست) خرم‌آباد هم در تصرف وی بود. اقلیم جبال که ولایت کرمانشاه حالیه و شهرزور بود تماماً زیر حکم و سیطره او بود، امرای بویه‌ای به‌علت جنگ و نزاع بین خود آن‌چنان بی‌رمق شده بودند که نه فقط نمی‌توانستند مانع توسعه مملکت برزیکانی بشوند بلکه در بسیاری مواقع درخواست کمک و مساعدت از حاکم برزیکان می‌کردند، شوکت و قدرت بدر به این طریق دائماً در تزاید و ترقی بود. خلیفه عباسی در سال ۳۳۸ هجری لقب ناصرالدین و الدوله را به او داد (کامل). امیر بدر به راستی حاکمی بسیار عادل و خیرخواه بود شهرت بزرگی را او تنها در میدان جنگ کسب نکرده بود بلکه درخصوص اصلاحات و

عمران و آبادانی و حمایت کشاورزان نیز، از شهرت بزرگی به‌سزائی برخوردار بود، در خدمت به امور دینی هم از همه معاصرین خود جلوتر بود. (کتاب تجارب الامم) در ارتباط با فضائل و اوصاف بلند این حاکم بسی تقدیر و تمجید کرده است.

ناصرالدین بدر تا سال ۴۰۰ هجری بدون شرّ و شور و مهلکه و فساد و با کمال استقلال حکومت راند، این دورهٔ صلح و صفا برای مملکت بسیار پر خیر و برکت بود، رعایا بسیار راحت و آسوده بودند، امنیت و رفاه در همه جای مملکت دیده می‌شد، لکن در همین سال انتظام امور مملکت از هم گسیخت و هلال پسر ناصرالدین علیه پدرش قیام نمود.

(کامل) علت جنگ بین پدر و فرزند را چنین نقل می‌کند:

«مادر هلال اهل شاذنجان بود، پس از تولد هلال، بدر این زن را از خود دور کرد و به‌جای دوری فرستاده بود، و روی خوشی هم به هلال نشان نمی‌داد، و پسر دیگرش راکه به ابوعیسیٰ شناخته می‌شد دوست می‌داشت، پس از اینکه هلال بزرگ شد بعضی مواقع به‌اتفاق پدر به شکار می‌رفت، ناصرالدین بدر عادت داشت همینکه با شیری مواجه می‌شد با دست خود آن را می‌کشت، امّا یک دفعه هلال به پدر مجال نداد و شخصاً به شیر حمله نمود و آن‌راکشت، پدر از جسارت پسر خوشش نیامد و به او گفت تصور می‌کنی فتحی بزرگ کرده‌ای بین شیر و سگ چه فرقی وجود دارد!

پس از این ناراحتی بدر درصدد برآمد که پسر را از خود دور کند و روی این اصل صامغان را به او داد و او را به آنجا فرستاد، هلال هم از این کار رضایت داشت و می‌خواست از پدر دور باشد، لکن چندی نگذشت که بین او و حاکم شهرزور ابن‌الماضی که مجاور ملک او بود، به‌هم خورد، در حالیکه این حاکم مأمور پدرش بود؛ بدر که این خبر را شنید نامه‌ای به هلال نوشت و توصیه کرد که با حاکم شهرزور با ملایمت و ملاطفت رفتار کند، اما هلال به‌توصیه پدر گوش فرا نداد و ابن الماضی را تهدید نمود، ناصرالدین بدر مجدداً نامه‌ای به هلال نوشت و او را تهدید کرد و گفت هر رفتار بدی که با ابن‌الماضی داشته باشی به‌مثابه آنست که با من چنین حرکتی نموده‌ای؛ هلال پس از تهدید* اخیر پدر عکس آن عمل نمود و بلافاصله شروع به‌جمع‌آوری سپاه کرد و به شهرزور حمله نمود و پس از محاصره‌ای مختصر

*- مؤلف از واژه «تهم» که به‌معنی گردوغبار و مه وکنایه از غم و غصه است استفاده کرده است و چون ناراحتی و غم و غصه پدر به‌صورت تهدید به پسر ابلاغ شده مترجم نیزکلمه تهدید را مناسب تر دیده است.

آنجا را تصرف کرد و ابن‌الماضی را با پسرانش به‌قتل رسانید و هر چیزی که داشتند غارت نمود، ناصرالدین با شنیدن این خبر سخت درهم آشفت و رفتاری سخت و شدید در حق هلال رواداشت.

هلال هم در برابر رفتار ناشایست پدر شروع به‌فریب دادن و اغفال امراء و نجبای پدر نمود و با ارسال مقداری زیاد تحف و هدایا برای آنها به این وسیله قدرت و نفوذ بیشتری به‌دست آورد و سخاوت و دست‌ودل‌بازی هلال در این کار تأثیری زیاد داشت، لکن از آنجا که پدرش چندان سخی و گشاده دست نبود به‌تدریج طرفدارانش از او روی گردان* شدند. و خلاصه اینکه لشکریان ناصرالدین بدر و هلال در جلو دروازه** دینور با هم گلاویز شدند لکن در آن وقت قسمت اعظم افراد لشکر ناصرالدین، به لشکر هلال پیوست و ناصرالدین بدر اسیر گردید و به نزد هلال فرستاده شد. بعضی از امراء لشکرِ هلال، پسر را به‌قتل پدر تشویق کردند، لکن هلال این‌چنین حرکتی را بی‌شرمی دانست و در مقابل توصیه آنان سکوت اختیار کرد و با این عمل نجابت خود را نشان داد و شخصاً به استقبال و مشایعت پدر رفت و گفت: «تو همان امیر هستی و منهم سرلشکر تو»، بدر در جواب گفت: «اینجا جای این حرفها نیست، زیرا این صحبت‌ها موجب از بین رفتن هر دوتای ما می‌شود» این قلعه مال تو و موضوع تسلیم شدن من نیز چیز دیگریست. از ملک و املاکی که در آن هستی به‌خوبی محافظت بکن، زیرا مردم به تو احتیاج دارند، تو باید امیر باشی، و من هم به‌قلعه‌ای احتیاج دارم تا در آن سکونت کنم و به‌عبادت مشغول باشم، هلال این درخواست را اجابت نمود و مقداری اموال و حشم با قلعه‌ای به او داد»[۱].

ناصرالدین در این پیشنهاد صادق نبود، زیرا همینکه در قلعه خوب مستقر شد، نامه‌ای به ابوالفتح پسرِ غناز و اباعیسی شاذی که در اسدآباد بودند نوشت و آنان‌را علیه هلال تحریک*** کرد.

ابوالفتح به (قرمسین =کرمانشاه) حمله نمود و آنجا را تصرف کرد، اباعیسیٰ هم به (شاپور خواست = خرم‌آباد) حمله کرد و آنجا را غارت نمود و همینکه خبر آمدن هلال به گوشش رسید راه خود را به‌سوی نهاوند که در دست ابوبکر پسر رافع بود منحرف نمود با این‌حال

*- تکینه وه = جدا شدن و روی‌گردان شدن. **- له قاپی دینه‌ور = جلو دروازهٔ دینور.

۱- ذیل ابن‌مسکویه، می‌نویسد در تیرگی روابط پدر و پسر، وزیر (ملکِ) (رَی)، (ابوسعد پسرِ فضل) نیز بسیار حیله کرده بود.

***- هاندان = تحریک کردن و برانگیختن است.

هلال بر او تاخت و قریب ۴۰۰ نفر از افراد دیلمی را که نود نفر آنان از امراء بودند به‌هلاکت رسانید، پسرِ رافع، ابوعیسیٰ را دستگیر کرد و به هلال تسلیم نمود لکن هلال او را بخشید و همراه خود برد.

بدر با مشاهده چنین وضعیتی مأموری به‌نزد بهاءالدوله دیلمی فرستاد و از او طلب کمک نمود بهاءالدوله نیز لشکری را فراهم کرد و تحت فرماندهی فخرالملک ابوغالب به یاری ناصرالدین بدر فرستاد همین‌که این لشکر به شاپورخُواست رسید امیرهلال از ابوعیسی مصلحت‌جوئیٰ کرد و پرسید: می‌بینی که لشکر بهاءالدوله دارد نزدیک می‌شود چه باید کرد؟ ابوعیسی گفت مصلحت این است که به استقبال او بروی و از بهاءالدوله اطاعت نمائی و با پول او را راضی و قانع بنمائی، و اگر راضی نشدند آن وقت باید آنها را تحت فشار و مضیقه قرار دهی و سپس به‌گریزی، زیرا این لشکر به مانند لشکر قبلی دینور نیست و تو را تعقیب نخواهند کرد چونکه این لشکر بنابه توصیه و تشویق پدرت به‌تو حمله کرده‌اند. هلال این نصیحت را، حیله‌ای پنداشت و ابوعیسیٰ را به‌قتل رسانید، بعداً به‌این نتیجه رسید که شبانه بر لشکر فخرالملک حمله نماید. لکن فخرالملک به‌مقصود وی پی برده بود و نیروی خود را گردآوری کرده بود و برای حفاظت از اموال و باروبنه اردوگاه مقداری کم از لشکر خود را در اردوگاه گماشته و با بقیه سپاه به‌استقبال دشمن آمده بود. هلال با مشاهده این اوضاع دریافت که نصیحت ابوعیسیٰ درست بود و از کرده خود پشیمان گردید. ناگزیر قاصدی به نزد فخرالملک فرستاد و اظهار نمود که من به‌قصد جنگ نیامده‌ام بلکه مقصودم این است که به نزد شما بیایم و از نزدیک اطاعت شما راگردن نهم، چنانچه شما با من نجنگید من برای اطاعت کردن حاضرم. فخرالملک این پیغام را پذیرفت و جریان ماجرا را به‌اطلاع بدر رسانید، بدر در قبال این پیغام رفتار بدی با قاصد نمود و او را بیرون کرد و شخصی را به نزد فخرالملک روانه کرد و به او گفت که این عمل هلال به‌غیر حیله چیزی دیگر نیست زیرا می‌داند که قادر به‌جنگ نمی‌باشد و نباید به او فرصت داد، همین که فخرالملک این پیغام را شنید بر این عقیده اعتقاد پیدا کرد که بدر کاملاً دشمن پسرِ خود می‌باشد و فرمان جنگ را صادر نمود و چیزی نگذشت که هلال اسیر شد و به‌نزد او روانه گردید، هلال خواهش کرد که او را به پدرش تسلیم ننماید، این درخواست مورد قبول فخرالملک واقع شد، بعداً در مورد تسلیم قلعه به‌پدرش از او سئوال نمود، هلال نظر خود را به فخرالملک گفت لکن مادر هلال و محافظین قلعه نظر وی را ردّ کردند و

درخواست تأمین نمودند، فخرالملک به آنان تأمین داد و سپس به‌داخل قلعه رفت و قلعه را به بدر تسلیم نمود و هرچه که مال و حشم در آن قلعه بود تماماً ضبط نمود، خزانه این قلعه بسیارغنی و مملو از طلا و زیور و جواهرآلات و لباس و سلاح... و غیره بود (جلد ـ ۹ صفحه ۸۸ ـ ۸۹).

ناصرالدین بدر، پس از اینکه به کمک بهاءالدوله مملکت خود را از چنگ هلال فرزندش به‌درآورد، ولایت شهرزور را به (عمیدالجیوش) وزیر بهاءالدوله داد و از آن تاریخ ولایت شهرزور از طرف وکلای عمیدالجیوش اداره می‌شد و از دست حکومت برزیکانی خارج گردید و هلال پس از دستگیری زندانی شد و زمانی‌که سلطان‌الدوله به‌جای بهاءالدوله نشست و حاکم عراق گردید، باز هم هلال را در زندان باقی گذاشت. امّا طاهر پسر هلال وارد صحنه شد و شهرزور را از تصرف وکیل عمیدالجیوش خارج ساخت و ضبط نمود (۴۰۴ ه‍).

ناصرالدین بدر، در سال ۴۰۵ هجری لشکری علیه حسین پسرِ مسعودِ کُرد روانه نمود و او را در قلعه کوسجد محاصره کرد. لشکر بدر به‌علت شدت سرمای زمستان، در این لشکرکشی بسی رنج و سختی*کشید، به‌همین علت و در تأثیر این مشقت طرح قتل ناصرالدین را ریختند، بدر وسیله طرفدارانش به این نقشه واقف شد، لکن گفت (آن سگها چه کسی هستند و چگونه می‌توانند این‌چنین عملی را مرتکب شوند)، و آن‌را بی‌اهمیت تلقی نمود و گوش نداد.

بار دوّم نیز به او گفته شد که نقشه قتل توکشیده شده، باز هم توجهی ننمود و هنگامی‌که در جلو اردوگاه برفراز تپه‌ای**کوچک ایستاده بود چند نفری از طایفهٔ جوزکان به او حمله کردند و وی را به‌قتل رسانیدند و لشکر خود را ترک نمود. بعد از این واقعه امیرحسین پسر مسعود از قلعه بیرون آمد، همین‌که چشمش به میّت افتاد دستور داد جنازه او را به مشهد حضرت علی (ع) حمل نمایند و در آنجا دفن گردید.

ناصرالدین و الدوله پس از سی سال حکومت و عمری طولانی بدین‌طریق از بین رفت. پس از وفات عضدالدوله در ۳۷۲ هجری تا سال ۴۰۰ هجری که میانه او با هلال پسرش به‌هم خورد. یعنی بیست و هشت سال بالاستقلال مملکت برزیکانی را اداره نمود، با عدالت و حسن تدبیر و متانت کامل مملکت خود را بدون دغدغه خاطر اداره کرد و آن را از همه حیث ترقی و تعالی بخشید. صاحب ذیل (کتاب تجارب‌الامم) که وزیر ابوشجاع می‌باشد از محاسن و اوصاف این حاکم بسیاری سخن می‌راند که خلاصه آن به‌شرح زیر می‌باشد:

---

*- کوره وه‌ری = رنج و مشقت.

**- سرته پولکه = بالای تپهٔ کوچکی.

محاسن او:

حاکم برزیکانی، همه ساله برای امرارمعاش محافظین حجاج ۵۰۰۰ دینار به رؤسای کاروان حجاج پرداخت می‌نمود و اجازه نمی‌داد در برابر این خدمت چیزی از حجاج اخذ شود، علاوه بر این برای تعمیر و مرمت چاه و راه حج و برای تقسیم بین فقرا و ضعفای مهاجرین و انصار حجاز هر ساله ۲۰۰۰۰ دینار اختصاص داده بود و این وجوه را تا زمانیکه در حال حیات بود خرج و صرف می‌کرد امّا پس از فُوت او قطع گردید.

سیاست اقتصادی او

بدر، در امور اقتصادی بسیار دقت می‌ورزید، بسیار دوراندیش و با تدبیر بود به‌همین علت خزانه او دائماً پر بود. چنانچه فخرالملك ابوغالب، اموال او را در شاپورخواست نمی‌برد موجودی خزانه او بسیار زیاد می‌شد. یکی از محاسن تدبیر او میدان ندادن به محتکران بود، او خیانت را سخت مجازات و کیفر می‌داد.

امّا اگر در میزان واردات بر اثر مصیبتی نقصانی حاصل می‌شد و متعهد بدون دغل و ریا او را قانع می‌نمود، از اموال صدقه ضرر متعهد را جبران می‌کرد و یا جایگزین آن‌را قسط‌بندی* می‌کرد. و لذاکسی قادر نبود از تعهد خود سرپیچی و یا در درآمد خیانت بکند، او برای امور خیریهٔ داخل شهر هر ساله مقداری پول خرج می‌نمود، برای اصلاح دستگاه و امور بازرگانی، برای تعمیر و تعریض راه‌های تجارتی از خرج پول ابائی نداشت و به‌همین دلیل تجارت مملکت او دائماً در ترقی بود. مثلاً زمانی که راه مهمی را احداث می‌نمود نخست هرآنچه از استادکار و کارگر و لوازمی که لازم بود آماده می‌شد، یك بازار موقتی برای آنها ایجاد و احداث می‌کرد و هرآنچه که در شهر به‌فروش می‌رفت و استادکار وکارگر به آن نیاز داشت برای آنها تهیه دیده می‌شد و به بهائی خیلی نازل به آنها فروخته می‌شد و با این طرح سود دو طرف معامله را تأمین می‌نمود.

*- و یا بدلی تاجیل ئه کرد = و یا عوض و جایگزین آن‌را قسط‌بندی می‌کرد، و یا فرجه می‌داد.

اوصاف و مزیت شخصی

بسیار آگاه به امور سیاست زمان خود بود، نفوذی سردارانه بر لشکر خود داشت، در حق رعیت عادل و رحیم بود، سیاست اقتصادی بسیار خوبی داشت، در تحصیل درآمد و مصرف آن تأثیر فرمان او به‌راستی فوق‌العاده بود. از خیرات بسیار لذت می‌برد، در اندیشه و تدبیر استوار بود، به‌هنگام جنگ بسیار متین و با تدبیر بود، عشایر برزیکانی را با درایتی بسیار خوب اداره کرد، از غارت و راهزنی آنان را منع نمود و از هرجهت آنها را اصلاح کرد، تمایل به فراگرفتن دانش و علوم را در آنجا بوجود آورد، در سایه این تمایل بسیاری از آنان خواندن را فراگرفتند. زارعان وکشتکاران را حمایت کرد و آنان را از آتش زدن خرمن‌ها منع نمود و این عادت پست وکوته‌نظرانه را عاقلانه از میان برد.

بنا به روایت ذیل (کتاب تجارب‌الامم) این حاکم، زمانی که اعمال زشت و ناپسند در سرتاسر مملکت بسیار رایج بود و زارعان از کشت و زرع دست می‌کشیدند، برای رؤسای عشایر یک مهمانی ترتیب داد و انواع و اقسام طعام را تهیه دید امّا سر سفره نان نگذاشت و کسی برای غذا دست دراز ننمود و منتظر نان بودند، بدر روی به آنها کرد و گفت، چنین پیداست که بدون نان نمی‌توانید غذا را میل نمائید، اگر چنین است چرا کاشته‌های مردم را از میان می‌برید خداوند روی شما را سیاه بکند و خدا را شاهد می‌گیرم از این به‌بعد هر کدام از شماها چنانچه به نزدیک کاشته‌های مردم برود و نسبت به صاحبان آنها ظلم روا دارد خونش را می‌ریزم. در حقیقت او به سوگند خود وفا نمود و به‌خاطر این امر خیلی‌ها را کُشت و این موضوع درس عبرتی برای عشایر شد و از ترس او کسی جرأت نکرد خرابکاری بکند و به کشاورزان ضرر برساند. این حادثه نیز نمونه‌ای از عدالت این حاکم می‌باشد.

روزی به‌همراه بعضی از افراد لشکرش می‌گشت. در راه به یک نفر روستائی که کوله‌باری چوب را به کول گرفته بود، برخورد نمود، یکی از سواران حاکم دو قرص نان از آن مرد فقیر به زور گرفته بود، همین که روستائی به مقابل بدر رسید بدر را صدا کرد و گفت: ای حاکم، من یک نفر بی‌نوای چوب‌فروشم که دو قرص نان با خود داشتم و با آن سد جوع می‌کردم و پول چوبم را نیز برای زن و بچه‌ام می‌آوردم، در راه با سواران شما مواجه شدم، یکی از آنها نان‌ها را از من گرفت. حاکم از او پرسید، آن سوار را می‌شناسی؟ آن مرد گفت: بلی اگر ببینمش می‌شناسمش. ناصرالدین پس از این گفتگو به‌همراه مرد چوب‌فروش در تنگه‌ای ایستاد و

دستور داد افراد لشکرش یکی یکی از جلو او عبور نمایند. طولی نکشید مرد چوب‌فروش سوار را به امیر نشان داد، ناصرالدین فرمان داد تا سوار را پیاده نمایند و گفت باید این پشته چوب را حمل کنی و به‌شهر ببری و بفروشی و پول آن را تقدیم این مرد بکنی:

سوار که مردی معروف بود خواست با پول خود را از مجازات برهاند و حتی به سنگینی پشته چوب، پول پیشنهاد نمود، ناصرالدین قبول نکرد و او را وادار به حمل پشته چوب نمود و فرمان خود را عملی کرد.

این نمونه عدالت پروری، تأثیر بسیاری گذاشت و از آن به بعد چنین ظلمی در حق کسی روا نشد.

می‌گویند پادشاه ری به عقل و تدبیر بدر بسیار مطمئن بود و برای ادارهٔ امور مملکت دائماً از وی مصلحت‌خواهی می‌نمود. یک دفعه امیرنوح که محمود سبکتکین حاکم خراسان بود سفیری مخصوص را به ری فرستاد و ملکه را تهدید نمود، ملکه نامه‌ای به ناصرالدین نوشت و نظر وی را جویا شد، بدر در جواب گفت سفیر را به اینجا بفرست؛ بعد از آن به‌جمع آوری لشکری پرداخت، و از دروازهٔ ری تا شاپورخواست این طرف و آن طرف جاده سواران لشکر را با سلاح و تجهیزات کامل و منظم مستقر داشت و سفیرِ محمود سبکتکین از میان آنها گذشت و با مشاهدهٔ این‌چنین شوکت و قدرتی متعجب و متحیر گردید، همینکه او به نزد ناصرالدین رسید ناصرالدین او را مورد احترام قرار داد و نصیحت کرد که امیرمحمود باید با ملکه دوستی نماید و پس از آن سفیر را پس فرستاد و امیرنوح و محمود تحت تأثیر آن نصایح، صلح را بر جنگ ترجیح دادند و با پادشاه ری دوست و متحد شدند.*

آن حیلهٔ جنگی که ناصرالدین در مقابله با قره‌تکین جهشیاری به‌کار بست مثالی بسیار بارز است برای نیروی جنگی.

پس از نابودی ناصرالدین بدر شکوه و اعتلای حکومت برزیکانی رو به‌زوال نهاد و از شکل حکومت خارج گشت و تبدیل به امارتی ناراحت و پرآشوب گردید.

---

*- محتملاً اشاره مؤلف به زمان فوت فخرالدوله در قلعهٔ طَبَرَک شهر ری است که پسران او به حد رشد نرسیده بودند، زوجه‌اش سیده خاتون امور مملکت را اداره می‌نمود و پسر چهارساله خود ابوطالب رستم را با لقب مجدالدوله نامزد امارت ری و جانشینی شوهر کرد، و قلمرو حکومت مجدالدوله در همان اوان مورد تعرض (سامانیان که محمود سبکتکین حاکم خراسان، و آل زیار) قرار داشت و با بودن سیده خاتون نه قابوس زیاری و نه محمود هیچ یک به ری طمعی نکردند.

(کامل) می‌نویسد پس از قتل بدر، طایفهٔ جوزکانی به نزد شمس‌الدوله ابوطاهر فرزند فخرالدوله بویه‌ای فرار کردند، طاهر نوهٔ ناصرالدین، پس از فوت پدربزرگش ادعای حکمرانی کرد و با شمس‌الدوله به‌جنگ پرداخت ولی توفیقی حاصل ننمود و اسیر شد و تمامی اموال و املاکش غارت شد و خودش نیز در همدان محبوس گردید. به‌خاطر این حادثه، عشایر اللریه و شاذنجان تابع ابوالشوق عنازی گردیدند و بقیه مملکت برزیکانی به‌دست شمس‌الدوله افتاد، در آن هنگام هلال، در حبس سلطان‌الدوله بود. پس از استیلای شمس‌الدوله، هلال از زندان مرخص شد و به‌قصد پس گرفتن حکومت پدر با یک لشکر حرکت نمود و با شمس‌الدوله به‌جنگ پرداخت. ولی لشکر او تاب مقاوت نیاورد و تمامی آنان فرار کردند و خودش نیز به‌قتل رسید (۴۰۵ هجری).

در سال ۴۰۶ هجری شمس‌الدوله، طاهر پسر هلال را، به‌شرط اطاعت آزاد نمود و او را به‌حکومت ولایت برزیکانی اعزام داشت. پس از مدتی با ابوالشوق به‌جنگ پرداخت و وی‌را شکست داد و برادرش را نیز به‌قتل رسانید، بعداً با وی صلح نمود و خواهر ابوالشوق را به‌عقد ازدواج خود درآورد و طولی نکشید که ابوالشوق به‌تقاص برادر، با حیله وی را به‌قتل رسانید. به این ترتیب خاندان حُسنوی منقرض گردید و بخشی از مملکت آنان به‌انضمام قسمتی از شهرزور در تصرف امارت بنوعناز کُرد قرار گرفت.

آخرین امیرخاندان حُسنوی، ابوسلیم دیسم پسر ابوالغنائم برادر حسنوی بود که پس از فوت طاهر او نیز از آخرین پناهگاه خود که قلعهٔ کاسان در منطقه زهاب و نزدیک بابایادگار بود محروم گردید.

حکومت ایوبی از آغاز
تا زمان تأسیس

جدّ و پدر و مؤسس آن چه کسانی بودند و ازکجا آمده‌اند:

این حکومت بزرگترین حکومتهائی است که کُرد تأسیس نموده، بدین‌جهت بسیار ضروری است که دقیقاً به اصل و فصل آن آگاهی پیدا بکنیم.

دایرُالمعارف اسلام می‌نویسد، (شادی = شاذی) پسرِ مروان، جدّ صلاح‌الدین مؤسس این دولت است، که از طایفهٔ کردان (راوادی = راوندا)ی دوین بود، این طایفه بخشی از ایل بزرگ (ازبنی = هازبنی) بودند. منسوبیت شاذی به شهر دوین نکته‌ای بسیار مهم است؛ چرا که می‌دانیم که حکومت شدادی کُرد در دوین[1] تأسیس شد و شاید در زمان شادی بحث و شهرت آن حکومت هنوز هم از خاطره‌ها پاک نشده باشد.

بعضی از مورخان عرب، اصل و نسبی دور و دراز را برای شادی ساخته‌اند، مثلاً به‌مانند ابن‌خلدون، که نسبت او را به عوف الحمیر الدوسی، می‌رساند، لکن هیچ‌یک از این‌ها قابل

۱- این مسئله (دوِّین)، حقیقتاً مهم است، در داخل منطقه (هولیر = اربیل) شهری به‌همین اسم وجود داشت که مدتی مرکز حکومت سوران بود، بخشی بزرگ از طایفهٔ ازبنی هم در دورهٔ اتابکان در آن نواحی بودند، محتمل است که بین این (دوِّین) و این بخش ازبنی و طایفه شادی مناسبتی وجود داشته باشد، که از این‌جهت ضروری است که مورد دقت واقع شود. لفظ دوِّین محتمل است که کردی باشد و معنای آن نیز صحبت کردن و یا سئوال کردن است.

قبول نمی‌باشند و حقیقت آنست که تاریخ، جدّ شادی را نشناخته است.

پسران شادی ایوب و شیرکوه، در روستای (اجدانکان = اجدنکان)[1] به‌دنیا آمدند. صاحب النوادر السلطانیه که قاضی ابن شداد است و مصاحب سلطان صلاح‌الدین بود می‌گوید، نجم‌الدین ایوب، اهل بدوین است و والی تکریت بوده (صفحه ـ ۴).

صاحب کتاب التاریخ که تاج‌الدین شهنشاه ایوبی است می‌گوید شادی اهل دوین است.

به روایت دیگر، نجم‌الدین ایوب در (شیختان = محتمل است شیخان باشد. م) به‌دنیا آمده و در موصل بزرگ شده و در خدمت سلطان محمد ملکشاه بوده و از طرف او به‌عنوان محافظ تکریت منصوب شده (الحروب الصلیبیه، صفحه ـ ۱۱۲).

خلاصه بدان‌گونه که دایرةالمعارف می‌گوید، شادی، با بهروز رومی دوست بود، و این بهروز معلم فرزندان سلجوقی‌ها بود، بهروز به‌طور ناگهانی دوین را ترک نمود و به بغداد رفت، و با استفاده از هنر و دانش خود به‌سرعت ترقی کرد و از طرف سلطان مسعود پسر ملکشاه به‌عنوان محافظ بغداد تعیین شد و پس از آن شادی را به‌نزد خود دعوت نمود.

چگونگی ترقی

جدّ سلطان صلاح‌الدین، به امید مجاهدالدین بهروز، ولایت خویش را ترک کرد و با خانواده خود به بغداد رفت. پس از مدتی که سلطان مسعود، تکریت را به‌صورت تیول به بهروز بخشید، بهروز هم شادی دوستش را به‌عنوان وکیل و مباشر خود به آن ملک فرستاد، پس از چند سالی شادی به رحمت حق پیوست و در تکریت به خاک سپرده شد، و نجم‌الدین ایوبی پسر ارشد او به‌جای پدر منصوب شد. در سال ۵۲۶ هجری[2]، اتابک موصل عمادالدین زنگی، در جنوب تکریت با اردوی سلجوقیان بغداد جنگ نمود و شکست خورد و با حالی نزار خود را به تکریت رسانید. نجم‌الدین از او و تبعه‌اش مهمانداری نمود و کَلَک و قایقی برای او فراهم نمود و بدین ترتیب از راه نهر دجله او را فراری داد، حکومت بغداد از کمک و مساعدت نجم‌الدین ایوبی به عمادالدین زنگی عاجز و ناراحت شد؛ پس از مدتی وقایع دیگری به‌قوع پیوست، اسدالدین شیرکوه برادر ایوب یکی از مباشرین قلعه تکریت را به‌قتل

۱- این (اجدانکان)، روستائی نزدیک (دوین) بوده (حیات صلاح‌الدین الایوبی، صفحه ـ ۵۷).
۲- صاحب کتاب (حیات صلاح‌الدین الایوبی) می‌گوید ۵۲۰ هجری (صفحه ـ ۶۱).

رسانید و به‌دین سبب موقعیت آنان متزلزل گردید، و مجاهدالدین بهروز نیز به‌خاطر حفظ موقعیت خود، نجم‌الدین ایوب را از وکالت و نمایندگی خود خلع نمود و توصیه کرده بود که در تکریت ماندگار نشوند، نجم‌الدین ایوب به‌ناچار به‌اتفاق برادرش و خانوادهٔ آنها شبانه تکریت را ترک نمودند و به‌امید دست‌گیری عمادالدین زنگی راهی موصل شدند. می‌گویند سلطان صلاح‌الدین، در تکریت و در سال **۵۳۲** هجری (به‌نقل از استانلی لین پول **۱۱۳۷** میلادی)، دیده به‌جهان گشوده، و حتی بعضی‌ها گُفته‌اند ولادت او مصادف با همان روزی است، که مجاهدالدین بهروز به‌آنها توصیه ترک تکریت را کرده بود، بنا به گفتهٔ نویسنده‌ای مسیحی که در خدمت نجم‌الدین ایوب بود، همان شبی که نجم‌الدین و شیرکوه از تکریت خارج شدند مصادف با سالگرد شبی بود که سلطان صلاح‌الدین متولد شده بود، و چون پدرش بسیار ناراحت و از طالع و بخت خود بیزار بود از تولد این پسر و گریه او بسیار ناراحت شده بود و در چنین شرایطی تکریت را ترک نمود.

همین که نجم‌الدین و برادرش به موصل رسیدند، عمادالدین زنگی نیکی‌های ایوب را به‌خاطر آورد و لذا با رو خوشی و گشاده‌رویی آنها را پذیرفت و درآمد و مقرری مناسبی* را برای آنها اختصاص داد. دو برادر با احترام و عزت در سرای زنگی ماندگار شدند و با او در بعضی جنگها نیز شرکت کردند. زمانیکه عمادالدین به‌جنگ سوریه رفت و بعلبک را تصرف نمود (**۵۳۴** هـ)، نجم‌الدین ایوب را محافظ و حاکم آنجا قرار داد.

بعد از وفات عمادالدین، مملکت او به‌دست فرزندانش افتاد، و لشکر شام به بعلبک حمله نمود، نجم‌الدین ایوب به این نتیجه رسید که در آن هرج و مرج و پاشاگردانی**، لشکر شام هرطور که باشد بعلبک را تصرف خواهد کرد، لذا با دوراندیشی خاصی با آنها سازش نمود و به شام رفت و در آنجا مستقر گردید و به‌تدریج ترقی و پیشرفت نمود تا سردار لشکر شام شد، شیرکوه برادرش که در خدمت نورالدین محمود پسر عمادالدین مانده بود، او نیز به سبب خدمت و زیرکی و عقل و کمال ترقی نمود و سرلشکر نورالدین گردید.

نجم‌الدین ایوب، زمانی که در حمله دوّم صلیبیون، شام را محاصره کردند، در مقابل هجوم صلیبیون دفاعی مردانه و بلندآوازه کرد و سیل لشکریان مهاجم صلیبی را شکست داد و

---

*- مؤلف از لغت «ایراد = ئیراد» به‌معنی واردات، درآمد، مقرری استفاده نموده

**- پاشاگه ردانی = هرج و مرج

از شام دور نمود.

امیر شام هرچند تابعیت نورالدین محمود را قبول کرده بود لکن سلطان نورالدین همچنان به‌مانند پدر خود چشم طمع به‌شام داشت، و به‌قصد تصرف شام در سال **۵۴۷** هجری به‌فرماندهی شیرکوه لشکری به شام روانه نمود، این وضعیت برای نجم‌الدین ایوب مشکلاتی فراهم نمود زیرا او نمی‌خواست که در مقابل و رودرروی برادرش قرار بگیرد و از سوئی دیگر نیز تمایل نداشت با لشکرِ پسر ولی‌نعمت خود بجنگد، به‌همین سبب درصدد برآمد که این دعوا را با آشتی و صلح و سازش برطرف نماید و لذا رسماً با شیرکوه شروع به مذاکره نمود و پس از شش روز لشکر شیرکوه داخل شام شد، و پس از مدتی سلطان نورالدین، نجم‌الدین ایوب را به عنوان حاکم شام و مصاحب* خاص خود تعیین نمود و این وضعیت تا زمانی که سلطان نورالدین، صلاح‌الدین پسرِ ایوب را به مصر فرستاد به‌همین صورت ادامه داشت.

چگونگی رشد و بلوغ امیر صلاح‌الدین:

بعضی از سالهای کودکی او در بعلبک گذشت، لکن در ارتباط با زمان بچگی او، تاریخ چیزی نمی‌داند، شاید صلاح‌الدین هم به‌مانند امیرزادگان دیگر در حجره‌ها قرآن را آموخته و خواندن و نوشتن را فراگرفته باشد و همچنان در همان بعلبک کتاب صرف و نحو را به اتمام رسانیده باشد و مبادی شعر و انشاء و علم حدیث و بعضی چیزهای دیگر را یادگرفته باشد. زیراکه پدرش مردی بسیار بزرگ و بلند مرتبه بود، و طبیعت برای او مُلائی خیلی مشهور را پیداکرده بود.

کتاب طبقات الشافعیه، در ارتباط با دوران جوانی او می‌نویسد، صلاح‌الدین علم حدیث را به نزد حافظ ابوطاهر السلفی، و ابوطاهربن عوف و شیخ قطب‌الدین نیشابوری و عبداله‌بن بری‌النحوی و بعضی اساتید مشهور آموخته بود، قرآن و فقه (تنبیه) با بعضی از داستانهای حماسی را از حفظ بود.

در ارتباط با آن زمانی که در شام و قبل از رفتن به مصر گذشته، از جانب مورخان عرب مطلبی نقل نشده، لکن از مورخان غرب بعضی‌ها می‌گویند، که صلاح‌الدین در رفتن به مجلس

---

*- غرض از مصاحب خاص همان مشاور مخصوص می‌باشد.

سلطان نورالدین علاقه نشان می‌داد و به صفت اینکه پسرِ حاکم شام بود و از عزت و حرمت برخوردار بود، جوانی عاقل و باهوش و باادب بود، رعایت آداب دینی را بسیار می‌نمود و محتمل است که به‌مانند امیرزادگان آن زمان میل به‌شکار رفتن هم داشته باشد، بدون تردید چوگان بازی می‌کرد و بعضاً با سلطان نورالدین این بازی را می‌کرد.

طبق نامه‌ای، که پس از تصرف شام، برای خلیفه عباسی مستضیی به امرالله نوشته، قبل از سفر مصر با پدر و عموی خود در هر جنگی شرکت داشت. همانگونه صاحب کتاب (حیات صلاح‌الدین الایوبی) می‌گوید، به مقتضای قومیت کُردی سواری چالاک و خوب بود و در شجاعت و شهامت سرافراز بود.

قاضی ابن شداد، در النوادر السلطانیه می‌نویسد که با پدرش از بعلبک به‌شام آمد، دائماً در خدمت پدرش بود و از فضل و کمال پدر استفاده می‌نمود تا شهرت پیدا کرد، سپس سلطان نورالدین شیفته ذکاوت و کمالات او شد و روزبه‌روز مقام او ترفیع پیدا کرد.

اولین سفر صلاح‌الدین به مصر

شاور وزیرِ خلیفه مصر از سلطان نورالدین طلب کمک و یاری کرد، سلطان نورالدین شیرکوه را با لشکری به مصر فرستاد (۵۶۲ هجری)[1] و امیر صلاح‌الدین هم به امر عموی خود با این لشکر به‌مصر رفت و فرمانده پیش قراولان لشکر بود، ابن‌شداد می‌گوید، اسدالدین شیرکوه هر کاری راکه می‌کرد با رأی و صلاحدید امیر صلاح‌الدین انجام می‌داد چراکه او در عقل و حسن تدبیر بسیار مطمئن بود.

شیرکوه همین‌که به مصر رسید، لشکرِ ضرغام را در بلبیس شکست داد و آن وزیر را در قاهره محاصره کرد، و پس از فتح فسطاط قاهره هم به‌دست شاور افتاد، و ضرغام در جنگ به‌قتل رسید. شاور از شیرکوه روی‌گردان شد و مانع ورود او به قاهره شد، بدین سبب شیرکوه، امیرصلاح را با لشکری فرستاد و بلبیس و شرقیه را تصرف نمود. شاور با مشاهدهٔ این وضعیت به املریک پادشاه قدس خبر فرستاد و تقاضای کمک نمود او نیز لشکری قدرتمند به‌مصر فرستاد، شیرکوه و صلاح‌الدین در مقابل لشکر قدس و مصر، سه ماه از بلبیس مردانه مدافعه

۱- دایرةالمعارف اسلام ۵۶۰ هجری می‌نویسد.

نمودند، از طرف دیگر سلطان نورالدین به‌جهت کمک به آنها علیرغم بُعد فاصله به مملکت قدس حمله برد و قلعه بنیاس را محاصره نمود، پادشاه قدس با مشاهده این وضعیت خوف بر دِلش نشست و به‌ناچار با شیره کوه سازش نمود و قرار بر این شد که لشکر شام و قدس از خاک مصر خارج شوند و طبق این قول و قرار شیرکوه با لشکریان خود به‌شام مراجعت کرد.

پس از آن قرار و مدار، شاور فیلباز با پادشاه قدس سازش کرد و لشکر کوچکی از لشکر قدس در مصر باقی گذارد که این موضوع طبیعتاً خلاف معاهده فیمابین بود، لذا سلطان نورالدین با شیرکوه درصدد تصرف مصر برآمدند و خلیفه عباسی بغداد نیز با این تصمیم راضی بود.

دومین سفرِ صلاح‌الدین به مصر:

باگذشت سه سال از سفر اول، شیرکوه و امیرصلاح‌الدین با لشکری دوهزار نفری منتخب از جمع لشکریان به‌مصر روی نهادند و پس از تحمل زحمات بسیار به اطفیح، که چند مایلی از قاهره فاصله داشت، رسیدند و از آنجا خود را به جیزه رسانیدند، لشکر قدس نیز در مقابل او در ساحل چپ رود نیل آراسته شده بود، ملک آموری معاهده‌ای با خلیفهٔ فاطمی امضاکرده بود که به‌موجب آن معاهده مصر تحت حمایت پادشاه قدس قرار گرفته بود و پس از امضای آن معاهده ناگهان پادشاه قدس از نیل عبور کرد، شیرکوه با مشاهده این وضعیت به صعید رفت و لشکر قدس وی را تعقیب نمود، شیرکوه در بابین مستقر گردید تا لشکر قدس به او نزدیک شود و همین‌که سپاه قدس نزدیک شد به آنها حمله نمود، و با جسارت و حسن ادارهٔ امیرصلاح‌الدین، لشکر قدس به‌سختی مغلوب گردید و پس از این پیروزی لشکرِ شام، اسکندریه را تصرف کرد و شیرکوه این قلعهٔ با اهمیت و بزرگ را به امیرصلاح‌الدین سپرد؛ این اولین حاکمیت امیرصلاح‌الدین بود، پس از آن شیرکوه نیمی از لشکرش را برای امیرصلاح‌الدین گذاشت و خود با بقیه سپاه به صعید رفت.

پادشاه قدس پس از این شکست به قاهره مراجعت نمود و در آنجا با حکومت مصر تصمیم به محاصره اسکندریه گرفتند. و از طرف دریا نیز کشتی‌هائی از قدس نیروی محاصره را کمک می‌کردند، امیر صلاح‌الدین در مقابل لشکریان قدس و مصر و نیرو دریائی قدس، قهرمانانه از اسکندریه مدافعه نمود، مهارت و جرأت بسیار بی‌مانندی را از خود نشان داد، و

هفتاد روز در مقابل نیروهای بحری و بری به‌مانند شیر استقامت نمود.

از آن طرف شیرکوه به پایتخت مصر حمله برد و از ناحیهٔ برکه الحبشه شروع به محاصره نمود، چالاکی و تیزهوشی* شیرکوه، خوف در دل دشمنان جاری ساخت تا آنجاکه درخواست صلح کردند، به این شرط که لشکر قدس و شام مصر را تخلیه بکنند و در امور مصر مداخله ننمایند.

پس از این صلح امیرصلاح‌الدین چند روزی در اردوگاه پادشاه قدس بود، و طبیعتاً در اصول لشکری آنان تجسس لازم نمود.

طبق این معاهده صلح، هر دو لشکر از مصر خارج شدند. لکن علیرغم این صلح چندی نگذشت که پادشاه املریک به طمع تصرف مصر با لشکری به مصر حمله نمود. بلبیس را تصرف کرد و کشتاری زیاد از اهالی مصر نمود و حتی برای زنان و کودکان نیز در این کشتار راه نجاتی نبود.

این بار خلیفه فاطمی شخصاً به‌فریاد درآمد و نامه‌ای به سلطان نورالدین نوشت و درخواست حمایت کرد، و موهای کنده شدهٔ زنان مسلمان را برای او فرستاد و این نشانه لابه و التماسی فوق‌العاده بود.

شاور وزیر خلیفه، که در خیانت و دروغ‌گوئی بی‌نظیر بود، به امید پول پادشاه قدس را فریب داد و با او به مذاکره پرداخت و مقصودش طفره و وقت‌کُشی به منظور رسیدن نیروی کمکی سلطان نورالدین بود. خلاصه به این امید پادشاه قدس را در پنج مایلی قاهره نگهداشته بود.

سومین سفر صلاح‌الدین به مصر:

سلطان نورالدین که بنابه التماس و التجای خلیفه تصمیم خود را گرفته بود، ظاهراً برای حمایت از خلیفه و در حقیقت به‌منظور تصرف مصر، لشکری قدرتمند را فراهم کرد و به‌فرماندهی شیرکوه به‌مصر روانه نمود، این لشکر هشت هزار نفر بود و بسیاری از امرای مشهور در آن شرکت داشتند. امیرصلاح‌الدین تمایلی به رفتن نداشت لکن در مقابل امریه سلطان و عمویش قادر به ایستادگی نبود، و با عموی خود عازم شد.

*- دستوبرده‌ی = ده‌ست و برده‌ی = چالاکی و زیرکی.

املریک، همین‌که از اعزام شیرکوه باخبر شد آشفته حال گردید، و لذا برآن شد تا از تماس لشکر شیرکوه و لشکر مصر جلوگیری نماید لکن این اقدام بی‌نتیجه بود و سرانجام در ربیع‌الثانی ۵٦۴ [کانون ثانی ۱۱٦۹ میلادی] با یأس و ناامیدی به‌قدس مراجعت نمود.

از آن طرف، شیرکوه که به جلو دروازه قاهره رسید، خلیفه و اهالی مصر به استقبال او آمدند و به بیان شکرگزاری و خیرمقدم پرداختند. و سپس در جلو دروازه قاهره خیمه و خرگاه را برپا کردند. بعداً خلیفه به اردوگاه آمد و شیرکوه را زیارت نمود و از وی تشکر و سپاسگزاری کرد. شاور هم به خدمت شیرکوه رسید و بسیاری قدردانی و عرض تشکر دروغی را تقدیم حضور شیرکوه کرد. معمولاً همه روزه سواره به‌نزد شیرکوه می‌آمد و به‌مانند دوستی چند ساله و مخلص بدون تکلف آمد و رفت می‌کرد، در این فکر بود که ضیافتی برای شیرکوه و امرای شام برپا نماید و در یک فرصتی همه آنها را به قتل برساند لکن (کامل) پسرش به این نقشه پی برده بود و وی را تهدید کرد و گفت: «به‌خداوند سوگند اگر چنین کاری را بکنی خبر آن را به شیرکوه می‌دهم!» با این وجود درصدد خیانتی بود و در پی فرصتی مناسب می‌گشت، امرای لشکر شیرکوه همه از خبث طینت شاور و قصد خیانت و دروغگوئی وی آگاه شده بودند.

در یکی از روزهای جمعه، برحسب عادت، شاور به اردوگاه آمد، شیرکوه در اردوگاه نبود، امیرصلاح‌الدین با بعضی امرای دیگر به‌همراه او بر اسب سوار شدند و او را از سواران خود دور ساختند و بعد او را از اسب به‌زیر انداختند و دستهایش را بستند و او را نزد خلیفه فرستادند؛ خلیفه او را پس فرستاد تا سرش را ببرند و به‌همین ترتیب هم عمل کردند و سرش را بریدند و برای خلیفه فرستادند، و به این‌طریق وجود این وزیر خائن که چیزی نمانده بود مصر را زیر تسلط فرنگ ببرد، نابود شد.

بعد از این خلیفه عاضد، اسدالدین شیرکوه را به‌نزد خود خواند و خلعت وزارت و لقب ملک‌المنصور امیرالجیوش را به او بخشید، اسدالدین شیرکوه در سمتِ وزارت خلیفه شروع به‌اصلاحات امور مصر نمود، لکن زمان وزارت او چندان دوام نداشت و روز شنبه ۲۲ جمادی‌الاخر سال ۵٦۴ به رحمت حق پیوست. شیرکوه در زمان وزارت خود اغلب امور مهم را به صلاح‌الدین واگذار می‌کرد.

وزارت امیرصلاح‌الدین

امیر صلاح‌الدین پس از سه روز مراسم عزاداری عمویش، فرمان خلیفه به‌عنوان وزارت او صادر شد، برخی از امرای شام از انتصاب او به وزارت خوشحال نشدند و به شام مراجعت نمودند، این هم در اثر حسادت آنها بود. در واقع برای این‌چنین مقامی هیچ‌یک از آنان به اندازه امیر صلاح‌الدین لیاقت و شایستگی نداشتند، و خلیفه لقب ملک‌الناصر ابوالمظفر صلاح‌الدنیا والدین یوسف‌بن ایوب را به او داد.

ملک‌ناصر، در سن ۲۲ سالگی پس از تکامل سیاسی و لشکری به این مقام رفیع رسید، لکن وقتی که به اطراف خود نگریست از امرا و اطرافیان کسی را ندید که با جان و دل او را یاری نماید و چنین مناسب دید که پدر و برادران و خدمتگزاران را به دور خود جمع نماید، به همین مناسبت نامه‌ای به آنها نوشت و تجمع پیدا کردند، همین‌که پدر او رسید خلعت وزارت را از شانه خود برداشت و به پدر تقدیم نمود، لکن پدر قبول نکرد و گفت: «اگر تو لایق نبودی خداوند این را به تو نمی‌بخشید».

ملک ناصر می‌خواست مردم مصر را از خود خشنود گرداند، و بسیار به آنها احسان و نیکی روا می‌داشت، و اگرچه خود سنّی و اهل مصر شیعه بودند با این‌حال در امور مذهبی هیچ دخالت نمی‌نمود، و تنها در خطبه‌ها بعد از نام خلیفه نامِ نورالدین هم برده می‌شد.

در زمان وزارت او، صلیبیون دمیاط را تصرف کردند، ملک ناصر لشکری به‌جنگ آنها فرستاد و شهر را مجدد به‌تصرف درآورد و آنها را از شهر بیرون کرد و علاوه بر آن قصبهٔ عقبه را نیز که در سَرِ راه حجاج مصر بود تصرف نمود، و این دو پیروزی تأثیر زیادی بر خلق مصر باقی گذاشت و لذا محبتی بسیار نسبت به او پیدا کردند و موقعیت مملکت روزبه‌روز در نزد اهالی و امرا رو به‌ترقی و تعالی بود.

مدّتی مؤتمن الخلافه، با او شروع به‌مخالفت و خیانت نمود، و حتی دولت فرنگ را نسبت به او تحریک نمود که به‌مصر حمله کند، تا ملک ناصر در بین دو دشمن خارجی و داخلی قرار بگیرد. مؤتمن الخلافه به لشکر سودان که پنجاه هزار نفری بودند پشت گرم بود، و لذا ملک ناصر در فرصتی مناسب این خائن را نابود نمود، که به‌همین مناسبت لشکر سودان شورش نمود. ملک ناصر، برادرش شمس‌الدوله توران‌شاه را برای خاموش کردن و تسکین شورش مأمور نمود، و حقیقتاً این برادر آزاده و دلسوز به‌خوبی از عهدهٔ سرکوب عصیان برآمد و

ظرف مدت دو ـ سه سال ریشهٔ این شورش را قطع نمود، و در خاک مصر، افراد سودانی‌الاصل را باقی نگذاشت و بسیاری از آنها را به قتل رسانید و بقیه نیز به‌سودان گریختند، در آنجا نیز وسیله برادر خود عادل، این افراد تار و مار شدند.

پس از به‌قتل رسیدن مؤتمن الخلافه (جوهر)، ملک ناصر، بهاءالدین قره‌قوشی مشهور را به‌عنوان مؤتمن‌الخلافه تعیین نمود.

ملک ناصر که تازه ماجرای سودانی را خاتمه داده بود، اهل صلیب به دمیاط حمله نمودند، پادشاه قدس که با حکومت روم سازش نموده بود می‌خواست مصر را تصرف بکند و قبل از رسیدن لشکر و نیروی بحری روم، خود به دمیاط حمله نموده بود، این قلعه از طرف ملک ناصر برای مدافعه به‌نحوی خوب آماده شده بود، به‌همین خاطر لشکر قدس پس از پنجاه روز جنگ، و محاصره‌ای بی‌نتیجه و با حالی مشوش و آشفته مراجعت نمود وکاری از پیش نبرد؛ علاوه بر این با تقدیر الهی طوفانی* نیز در بحر به‌وجود آمد و باقیماندهٔ کشتی‌ها رومی را غرق نمود.

پس از این غلبه ملک‌ناصر حالت مدافعه را رها کرد و با لشکری روی به فلسطین نهاد و آنها را در مضیقه قرار داد، عوض شدن حالت سیاسی و لشکری مصر بدین‌طریق و حمله به فلسطین برای مردم مصر حادثه‌ای فوق‌العاده بود، مدتی بود که زیر نفوذ و وحشت فرنگ مانده بودند و ناله و فغان می‌کردند، لکن در سایهٔ حسن اداره و شایستگی و زیرکی ملک‌ناصر، مردم حال و هوای دیگری پیداکرده بودند، حالا فرنگ از تجاوز آنها می‌ترسید، این وضعیت محبوبیت ملک ناصر را در دل مصریها بیشتر نمود و لذا موقعیت معنوی و مادی ملک ناصر روزبه‌روز در ترفیع بود.

ملک ناصر با وصف اینکه وزیر خلیفه عاضد بود، از طرف سلطان نورالدین هم منصب سپهسالاری را داشت و خیلی به‌سلطان علاقه داشت. قاضی ابوالفضل مشهور و عمادالدین اصفهانی هر دو در خدمت ملک ناصر مأمور مخابرات رسمی و مشاور خاص وی بودند. قاضی ابن‌شداد هم بعداً در سال (۵۸۴) به‌عنوان کاتب مخصوص سلطان صلاح‌الدین تعیین شد.

ملک‌ناصر پس از تسکین و فرونشاندن اختلالهای داخلی و غلبه بر فرنگ درصدد برآمد برای تأمین استقلال به‌تدریج مذهب سنی را در بین اهالی مصر ترویج نماید، با این تفکر دو

*- «فه رته نه» به‌معنی طوفان دریا وکنایه از آشوب و بلوا نیز می‌باشد.

مدرسه (حجره) بزرگ را به راه انداخت یکی از آنها را ناصریه و دیگری را کاملیه نام نهاد؛ ابن‌اثیر می‌گوید، زندان دارالمغونه را خراب کرد و مدرسه‌ای را برای مذهب شافعی به‌جای آن بنا کرد. دارالعدل را هم به مدرسه شافعی تبدیل کرد، قضات شیعه مصر را عزل نمود و به‌جای آنان از قضات سنی استفاده کرد، سلطان نورالدین برای خواندن خطبه به‌نام خلیفهٔ عباسی به او زیاد فشار می‌آورد و افکار عمومی هم آن را می‌پذیرفت، لکن ملک ناصر در این امر چندان تعجیل نمی‌کرد و می‌خواست ابتدا موقعیت خود را خوب مستحکم کند و سپس به این مهم بپردازد، پس از مدتی، بنا به‌عادت مألوف مجلسی مشورتی ترتیب داد و با آنها به‌مشورت نشست، و سپس بنا به آنچه که در مجلس شور شده بود به‌نام خلیفه عباسی خطبه خوانده شد، خلیفه فاطمی (العاضد) در آن وقت مریض بود، به امر ملک‌ناصر این خبر از خلیفه پنهان ماند، خصوصاً اینکه پس از آن العاضد وفات یافت (۵۶۷ ه). ملک از مرگ او بسیار ناراحت شد، زیراکه مرگ او برای پیش‌برد اهداف سیاسی ملک ناصر در مقابل سلطان نورالدین به مصلحت نبود.

ملک ناصر، پس از تدفین و مراسم عزاداری العاضد، نوادگان و خاندان فاطمی را از قصر خلیفه خارج نمود و در منزلی دیگر زنان آنها را تحت‌نظر مستقر نمود، و مقصود او از جدا نمودن آنها جلوگیری از زاد و ولد آنها بود. و خزانهٔ قصر خلافتی را بین امرا و نجبا و محتاجان تقسیم نمود.

پس از وفات العاضد، ملک ناصر حاکم مستقل مصر گردید، اولین کار او احداث قلعه قاهره بود. در آن زمان این پایتخت عبارت از چند قسمت بود: فسطاط، محله‌های آن، که احمد طولون آن را درست کرده بود، قاهرةالمعزبه، ملک ناصر دورتادور تمامی آنها را دیواری محکم کشید و قلعه‌ای نیز با نام خود برای حمایت و محافظت شهر بنا نهاد و در داخل این قلعه نیز ادارهٔ مرکزی و دوائر دولتی و بعضی منازل برای خود و اطرافیانش ساخت.

ملک ناصر صلاح‌الدین، نمی‌خواست که سلطان نورالدین نسبت به وی شک و شبهه‌ای پیدا بکند به همین خاطر در خطبه و دعا، بعد از نام خلیفه نام سلطان نورالدین را ذکر می‌کرد و سکّه به‌نام او ضرب نمود و از خزانهٔ قصر خلفای فاطمی هدیه‌ای بسیار گرانبها و قیمتی را انتخاب نمود و برای او فرستاد.

مدتی ملک ناصر، برای فتح قلعه شویک، که در فلسطین و در سَرِ راه تجاری مصر و شام

واقع بود، رفت امّا همین‌که خبر رسید که سلطان نورالدین به آن نواحی روی نهاده، چون نخواست که با او روبرو شود لذا از قلعه صرفنظر نمود و مراجعت کرد، بعضی از امرای سلطان نورالدین که در فتح مصر در معیت شیرکوه و ملک ناصر نمانده بودند و به نزد سلطان نورالدین مراجعت کرده بودند، سعی می‌نمودند که سلطان نورالدین را نسبت به ملک ناصر بدبین کنند، حتی می‌گویند، پس از مراجعت ملک ناصر از قلعه شویک، سلطان نورالدین روی به مصر نهاد و در صدد تصرف آنجا برآمد، که محض اطلاعِ ملک ناصر از این موضوع، مجلس مشورتی را تشکیل داد و با آنها شروع به‌مذاکره نمود، یکی از اعضای مجلس مشورتی نظر داد که باید با سلطان نورالدین جنگید. نجم‌الدین ایوبی پدر ملک ناصر از این اظهارنظر عصبانی شد و گفت: مملکت مملکتِ سلطان است و همهٔ ما عبد و تبعهٔ او هستیم، و پس از آن، مجلس بهم خورد و سپس نجم‌الدین ایوب شروع به نصیحت ملک ناصر پسرش نمود. در واقع سلطان نورالدین هم به‌علت برخی امور و کارهای مهمی که در جزیره داشت نتوانست به‌مصر حمله نماید. ملک ناصر، بعد از چندی توران‌شاه برادرش را برای تأمین امنیت سودان و دقت در احوال آنجا فرستاد. سلطان نورالدین، پس از دریافت نامهٔ ملک ناصر مبنی بر اطاعت و تابعیت از او، و پس از آنکه امور جزیره را هم سروسامان داد، به ملک ناصر خبرداد که با لشکر خود به فلسطین بیاید و در آنجا به‌هم ملحق شوند تا با پادشاه قدس بجنگند، در واقع ملک ناصر نیز اطاعت نمود و عازم فلسطین شد لکن قبل از دیدار و ملاقات با سلطان نورالدین به سبب بیماری پدرش به‌مصر مراجعت نمود.

امیر نجم‌الدین ایوب که در نزدیکی باب النصر از الاغ به زمین افتاده بود پس از چند روزی وفات یافت.

سلطان نورالدین از این‌که ملک ناصر امر او را اطاعت ننموده و مراجعت کرده بود مکّدر شد و مصمم گردید که با لشکری به مصر حمله نماید و آنجا را تصرف و ملک ناصر را عزل کند، لکن اجل به او فرصت نداد و در همان روزها درگذشت. (روز چهارشنبه ۲۱ شوال ۵۶۹ هجری).

قبل از وفات سلطان نورالدین، ملک ناصر بسیار فعالیت نمود، از یک طرف در زیر نظارت و به‌فرمان پدر لشکر مصر را تنظیم و تربیت کرد، و از ساحل دریای سفید تا شهر قابس، تمامی طرابلس غرب و تونس را تصرف کرد، و از جانب دیگر برای فتح یمن توران‌شاه برادرش را فرستاد (رجب ۵۶۹ ﻫ) و آن ولایت و عدن، تحت نظارت و ادارهٔ مصر قرار گرفت.

در همان زمان از طرف شاعر (عمارةالیمن) و برخی افراد دیگر اغتشاشی بوجود آمده بود و این افراد با پادشاه فرنگ سازش کرده و متحد شده بودند. لکن قبل از وقوع عمل ملک ناصر به این توطئه پی برد و مسببین آن را به دار آویخت.

در همان اوان کشتی‌های سجلیا، به اسکندریه حمله کرده بودند، ملک ناصر به‌سرعت آنها را دفع نمود و در همان زمان پادشاه قدس نیز که دشمن سرسخت ملک ناصر بود وفات یافت.

پس از فوت سلطان نورالدین، برای استقلال ملک ناُصر، دیگر مانعی در پیش نبود و طبیعتاً حاکمیت مطلق شرق و سرداری اسلام بر عهدهٔ ملک ناصر صلاح‌الدین قرارگرفت. در واقع آن‌چنان رقیبی نمانده بود که در مقابل او عرض اندام نماید، پسر کوچک سلطان نورالدین، و سیف‌الدین حاکم موصل و سلطان سلجوقی روم در این میان بودند لکن اینان هیچ یک در آن حدّی نبودند که بتوانند با ملک ناصر رقابت بنمایند. ملک ناصر از آنجاکه شرّ فرنگ و بیرون راندن آنها را از ممالک اسلامی وظیفه دینی خود می‌پنداشت درصدد برآمد که با همه حکام مسلمان متحد و متفق شود و از تمامی نیروی اسلام در مقابل دشمن دین استفاده بگیرد، این تفکر اصولی، اساس سیاست مستقل ملک ناصر صلاح‌الدین را تشکیل می‌داد، به‌ویژه اینکه آن را در عمل هم اجرا نمود.

پس از وفات سلطان نورالدین

ملک صالح اسماعیل، که هنوز بچه‌ای یازده ساله بود به‌جای پدر خویش، سلطان نورالدین نشست، لکن به سبب بی‌نظمی، امرای پدرش بر او غلبه پیداکردند، سیف‌الدین عموزاده‌اش که حاکم موصل بود، ولایات جزیرهٔ سلطان نورالدین را تصرف نمود، و امرای دیگر نیز هر یکی در هر مکانی که بود به‌فکر استقلال افتادند، ملک ناصر که چنین وضعیتی را دید نامه‌ای به وزیر مَلِک صالح، که شمس‌الدین محمد پسرعبدالملک مقدم بود نوشت و پس از نصیحت و سرزنش گفت، چنانچه شما به‌خوبی به مَلِک صالح خدمت ننمائید و از مملکت او محافظت نکنید خود شخصاً به آنجا خواهد آمد و از حقوق او محافظت خواهد نمود، امرای مملکت صالح توجهی به این نصیحت نکردند.

حاکم حلب شمس‌الدین بن دایه، سعدالدین کمشتکین را به نزد ملک صالح فرستاد و او را به حلب دعوت نمود، بدین‌خاطر که ارتباط او را با ملک ناصر قطع نماید، اهالی شام در ابتدا

مانع شا.ند که ملک صالح به حلب برود، لکن بار دوم کمشتکین آمد و او را فریب داد به حلب برد، او هم در آنجا شمس‌الدین را گرفت و با فرزندان و قوم و خویشانش زندانی کرد، و پس از آن کمشتکین برای استحکام جا و موقعیت خویش با حکومت فرنگِ قدس، علیه ملک ناصر متفق شد، ملک ناصر به جهت وضعیت فوق، نامه‌ای به خلیفه عباسی المستضیء بالله نوشت و از هرج و مرجِ و پاشاگردانی در مملکت ملک صالح شکایت نمود.

بخصوص در آن اوضاع وضعیت سیاسی برای ملک ناصر بسیار مساعد بود، مملکت فلسطین و سوریه در دست دو بچهٔ بی‌کاره بود، اینها نیز بالدوین چهارم بَلَکْ پسر ملک آموری و ملک صالح اسماعیل بودند، بنابراین لازم بود از این فرصت استفاده شود و آن ممالک را به زیر تسلط خود درآورد، با این وجود ملک ناصر در انجام این مهم عجله‌ای به‌خرج نداد چون نمی‌خواست که اهالی شام از وی عاجز شوند، به‌همین مناسب دائماً به ملک صالح نامه می‌نوشت و عرض اطاعت و اخلاص می‌کرد، و سکه به‌نام او زد و خطبه را با نام او می‌خواند.

هیمن که ملک صالح به حلب رفت و کمشتکین حاکم و آمر مستقل آنجا شد، ابن مقدم و امرای طرفدار او ترسیدند و نامه‌ای به سیف‌الدین حاکم موصل نوشتند و از وی طلب یاری و کمک کردند، و حال آن که سیف‌الدین به درخواست کمک آنان باور نداشت، و پس از شک و تردیدی بسیار برعکس با ملک صالح سازش نمود، امرای دمشق که این وضعیت را مشاهده نمودند آنگاه بوسیله نامه‌ای از ملک ناصر کمک طلبیدند که به داد آنها برسد.

ملک ناصر مدتی بود که انتظار چنین دعوتی را می‌کشید و لذا بی‌درنگ با لشکری دشت تیه را طی نمود و بدون خوف و هراس به خاک سوریه رسید، و قبل از حرکت شخصاً به خلیفه بغداد نامه‌ای نوشته بود که برای دفاع از اسلام و مقابله با فرنگ لازم است سوریه هم در تصرف او باشد، زیرا که حکومت بیکارهٔ ملک صالح قادر به انجام این خدمت نیست و بلکه با دشمن دین متحد شده است. و ملک ناصِر با این نقشه نظر مساعد خلیفه را گرفته بود و نزد همه به‌عنوان مدافع اسلام شناخته شده بود و به همین مناسبت نیز نه فقط مواجه با مقاومتی نگردید بلکه از هر طرف نیز به امداد و کمک او شتافتند. خلاصه ملک ناصر به بصری رسید و حاکم آنجا به‌استقبال او رفت و اعلام اطاعت نمود، پس از آن از این شهر مستقیماً به شام رو نهاد و در اواخر ربیع‌الاول ۵۷۰ هجری به آنجا رسید و داخل شهر شد و به منزل پدرش رفت و پس از استراحت قلعه شهر به او تسلیم گردید و خزانه و اموال بسیاری که در آنجا بود بین اهالی

شهر شام تقسیم نمود و همه مردم از ورود او به شام خوشحال و مسرور شدند.

ملک ناصر با فکر داهیانهٔ خود در تمامی مکاتبات و صحبت‌ها چنین وانمود می‌کرد که عزم او از لشکرکشی تنها به قصد خدمت به پسر ولینعمت خویش، ملک صالح، می‌باشد و به‌همین خاطر همه‌کس بیش از پیش به وی علاقمند می‌شدند و امرا و اشراف شام به دل و جان از امر و نهی او اطاعت و فرمانبرداری می‌کردند.

ملک ناصر پس از سروسامان دادن امور شام. سیفُ‌الاسلام طغتکین برادرش را حاکم آنجا قرار داد و خود به حمص روی نهاد، شهر حمص را تصرف کرد و مقداری نیروی برای محاصرهٔ قلعهٔ آن گمارد، و به حما روی نهاد، حاکم این شهر امیرعزالدین جوردیک بود، که در سفر سوم مصر همراه امیر صلاح‌الدین بود، با اینحال امیر صلاح‌الدین پس از وزارت، دیگر از وجود وی استفاده نکرد و او نیز به شام مراجعت نموده بود، این امیر در ابتدا قصد اطاعت نداشت لکن بعداً ملک ناصر به او تأمین داد و شهر را تسلیم نمود و تنها قلعهٔ شهر در دست برادر او باقی ماند؛ ملک ناصر به امیر عزالدین اجازه داد تا به حلب برود و در آنجا اسرا را آزاد نماید و به کشتار و خونریزی بین مسلمانان خاتمه دهد، لکن امیرعزالدین همین که به حلب رسید، کمشتکین وی را دستگیر نمود، برادر امیرعزالدین با شنیدن این خبر قلعه حما را هم تسلیم ملک ناصر کرد، پس از این جریان ملک ناصر به‌حلب رفت و در روز سوّم جمادی‌الاخر ۵۷۰ آن شهر را محاصره کرد و به مردم اعلام نمود که به‌عنوان خصومت و دشمنی به این شهر نیامده بلکه برای استخلاص پادشاه از دست کمشتکین و بعضی از امرای شورشی به این ولایت آمده.

کمشتکین که این‌چنین حالتی را مشاهده نمود بر آن شد که به وسیلهٔ فدائیان اسماعیلی، ملک ناصر را از بین ببرد و لذا شخص بخصوص را نزد مرشدِ اسماعیلی (شیخ الجبل راشدالدین سنان) فرستاد، و از جانب این شیخ چند نفری از افراد اسماعیلی مأمور کشتن ملک ناصر شدند لکن ملک ناصر به این موضوع آگاهی یافت و همه آنها را به‌قتل رسانید.

پس از آن تحت فشار کمشتکین، ملک صالح اهالی را علیه ملک ناصر تشویق به جنگ نمود، خصوصاً این که مردم به‌شدت از قلعه حلب مدافعه می‌کردند.

کمشتکین از سوئی دیگر ریاموند حاکم طرابلس راکه از زمان سلطان نورالدین در زندان بود، آزاد نمود تا در مقابله با ملک ناصر آنها راکمک نماید، این فرمانده فرنگی پس از

استخلاص به‌عنوان نمایندهٔ ملک بالدوین قدس تعیین شد و درخواست کمک کمشتکین را فرصتی مناسب دانست تا حق خود را از اسلام بگیرد و لذا با لشکری روی به حمص کرد. ملک ناصر با شنیدن این خبر از محاصره حلب دست کشید و به لشکر قدس حمله نمود. ریاموند جرأت ایستادگی نداشت و مراجعت نمود، ملک ناصر هم بعلبک را تصرف کرد و به شام رفت.

ملک صالح از سیف‌الدین حاکم موصل طلب کمک کرد و این حاکم بی‌درنگ با خود و لشکرش آمد و به لشکر حلب پیوست و هر دو به ملک ناصر حمله نمودند، لکن از آنجا که ملک ناصر تمایلی نداشت که بین ممالک اسلامی نفاق و تضادی باشد و کشور فرنگ از این نفاق استفاده نماید به آنها تکلیف سازش نمود و برای آنها پیغام فرستاد که تمامی ولایاتی را که تصرف نموده به استثنای شام به آنها مسترد می‌دارد و تنها شام را به وکالت ملک صالح برای خود نگه می‌دارد و به مصر مراجعت می‌کند، امّا سیف‌الدین و ملک صالح قبول نکردند، پس از آن ناگزیر ملک ناصر به آنها حمله نمود و در نزدیکی حما در ۱۹ رمضان ۵۷۰ جنگی سخت و شدید به وقوع پیوست و ملک ناصر بر دشمن غلبه پیداکرد و آنها را به‌سختی شکست داد و تا حلب آنها را تعقیب و دنبال کرد و در این شهر آنها را محاصره نمود. سیف‌الدین خود را نجات داد و به موصل بازگشت، لکن لشکریان ملک ناصر او را راحت نگذاشتند و در دنبال او به‌موصل روی بردند، سیف‌الدین لشکری شش هزار نفره را به مقابله فرستاد و در تل‌السلطان با هم روبه‌رو شدند، این بار نیز لشکر موصل منهزم گردید و بسیاری از آنان به اسارت گرفته شدند و غنائمی بسیار به دست لشکریان مصر افتاد، بقایای لشکر موصل نیز به حلب گریختند، ملک ناصر پس از این پیروزی در سر راه خود قلعه بزاغه و منبسج و اغزار را تصرف کرد و شروع به محاصرهٔ قلعه حلب نمود. زمانی که ملک ناصر مشغول محاصره قلعه اغزار، در نزدیکی حلب بود، یکی از فدائیان، یک روز به او حمله کرد و شمشیری* بر فرق او فرود آورد، لکن به‌علت وجود کلاه زرش تأثیری چندان نداشت و دارودستهٔ ملک به فریاد او رسیدند و فدائی را به‌قتل رسانیدند. چندی از این حادثه نگذشته بود که چند فدائی دیگر یکی پس از دیگری به ملک حمله نمودند لکن همه آنها به‌هلاکت رسیدند. این قاتلها از جانب کمشتکین خائن فرستاده شده بودند. ملک ناصر پس از این حادثه قلعه حلب را بیشتر در مضیقه قرار داد تا آنجا که اهالی شهر قادر نبودند در مقابل شدت حملات ملک ایستادگی

*- «شیر» به‌معنی شیر (حیوان درنده) و شمشیر نیز می‌باشد.

بکنند و لذا به ناچار شروط صلح را درخواست کردند. در این اثنا دختر سلطان نورالدین، خواهر ملک صالح به شفاعت به نزد ملک ناصر آمد، و ملک ناصر نسبت به وی قدر و حرمتی بسیار قائل شد و به خاطر او کسی را آزار نداد، اسرای حلب را آزاد نمود و زخمی‌ها را نیز مداوا کرد.

سرانجام ملک صالح بنا به خواست اهالی به صلح راضی شد و به ناچار از آن ولایاتی که به‌تصرف ملک ناصر درآمده بود دست کشید، و به این طریق به استثنای حلب و اطراف آن جائی دیگر برای ملک صالح باقی نماند، و همه به زیر حکم ملک ناصر درآمد. پس از این صلح، ملک ناصر در شوال همان سال به شام مراجعت کرد و در آنجا خلعت خلیفهٔ عباسی را به او تقدیم کردند و بنا به امر خلیفه، صاحب مصر و شام و لقب سلطانی به او اعطا گردید، و از آن تاریخ نام ملک صالح از سکّه و خطبه برداشته شد و سکه به نام «ملک ناصر یوسف‌بن ایوب» زده شد، و پس از آن ملک ناصر آنچه که از غنائم جنگی در این سفر به دست آورده بود همه را بین لشکریان خود تقسیم کرد.

دورهٔ سلطنت او

سلطان صلاح‌الدین پس از تنظیم و تنسیق امور سوریه، فرقه اسماعیلیه را تأدیب و تنبیه نمود، و پس از آسودگی خاطر از شام، توران‌شاه برادرش راکه از یمن به دیدار او آمده بود به‌عنوان وکیل خود در سوریه گمارد و خود به مصر برگشت و شروع به احداث و تعمیر حصار* اطراف قاهره و قلعهٔ آن نمود. در واقع این حصار چندین بار تعمیر گردید و تغییر داده شد و علامت پرچم سلطان که عقابی سرخ در زمینه‌ای زرد بود، حالیه نیز بر سَرِ یکی از دیوارهای قلعه باقی است.

پس از مراجعت سلطان به مصر، فرنگیها فرصت را مغتنم شمردند و از دو طرف به شام حمله بردند و بعلبک و آن نواحی را تالان و ویران کردند و توران‌شاه را شکست دادند و بسیاری از مسلمانان را به اسارت گرفتند. سلطان صلاح‌الدین که این خبر را شنید با لشکری نه چندان عظیم روی به فلسطین نهاد و تا رمله پیش رفت و در آنجا با لشکر قدرتمند فرنگ

*- «شوره» در اینجا به‌معنی بارو، و حصار است.

مواجه شد و به‌جنگ پرداخت؛ لکن غلبه به‌نفع دشمن تمام شد و سلطان از مهلکه‌ای خطرناک نجات پیدا کرد (۵۷۳ هـ.)، امیرعیسیٰ‌ی حکاری در این جنگ به اسارت فرنگ درآمد که بعداً سلطان با پرداخت پول او را بازپس گرفت.

سلطان صلاح‌الدین به‌مصر مراجعت کرد و این بار لشکری عظیم و قدرتمند گردآوری نمود و پس از سه‌ماه روی به سوریه نهاد و لشکر شام را نیز به همراه برد و شدیداً لشکر فرنگ را تحت فشار قرار داد. در این بین لشکر مسیحی، حما را تحت آزار قرار داده بود و سپس به حارم که تحت حاکمیت حلب بود، حمله برده بودند و پس از دریافت وجه بسیار زیادی از ملک صالح عقب‌نشینی کرده بودند.

کشور فرنگ در مقابله با سلطان، خود را ضعیف و ناتوان دید، و از نظر دوراندیشی شروع به استحکام مرزهای خود و احداث قلعه‌ای در نزدیکی بیت یعقوب نمود، این قلعه برای ملت اسلام خطر داشت، بدین خاطر سلطان خواست با پرداخت وجوهاتی آنها را از احداث قلعه منصرف نماید، لکن فایده‌ای نداشت و آنها قلعه را به اتمام رسانده بودند و تبدیل به یک مرکز مهم جنگی شده بود، پادشاه قدس پس از اتمام قلعه لشکری به سوریه روانه نمود و سلطان هم امیر فرخشاه برادرزاده‌اش را با لشکری به‌مقابله فرستاد، و فرخشاه لشکر فرنگ را سخت شکست داد و چیزی هم نمانده بود که پادشاه قدس را اسیر نماید لکن شوالیه‌ای مسیحی به نام همفری ملک را از اسارت نجات داد.

از طرف دیگر سلطان صلاح‌الدین شخصاً با لشکری به قلعهٔ یعقوب حمله نمود و آنجا را محاصره کرد و شروع به تالان کردن اطراف صیدا و بیروت نمود. ملکِ قدس برای انتقام گرفتن از سلطان و جلوگیری از غارت و تالان مسلمانان با لشکری بسیار قدرتمند به لشکر سلطان یورش برد و در مبرج العیون جنگی بسیار سخت و سنگین بین طرفین درگرفت امّا فرنگی‌ها به‌شدت شکست خوردند، بسیاری از آنها به اسارت درآمدند، حاکم طرابلس ریاموند، و حاکم رمله بالدوین و حاکم طبریه (هرج) و برخی از نجبای دیگر فرنگ در میان اسرا بودند. (۲ محرم ۵۷۵، ۱۰ خزیران ۱۱۷۹ م)

سلطان پس از این پیروزی افتخارآفرین بعد از دو ماه مجدداً به قلعه یعقوب حمله نمود و در ظرف پنج‌روز آنجا را تصرف نمود و محافظین فرنگی قلعه را اسیر کرد و قلعه را درهم فروریخت. با از دست رفتن قلعه یعقوب خوف بر فرنگیها مستولی شد و درخواست متارکه جنگ

برای مدت دو سال نمودند، سلطان این درخواست را قبول کرد و به‌جز حاکم انطاکیه تمامی امرای فرنگ، آن متارکه دو ساله را پذیرفتند. سلطان صلاح‌الدین درصدد برآمد تا در این فرصت امور جزیره را هم سروسامانی بدهد. حاکم حصن کیف نورالدین، که داماد قلیچ ارسلان حاکم سلجوقی روم بود، روابطش با پدر همسرش تیره شده بود و بدین خاطر قلیچ ارسلان هم به او اعلان جنگ داده بود و حال آنکه امیر نورالدین (حاکم حصن کیف) از متفقین سلطان بود، هرچند سلطان صلاح‌الدین از واقعهٔ حصن رعبان به قلیچ ارسلان کینه پیدا کرده بود، با این وجود چون نمی‌خواست بین مسلمانان خونریزی باشد آن دو را با هم مصالحه داد، و خود نیز به حاکم ارمنیه کوچک که روبین بود حمله نمود و او را شکست داد و مجبور به صلح نمود.

از پیروزیهای پی در پی سلطان همهٔ مردم اطلاع پیداکردند و درجهٔ شوکت و قدرت او را اقرار و اعتراف کردند و تمامی حکومتهای کوچک برای دوستی با این حکومت سعی و کوشش نمودند و بزرگی و اقتدار سلطان صلاح‌الدین را قبول کردند و جملگی با سلطان پیمان دوستی بستند، که این پیمان از تاریخ جمادی‌الاول ۵۷۵ هـ،(تشرین اول ۱۱۸۰ میلادی) تا دو سال می‌بایست ادامه پیدا می‌کرد. حاکم موصل، و جزیره، و هولیر، و حصن کیف و ماردین و سلطان روم و پادشاه ارمنیه نیز در این پیمان شرکت داشتند و بر این اساس قول و قرار شده بود که با هم به‌جنگ نپردازند، و بدین طریق جنگ بین مسلمانان پایان پذیرفت و شهرت عظمت و بزرگی سلطان بین ولایات دریای سیاه و خلیج فارس و دریای مدیترانه*، رواج و انتشار پیدا کرد، و به این وسیله امکان استفاده از تمامی نیروی اسلام در برابر فرنگ حاصل شد. پس از این حادثه سلطان با دلی آسوده و خیالی راحت در رجب سال ۵۷۶ به مصر مراجعت کرد و امیر فرخشاه برادرزاده‌اش را به‌عنوان حاکم شام منصوب و در آنجاگذاشت.

به‌محض رسیدن سلطان به‌مصر به‌انتظام امور آنجا همت گماشت و به احداث مدرسه و مکتب و تعمیر و تأسیس راه‌ها و جاده‌ها و تحکیم اسکندریه پرداخت که بعد از بعلبک به تورانشاه برادرزاده‌اش سپرده شده بود، و تورانشاه قبل از رسیدن سلطان به‌مصر فوت کرده بود.

زمانی که سلطان به نظم و نسق امور مصر مشغول بود، خبر رسید که رینولد ارناط حاکم کَرَک برخلاف شروط مصالحه به کاروانی تجاری اسلامی که از نزدیک (کرن، باید کرت

---

*- «بحری سپی»، دریای مدیترانه می‌باشد.

باشد. مترجم.) عبور می‌کرده حمله نموده و اموال آن را غارت کرده است، برحسب تصادف در همان زمان یک کشتی* حامل حجاج مسیحی در دمیاط پهلو گرفته بود، سلطان به‌عنوان مقابله به‌مثلِ حاکم کَرَک، آن حجاج را توقیف نمود.

در همان ایام حاکم موصل و جزیره، امیرسیف‌الدین غازی وفات یافت، جزیره ابن عمر را به پسرش سنجرِ شاه داده بود، و عقرِ حمیدی را به ناصرالدین کشک و بقیه ولایات موصل و جزیره را هم به‌موجب وصیت نامه به برادرش عزالدین مسعود داده بود.

پس از زمانی چند ملک صالح اسماعیل هم فوت کرد (۲۵ رجب ۵۷۷) و به موجب وصیت‌نامه حلب را به عزالدین مسعود بخشیده بود، امیر عزالدین بعداً حلب را در مقابل سنجار، به عمادالدین برادرش داد (۱۳ محرم ۵۷۸).

سلطان صلاح‌الدین از وفات ملک صالح و تصرف حلب، به دست عمادالدین بسیار ناراحت شد، لکن به‌جهت عهدنامه اتفاق دو ساله نمی‌توانست به او حمله کند و حلب را تصرف نماید به ویژه اینکه بسیار رعایت عهد و وفا را می‌نمود و به هیچ عنوان عهد و میثاق را نمی‌شکست و نشکاند، با این وجود هنوز چهار ماه به انقضای مدت معاهده مانده بود که خبر رسید بعضی از متفقین با شیخ جبل و حکومت فرنگ علیه سلطان مشغول دسته‌بندی و اتحاد و اتفاقند و لذا با توجه به این اوضاع و احوال و اخبار رسیده سلطان صلاح‌الدین با لشکری روی به شام نهاد، بنه و بار خانه و وسایل و تدارکات سنگین را وسیلهٔ تاج الملوک بوری برادرش به شام فرستاد، و خود با لشکرش شروع به تالان و غارت ولایت فرنگ نمود و دشمن جرأت نکرد راه را بر او سد کند و لذا بدون هیچ مزاحمتی در صفر ۵۷۸ به شام رسید، پس از چند روزی استراحت مجدداً بر ولایت فرنگ تاخت و بسیاری از آنها را به‌هلاکت رسانید و بیسان را هم ضبط و تصرف نمود و به‌شام مراجعت کرد. پس از یک‌ماه به بیروت حمله برد و از طرف دریا و خشکی با اردو و نیروی دریّائی، بیروت را محاصره کرد، لکن قبل از تسخیر آن به دعوت گوگبوری، حاکم حران به جزیره روی نهاد، در این فاصله مدّت عهدنامه منقضی شده بود و اغلب حاکمان جزیره بر آن بودند که تحت اطاعت سلطان قرار بگیرند و این تمایل را به‌سلطان اظهار کرده بودند و لذا این وضعیت برای غلبه سلطان برآن دیار مقدمه‌ای بسیار خوب و نیک بود و برآن شد که ابتدا بر موصل دست یابد و همین کار را هم کرد و آنجا را

*- «گه‌مێ = گمێ» به‌معنی کشتی است.

به‌محاصره درآورد لکن پس از دو ماه محاصره، موصل را رها کرد و به سنجار رفت و آنجا را تسخیر نمود (۲ رمضان ۵۷۸).

در این میان آگاهی یافت که حکومت فرنگ در تدارک غارت و تالان جنوب سوریه است، سلطان به این خبر اهمیتی چندان نداد و بر این باور بود که اگرچه ممکن است فرنگی‌ها در آنجا بعضی روستا و دهات را ضبط و تصرف کنند لکن ما در اینجا شهرها را تسخیر می‌کنیم، و هر زمان که بدانجا مراجعت کنیم این امکان هست که فرنگ را مغلوب نمائیم و از ولایت خود بیرون کنیم، به‌خصوص قصد و نیت سلطان به زیر اطاعت در آوردن امرای اسلام و استفاده از نیروی جمعی اتحاد آنان در مقابل فرنگ به‌منظور بازپس‌گیری قدس شریف بود، و لذا بر مبنای این تفکر بر آن شد که نخست کار جزیره را تمام کند.

سلطان صلاح‌الدین پس از سنجار روی به قلعهٔ آمِد (دیاربکر) نهاد و پس از محاصره‌ای هشت روزه آن قلعه بزرگ و مستحکم را تصرف نمود، در این بین به صلاح‌الدین خبر رسید که عمادالدین حاکم حلب، بر علیه او با حکومت فرنگ متحد شده و برآنند که به ولایت سلطان حمله نمایند، پس از شنیدن این خبر بلافاصله از فرات عبور کرد و در مسیر راه خود غیتان را در ۱۶ محرم ۵۷۹ تصرف نمود، سپس به محاصره حلب پرداخت، عمادالدین که توان مقابله را در خود نمی‌دید از سلطان درخواست نمود که در عوض حلب، سلطان سنجار را با توابعش (مثل نصیبین، خاپور، رقه، و سروج)، به او واگذار نماید، سلطان صلاح‌الدین، این تعویض را قبول نمود و در ۱۷ صفر ۵۷۹ (۱۹ حزیران ۸۱۳) داخل حلب شد و اهالی آن ولایت با شادی و هلهله از او استقبال کردند و بسیار قدردانی نمودند. در زمان محاصرهٔ حلب بود که خبر درگذشت مجدالدین بوری برادرش به او رسید که بسیار متأثر گردید.

قاضی شام محی‌الدین پسر زکی، پس از فتح حلب قصیده‌ای در مدح سلطان نوشت که این بیت از آن قصیده است:

و فتحکم حلباً بالسیف فی صفر   مبشر بفتوح القدس فی رجب

در حقیقت فتح قدس به فاصله چهارسال بعد با ماه محرم مصادف شد.

پس از فتح حلب شهرت و عظمت سلطان طبیعتاً بیشتر گردید و به‌عنوان بزرگ امرای اسلام شناخته شد، غیر از موصل*، از جزیره تا رمله، و از آنجا تا طرابلس و یمن تماماً تابع

*- موصَل که اصطلاحاً و به غلط «موصِل» می‌گویند، کرسی دیار ربیعه در ساحل باختری دجله، جائی ←

امرونهی سلطان بود، فکر او همیشه به تصرف قدس شریف و بیرون راندن فرنگ از ولایت اسلام مشغول بود، سلطان صلاح‌الدین، در ۳ جمادی‌الاول ۵۷۹ حلب را ترک نمود. در آن فاصله حکومت فرنگ از وفات فرخشاه نایب سلطان در شام استفاده نمود و تا نزدیکی‌های شام، آن ولایت را غارت و تالان کرده بود، از طرف دیگر نیز امیر کَرَگ تا مدینه منوّره آن ولایت را تالان و غارت و ویران نموده بود و چیزی نمانده بود که مدینه را نیز تصرف نماید، لکن امیر لؤلؤ به داد آنها رسید و لشکر کَرَگ را مغلوب نمود و بسیاری از آنها را به اسارت درآورد. سلطان از این اوضاع سخت متأثر شد و مصمّم گردید که به‌سختی و با شدت هرچه تمامتر حکومت فرنگ را تنبیه نماید، لذا با لشکری از رودخانهٔ اردن عبور نمود و به بیسان رسید و آنجا را به آتش کشید، و در بالای (الفو = عفوله) با لشکر فرنگ مواجه گردید. لشکر فرنگ علیرغم کثرت فراوان جرأت جنگیدن نداشتند و پس از مدتی به طرف حضوریه بازگشتند.

پس از آن سلطان به کَرَگ حمله کرد و آنجا را به‌محاصره خود درآورد لیکن نتیجه‌ای نداشت. سال بعد نیز به آنجا حمله نمود باز هم موفق به تسخیر آن نشد[1].

بعد از این حوادث امرای فرنگ بالاتفاق درخواست صلحی چهارساله را از سلطان نمودند و سلطان این درخواست را قبول کرد و به شام مراجعت نمود. در این میان حاکم موصل، با جلب موافقت خلیفه عباسی درصدد صلح با سلطان برآمد، و به‌همین مقصود بهاءالدین پسر شداد را که پیش سلطان ارج و قربی داشت، با شیخ‌الشیوخ صدرالدین به نزد

← است که شاخه‌های دو رود بزرگ زاب بالا و زاَب پائین به‌هم می‌پیوندند و رود بزرگی را تشکیل می‌دهند، و به همین مناسبت است که آن‌را «موصِل» یعنی محل اتصال می‌گویند. م.

۱- مجموعهٔ (کل شیی)، در نسخه ۲۶۹، و در تاریخ ۱۱ یولیه (این تاریخ باید ژویه باشد، مترجم) ۱۳۱۹ در زیر عنوان (صلاح‌الدین والامیر الافرنجیه) در ارتباط با این محاصره کَرَگ داستانی نوشته و خلاصه می‌گوید: «در تشرین دوم ۵۷۹ هجری سلطان صلاح‌الدین قلعه کَرَگ را تحت فشار و مضیقه قرار داد، در آن موقع همفرد چهارم (کونت دی تورون)، دخترِ (کونت رینود شاتلیون) را عقد نموده بود و در یکی از برجهای قلعه مشغول شادی بودند، مادر داماد پرنسس (ایتانات) نمایندهٔ مخصوص خود را با نجبای دیگر و هدایا به‌نزد سلطان اعزام داشت و کاغذی به او نوشت و درخواست نمود که در شب معلوم آن برج را تحت مضیقه و فشار قرار ندهد و جبههٔ اسلام هدایای شادی و عروسی را بپذیرد، پرنسس در این نامه خطاب به سلطان می‌گوید (زمانیکه شما در قصر ما اسیر بودی و دائماً مرا بغل می‌کردی و می‌گرداندی، به‌خاطر دوستی آن روزها، شادی و عروسی پسرم را منغص نکن)، در واقع سلطان صلاح‌الدین هم دستور داد موقتاً از تحت فشار قرار دادن قلعه خودداری شود و سلطان به امضای خود نامه‌ای محبت‌آمیز به پرنسس نوشت و فرستاد».
طبق این معلومات چنین متوجه می‌شویم که سلطان، یک وقتی اسیر بوده و مدتی در اسارت (هُمفرد) مانده.

سلطان به شام فرستاد، لیکن سلطان صلاح‌الدین این صلح را به‌مصلحت ندانست و پس از چندی با اردوی خود به‌موصل حمله نمود و آنجا را محاصره کرد (۵۸۱ هـ.)، حاکم موصل به‌قصد التماس و التجاء صلح، مادرش راکه دختر سلطان نورالدین عمویش بود، به‌نزد سلطان فرستاد با این‌حال فایده‌ای نداشت.

سلطان که از بعضی اوضاع و اختلافات ارمنستان آگاهی یافت، از محاصره موصل دست کشید و به میافارقین رفت و آنجا را تسخیر نمود (ربیع‌الاول ۵۸۱) و پس از آن مجدداً به‌موصل حمله نمود لکن به مرضی مبتلا گردید و ناگزیر به حران مراجعت نمود، در بین راه پیشنهادات دیگر از حاکم موصل بدو رسید که با بعضی شرط و شروط بهتر، از قبیل خطبه خواندن و سکه زدن به‌نام سلطان، و واگذاری بعضی ولایات دیگر التماس صلح و آشتی را می‌نمود.

با رسیدن سلطان صلاح‌الدین به حران بیماری او شدت گرفت تا آنجاکه بعضی‌ها از حیات او قطع امید کردند و سلطان هم وصیت خود را کرد. امّا چندی نگذشت که حال او رو به بهبودی گذاشت و سلامت خود را به‌دست آورد در آن‌وقت ابن‌شداد به حران رسید (اواخر ذی‌العقده ۵۸۱) و با نام حاکم موصل صلحنامه را مُهر کرد. به‌موجب این صلحنامه سلطان صلاح‌الدین حاکم جزیره شمالی و بخشی از کردستان گردید. سلطان پس از این معاهده از حران خارج شد و چند روزی را در حمص ماندگار شد و در آنجا ناصرالدین پسر شیرکوه عمویش را به‌قتل رسانید، چونکه در زمان بیماری سلطان، برای حاکم شدن خود اقداماتی کرده بود، و سلطان نیز به‌جای ناصرالدین پسر او را به‌عنوان حاکم حمص منصوب نمود، و در محرم سال ۵۸۲ هجری به‌شام بازگشت.

سلطان صلاح‌الدین و اهل صلیب

سلطان صلاح‌الدین پس از سروصورت دادن به امور سوریه و جزیره، آتش نفاق و حسادت امرای آن مناطق را خاموش نمود و همهٔ آنان‌را به زیرا فرمان خود درآورد و تمامی نیروهای متفرق امرای مسلمین را، که اغلب برای جنگ و نزاع بین خود صرف می‌گشت، به دور خود جمع نمود و برای رسیدن به‌مقصود مبارک خود که فتح قدس و راندن اهل صلیب بود در عمل از آن نیروها استفاده کرد، و وقتی‌که از وحدت و قدرت نفوذ حاکمیت خود کاملاً مطمئن گردید، آن‌وقت مصمم به اعلان جهاد مقدس در مقابلهٔ با فرنگ شد، تفرقه و

نفاق بین امرای فرنگ در فلسطین، برای انجام تصمیم او بسیار مساعد بود به‌ویژه اینکه پس از مرگ ملک بالدوین چهارم امور مملکت مدتی از طرف ریاموند حاکم طرابلس به عنوان وکالت و نمایندگی انجام می‌شد، پس از آن نیز سیبیل خواهر پادشاه متوفی هم به یک امیر فرنگی به‌نام جَوْ شوهر کرد و تاج پادشاهی را بر سَرِ آن امیر گذاشت. این جَوْ، لشکری علیه ریاموند که در طبریه بود روانه نمود، و یاموند نیز از سلطان درخواست کمک نمود، لیکن سلطان مایل نبود که قبل از انقضای مدت معاهده به‌فرنگ حمله نماید.

این نقض عهد، این دفعه نیز از طرف فرنگ و به‌واسطه رینولد امیرِ کَرَک انجام پذیرفت. در واقع در سال ۵۸۲ هجری کاروانی بزرگ از کاروانهای اسلام، موقعی که از نزدیک کَرَک می‌گذشت، مورد تعرض فرنگیها قرار گرفت و تمامی اموال آنها غارت شد، زن و مرد این کاروان اسیر گردید، به روایتی خواهر سلطان نیز در میان این اسرا بود، رینولد به اینهم راضی نشد و بسیاری تحقیر و تعرض هم به دین اسلام روا داشت. این اخبار همینکه به‌سلطان رسید بسیار آزرده‌خاطر گردید و قسم یاد کرد که اگر رینولد را دست‌گیر نماید با دست خود او را به‌قتل برساند. پس از این واقعه سلطان اعلام جنگ نمود و برای محافظت حجاج نیز آنچه که ضروری و لازم بود انجام پذیرفت، و در قصر سلامه که در نزدیک بصری بود اردوگاهی مستقر نمود، چندی نگذشت که لشکر مصر هم به این اردوگاه رسید، و ملک افضل پسرش نیز در طرف عکا شکستی سخت به بخشی از اردوی فرنگ وارد نموده بود. ریاموند نیز با فرنگ آشتی و سازش کرده بود و به‌این‌طریق نیروی جنگی فرنگ فزونی یافته بود. سلطان صلاح‌الدین مجلس شورای جنگی را تشکیل داد و این مجلس، جنگ با فرنگ را تصویب نمود، روز پنج‌شنبه ۱۶ ربیع‌الاول ۵۸۳ هجری، لشکر اسلام در جلو سلطان عبور کرد و (به‌اصطلاح امروزه رژه رفت مترجم)، روز بعد پس از ادای فریضهٔ نماز جمعه در پائین طبریه اُردو از رودخانه اردن عبور نمود، و برای کسب اطلاعات و اخباری از لشکر دشمن که در صخوریه مستقر بودند، افرادی فرستاده شد، سلطان بخشی از سپاهیان را در مقابل لشکر دشمن به حال آماده نگهداشت و خود به طبریه رفت و آنجا را تسخیر نمود. اهل و عیال ریاموند خود را به قلعه شهر رساندند و از ملک جو طلب کمک کردند و پس از مذاکره‌ای طولانی فرنگ نیز مصمم به‌جنگ شد، و بر آن شد که راه آب را بر سلطان و لشکریان او ببندند، لکن این هدف کارساز نبود، زیرا سلطان در این‌خصوص پیش‌بینی لازم را کرده بود و

راه آب را بر لشکر فرنگ سدّ نموده بود؛ روز اول لشکر فرنگ برای قطع راه آب تلاش بسیار کرد لکن توفیقی نیافت در حالیکه در آن روز گرم و سوزان خود از بی‌آبی مختل و درمانده شده بودند به اردوگاه خود مراجعت نمودند؛ روز دوم لشکر اسلام با یورشی شجاعانه به لشکر فرنگ حمله‌ور شد و آنها را تار و مار کرد، از یک سو حمله و یورش سپاهیان اسلام و از سوئی دیگر فشار تشنگی و تأثیر آن، لشکر فرنگ را از هر حیث ازکار انداخت و آن روزکه روز ۲۶ ربیع‌الاخر ۵۸۳ هـ. است، روز نابودی اصلُ و اساس امارات فرنگِ فلسطین بود، ملک جَوْ، امیر کَرَگ، برادر ملک و بعضی از امرای دیگر با بسیاری از فرنگی‌ها به اسارت درآمدند، و عَلَم صلیب مقدس هم جزءِ اموال غنیمت بود؛ و از آن روزی که فرنگ به این مناطق آمده بود تا همان روز با این‌چنین شکستی بس بزرگ و مؤثر روبه‌رو نگردیده بود.

پس از جنگ چادری را برای سلطان برپا نمودند، و سلطان و نجبای قوم در آن نشستند، ملک جَوْ و امیر کَرَگ را به‌حضور آوردند و نشستند، ملک درخواست آب نمود، فوراً کاسه‌ای برف آب را به او دادند، قدری نوشید و به امیر کَرَگ تعارف کرد، لیکن سلطان او را منع نمود و گفت: «ما آب را به او ندادیم تا از انتقام ما ایمن باشد» و بلافاصله ادامه داد و داستان وحشت‌انگیز قُلدری امیرکَرَگ را در حق کاروان حجاج مسلمان شرح داد و پس از آن با دست خود سر او را برید و سوگند خود را به‌جای آورد. ملک جو از این انتقام سخت به هراس آمد لکن سلطان او را دلداری داد و با سایر اسرا با عزت و احترام آنها را به‌شام فرستاد و از بین آنان دویست نفری راکه در حق اسلام به‌ظلم و فساد مشهور بودند جدا نمود و به هلاکت رسانید.

سلطان پس از چند روز به طبریه حمله کرد و زنِ ریاموند که مأیوس شده بود قلعه را تسلیم سلطان کرد و پس از آن سلطان صلاح‌الدین به بقیه ولایات فلسطین روی نهاد و آن‌چنان قدرتی در آنجاها باقی نمانده بود که در برابر سلطان ایستادگی نماید، لذا به هر شهر و قلعه‌ای که می‌رسید دروازه شهر و قلعه به روی اوگشوده می‌شد و سلطان نیز در حق اهالی با مهربانی و عدالتی شایسته رفتار می‌نمود.

پس از طبریه روی به عکا نهاد لکن این قلعه تسلیم نشد و مدافعهٔ مختصری نمود، سرانجام به امید التفات سلطان قلعه عکا تسلیم شد و اهالی از قلعه بیرون رفتند و روز دوم جمادی‌الاول ۵۸۳ هـ. لشکر اسلام داخل قلعه شد و در مسجد آن‌که مسیحی‌ها تبدیل به‌کلیسا نموده بودند،

نماز جمعه را اقامه کردند، در این مکان اموال و غنائمی بسیار به‌دست اسلام افتاد. سلطان پس از آن، ملک عادل برادرش را مأمور نمود، تا از حدود مصر شروع به‌تصرف قلاع و قصبات نماید و ملک عادل حصن مجدل یافا و یافا را تصرف نمود و اسرای زیادی را اسیر کرد. سلطان خود نیز از عکا، بعضی نیروها را فرستاد و ناصریه، قیساریه، صیفا، صفوریه، شقیف و (الفوله = عفوله) را تسخیر و اشغال نمود و از جانب دیگر نیز نابلس و سبسطیه و بعضی قصبات دیگر آن مناطق را تصرف نمود. بعداً خود شخصاً به تیبنین رفت و پس از تسخیر، از آنجا به صیدا لشکر کشید و این شهر را بدون جنگ تصرف کرد و بیروت را پس از هشت روز محاصره گرفت.

سپس سلطان بر آن شد عسقلان را تصرف نماید، زیراکه در سر راه مصر واقع بود و طبیعتاً دروازه قدس بود. افسوس که در آن زمان به صور اهمیتی نداد و حال آنکه مسیحی‌ها به‌تدریج در آنجا تجمع پیدا کرده بودند ولی رئیس و رهبری نداشتند، و با مختصر همتی تصرف می‌شد، با این وجود اهمیتی برای آن قائل نشد و بعداً همین قلعه تبدیل به‌مرکز حرکت مسیحی‌ها گردید و چندی نگذشت که مارکیزکونارد، از قسطنطنیه با مال و اسلحه و مهماتی بسیار به این قلعه وارد شد و برای حفاظت از آن، نظاماتی برقرار نمود و تبدیل به‌مرکز حرکت صلیبی‌های سوم و سبب فلاکت بسیار مسلمانان شد!

قبل از ورود مارکیز، اهالی صور در حال تسلیم بودند لکن همینکه مارکیز کونارد آمد فکر آنها عوض شد.

سلطان صلاح‌الدین بر آن بود تا با واسطهٔ پدر کونارد که در شام اسیر بود از دفاع کونارد از صور جلوگیری نماید امّا این نقشه به نتیجه نرسید.

سلطان پس از آن روی به عسقلان نهاد و آنجا را محاصره نمود و چهارده روز مشغول جنگ با عسقلان بود، می‌خواست با واسطهٔ ملک جو این قلعه را تسخیر نماید لکن فایده‌ای نکرد و در اواخر جمادی‌الاخر با شدت هرچه تمامتر بر آن یورش برد و سرانجام آنجا را نیز تسخیر نمود و پس از آن غزه، رمله، خلیل‌الرحمن و بیت‌اللحم و چند جای دیگر را هم تصرف کرد.

این همه فتوحات تماماً در ظرف دو ماه برای سلطان میسر گردید و حقیقتاً این‌همه فتوحات نصیب و قسمت هیچ پادشاهی نشده بود، پس از آن راه قدس شریف برای اسلام باز شد. سلطان صلاح‌الدین می‌دانست که اهمیت آن شهر مبارک در بین مسلمانان و مسیحی‌ها

بسیار زیاد است لذا بدین‌خاطر نمی‌خواست آنجا را با جنگ و لشکرکشی و محاصره و تخریب تصرف نماید و آن شهر مقدس دچار صدمه و تخریب گردد، و لذا بر همین اساس هیئتی را به‌قدس فرستاد تا با اهالی مذاکره نمایند. فرنگی‌های ساکن قدس تکلیف تسلیم را قبول نکردند. در آن‌وقت فرمانده قدس، حاکمِ (رمله) بلبان بود، که در جنگ حطین اسیر شده بود و از سلطان اجازه خواسته بود که به‌قدس برود و اهل و عیال و اموال خود را بیاورد، سلطان نیز به این شرط که یک شب بیشتر در قدس نمانَد این اجازه را صادر فرموده بود لکن این فرمانده ناسپاس در قدس ماندگار شد، و به‌سمت فرمانده دفاع از شهر، منصوب گردیده بود و شصت هزار نفری به دور او جمع شده بودند، و سرکردهٔ کشیش‌ها دَرِ خزانهٔ کلیسیا را برای او گشوده بود تا صرف دفاع از شهر نماید.

سلطان صلاح‌الدین با مشاهده این‌چنین وضعیتی با لشکریان خود به‌قدس روی نهاد و در ۱۵ رجب ۵۸۳ هجری به آنجا رسید و دورتادور شهر را محاصره نمود و پس از کشف و ملاحظاتی دقیق که پنج روز طول کشید سرانجام، طرف شمال شهر را برای حمله مناسب تشخیص داد و لشکریان خود را به آن محل انتقال داد و جبل‌الزیتون را به‌عنوان مرکز اردو تعیین نمود و از آنجا اهالی شهر را در مضیقه و فشار قرار داد. لشکر اسلام آهسته آهسته پیشروی کرد، از خندق شهر گذشتند و دیوار و حصار شهر را نیز سوراخ نمودند، این چنین وضعیتی مایهٔ دلسردی و یأس محافظین و مدافعین فرنگ و موجب درخواست امان و تسلیم شدن گردید. پس از مذاکره‌ای طولانی به این شرط که در ظرف چهل روز فرنگی‌ها شهر را ترک کنند و هر مردی ده دینار، و هر زنی پنج دینار و هر بچه‌ای دو دینار بابت فدیه نجات خود بپردازند، با این قول و قرار وعدهٔ تسلیم شهر داده شد، و از تاریخ روز جمعه ۲۷ رجب ۵۸۳ هجری اهالی شروع به ترک قدس نمودند. و بدین‌طریق فتح قدس میسر گردید، و همان‌طور که قاضی شام محی‌الدین، پس از فتح حلب پیش‌بینی کرده بود، این فتح در ماه رجب واقع شد، به‌ویژه سلطان این قاضی فاضل را به‌قدس فراخواند تا در روز فتح قدس وظیفهٔ خطیبی را به‌جا آورد، و آن روز جمعه تعداد نمازگزاران به‌قدری زیاد بود که مسجداقصی گنجایش آن را نداشت[1].

۱- مرحوم ابراهیم افندی حیدری برایم نقل نمود، که قاضی محی‌الدین این شعر را به عنوان مقدمهٔ خطبهٔ ←

این فدیه‌ای که سلطان صلاح‌الدین مطالبه نموده بود، تنها برای منسوبین لشکری فرنگ بود، لکن به مسیحی‌های قدس مساعدت نموده بود که به‌مانند مسیحی‌های شهرهای دیگر در جای خود به عنوان تبعه ماندگار باشند.

سلطان صلاح‌الدین پس از تخلیهٔ شهر از امرا و منسوبین لشکر فرنگ، آن وقت وارد قدس شد، علاوه بر آن بنا به درخواست ملک عادل برادرش، سلطان هفت هزار فقیر و مسکین، و خود نیز ده هزار نفر را از پرداخت فدیه عفو نمود، همچنین مساعدت شد که یک روز هم از صبح تا غروب فقیر و فقرا بدون پرداخت فدیه از شهر خارج شوند، به کشیش‌ها و مأمورین روحانی هم اجازه داده شد به‌قدر توان از مال و اثاثهٔ خود را همراه ببرند. خلاصه بزرگی و مرحمت و عدالت سلطان در فتح قدس از حد برون بود و نویسندگان و مورخان مسیحی جملگی آن را تصدیق کرده‌اند، به ضعفا و به‌خصوص زنان، بسیار احترام نمود و به آنها کمک و مساعدت کرد و ملکه سیبیل را با حرمت و اکرام و بنا به درخواست خود به نزد ملک جَوْ شوهرش که در نابلس اسیر بود فرستاد. بعضی از زنان به‌هنگام ترک قدس که به‌سلطان می‌رسیدند، از سلطان درخواست استخلاص شوهر، پسر، و پدر خود را از اسارت می‌کردند، و سلطان بسیار متأثر می‌شد و درخواست آنها را اجابت می‌فرمود.

این رفتار انسان‌دوستانه سلطان در حق فرنگیهای فلسطین و قدس، همه عکس آن رفتاری بود که آنها با مسلمانان داشتند. به‌خصوص که در سال ۱۰۹۹ میلادی که (غودفری =گودفری) قدس را تصرف نمود انواع شناعت را در حق مسلمانان روا دید و بنابه‌اعتراف مورخان عیسوی نزدیک به هفتادهزار مسلمان قتل عام گردید.

سلطان صلاح‌الدین قریب به یک‌ماه در قدس شریف اقامت نمود و به امور آنجا پرداخت، مساجد آن‌را تعمیر و احیا و مدرسه‌هایش را برقرار نمود و مابقی نقصان آنجا را تکمیل کرد. پس از آن با لشکری روی به صور نهاد، نیروی بحری مصر هم به امر سلطان به‌جانب این قلعه اعزام شد، مارکیز کونارد از فرصت استفاده نموده بود و این قلعه را به‌خوبی تحکیم کرده بود،

← خود قرار داد:

الحمدالله الذی ذلت دولت الصلیبی و عز یالکردی دین مصطفی العربی

بسیار جای تأسف است که مرحوم مأخذ آن را به یاد نداشت. لکن در صحت این هیچ شبهه‌ای نداشت. (ابتدای بیت دوم شعر متأسفانه در نسخه مورد ترجمه پاک شده و لذا «وعزیا لکردی» به‌نظر می‌آید که ممکن است «عز ایها الکردی» هم باشد. مترجم).

هرچند از جانب برّ و بحر مورد مضیقه و فشار قرار داده شد لکن فایده و نتیجه‌ای نداشت بالاخص زمستان هم سررسیده بود و بنا به تکلیف بعضی از امراء از محاصره صرفنظر گردید لکن سلطان از این انصراف بسیار نگران بود، چراکه امرای سلطان، به اندازه او اهمیت این قلعه را درک نکرده بودند و حال آنکه لازم بود به‌هر ترتیب این تنها قلعه نیز از دست فرنگ گرفته و فلسطین کلاً از وجود آنان پاک می‌شد، افسوس که برخلاف آرزوی سلطان امرا اصرار به بازگشت کردند!

ظاهراً چنین به‌نظر می‌رسد که از این‌جهت سه اشتباه صورت گرفته. اول آنکه در موقع خود و قبل از فتح قدس می‌بایستی این قلعه از تصرف فرنگ خارج می‌گشت، دوم آن که سلطان صلاح‌الدین نمی‌بایست اجازه می‌داد آنهائی که توان جنگیدن داشتند و از اسارت آزاد شدند و یا از شهرهای تسخیر شده فرار نمودند، در صور تجمع نمایند و مانعی جدید برای اسلام به‌وجود آورند، سوم آنکه، پس از فتح قدس که لشکر اسلام به این قلعه حمله نمود نمی‌بایست آنجا را بدون نتیجه رها می‌نمودند، بلکه می‌بایست به‌هر ترتیبی که بود آن را تصرف می‌کردند.

خلاصه فتح قدس از طرف مسلمانان، اروپا را به تلاش و تکاپو و تعصب واداشت و کشیش‌های متعصب، خود را آماده نمودند و تحریکات را شروع کردند و در نتیجه نیروی عظیمی تجمع پیداکرد که از هر طرف به فلسطین رو نهادند، امپراطور آلمان و پادشاه انگلیس که به ریشارد شیردل مشهور بود از رهبران خیلی بزرگ این اهل صلیب بودند.

سلطان صلاح‌الدین در آن هنگام قلعه هونین را تسخیر نمود و قلعه‌های کوکب و صفد و کَرَ‌ک را هم محاصره کرد و در تاریخ ٦ ربیع‌الاول **۵۸۴** هجری به‌شام بازگشت و از آنجا با لشکری عظیم به جانب طرابلس و انطاکیه حرکت نمود، پس از تصرف انطروس، ملك جو، را به این شرط که سوریه را ترک و به‌اروپا مراجعت کند و هیچگاه در مقابل سلطان نجنگد، از زندان مرخص نمود، و حال آنکه این پادشاه دروغگو به صور رفت، لکن کونارد او را نپذیرفت و او به طرابلس رفت و بعضی از بقایای اهل صلیب را به دور خود جمع نمود و سپس با لشکر صور بر عکا تاخت. سلطان صلاح‌الدین در این سفر مرقب، جبله، لاذقیه، صهیون و بعضی قلعه‌ها و شهرهای دیگر را نیز تصرف نمود، سپس از طریق حلب به شام بازگشت، و پس از آن اجازه مرخصی به لشکریان داد و خود به اتفاق خاصان لشکر، در همان زمستان به صفد

و کوکب حمله نمود و هر دو تا را ضبط و تصرف کرد و در آنجا خبر تسخیر کَرَک هم وسیله ملک عادل، به او رسید.

سلطان صلاح‌الدین بجز صور تمامی شهرها و قلعه‌های فلسطین را تصرف نمود، لکن ماندن صور در تصرف فرنگیها برای او خطری بسیار بزرگ بود، خصوصاً هیجانات تعصبی اروپا نیز، اهل صلیب سوّم را به‌تدریج به طرف صور هدایت می‌نمود، و لذا از ابتدای سال ۵۸۵ وضعیت لشکری سلطان از حالت تعرض، به‌حالت مدافعه تغییر پیدا کرد. کونارد فرمانده صور، لشکری قدرتمند فراهم کرد، این حرکت مقدمهٔ طوفانی عظیم بود که به جانب مملکت اسلام در حال گسترش بود، ملک جو، خلاف عهد خود لشکری بسیار در طرابلس جمع آوری کرده بود، و کشتی‌های فرنگ به آنجا دائماً در رفت و آمد بودند و ارزاق و اسلحه و مهمات برای او حمل می‌نمودند. سلطان صلاح‌الدین در برابر این اوضاع و احوال خود را آمادهٔ کارزار نمود و با لشکر خود در مبرح العیون به انتظار تحرکات آنها بود، و از سوی دیگر قلعه شقیف ارنون را محاصره کرد، امّا همینکه متوجه شد که فرنگ عرصه را بر عکا تنگ نموده، بخشی از لشکریان رادر اطراف شقیف به‌جای گذاشت و خود شخصاً به عکا روی نهاد، عکا وسیلهٔ ملک جو محاصره شده بود و قریب به دو سال این محاصره به‌طول انجامید، علت طولانی شدن زمان محاصره هم نیروهای پی در پی امدادی، یکی پس از دیگری فرنگ برای او بود، و حتی کونارد هم در این محاصره به ملک جو یاری داد و شرکت نمود، چنانچه سلطان صلاح‌الدین برای نیروای که عکا را محاصره کرده بود اهمیتی قائل می‌شد و قبل از زیاد شدن آنها، و آمدن کونارد، ضربه‌ای مناسب به آنها وارد می‌نمود، نه محاصره طول می‌کشید و نه فرنگ به طمع بازپس‌گیری فلسطین و قدس می‌افتاد و حال آنکه عکس آن، سلطان صلاح‌الدین برای قلعه شقیف اهمیت بسیار قائل بود، و ملک جو را آن‌قدر آزاد گذاشت تا به‌تدریج نیروی او فزونی گرفت.

سلطان صلاح‌الدین همینکه به عکا رسید و مشاهده کرد که فرنگیها به محاصره اشتغال دارند، پس از چند روزی به محاصرین حمله نمود، خصوصاً امیر تقی‌الدین برادرزادهٔ سلطان با یورش افراد خود یک طرف عکا را از نیروهای دشمن خالی نمود و راه را برای ورد به‌شهر باز کرد، و سلطان توانست مقداری نیرو را به‌داخل شهر برساند، و حتی استانلی می‌گوید، سلطان شخصاً خود نیز در موقع عصر روز ۲ شعبان ۵۸۵ داخل عکا شد، امیر حسام‌الدین

سمین را فرمانده قلعه نمود و همین‌که شب فرا رسید لشکر اسلام به اردوگاه مراجعت نمود و از این فرصت نیروهای فرنگ استفاده کردند و استحکاماتی خوب به‌وجود آوردند و راهی را که اردوی اسلام به‌هنگام روز باز کرده بودند، آنها سد نمودند، و بدین‌طریق زحمت و رنج نیروی سلطان بی‌نتیجه ماند.

ترس دشمن به‌نوعی شکسته شد که در پنجم رمضان **۵۸۵** هجری، علاوه بر محاصره قلعه، حمله‌ای شدید به لشکر اسلام کردند تا آنجاکه لشکر اسْلام را پراکنده نمودند، در این زمان لشکریان اسلام خیلی از هم پراکنده شده بودند، بخشی از آن برای مقابله با امیر انطاکیه (بواموند) استقرار یافته بود، بخشی دیگر در مقابل طرابلس شام، دمشق را حفاظت می‌کرد، و بخشی دیگر هم در مقابل اهل صلیب، دمیاط و اسکندریه را حفاظت می‌کردند، و لذا از یک‌طرف تأثیر این هجوم سخت[1]، و از سوی دیگر فرا رسیدن فصل زمستان و رمضان و اصرار امرای اسلام به انصراف از جنگ و مراجعت، سلطان صلاح‌الدین را ناگزیر به‌عقب‌نشینی سپاه تا خروبه نمود، و عکا را به‌قضا و قدر سپرد.

سلطان صلاح‌الدین، از غیرت و فعالیت فرنگیان، و سستی و پرهیز از جنگ مسلمانان بسیار ناراحت بود و به‌عواقب بعدی و هلاکت نهائی این وضعیت می‌اندیشید. نامه‌هائی به هر طرف نوشت و درخواست کمک نمود و زمستان را بدون هیچ حرکتی در خروبه گذراند، و از مرضی که به آن ابتلا پیدا کرده بود[2] به‌تدریج شفا پیدا کرد و لشکر هم جمع‌آوری گردید، سپس در (۱۷ ربیع‌الاول ۵۸٦) روی به‌جانب فرنگ نهاد، و پس از گذشت هفت روز به عکا رسید، تا آن زمان دشمن ترتیبات محاصره را به‌پایان رسانیده بود و عرصه را بر محصورین و مدافعین تنگ کرده بود. در این فاصله نیروی بحری مصر به عکا رسیده بود و این نیرو، قوای بحری فرنگ را شکست داده بود و داخل لنگرگاه قلعه شده بود و احتیاجات مدافعین را برآورده بود.

در این هنگام بود که خبر پیوستن امپراطوری آلمان (فردریک یاریاروس) به اهل صلیب، و حرکت او به طرف فلسطین به‌سلطان رسید، پیش قراولان اردوی آلمان به شمال کلکیا

۱- در نتیجه غلبه از طرف سلطان بود و از اهل صلیب ۱۰۰۰۰ نفری نابود شدند (تاریخ اسلام، صفحه ـ ۳۸۱).
۲- سید امیر علی در جلد دوم مصور تاریخ اسلامی، می‌نویسد، به‌سبب تعفن جنازه مقتولین (وبا) در میان لشکر شیوع پیداکرد و سلطان هم شخصاً مبتلا به این مرض شد و بنا به‌توصیهٔ حکما اردو را به (خروبه) عقب‌نشینی داد.

(ولایت اطنه) رسیده بودند. سلطان صلاح‌الدین در مقابل سیلِ (اهل صلیب)، از حکمداران و امرای اسلام درخواست کمک و یاری نمود و حتی برای کمک و مساعدت هیئتی را نیز نزد سلطان مراکش (یعقوب المنصور) اعزام داشت، مایهٔ تأسف است که از هیچ طرفی بدرخواست سلطان توجهی نشد، وکسی به او کمک نکرد، و به‌این ترتیب این قهرمان بزرگ در مقابله با اهل صلیب تنها به لطف خدا و نیروی خود امیدوار بود.

امپراطور آلمان در ۱۱ حزیران ۱۱۹۰ م در رودخانه‌ای غرق شد و پس از آن بخشی از اردوی آلمان به مملکت خود بازگشت، و بخشی نیز زیر نظر پسرِ فردریک یاریاروس (دوک دو سوابیا)، از طریق انطاکیه روی به فلسطین نهاد. بخشی از اردوی اهل صلیب هم به‌کار محاصره اشتغال داشت، و بخشی بیشتر آن نیز برای جنگ با سلطان انتخاب شده بود، این بخش در تاریخ ۲۰ جمادی‌الاخر ۵۸۶ هـ(۲۵ تموز ۱۱۹۰ م) بر لشکر سلطان هجوم بردند و در بادی امر بخشی از لشکر اسلام به‌سختی شکست خورد و پراکنده شد و حتی برخی از آنها تا طبریه و شام گریختند، و لشکر فرنگ نیز تا اردوگاه سلطان پیشروی نمود، ولی بعداً مابقی لشکریان اسلام بر لشکر فرنگ یورش بردند و به‌شدت آنها را مغلوب و تارومار ساختند، صحنه محاربه و نبرد مملو از اجساد کشته‌شدگان بود، و جرأت و جسارت اهل صلیب کاملاً درهم درنوردیده بود. از طرف دیگر نیز مدافعین قلعه با بعضی وسائل ابتدائی برجهای محاصره کنندگان را شعله‌ور ساختند و این برجها را با جنگجویان آن به آتش کشیدند.

تماس سلطان با لشکر انگلیس

در ۲۲ جمادی‌الاخر ۵۸۶، لشکریان بسیار از اهل صلیب به‌فرماندهی کُنت هانری که خواهرزاده پادشاه انگلیس بود به‌جلو دروازهٔ عکا رسیدند؛ و اردوگاهی برپا و خود را برای حمله آماده ساختند، سلطان با شنیدن این خبر چون موقعیت خود را برای جنگ مساعد ندید، به الخروبه مراجعت نمود، و حال آنکه این عقب‌نشینی و فاصله‌گرفتن، عزم و شدت عمل نیروی فرنگ را به محاصره بیشتر نمود، و لذا مجدداً از نو فشار خود را بر محصورین عکا بیشتر نمودند، فرمانده قلعه، امیرحسام‌الدین از یک طرف، و فرمانده تحکیمات بهاءالدین قره‌قوش از طرف دیگر مدافعین را تشویق و تشجیع می‌کردند، و این مدافعین در برابر تمامی حملات و هجومهای محاصرین فرنگ مردانه مقاومت و ایستادگی می‌کردند، مورخ یلشو،

فعالیت و متانت این دو فرمانده را بسیار مدح و ثنا می‌کند، که بسیاری مواقع برجهای دیده‌بانی* دشمن را به آتش کشیدند، و بعضی مواقع نیز از قلعه بیرون می‌جستند و فرنگیها را مجبور به تغیر موضع و عقب‌نشینی می‌کردند، کُنت هانری، در برابر این مدافعهٔ مردانه، مأیوس شد و تمامی فکر و تدبیر خود را مصروف محاصره قلعه و تحت فشار قرار دادن محصورین نمود، در آن‌موقع آذوقه برای هر دو طرف جبهه جنگ خیلی کم شده بود، لیکن سلطان از بیروت مقداری مناسب خوراک را به عکا رسانید و تسلیم مدافعین نمود. اهل صلیب، وقتی که به این نتیجه رسیدند که محاصره از راه خشکی چندان تأثیری بر مدافعین ندارد، فریاد استمداد خود را به پاپ رسانیدند، و از نو در اروپا تبلیغات شروع شد و نیروهای بسیار از اهل صلیب پی در پی به عکا رسید. کنت هانری، وضعیت جنگی را برای اهل صلیب مساعد دید و لذا بر لشکر اسلام حمله‌ور شد. تصادفاً سلطان صلاح‌الدین حال مساعدی نداشت و در زیر خیمه خود نشسته بود و میدان جنگ را نظاره می‌کرد. جنگ مدتی زیاد طول کشید، لکن در نتیجه لشکر فرنگ ضایعاتی بسیار دید و با پریشانی به‌جای اولیهٔ خود عقب‌نشینی نمود. مؤلفِ مصور تاریخ اسلام سید امیر علی می‌گوید، اگر سلطان شخصاً جنگ را اداره می‌کرد. محققاً لشکر اسلام فتح و پیروزی قطعی و بزرگی را به‌دست می‌آورد.

در آن فاصله به‌سبب طوفان، نیروهای دریائی فرنگ از عکا دورافتاده بودند، و لشکر اسلام از این موهبت الهی استفاده کرد و مدافعین عکا را عوض کردند، لکن برخلاف تمایل سلطان لشکری کوچک‌تر را در آنجا گماردند و نیز سلاح و مصرف[۲۵] خرج روزانه‌ای مناسب به آنها ندادند و امیر سیف‌الدین علی المشطوب فرمانده عکا گردید. بعضی از مورخان می‌نویسند علت از دست رفتن عکا، کمی شمار مدافعین و جنگیدن بدون انگیزه، و رسیدن قوای کمکی بسیار برای اهل صلیب بود.

پادشاه فرنگ فلیپ اگوست در ۱۲ ربیع‌الاول ۵۸۷ هجری با لشکری فراوان به دروازهٔ عکا رسید و به نیروهای اصلی صلیب ملحق گردید. این نیروی تازه، برتری عددی فوق‌العاده‌ای به اهل صلیب بخشید، و سلطان بدین سبب از امرای اسلامی تابع خود طلب کمک نمود، چندی از آمدن قوای کمکی فرنگ نگذشته بود که پادشاه انگلیس (ریشارد

*- مؤلف فقید از واژهٔ «سیارقله» استفاده کرده، که با توجه به واژه «سیار» که به‌معنی بلند و مشرف بر....، می‌باشد به‌نظر می‌رسد مقصود از آن برجها و قلعه‌های دیده‌بانی سپاه دشمن باشد مترجم.

شیردل، که در جرأت و شجاعت در اروپا مشهور بود، او هم به عکا رسید[۱].

محاصرهٔ عکا چه از راه زمین و چه از راه دریا ادامه داشت. مدافعین مدتی حقیقتاً مردانه دفاع نمودند، برای سلطان صلاح‌الدین هم، هنوز قوای امدادی نرسیده بود و نیروی او نیز برای تعرض آمادگی نداشت، و لذا به تدریج مدافعین دچار گرسنگی و مرض طاعون شدند و در زیر بار این‌چنین مصیبتی، بسیار ناتوان گردیدند. به امر سلطان از بیروت یک کشتی پر از ذخیره و خواربار به عکا فرستاده شد، لکن در بین راه آن هم گرفتار حمله پادشاه انگلیس شد، و فرمانده به‌ناچار کشتی را غرق نمود و این‌موضوع برای مدافعین عکا ضربه‌ای هولناک بود. اهل صلیب از جانب خشکی و دریا به‌شدت قلعه را در مضیقه قرار دادند، مدافعین از یک‌طرف در برابر فشارها و بمباران‌های دشمن، و از جانب دیگر در برابر گرسنگی و انواع امراض و بیماری، همچنان به پیکار و مقابله ادامه می‌دادند تا این‌که قدرت مقاومت و ایستادگی آنان کاملاً شکسته شد. قلعه عکا، دو سال بود که در مقابل طوفان صلیب، با همت مجاهدانهٔ مدافعین، خود را حفاظت نموده بود، لکن دیگر چیزی برای او باقی نمانده بود، از سلطان طلب کمک نمود، امّا چون نیروی لشکر اسلام آن‌چنان نبود، کمکی صورت نگرفت، فرماندهٔ قلعه، امیر سیف‌الدین علی المشطوب در برابر چنین وضعیتی برای مذاکره به نزد پادشاه فرانسه رفت و گفت: «ما شهر را به‌شما تسلیم می‌کنیم به این شرط که شما نیز همین معامله را با ما بکنید.»، فلیپ اگوست در برابر این تکلیف معقول گفت: «من به‌هیچ عنوان راضی نمی‌باشم که از اهالی عکا و مدافعین آن حتی یک نفر جان سالم به در ببرد!» و با شنیدن این جواب امیر سیف‌الدین به عکا مراجعت نمود.

عکا مدتی دیگر مقاومت نمود لکن گرسنگی و بیماری امان نداد و نهایتاً با شرط تأمین حفاظت جان مسلمانان تسلیم شد [۱۷ رجب ۵۸۷، ۱۲ تموز ۱۱۹۱ م].

طبق مفاد شرایط تسلیم، ۱۶۰۰ نفر اسیر صلیبی آزاد گردیدند و ۲۰۰ لیره هم به رؤسای صلیبیون داده شد. لکن اهل صلیب که سرمست تعصب بودند به‌مفاد شرطنامه و تعهد توجهی نکردند و قتل عام زیادی را در عکا نمودند. پادشاه انگلیس، بقیه مدافعین را جمع کرد و در روز ۲۳ رجب در بیرون شهر همه آنها را به‌قتل رسانید و بدین‌طریق دفاع از عکا موجب

۱- پادشاه انگلیس و فرانسه که به عکا رسیدند، به بیماری مبتلا گردیدند. سلطان صلاح‌الدین برای این دشمنان مریض از جبل لبنان برف و میوهٔ تازه می‌فرستاد (مصور تاریخ اسلام).

نابودی ۶۰۰۰۰ نفر مسلمان گردید. قبل از تسخیر عکا، در بین رؤسای اهل صلیب نفاق و اختلاف به‌وجود آمده بود. رابطه پادشاه انگلیس و پادشاه فرانسه تیره شده بود، بین ملک جو و مارکیز کونارد هم بر سَرِ طمع کسب شهرت ناجی فلسطین بهم خورده بود، پادشاه فیلیپ طرفدار کونارد بود و پادشاه ریچارد هم از ملک جو حمایت می‌نمود. و به‌جهت بعضی رفتار تحقیرآمیز ملک ریچارد، پادشاه فرانسه ناراحت شد و در روز ۷ رجب ۵۸۷ فلسطین را ترک نمود. کونارد نیز بر علیه پادشاه انگلیس مخفیانه با سلطان، به‌منظور ریختن طرح دوستی و اتحاد، در تماس و مذاکره بود. و خلاصه این تفرقه و نفاق همه جانبه بین امرای صلیب، آن هیبت و سطوت و قدرت فرنگ را متزلزل و سست گردانید و به سود اسلام انجامید.

پادشاه انگلیس، تقریباً پس از گذشت یک‌ماه استراحت در عکا، روی به جانب یافا نهاد و در بین راه بر اثر تعرض و حملات مداوم لشکر اسلام متحمل ضایعاتی بسیار گردید، پادشاه ریچارد یافا را تحکیم کرد و بعضی قلعه‌های دیگر را در آن دشت بنا نهاد، لکن لشکر مجاهدان اسلام مجالی به او نمی‌دادند و دائماً با پاکسازی‌های* شبانه بر آنها فشار وارد می‌آوردند تا آنجا که چیزی نمانده بود که ریچارد را هم اسیر نمایند.

و خلاصه اینکه پادشاه انگلیس به‌فراست دریافت که عزم و استقامت سلطان و مهارت نیروی جنگی او با هیچ دشمنی قابل مقایسه نیست و در برابر این دشمن قوی پنجه، جنگیدن سودی ندارد، و لذا چه با این استدلال و چه به‌جهت تمایل او به‌بازگشت به انگلیس، به این نتیجه رسید که از سلطان درخواست صلح نماید.

سلطان صلاح‌الدین با توجه به عزم و بردباری خارق‌العاده‌ای که داشت و به‌جهت بعضی مسایل و فراوانی ضایعات لشکرش که متأثر شده بود، پیشنهاد صلح ریچارد را به برادرش ملک عادل احاله نمود، ملک عادل و ریچارد با هم ملاقات نمودند و هومفری دوتورن، مترجم آن دو بود، لکن از آنجا که شرایط انگلیس چندان مناسب نبود این مذاکره و آمد و رفت به نتیجه نرسید، با این وجود پس از تشبث و درخواست صلح مارکی دوفر، پادشاه انگلیس مجدداً از سلطان درخواست صلح نمود، و نهایتاً مذاکره ریچارد و ملک عادل به آنجا رسید که پادشاه انگلیس خواهر خود را به‌عقد ازدواج ملک عادل دربیاورد و سلطان

*- مؤلف از واژهٔ «شه و شور» استفاده کرده که به جای آن پاکسازی‌های شبانه را مناسب دانست اگرچه محتمل است مقصود مؤلف اصطلاحاً شورشهای شبانه باشد. م.

صلاح‌الدین املاک ساحل دریا را که به‌تصرف ملک عادل درآمده بود به‌عنوان جهیزیه به‌خواهر پادشاه انگلیس واگذار نماید و هم‌چنین اراضی فتح شده قدس را در اختیار ملک عادل قرار بگیرد، و شهر قدس هم منطقه‌ای آزاد باشد تا مسلمانان و مسیحیون آزادانه در این شهر زندگی نمایند و زیر نظر خواهر پادشاه انگلیس اداره شود.

سلطان صلاح‌الدین برخلاف میل باطنی این شرایط را پذیرفت، لکن کشیش‌های مسیحی با این ازدواج راضی نبودند و پادشاه انگلیس و خواهرش را به آفوروز[۲۶] تهدید نمودند.

تنها فایدهٔ این مذاکره و بیا و بروها آن بود که سلطان صلاح‌الدین از این فرصت استفاده کرد و عسقلان را ویران نمود و علت این تخریب هم آن بود که مسلمانان راضی نبودند که به‌مانند عکا محافظت شود، و ماندنش نیز سبب آن می‌شد که اهل صلیب از این قلعه استفاده کنند و به‌قدس حمله نمایند. خلاصه تخریب این قلعه در ۲۹ شعبان ۵۸۷ به‌اتمام رسید، و پس از آن سلطان دستور تخریب رمله را صادر نمود، و خود شخصاً با لشکرش به عین‌النطرون رفت و در آن نواحی جایی را سالم باقی نگذاشت که اهل صلیب بتوانند از آن علیه مسلمین استفاده نمایند، و همین‌که فصل زمستان فرا رسید سلطان به قدس شریف عزیمت نمود، و به مجاهدین اسلام اجازه مرخصی داد و لذا نیروی اندکی در اختیار سلطان باقی ماند که بدان‌وسیله از سوئی مواضع حساس قدس را تقویت و تحکیم می‌نمود و از دیگر سو در ارتباط با تحرکات نظامی دشمن اطلاعات و خبرهائی به‌دست می‌آوردند.

ریچارد، در اوایل ذی‌الحجه علیرغم سردی هوا و یخبندان زمستان به رمله حمله نمود و با تحمل ناراحتی فراوان این قصبه را تسخیر کرد و سپس تا بیت نوبه هم جلو آمد، لکن تاب ایستادگی و مقاومت نیاورد و مراجعت کرد و بعضی از اهل صلیب هم در این لشکرکشی پراکنده شدند و به شهرهای یافا و عکا رفتند و به‌این‌طریق نیروی نظامی ریچارد تقلیل پیدا کرد، اگرچه بر آن بود تا عسقلان را به‌عنوان مرکز تحرکات نظامی خود تعمیر نماید، لکن نفاق و تفرقه بین اهل صلیب و کینه کونارد نسبت به ریچارد و اخبار نامساعد انگلیس، ریچارد را از این اقدام مأیوس کرد، و لذا ریچارد باز هم درصدد طلب صلح برآمد، در هنگام بهار بعضی شورش و طغیان در ولایات جزیره به‌وقوع پیوست و سلطان صلاح‌الدین به‌ناچار بخشی از لشکریان خود را به آن نواحی روانه نمود. ریچارد می‌خواست از این موقعیت استفاده نماید و علیه سلطان دست به تعرض بزند، و لذا با این خیال شروع به گردآوری سپاه نمود و در اواسط

جمادی‌الاول ۵۸۸ تا حصن‌الداروم پیشروی نمود، و پس از خرابیها و کشتاری فراوان از مسلمانان آن نواحی، از خوف شکست و عدم دسترسی و تصرف قدس درصدد مراجعت برآمد، لکن اهل صلیب فرمان او را اطاعت نکردند، ناگزیر تا بیت نوبه پیشروی کرد، در مقابل این حرکت اهل صلیب، سلطان صلاح‌الدین هم خود را برای مدافعه و مقاومت حاضر کرد، و لذا هر چشمه و آبی راکه در مسیر راه دشمن بود بکلی ویران نمود، درنتیجه این تدبیر امرای صلیبی مستأصل شدند و در مجلس مشورتی جنگ، مقرر شدکه از قدس چشم‌پوشی و به مصر حمله نمایند.

پادشاه ریچارد به عکا مراجعت نمود و با ارسال نامه‌ای از نو طلب مصالحه کرد، و در نتیجه با شرط اینکه یافا هم در تصرف اهل صلیب باقی بماند در (۲۲ شعبان ۵۸۸، کانون اول ۱۱۹۲ م) صلح برقرار شد.

این مصالحه‌نامه نتیجهٔ سومین سفر جنگی اهل صلیب بود، چند صدهزار نفر فدائی و جنگاور که از اروپا به‌مانند سیلی از تعصب به قدس شریف هجوم آورده بودند، پنج سال در مقابل عزم و تدبیر و جرأت و دلیری سلطان صلاح‌الدین هیچ‌کاری از پیش نبردند، و در نهایت‌کار تنها دو قصبهٔ ساحل دریا را به‌تصرف آوردند و در مقابل بخش عظیمی از نیروهای خود را از دست دادند و مقدار کمی هم از آنان با باز شدن مرزها به ممالک خود بازگشتند.

حال بپردازیم به استفاده‌ای که سلطان صلاح‌الدین برد، بدان‌گونه که مؤلف حیات صلاح‌الدین ایوبی می‌نویسد، غزای* فلسطین از تاریخ جنگ بزرگ حطین آغاز شد و در آن تاریخ هیچ‌گونه وابستگی خاکی نسبت به سرزمین فلسطین در دست اسلام نبود، لکن پس از صلح رمله (۲۲ شعبان ۵۸۸ ه‍)، تمامی فلسطین به‌استثنای قطعه‌ای باریک از صور، تا عکا، در تصرف سلطان صلاح‌الدین قرار گرفت و فرنگی‌ها از تمامی آن ولایات رانده شدند، بیت‌المقدس پس گرفته شد و شأن و شرافت اسلام از نو دوباره اوج پیداکرد. قهرمان کُرد و اسلام پس از برقراری صلح مجدداً به‌قدس بازگشت، اوضاع و امور داخلی قدس را سروصورت داد، بعضی مدارس و استراحتگاهها را در آنجا بنا نهاد و سپس قصد سفر حج نمود، لکن امرای اسلام از ترس عهدشکنی‌ی فرنگیها و سوءقصدِ به‌جان او درخواست انصراف نمودند، که سلطان بنا به اصرار آنان موقتاً از تصمیم خود صرفنظر نمود. بعداً به‌اتفاق

*- غَزا = غزاة: جنگ، جنگ‌کردن در راه دین، جنگ و پیکار با دشمنان دین. م.

نیروئی کوچک از خواص خود، به‌منظور سرکشی به قلعه‌ها و بررسی حال عمومی اهالی به ولایات ساحلی رفت و پس از آن از طریق نابلس و بیسان و کوکب به بیروت عزیمت فرمود و در آنجا با امیر انطاکیه ملاقات کرد و سپس در ۲۶ شوال ۵۸۸ به دمشق رفت.

وفات سلطان صلاح‌الدین

سلطان صلاح‌الدین در شام مدتی به تنظیم و تنسیق امور آن ولایت و تقسیم صدقات بین مستمندان و محتاجان و اعزام مجدد غازیان*[۲۷] به‌محل مأموریت آنها مشغول بود، و همه روزه چند ساعتی نیز به‌شکار می‌پرداخت. روز چهاردهم صفر سال ۵۲۹ به‌استقبال حجاج رفت، از آنجاکه این استقبال پرشور و شلوغ و حالتی روحانی داشت خیلی بر روحیه او تأثیر گذاشت و از نرفتن خود به سفر حج عاجز شد و گریست، و همان شب حالت لرز بر وجود او مستولی گردید و روزبه‌روز بیماری او روبه وخامت گذاشت، و در نهایت در روز چهارشنبهٔ ۲۷ صفر سال ۵۸۹ (۴ مارس ۱۱۹۳ م) امر حق را لبیک گفت و دیده از این جهان فروبست. سن او ۵۷ سال بود، جهان در فقدانش اشک ریخت و در روز وفات وی هیچ‌کس از منازل خود بیرون نرفت، بازار و دکاکین همه در سوک او بسته و تعطیل بود، خیابان‌ها و کوچه‌ها خالی از جمعیت بود، جسد مبارکش در کمال سادگی و بدون سروصداکفن و دفن گردید، پس از سه سال از فوت او، ملک افضل پسرش در جوار مسجد اموی خانهٔ مردی صالح را خریداری نمود و بقایای جسد مبارک او را در روز عاشورا با عزت و احترام بسیار به آنجا نقل نمودند و دفن کردند و ملک افضل سه روز در ماتم پدر عزاداری نمود.

روز دوم وفاتش همه مردم اجتماع کرده بودند و صدای گریه و شیون به آسمان می‌رسید، چرا مرثیه‌خوانی و ستودن او منع شده بود؛ تنها شاعر عماد با قصیده‌ای طولانی مرثیه‌ای برای او نوشت.

دکتر بیللی می‌نویسد: سلطان فوت نمود و با وفات او امّت اسلام پادشاه بسیار قدرتمندی

---

*- غازی ـ لغت عربی است که به‌معنی جنگجو و مجاهد وکسی که در راه خدا با دشمنان دین به جنگد و جمع آن غُزّاء است. و در لفظ کردی به‌معنی نوعی زر و زیور و سکّه طلا و نقره عثمانی، و نام مردانه می‌باشد، که تصور می‌رود مقصود از «غازیان» در اینجا همان حاکمان و مأمورین و مجاهدان و یا قازی = قاضی می‌باشد. م.

چون او را از دست داد، او ملت اسلام را از آن‌چنان بلایائی رهائی بخشید که چیزی نمانده بود آن بلایا اسلام را نابود نماید. سلطان صلاح‌الدین وفات کرد و دشمنانش نیز معترف به بزرگی او بودند، و اقرار نمودند که استادی بزرگ و رهبری عظیم بود و بسیاری درس آزادگی و مناعت از وی آموختند، نمونهٔ کرم به‌مانند انسانهای کریم و سرچشمهٔ رحمت و شفقّت بود.

در حال حیات هفده پسر و دختر داشت (کتاب الفتحِ القسی فی الفتح القدس).

اوصاف رفیع و اخلاق و طیبعت نیک صلاح‌الدین:

از خلاصه تاریخ این قهرمان اسلام به‌وضوع مشهود است، از آن روزی که به‌وزارت خلیفه عاضد منصوب شد تا زمان وفاتش، صلاح‌الدین ایوبی چه غزوات و جنگهائی، و چه خدماتی بزرگ به‌دنیای مشرق زمین نموده و چگونه بر دنیای فرنگ، و بر امرای اسلام غلبه پیدا نمود، و چطور توانست دو مملکت به‌مانند سوریه و مصر را که به‌جهت اختلافات مذهبی و طمع شخصی، که بسیار از هم فاصله داشتند، تحت نفوذ خود اداره نماید و از کردستان تا تونس و یمن و عدن، با وجود فراوانی اقوام گوناگون، این همه اقوام را زیر فرمان خود گرد آورد و اخوت و برادری را بین آنها به‌وجود آورد.

در بین این همه اقوام کسی نبود که از روی صدق و خلوص، به‌سلطان علاقه نداشته باشد و اطاعت وی راگردن ننهد و به‌هنگام احتیاج و اضطرار جان خود را فدا و نثار او نکند، و این هم به‌جهت محبت و علاقه عمومی به او بود، علاقه همگانی به وی به این‌جهت بود، که یار و مددکار و یاری‌رسان عموم مردم بود، برعلیه دشمنانشان قهار بود، و برای شخص خود و تجمع و تکاثر مالِ دنیا کوششی نمی‌نمود و تمامی سعی و تلاش و تقلاّی او برای مصلحت اسلام بود.

سلطان صلاح‌الدین تنها به عقل و رأی خود اکتفا نمی‌نمود و همیشه از رأی و نظر و افکار رؤسا و دانایان استفاده می‌کرد، این شور و مشورت نیز به‌حکم دین اسلام و سنت پیغمبر بود، به‌هیچ عنوان علاقه‌ای به استبداد و مستبد نداشت. بسیار مواقع بنابر افکار و نظریات هیئت مشورتی، از نظر و فکر خود صرفنظر می‌نمود (هم‌چنان‌که در مورد صور و عکا دیدیم که به رأی شوراگردن نهاد). سلطان صلاح‌الدین در جلب قلوب مردم بسیار زیرک و دانا بود، همه او را دوست می‌داشتند و به‌همین سبب نیز وفات او برای تمامی اقوام و خویشان و خدمه و امرا

و اتباع و رعیت، ماتمی عظیم بود. همهٔ مردم ذات مبارک سلطان را، به‌مانند پدری دلسوز و رحیم، پادشاهی عادل، حکمداری سریع و پر تلاش علیه دشمن، طرفدار حق و حقیقت و خشن علیه دشمن و ظالم، پناه مردمان خوب، قاضی* ای متین و خادم دین و توحید اسلام می‌دانستند که در خدمت به اسلام، نه ابتلاء به بیماری، و نه اهل و عیال و فرزند و نه هیچ چیز و هیچ‌کسی را قادر به ممانعت و مخالفت با وی نبود. هنگامی که ملک ظاهر فرزندش را به‌مأموریت فرستاد این پند آموزنده را به وی توصیه نمود:

«به تو توصیه تقویٰ می‌نمایم که مبدأ تمامی خیر و برکات است، هرآنچه که خداوند مقرر فرموده، من هم همان را به‌تو امر می‌کنم چراکه موجب رستگاری است، از ریختن خون مردم پرهیز کن، زیراکه خون‌ریزی موجب بی‌نانی و یأس رعایا می‌شود، تأمل کن و احوال آنها را بنگر، چراکه توامین من و امانت‌دار خداوندی بر آنها، قلوب امرا و ارکان حکومت را نگهدار و از خود راضی بگردان زیرا توفیق من در سایه مدارا با مردم بوده، به‌کسی حسودی مبر، چرا که اجل به‌کسی مهلت نمی‌دهد، در رفتار با مردمان بسیار دقت کن زیرا اگر آنان از تو راضی نباشند خداوند تو را عفو نخواهد کرد، لکن آنچه راکه بین تو و خدای تو واقع شود، با توبه کردن از گناه تو می‌گذرد، چراکه بزرگ و بخشنده است».

سلطان صلاح‌الدین در برابر رعایای خود هیچگاه متکبّر و داعیهٔ سلطانی نداشت، تمامی مردم بدون هیچ حاجب و دربانی و بدون تحمل هرگونه زحمتی می‌توانستند نزد او بروند، نه دربان و نه وزیر هیچ‌کس حق مخالفت ورود آنها را نداشت، شاکیان بدون ترس و مهابت به‌نزد او می‌رفتند و شکایت خود را اعلام می‌داشتند، از هر طرف مملکت شاکیان به نزد او می‌آمدند و هیچ ناراحت نمی‌شد. مردم بدان جهت به‌نزد وی می‌رفتند، که می‌دانستند رحیم است و احقاق حق آنها را خواهد کرد، به نزد سلطان، بزرگ و کوچک در برابر حق یکسان بود، قلبی رقیق و حساس داشت که زود متأثر می‌گردید، همین‌که صدای فریاد فقرا و مساکین را می‌شنید، احساساتش غلبه می‌نمود و چشمهایش پر از اشک می‌شد و به آنان خلعت و پول می‌بخشید، انسانیت و خیرات کردن را نیک می‌دانست، به‌هیچ عنوان کسی حق اذیت و آزار خدمه و بردگان را نداشت، و حال آنکه در آن زمان وضعیت این بینوایان بسیار وخیم بود،

*- غازیکی ـ مؤلف لفظ غازی راکه قبلاً به‌معنی آن اشاره شد به‌جای «قازی = قاضی» بکار برده است که در اینجا مقصود از آن همان لفظ قازی کردی = قاضی در فارسی است. م.

همین‌که چشمش به یتیمی می‌افتاد احساساتش غلبه و غلیان می‌نمود، چنان‌که یتیم کسی را نداشت جا و مکان به او می‌داد، وإلا پول و ماهانه و مقرری به‌منظور تأمین و تربیتش برقرار می‌نمود.

رحمت خداوند بر او باد؛ در پوشیدن لباس و پوشاک و از حیث غذا و مسکن نمونه‌ای از قناعت و فضیلت بود. یک‌بار ساختمانی را برای خود ساخته بود، همین‌که ساختمان به اتمام رسید و به‌تماشای آن رفت گفت: «در این ساختمان تا ابد باقی نخواهم ماند و این منزل لایق کسی نیست که اجل بدنبال او بگردد و وظیفه مادر دُنیا تنها خدمت به‌خداوند است». اموال و املاک بسیار، او را مغرور نمی‌کرد و می‌گفت: «مال دنیا و خاک به‌نزد من یکسان است»، بدین جهت هر کسی که درخواست کمک می‌نمود مأیوسش نمی‌کرد و بیش از خواسته کمک می‌نمود، به‌جهت کرم زیاد و سخاوت طبع و مساعدت به‌مردم، موجودی خزانه را از وی پنهان می‌داشتند، تا به‌هنگام اضطرار خزانه خالی از موجودی نباشد، مثال بارز از زیادی کرم و سخاوت او این بود که در زمان وفاتش، نه خانه و نه ملک و نه وجهی نقد از او چیزی به‌جای نمانده بود، امیرمحمد علی در رحله‌الشامیه می‌نویسد: «مرحوم بی‌نهایت کریم و سخی بود، و می‌گویند بعد از وفاتش تنها ۴۷ درهم از او به‌جای مانده بود که ممکن است ارثیهٔ بینوائی از آن‌هم بیشتر باشد».

در سال ۱۳۱۶ ه‍ (۱۸۹۸ م) که امپراطور آلمان، شام را زیارت کرد در یک سخنرانی گفت: «بسیار خوشوقتم که در شهری هستم، که زمانی شخصیتی این‌چنین در آن زندگی می‌کرد که بزرگترین مرد عصر و زمان خود بوده و در شجاعت و آزادگی بی مثال و نظیر بود، شهرت و شهامت او از این مملکت تا ممالک دیگر انتشار پیداکرده و آن شخصیت، قهرمان صلاح‌الدین ایوبی است» و پس از این سخنرانی به‌منظور تعظیم و تجلیل از این شخصیت، کلیدی بر سر مرقد مبارکش به‌یادبود گذاشت.

مؤلف حیات صلاح‌الدین الایوبی می‌نویسد: در یکی از جنگهای صلیبی بدون اینکه از تیرباران اهل صلیب پروائی داشته باشد به صف مقدم جبهه شتافت و خطاب به دشمن فریاد برآورد و گفت: «از جای خود حرکت نکنید، دِلِ این شیر از دِلِ شیرهای شما قوی‌تر است». زمانی‌که خستگی جنگ طولانی او راکسل و بی‌حوصله کرده بود و بر اثر شدت بیماری از سواری بر الاغ بسیار ناراحت شده بود توصیه‌کردند پیاده شود تاکمی استراحت نماید لکن او قبول نکرد و گفت: «همین‌که پیاده شوم آن‌وقت به بیماری و ناتوانی خود پی خواهم برد».

خلاصه این سلطان بی‌مانند، در سایهٔ اوصاف رفیع و اخلاق حمیده‌ای که داشت، نمونهٔ شرافت اسلام، و مورد مثالی نمونه از بزرگی و شرف جامعهٔ مشرق زمین شده بود، مجلس او مملو از علما و عقلا بود، و جلو عمارتش از فقرا و مساکین و محتاجان پر بود، و با این‌همه بزرگی تا آن‌جا متواضع و خاضع بود که گفته‌اند: «تواضع و تقوای او در واقع محیرالعقول بود». بسیار مواقع در جنگ، به‌منظور غلبه بر دشمن و رستگاری مملکت، خود را دچار مهلکه می‌نمود و حال آنکه در میان امثال او به‌ندرت دیده می‌شود تا این حدّ جلادت و فداکاری از خود نشان داده باشد. علاوه بر اینها برای تنظیم و تنسیق امور مملکت از هر سعی و کوششی دریغ نمی‌نمود و به‌همین جهت است که مملکت ایوبی در زمان او در هر شؤونی پیشرفت و ترقی نمود، بر سَرِ رعایا به‌مانند پدری دلسوز برای خیر و سعادت آنان، عموم را پند و نصیحت می‌کرد. در این خصوصیات، شاهدِ دشمن‌های نیرومند او، به‌ویژه (استانلی) می‌نویسد: «جهان به اوصاف و اخلاق این سلطان تا آن حدّ پی نبرده بود، و حال آنکه شبهه‌ای باقی نیست که ذاتی شریف و بلند و قهرمانی آزاده بود، بسیار رحیم و حساس و قلبی صاف و پاک و زندگی زاهدانه‌ای داشت، برای دین خود بسیار غیرتمند بود، با این اوصاف به راستی لایق آن بود که نمونه و مثالی از قهرمانی و مردانگی برای اسلام باشد».

کتاب تاریخ مورخین هم می‌نویسد: «درخصوص صلاح‌الدین، هر آنچه که مسیحی‌ها را مبتلای وحشت و حیرت کرده بود، مروّت و علّو طبع، سخا و کرم، رحم و حلم و شکیبائی، گذشت و عفو و بالاخص وفای به‌عهد و پیمان صلاح‌الدین بود، و در حقیقت بسیار مایهٔ حیرت است که این‌همه اوصاف متعالی که قلوب اروپائیان را از قدردانی و گرامی داشتن او لبریز نموده، تماماً در وصف شخصیتی است که این شخصیت بر آنها غلبه نموده و آنها را از خاک آسیا بیرون کرده».

رعایت احترام ملازمان خود را می‌نمود و با آنها به‌احترام و مهربانی رفتار می‌کرد، و چنانچه خلاف و خطائی از هریک از آنها سر می‌زد هیچگاه افشاء و برملا نمی‌کرد و به روی او نمی‌آورد، کمتر صحبت می‌کرد و ملازمان را نیز به‌همین ترتیب تربیت کرده بود، مجلس او بسیار پاک و سالم و بی‌آلایش بود، کسی جرأت نمی‌کرد علیه کشورهای مجاور و یا کسی دیگر غیبتی نماید، به اهل و عیال و زن و فرزند خود علاقمند بود، بسیار مواقع با بچه‌های خود به بازی می‌پرداخت. بسیار دیندار بود و فرزندان خود را نیز به‌همین نحو تربیت و بزرگ کرده

بود، عدالت را بسیار ارج می‌نهاد و هر کس را که خلاف عدالت حرکت می‌کرد به‌شدت مجازات می‌نمود، هفته‌ای دوبار شخصاً برای شنیدن شکایات مظلومین می‌نشست، درِ منزل او به روی بزرگ و کوچک، فقیر و غنی گشوده بود و این عادت را به‌هنگام سفرهای جنگی نیز ترک نمی‌کرد.

استیفان سن می‌نویسد: «صلاح‌الدین درِ اجرای امور موفق، و در آگاهی به‌امور دانا، و در تخمین نیروی دشمن و در پراکنده ساختن آن هوشیُار و بیدار بود، و همین‌که برای انجام کاری مصمم می‌شد، در انجام آن هیچ تردیدی به‌خود راه نمی‌داد، در سختی و مصائب هیچ خستگی و بیزاری به‌خود راه نمی‌داد و در برابر زحمت و خستگی بسیار صبور و شکیبا بود، اعتماد به نفسی خارق‌العاده به ذات خود داشت، تمامی این اوصاف و مزایای رفیع در وجود او نهفته بود، در برابر مصائب افکار او بسیار صادق و در برابر حق، حکم او عادلانه بود».

در جلد دوم ترجمهٔ (مصور تاریخ اسلام) از طرف سید امیر علی، سلطان صلاح‌الدین به این شرح توصیف شده: «صلاح‌الدین جهانی از جهان بزرگ و بزرگ قهرمان پادشاهی از حرکت ایستاد».*

احمد زکی پاشا، در مجلهٔ رَمسیس به‌مناسبت کاسهٔ صلاح‌الدین می‌گوید: «قوم قبطی،[۲۸] این پادشاه خیلی بزرگ‌شان را بسیار دوست می‌داشتند چراکه از آنان حمایت می‌کرد و مراعات آنها را می‌نمود، در دورهٔ سلطنت این پادشاه سعادت و رفاه را لمس نمودند، دلیل مشخص و بارز این محبت نیز، گذاشتن تمثال سلطان صلاح‌الدین در کنار کاسهٔ مقدس می‌باشد».

در وصیت‌نامه‌اش می‌فرماید: «برای این‌که روز حشر شاهد جهاد من باشد شمشیرم را نیز با من دفن کنید» (هامرّ، جلد ـ ۴، صفحه ۲۰۷: ۲۰۹).

آثار عمرانی و مدنیت صلاح‌الدین

آثار عظمت سلطان صلاح‌الدین، تنها منحصر به جنگها و جهاد و توحید اسلام و حُسن ادارهٔ امور و زیرکی و هوش سرشار او در جنگ و سیاست نمی‌باشد، بلکه علاوه بر آن با احداث آثاری نیک مملکت خود را معمور کرده است. در سال ۵۶۶ هجری، در نزدیک

*- صلاح‌الدین جهانک اَن بویوک و اَن قهرمان حکمدار لرن بری ایدی».

مسجد قدیم، مدرسهٔ ناصریه را برای تدریس مذهب شافعی بنا نهاد و این مدرسه اولین مدرسه‌ایست که در مصر بنا شده، پس از آن مدرسةالقمحیه را در نزدیکی آن مدرسه، برای تدریس مذهب مالکی بنا نهاد، و در سال ۵۷۲ نیز مدرسةالحنیفه، را در منزل وزیر بطائح تأسیس نمود که حالیه آن را السیوفیه می‌نامند. با تأسیس این مدارس وظایف و مقرری برای معلمین و مدرسین و شاگردان و محصلین تعیین نمود بدین‌طریق توانست به‌جای مذهب شیعه، مذهب سنی را ترویج نماید.

صاحب کتاب صبح الاعشی می‌گوید: «خانقاه و تکیه، قبل از حکومت ایوبی در مصر وجود نداشت و اولین مؤسس آنها سلطان صلاح‌الدین است، و از زمان تأسیس خانقاه صلاحیه، که به سعید السعداء مشهور است شروع به این کار نمود و بخشی از اوقات خود را مصروف این کار نمود.». اساس نیروی دریائی در مصر از طرف سلطان صلاح‌الدین پی‌ریزی شد و به‌عنوان دیوان الاسطول اداره‌ای مخصوص تحت نظارت ملک عادل برادرش برای این کار تأسیس نمود، اسکندریه و دمیاط در ساحل دریای مدیترانه و فسطاط و قوص در بالای رود نیل بنادر دریائی مهمی بودند، از آنجاکه مشاهده نمود اسکندریه دائماً در معرض حمله فرنگ قرار می‌گیرد، حصار و قلعه آن را به‌خوبی تعمیر نمود و در آنجا و در مصر دو بیمارستان بنا نهاد، قصر عزیزبن‌المغر فاطمی را نیز تبدیل به بیمارستان نمود و در میان آن قصر غرباخانه‌ای (این واژه، ترکیبی عربی ـ فارسی است و شاید مقصود از آن ساختن محلی برای افراد مسکین بیگانه بوده است.م.)، نیز احداث نمود.

برای اصلاح امور زراعت و فلاحت و تسهیل در کار زارعان بعضی پل و جوی آب احداث نمود، علاوه بر اینها حصاری مستحکم دورتادور پایتخت مصر که عبارت بود از فسطاط و عسکر و قطائع و قاهرهٔ مضریه، کشید و قلعهٔ مستحکمی، در جایگاهی مرتفع که قادر به دفاع از آن چهار محله باشد، احداث کرد، و در میان آن قلعه نیز خانه‌ای برای خود و سرای حکومتی را نیز بنا نمود، حالیه نیز بر سَرِ دیوار این قلعه عکس عُقابی هست که علامتی بر پرچم شخص سلطان صلاح‌الدین بود (عقابی سرخ بر روی زمینه‌ای زرد رنگ).

نظام و سنت استثمار* راکاملاً لغو نمود و بدین‌طریق کاروبار کشاورزان و تجار را بسیار سهل و ساده کرد، به‌ویژه در دورهٔ حکومت فاطمی، اهالی مصر زیرِ بارِگران و طاقت‌فرسای این نظام، کمرشان کاملاً خم شده بود و بر این اساس به آنها ظلم و تعدی بسیار می‌شد.

---

*- کمرکیشی = که مه‌رکیشی، همان کارگری و رعیتی و استثمار است. م.

علاوه براین، سالی دوهزار دینار و هزار گونی گندم به امیر مکه می‌داد و به این وسیله باج و خراجی که از حجاج گرفته می‌شد لغو گردید. دکتر احمد بیللی در پایان بحث مربوط به این سلطان بزرگ می‌نویسد: «آنچه که بحث نمودیم جزئی از اوصاف این سلطان بزرگ و این سردار با شوکت و فاتح ظفرمند است، و من بر آن باورم که در ممالک اسلامی اگر به‌مانند صلاح‌الدین بسیاری دیگر وجود داشتند، وضع اسلام در خارج و داخل این‌چنین بی‌برکت و پریشان نمی‌بود.».

سید امیر علی می‌نوسد: الفضل قاضی که وزیر صلاح‌الدین بود در امور خیریه به شورای حکومتی صلاح‌الدین بسیار کمک و مساعدت می‌نمود، در این شورا تنها قره‌قوش، حسام‌الدین و مشتوب و امثال آنها شرکت نداشتند بلکه افرادی مانند قاضی و کاتب عمادالدین و عیسی الحکاری و بعضی علمای مشهور دیگر شرکت داشتند[۱].

پسران سلطان صلاح‌الدین:

سلطان صلاح‌الدین در حال حیات، حکومت فلسطین و سوریه را به ملک افضل علی (ابوالحسن نورالدین)، و مصر را به ملک عزیز عثمان (ابوالفتح عمادالدین)، و حلب را هم به ملک ظاهر غازی (غیاث‌الدین) داده بود. ملک عادل برادرش نیز بخشی از جزیره را در دست داشت. پسران شیرکوه عمویش در حمص سکونت داشتند و یمن هم در دست پسرانِ سیف‌الاسلام طفتکین برادرش بود. در زمان وفات، سلطان کسی را جانشین خود تعیین نکرد و به‌همین جهت فرزندانش هر یک در جائی که بودند به امور حکومت آنجا مشغول بودند و قریب به یک سال از ملک افضل تابعیت عالیه کردند.

ملک افضل، ملک عزیز و ملک عادل:

ملک افضل، پسرِ بزرگ سلطان صلاح‌الدین بود، و پس از پدر حاکم بقیه حکومتهای

۱- عبداللطیف سیاح مشهور، پس از معاهدهٔ صلح در قدس به‌خدمت سلطان صلاح‌الدین رسیده بود و می‌گوید: «شب اولی که به‌خدمت صلاح‌الدین شرفیاب شدم وی را در میان جمعیت علما دیدم که به بحث علما گوش می‌داد که بعضی مواقع در مباحثه و مناقشه شرکت می‌نمود، برای حصارکشی قدس بعضی مواقع بر روی شانه‌های خود سنگ می‌کشید. و همه روزه از طلوع آفتاب به محل کار حصارکشی و تحکیمات می‌آمد و ناظر کار آنها بود، و شبها نیز به امور حکومت می‌پرداخت (مصور تاریخ الاسلام).

ایوبی بود، ضیاءالدین ابن‌اثیر برادر مورخ مشهور ابن‌اثیر وزیر و مدیر امور ملک افضل بود، این وزیر در اداره امور و سیاست بسیار ضعیف بود به همین سبب نظم امور خیلی زود از هم گسیخت، و به‌خاطر وجود این وزیر بی‌تدبیر، خیلی زود امرای مشهور و کاردان زمان صلاح‌الدین مورد سوءظن قرار گرفتند و عزل گردیدند، و لذا همه آنها به سبب ناراحتی از این وضعیت یکی پس از دیگری سوریه را ترک نمودند و به مصر نزد ملک عزیز رفتند و چندی از این واقعه نگذشته بود که ملک عزیز استقلال مصر را اعلان نمود، و در سال ۵۹۰ هجری به‌منظور تصرف مُلک برادر خود با لشکری روی به‌سوریه نهاد؛ اختلاف این دو برادر به‌هر ترتیبی که بود، با میانجی‌گری ملک عادل و برخی از امرای ایوبی این بار برطرف شد، لکن سال بعد مجدداً ملک عزیز به شام حمله نمود، و این بار ملک عادل به ملک افضل کمک و یاری کرد، و با سیاست خود و تشویقاتی که به‌عمل آورد لشکر مصر را علیه ملک عزیز برانگیخت و این شاهزاده نیز ناگزیر شد که به‌مصر مراجعت نماید ملک عادل در آغاز اگرچه به‌ظاهر طرفدار سازش و مصالحه برادرزاده‌های خود بود، لکن بعداً که بی‌تجربگی و عدم شایستگی آنها را مشاهده نمود به این نتیجه رسید که محتمل است زحمات سلطان صلاح‌الدین به سبب بی‌تجربگی فرزندانش به هدر رود و مملکت ایوبی دچار سستی و تزلزل و ناتوانی گردد لذا بر آن شد تا ادارهٔ مملکت را زیر نظر خود درآورد، به‌ویژه اختلاف برادرزاده‌هایش به این مقصود کمک نمود، و لذا با توجه به این اوضاع در جنگ بین برادرزاده‌ها طرف ملک افضل راگرفت و ملک عزیر هم با یأس و ناامیدی به مصر مراجعت کرد، و سپس مجدداً با هم صلح نمودند و ملک افضل به‌شام مراجعت کرد و خودش نیز (ملک عادل)، برای ترتیب و تنظیم امور در مصر، نزد ملک عزیز ماند، در واقع با این عمل می‌خواست اساس حاکمیت خود را، در مملکت فراعنه، پی‌ریزی نماید، پس از مدتی به بهانه‌ای به اتفاق ملک عزیز، به ملک افضل حمله نمودند و پس از جنگ و دعوا در سال ۵۹۲ شام را تصرف کردند، ملک افضل بدبخت به عوض دمشق، به‌ناچار به قلعهٔ سارخد راضی شد و سوریه به‌عنوان تابع ظاهری مصر، به دست ملک عادل افتاد.

در واقع این رفتار از حیث اخلاق و قوم و خویشی بسیار ناشایست بود لکن سعادت و سلامت مملکت ایوبی این‌چنین حرکتی را ایجاب می‌نمود، و در مقابل حملات مکرّرِ یکی پس از دیگری صلیبی‌ها، لازم بود که برای تنظیم و ترتیب امور مملکت ایوبی، حاکمی با

شوکت و سرداری با نفوذ و با تجربه در رأس امور قرار بگیرد، و لذا با توجه به این وضعیت، چنانچه مصلحت عمومی در نظر گرفته شود، مشاهده می‌شود که هیچ سرزنش تاریخی متوجه فاتح کَرَک[۲۹] نخواهد بود. ملک عادل پس از تصرف سوریه برای خود، و تنظیم اوضاع و احوال آن، به ادارهٔ امور جزیره پرداخت و امور آنجا را تنظیم نمود، و پس از فوت نابهنگام ملک عزیز (۲۷ محرم ۵۹۵) به‌ناچار به‌سوریه مراجعت نمود، زیرا: ملک منصور محمود، پسرِ ملک عزیز هنوز بچه بود و ملک افضل عمویش به‌مصر آمده بود و به‌عنوان نایب ملک منصور تعیین شده بود.

ملک افضل می‌خواست از این وظیفه، و موقعیت به‌دست آمده استفاده نماید و حق خود را از ملک عادل عمویش بازپس بگیرد، لذا با ملک ظاهر برادرش که حاکم حلب بود به‌مذاکره پرداخت و وعدهٔ کمک از او گرفت و با این مقدمات و تمهیدات مصمم گردید که به‌سوریه حمله نماید. ملک عادل از این ارتباطات مخفیانه و توطئه خبردار شد و با نفوذ و سیاست خود، در اندک مدتی روابط حسنهٔ بین ملک افضل و امرای همراه او را تیره و تار نمود و با لشکری به وی حمله نمود و ملک افضل را به‌نحوی شدید در تنگنا قرار داد، و در نتیجه در ربیع‌الثانی ۵۹۶ وی را به تسلیم مجبور نمود و خدیو، ملک منصور[۳۰] را از مصر بیرون راند و مملکت مصر را هم تصرف و جزءِ مملکت خود اعلام نمود. ملک افضل بدبخت نیز با یأس و نومیدی به قلعهٔ (سرخد = سارخد) مراجعت کرد. پس از چندی ملک ظاهر برادرش درصدد برآمد که شام را برای وی بازپس بگیرد و لذا با لشکر حلب به شام حمله نمود و آنجا را به‌محاصره خود درآورد، امّا در این حادثه نیز تدبیر و سیاست ملک عادل کارساز بود و با تیره نمودن روابط بین دو برادر، ملک ظاهر از محاصره دست کشید و به حلب بازگشت، و ملک افضل هم به سرخد مراجعت نمود. پس از مدتی ملک عادل قلعةالنجم و سروج صمصاد را به ملک افضل بخشید، لکن این بذل و بخشش چندی دوام پیدا نکرد و در سال ۵۹۹ مجدداً از او بازپس گرفت، هرچند مادر ملک افضل بسیار التماس و التجاء از ملک عادل نمود با این‌وصف این شفاعت به‌جائی نرسید و بی‌فایده بود، ملک افضل با روبرو شدن این‌چنین وضعیتی قلعه صمصاد را تعمیر نمود و خود را از تابعین سلجوقیان روم اعلام، و مدت زمانی را نیز به این‌صورت سپری کرد، حتی وقتی که ملک ظاهر برادرش وفات یافت، با کمک و مساعدت کیکاوس حاکم سلجوقی بر آن شد تا حلب را تصرف و حکومتی را برای خود

تشکیل دهد، لکن این آخرین تلاش و مساعی نیز، به سبب عدم هماهنگی متفقین او و با مداخلهٔ ملک اشرف پسرِ ملک عادل در سال ۶۱۵ هجری به نتیجه نرسید و شاهزادهٔ بدبخت با یأس و ناامیدی به صمصاد بازگشت و تا پایان عمر متروک و مهجور در صمصاد زندگی کرد تا این‌که در سال ۶۲۲ هجری به‌طور ناگهانی وفات یافت.

سلطنت ملک عادل

سیف‌الدین ملک عادل در ۱۶ ربیع‌الاخر سال ۵۹۶ هـ (۲ شباط ۱۲۰۰ م) در قاهره حاکمیت خود را اعلان کرد، و همانگونه که سخن رفت به‌طرزی ماهرانه، تقریباً تمامی مملکت سلطان صلاح‌الدین را به‌استثنای حلب به زیر حکم و نفوذ خود درآورد، از حیث اداره امور، مشیِ برادرش را پیش گرفت و اداره مملکت را تحت سرپرستی خود به‌فرزندانش سپرد، ملک کامل را بر مصر، ملک‌المعظم عیسی را بر سوریه، و ملک‌الاشرف موسی را بر جزیره گماشت، و بعضی از فرزندان دیگر را به‌حکومت جاهای دیگر فرستاد که تابع برادران خود بودند.

در دورهٔ حکومت ملک عادل، از فشارهای اهل صلیب چندان خبری نبود، با این وجود امرای فرنگ در یک فرصت مناسب عهد و پیمانی را که در زمان سلطان صلاح‌الدین بسته بودند شکستند و اردویی عظیم از اهل صلیب از عبره، به بیروت حمله نمود و آنجا را تصرف کرد. این حمله و تعرض مصادف با جنگ و دعوای بین پسران سلطان صلاح‌الدین بود.

ملک عادل، پس از نشستن بر تخت حکومتی، با لشکری به یافا شتافت و آنجا را تسخیر کرد، اهل صلیب هم تیبنین را محاصره کردند، ولی قادر به تصرف نشدند و درخواست صلح کردند و پیمان متارکهٔ جنگ برای مدت سه سال منعقد گردید و آشوب و بلوای صلیبیون مرحله چهارم به‌این ترتیب خاتمه پذیرفت.

در سال ۶۱۳ هـ ملک ظاهر غازی حاکم حلب فوت کرد، و سعی و تلاش ملک افضل برای تصرف و تسخیر این شهر به کمک کیکاوس حاکم سلجوقی روم به‌جائی نرسید، و حلب نیز در دست ملک اشرف پسرِ ملک عادل قرار گرفت و لذا با فوت ملک ظاهر بدین‌طریق حکومت فرزندان قهرمان بزرگ اسلام به‌سر رسید.

اینکه آتش اهل صلیب این بار به مملکت اسلام نرسید و فقط استانبول را به آتش کشانید و

ویران کرد، از خوش شانسی ملک عادل بود.

پاپ اینوسان سوّم در سال ۱۲۱۶-۱۲۱۷ م آشوب و بلوای اهل صلیب مرحلهٔ پنجم را ایجاد کرد، پادشاه مجار، و دوکهای اطریش و باویرا (= باواریا) به اتفاق امرای آلمان جنوبی تماماً در این قافلهٔ پنجم شرکت نمودند، و با اردوای ۲۵۰۰۰۰ نفره که بیشتر آنها آلمانیها بودند به‌جانب ساحل سوریه روی نهادند و پس از عبور از دریا، اطراف عکا را غارت و ویران کردند، و حتی با مسیحیی‌های سوریه نیز به‌جنگ پرداختند، سپس به‌قصد حمله بـه مـصر، به‌ساحل دریا بازگشتند و به‌وسیله کشتی‌های خود به مصب رود نیل هجوم بردند، با رسیدن به مصب نیل از کشتی‌های خود خارج گشتند و دمیاط را محاصره نمودند.

ملک عادل در این زمان در شمال سوریه بود، و محض اطلاع از محاصره دمیاط، به‌منظور جمع‌آوری سپاه و مقابله با اهل صلیب با عجله به شام رفت لکن اجل به او مهلت نداد و در نزدیکی شام در علاکین وفات یافت (جمادی‌الاخر ۶۱۵ هجری، ۳۱ آگوست ۱۳۱۸ م).

ویژگیها و مزیّت ملک عادل

مؤلفِ مصور تاریخ اسلام سید امیر محمدعلی می‌نویسد: سیف‌الدین ملک عادل اهـل معرفت و تدبیر و بسیار دوراندیش بود در حرکاتش فضیلت‌پروری و در تشبثاتش با ثبات و در اعمالش تمایل به نیکی و احسان وجود داشت، به‌مانند برادرش علم و معارف را بسیار دوست می‌داشت. به‌دلیل زیرکی و شجاعت در جنگ، و عقل و کمال در ادارهٔ امور و سیاست، در زمان برادرش دست راست او بود، چه در زمان بـرادرش و چـه در دورهٔ حکـومت خـود جنگهائی بسیار با اهل صلیب نمود. با پادشاه انگلیس (ریشـارد شـیردل)، روابـط دوسـتی نزدیکی داشت و این پادشاه در مذاکرات و مکالمات او را دوست و برادر خطاب می‌کرد، تا آنجا که به اعتبار این دوستی ملک کامل پسرش را (شوالیه = جنگاور) کرده بود، در سکه عنوان ابوالفدا را برای خود تعیین نموده بود، در دورهٔ حکومتش شوکت و سطوت حکومت را به‌نحو احسن محافظت نمود.

دورهٔ سلطنت ملک کامل

عنوان او ناصرالدین و لقبش ابوالمعالی محمد و پسرِ ملک عادل است. در ربیع‌الاول سال

۵۷۶ هجری چشم به دنیا گشود، پس از وفات پدر حاکم مصر شد و راندن اهل صلیب در اطراف دمیاط و خاک مصر به‌عهده او محول گردید.

در آن هنگام ملک‌المعظم عیسیٰ شرف‌الدین حاکم سوریه بود، و ملک‌الاشرف مؤسسیٰ (مظفرالدین) هم ادارهٔ حلب را به‌عهده داشت. اردوی اهل صلیب مدّتی زیاد دمیاط را محاصره و تحت فشار قرار داده بود، هم محاصره‌کنندگان و هم محاصره‌شدگان به‌جهت بیماری و گرسنگی تلفاتی زیاد داده بودند و پس از یک سال و نیم محاصره و صدمات، آن وقت دمیاط به‌دست اهل صلیب افتاده بود، در ابتدای محاصره، اهالی و مدافعین این شهر قریب هفتاد هزار نفری بودند، لکن به‌هنگام تسلیم از آن جمعیت قریب سه هزار نفری باقی مانده بود که آنان نیز به دست اهل صلیب متعصب و خونخوار قتل عام شدند. اردوی صلیب پس از تسخیر دمیاط به قاهره روی نهاد. اردوی ملک کامل اگرچه از طرف لشکر برادرانش تقویت شد، با این‌وصف در مقایسه با نیروی دشمن اندک بود وقادر به‌جلوگیری از هجوم و تعرض لشکر دشمن نبود، بدین‌خاطر ملک کامل با فرمانده اردوی صلیب شروع به‌مذاکره نمود، و به شرط دست برداشتن آنها از دمیاط، وعده بازپس دادن فلسطین را به آنها داد، لکن این شرط از طرف اهل صلیب پذیرفته نشد. سقوط دمیاط و حمله اهل صلیب بر قاهره در اروپا تأثیری فراوان گذاشت، اهل صلیب به طمع تصرف مصر افتادند و ملک کامل هم برای نجات مصر حاضر شد از قدس صرفنظر نماید. در این اوضاع سهل‌انگاری اردوی صلیبیون و طغیان نیل مژده‌ای مسرت بخش برای ملک کامل بود، دستور داد تمامی سدها را شکستند، و آب اراضی رسوبی دلتای زیر سدها را فراگرفت و راه برگشت اهل صلیب را قطع نمود و از جانب دریا نیز آذوقه و مواد خوراکی به آنها نرسید و دچار گرسنگی سختی گردیدند، از جانب دیگر نیز لشکر اسلام در دسته‌های کوچک بر آنها شوریدند و آنها را تار و مار کردند، ناگزیر اهل صلیب به‌دست و پا افتادند و طلب صلح نمودند و به شرط مساعدت لشکر اسلام به بازگشت آنها به دیار خود، و اجازهٔ زیارت به حجاج آنها صلح کردند و مراجعت نمودند.

پس از اینکه آشوب و بلوای مرحلهٔ ششم اهل صلیب پایان پذیرفت، چندی نگذشته بود که بین پسران ملک عادل جنگ خانگی درگرفت. ملک‌المعظم عیسیٰ حاکم سوریه، از برادرش روی‌گردان شد و به تخت مصر طمع پیدا کرد و با جلال‌الدین خوارزمشاه درصدد اتفاق و سازش برآمد، ملک کامل با اطلاع از این ماجرا ناراحت شد، در همان هنگام نیز امپراطور

آلمان فردریک دوم با لشکری بزرگ روی به مصر نهاد، ملک کامل به ناچار با امپراطور شروع به‌مذاکره نمود، و بر آن شد که با او صلح نماید.

بنا به تقدیر خداوند در این اثنا ملک‌المعظم حاکم سوریه فوت کرد (ذی‌العقده ۶۲۴ هـ.) و مملکتش را برای ملک ناصر داود پسرش به‌جای گذاشت. ملک کامل، از این فرصت استفاده نمود و با لشکری به شام حمله نمود، ملک اشرف برادرش ابتدا می‌خواست به ملک ناصر کمک و مساعدت نماید، لکن بعداً با ملک کامل سازش نمود و بالاتفاق شام را تصرف نمودند، و ملک کامل در عوضِ بعضی ولایات جزیره، شام را به ملک اشرف داد (۶۲۶ هـ)، و کَرَک و الشواک و بعضی قله‌های دیگر از بابت شام، به ملک ناصر داود داده شد[1].

ملک کامل، پس از رتق و فتق امور و سروسامان دادن به اوضاع سوریه، به جزیره مزوپوتامیا (= بین‌النهرین، مترجم) روی نهاد، و برای جلوگیری از سیل هجوم لشکریان خوارزمی و مغول، به این ولایت نظم و ترتیبی بخشید و بعضی از نقاط و نواحی را که در دست این و آن بود، تصرف نمود و حصن کرد را به‌عنوان ملک خالصه به ملک نجم‌الدین ایوب پسرِ بزرگش داد و او را بر جزیره گمارد، پس از مدتی به او کمک نمود تا نجم‌الدین ایوب لشکر بی‌صاحب خوارزمی را به زیر اطاعت خود درآورد و بدین‌وسیله قادر به‌جلوگیری از سیل هجوم لشکریان مغول بشود.

در سال ۶۲۹ هجری (۱۲۲۹ م)*، امپراطور آلمان (فردریک) به سوریه رسید، و مذاکرات صلح بین امپراطور و ملک کامل در این روز به اتمام رسید، طبق این صلح قدس شریف به‌انضمام ناصره و اطراف آن و از عکا تا یافا و یک قسمت ساحلی به‌طور موقتی در اختیار فردریک قرار گرفت، و در مقابل آن قرار شد برای مدّت ده سال و شش ماه و ده روز از جنگ دست کشیده شود، و از طرف دیگر امپراطور می‌بایست در برابر دشمنان به ملک کامل کمک می‌نمود، خلاصه این معاهده هیچ یک از طرفین را، یعنی نه مسلمان و نه مسیحی را قانع نمی‌نمود و چندی از آن نگذشته بود که امپراطور، فلسطین را به‌جای گذاشت و به آلمان مراجعت نمود.

۱- مصور تاریخ اسلام، می‌نویسد: (حران) و (رها) و (رقه)، مجدداً به ملک‌ناصر داده شد لکن بنا به وقایع بعدی این قول صحیح نمی‌باشد.

*- تاریخ ۶۲۹ هجری برابر ۱۲۳۱ میلادی است و لذا تاریخ ۱۲۲۹ صحیح نمی‌باشد، م.

پس از این صلح مدتی نگذشت که روابط بین ملک کامل و ملک اشرف برادرش با سلطان روم به تیرگی گرائید، و سلطان کیقبادِ سلجوقی لشکری به شمال جزیره روانه نمود (۶۳۱ ه)، و با لشکر ایوبی به‌جنگ پرداخت، در بادی امر پیروزی با لشکر سلجوقی بود و بعضی نواحی مملکت ایوبی را اشغال و تصرف کردند، لکن حفاظت و نگهداری این نواحی برای آنها مقدور نگردید و در نهایت با فوت سلطان کیقباد، این جنگ خاتمه پیدا کرد و لشکر سلجوقی از خاک ایوبی بیرون رانده شد (۶۳۳ ه).

سازش بین ملک کامل و ملک اشرف دوامی چند نداشت و ملک اشرف بر علیه برادرش با بقیه امرای ایوبی به‌توافق رسید، ملک کامل محض اطلاع از این توطئه پیش‌دستی نمود و با لشکر مصر به شام حمله کرد، لکن قبل از آنکه با لشکریان ملک اشرف و متفقین او به‌جنگ بپردازد، ملک اشرف در شام فوت نمود (۴ محرم ۶۳۵ ه)، و لذا شهر شام بدون جنگ و خونریزی دراختیار ملک کامل قرار گرفت، و در مقابل تسلیم شهر به او، بعلبک و بصری را به ملک صالح اسماعیل برادرش بخشید. ملک کامل پس از گذشت چند ماهی از این غلبه در دمشق وفات یافت (۲۱ رجب ۶۳۵ ه، ۸ مارس ۱۲۳۸ میلادی).

ویژگیها و مزیّت ملک کامل

ملک کامل، بدون شک و شبهه حاکمی بسیار خوب و مقتدر بود و اوصاف رفیع خود را چه در میدان جنگ و چه در عالم سیاست بسیار به‌خوبی نشان داده است، وفات او مبدأ تشتت حکومت ایوبی است، از طرف ریشارد شیردل به‌عنوان (شوالیه = جنگاور) قبول شده بود، درخصوص عرفان و عمران، شیوهٔ پدر و عموی خود را تعقیب نمود، بعضی آثار نیک دارد، و در ترتیب و تنظیم امور آبیاری و آبرسانی* مصر بسیاری دقت صرف نمود. تحکیمات قلعه قاهره نیز در زمان او به اتمام رسید. اگر به سبب تسلیم کردن قدس شریف و بعضی جاهای دیگر به امپراطور آلمان، ظاهراً عملیات او سزاوار سرزنش و عتاب است، باید قبل از اینکه انسان در این خصوص حکمی قطعی صادرکند، وضعیت سیاسی آن زمان و حسادت برادرانش را نیز مدّ نظر داشته باشد.

*- مؤلف از دو واژهٔ «سقا = سه‌قا» و «رُوّ» استفاده کرده که اولی به‌معنی، آبکش، آب‌کشیدن سیراب شدن و دومی به‌معنی، رود و رودخانه است که به تنظیم امور آبیاری و آبرسانی ترجمه شده، م.

ملک عادل دوم

پس از وفات ملک کامل، امرای ایوبی ملک عادل دوم راکه پسرِ کوچک ملک کامل بود، به سلطانی برگزیدند و حال آنکه این شاهزاده چه به دلیل کم سن و سالی و چه به سبب بی‌کارگی شایستگی حاکمیت را نداشت، و لذا این مقام حقِ ملک نجم‌الدین برادر بزرگش بود که در آن زمان حاکم جزیره بود. زمانی‌که نجم‌الدینِ سرگرم محاصره رها بود خبر وفات پدرش به او رسید که از محاصره دست کشید و درصدد رفتن به سوریه برآمد که نابهنگام دچار شورش خوارزمی‌های لشکر خود شد که می‌خواستند او را دستگیر نمایند، لکن بهرترتیبی که بود از این مهلکه نجات یافت و خود را به سنجار رساند.

بدرالدین لؤلؤ حاکم موصل که یکی از دشمنان امیر نجم‌الدین بود از این فرصت خواست استفاده نماید و او را نابود کند و لذا سنجار را محاصره کرد، لکن قاضی عاقلِ شهزاده به حُسن تدبیر، خوارزمی‌ها را با ملک نجم‌الدین آشتی داد، و باکمک او، لشکر بدرالدین لؤلؤ را به‌سختی شکست داد، و از آنجا به دیاربکر روی نهاد و سلطان روم را نیز در اطراف این قلعه مغلوب نمود و ولایت جزیره را مجدداً به‌زیر اطاعت خود درآورد. در سال ۶۳۶ هجری، حاکم شام ملک جواد یونس، به ملک نجم‌الدین تکلیف تعویض سنجار و رقه و عانه را، با شام نمود، امیر نجم‌الدین این فرصت را از دست نداد و تعویض را پذیرفت، تورانشاه پسرش را حاکم جزیره نمود و حران و رها و بعضی نواحی دیگر را نیز به امرای خوارزمی داد و خود با لشکری روی به‌سوریه نهاد و شام را تصرف کرد.

ملک عادل و امیرداود و عموزاده‌اش که حاکم کَرَک بود، بین خود قرار گذاشته بودند که متفقاً به ملک نجم‌الدین حمله کنند، همان‌موقع بعضی از امرای مشهور ملک عادل از رفتار او ناراحت شده بودند و به ملک نجم‌الدین پیوسته بودند، حتی امیر داود نیز به‌شرط اینکه ملک نجم‌الدین شام را به او واگذار نماید می‌خواست که با وی متحد شود، لکن چون این شرط مورد قبول ملک نجم‌الدین واقع نشده بود مجدداً به ملک عادل پیوسته بود.

در سال ۶۳۷ هجری، ملک نجم‌الدین برای تصرف مصر خود را آماده نمود و با پنج هزار نفری از شام برخاست و به نابلس رفت، ملک نجم‌الدین می‌خواست بداند عمویش ملک اسماعیل حقیقتاً به او کمک می‌کند یا خیر، چونکه این عمو با حرف ملک نجم‌الدین را خیلی فریب داده بود. و حال آنکه در باطن به او خیانت می‌کرد و در خفا با امیر حمص سازش نموده

بود، و از طرف دیگر نیز این عمو با وعده و فریب، امرای لشکر ملک نجم‌الدین را فریب داد تا آنجاکه به‌طور ناگهانی از اطراف ملک نجم‌الدین پراکنده شدند و وی را در نابلس تنهاگذاشتند.

امیر داود حاکم کَرَک، با شنیدن این خبر با لشکری به نابلس حمله نمود و ملک نجم‌الدین را اسیر کرد و به کَرَک فرستاد و هرچه که ملک عادل اصرار و پافشاری نمود که نجم‌الدین را برای او بفرستد قبول نکرد.

در آن هنگام مدت معاهدهٔ بین ملک کامل و امپراطور فردریک منقضی شده بود، لکن فرنگی‌ها نمی‌خواستند از شهرها و اماکن مورد صلح دست بکشند. امیر داود که توانائی و قدرت بازپس‌گیری آن را در خود می‌دید با لشکری به قدس حمله نمود و پس از محاصره‌ای بیست و یک روزه آن را تصرف کرد (جمادی‌الاول ۶۳۷ هجری) و استحکاماتی را که از طرف فرنگی‌ها در آن شهر ساخته شده بود، همه را درهم ریخت.

از طالع نیک ملک نجم‌الدین، مذاکره بین امیر داود، اسماعیل و ملک عادل به نتیجه نرسید، و با شفاعت امیرِ حما، ملک نجم‌الدین ایوب و امیرداود با هم سازش نمودند و هردوی آنها در قدس معاهده‌ای با هم بستند، طبق این معاهده مصر در سهم ملک نجم‌الدین و سوریه و ولایات شرقی در سهم داود قرار می‌گرفت. اتحاد بین امیرداود و ملک نجم‌الدین، موجب خوف ملک عادل گردید و لذا بی‌درنگ به ملک اسماعیل عمویش مأموریت داد که به آن دو متفق حمله نماید، و خود نیز به‌منظور حمله به فلسطین، با لشکر مصر در (بلبایس = بلبیس، م.) اردو زد. بخشی از لشکر بردگان که به‌نام ملک اشرف برادر ملک کامل، اشرفیه می‌گفتند، از ملک عادل خشنود نبودند و لذا در اردوگاه به او حمله‌ور شدند و او را دستگیر کردند و وی را از سلطانی خلع نمودند و به قلعه قاهره فرستادند و در آنجا زندانی کردند[۱]، و پس از چند روز پادشاهی مصر را به ملک نجم‌الدین تکلیف کردند.

ملک صالح نجم‌الدین ایوب

ملک صالح نجم‌الدین ایوب پسر بزرگ ملک کامل است، در سال ۶۰۳ هـ. در مصر متولد شد و در ۶۲۵ هجری پدرش او را ولیعهد خود کرد، لیکن در تأثیر بدگوئی مادرِ ملک عادل

۱- ملک عادل ابوبکر تا سال ۶۴۵ هجری در حبس بود، و در این تاریخ اعدام شد.

دوم، پس از مدتی از نظر افتاد و به نقطه‌ای دور از مصر فرستاده شد. همانگونه که در بالا اشاره شد بسیار دستخوش رنج و مشقت گردید، لکن سرانجام بی‌کفایتی ملک عادل ابوبکر به‌فریاد او رسید، و پس از خلع ملک عادل و زندانی کردن او، ملک نجم‌الدین به مصر دعوت شد و در آنجا به‌پادشاهی منصوب گردید (٦٣٧ هـ ، ١٢٤٠ م)، چندی نگذشت که سلطنت او از طرف خلیفه نیز تصدیق و تأیید شد. و مملکت مصر بدین‌طریق بدون جنگ و دعوا در اختیار نجم‌الدین قرار گرفت، و ولایات شرقی نیز به‌واسطهٔ تُورانشاه پسرش، زیر نظر و ادارهٔ او بود و تنها سوریه در بین جنگ و جدال امرای ایوبی از اختیار او خارج بود، لذا چنانچه این ولایت نیز ضمیمه مستملکات او می‌گردید، به‌طور کلی دورهٔ شوکت زمان سلطان صلاح‌الدین تا حدودی اعاده می‌گردید. آنچه که ملک نجم‌الدین ایوبی را ناراحت می‌کرد، معاهدهٔ قدس بود، و نیز برایش مشکل می‌نمود که سوریه هم در اختیار امیر داود قرار بگیرد. و از آنجا که معاهدهٔ قدس در تحت شرایط جبر و فشار امضا شده بود و از نظر حقوقی و اخلاقی اعتباری چندان نداشت، ملک صالح بطلان آن را اعلام کرد و ظاهراً با وعدهٔ حاکمیت شام امیر داود را راضی نمود.

ملک صالح، سال بعد را به تنظیم و ترتیب امور و ترمیم خرابی‌های مصر سپری نمود، و بَدَوی‌های مصر علیا را تأدیب کرد، رؤسا و مشایخ اخلالگر را دستگیر و املاک و اراضی آنها را بین بردگان تقسیم نمود، در همین سال در جزیرهٔ روضه، که در داخل نیل بود، سرایی برای خود و قشلاقی برای بردگان احداث نمود. باز هم در همین سال روابط ملک نجم‌الدین با دشمنان خودی تیره شد، امیر داود پس از ابطال معاهده به‌خوبی دریافته بود که سلطان نجم‌الدین به او میدان نمی‌دهد تا نفوذی زیاد پیدا بکند، اسماعیل عموی سلطان هم، به‌جهت رفتار خائنانهٔ قبلی خود در خوف و لرز بود چونکه می‌دانست که سلطان، شام را از او خواهد گرفت، در شرق نیز جزیره، بدرالدین لؤلؤ حاکم موصل قدرتی زیاد پیدا کرده بود، شهر آمد را از تورانشاه پسر سلطان تصرف کرده بود و به استثنای حصن کیف و قلعة الهائم جائی دیگر را برای او نگذاشته بود. نهایتاً امیر داود و امیر اسماعیل حاکم شام بر علیه سلطان با فرنگی‌های فلسطین توافق کردند که از املاک فتح شدهٔ سلطان صلاح‌الدین، طبریه، شقیف، آرنون و صفد به فرنگیها داده شود و موافقت گردید که آنها از شام اسلحه و مهمات خریداری نمایند. خلاصه بین این امرای حسود و طمعکار ایوبی و فرنگی، برای محو و نابودی ملک نجم‌الدین

ایوب اتفاق و اتحادی به‌وجود آمد و شروع به آماده ساختن خود نمودند، اصل و اساس و مدیر این اتحاد فاسد امیر نجم‌الدین اسماعیل عموی سلطان بود، در وقت خود با حیله و تزویر شام را از ملک جواد یونس تصرف نمود و این امیر از شدت خوف او به نزد فرنگی‌ها گریخت، امیر اسماعیل از اتحادی که با فرنگ پیدا کرد، استفاده نمود و با پرداخت مقداری پول به‌فرنگی‌ها، ملک جواد را از آنها پس گرفت و به‌طرزی ظالمانه و فجیع او را کُشت.

خلاصه برای انهدام اساس سلطنت ایوبی، داود و اسماعیل، پستی و دنائت را به‌نهایت درجه رساندند، آنها مخفیانه به فرنگی‌ها خبر دادند که اسرای اسلام، در شقیف و ارنون قصد طغیان دارند، فرنگی‌های متعصب نیز با شنیدن این خبر تمامی اسراء را به عکا نقل مکان دادند و در آنجا جملگی آنان را به‌قتل رسانیدند.

پس از مدتی لشکریان فرنگ و داود و اسماعیل، متفقاً به لشکر سلطان نجم‌الدین هجوم آوردند، و در فاصلهٔ بین غزه و عسقلان با هم روبه‌رو شدند و جنگی سخت و شدید بین آنها درگرفت، در حین نبرد مسلمانانِ لشکر امیراسماعیل به لشکر ملک نجم‌الدین پیوستند که در نتیجه، به لشکر متفقین شکستی سخت وارد شد و بسیاری از فرنگی‌ها به اسارت درآمدند و ناگزیر با سلطان صلح کردند و لشکر مصر هم به مصر بازگشت.

به جهت دوری سلطان نجم‌الدین از سوریه، سال بعد فرنگی‌ها و امیرداود دست به‌تحرکاتی چند و بسیار ظالمانه زدند.

در سال ۶۴۱ هجری بین ملک نجم‌الدین و اسماعیل مذاکرات صلح شروع شد، مبنای این صلح بدین قرار بود که ملک غیاث‌الدین پسر ملک نجم‌الدین [1] که در نزد امیراسماعیل اسیر بود، آزاد شود و سلطنت امیر نجم‌الدین به رسمیت شناخته شود و اسم او در خطبه‌ها خوانده شود، امّا از آنجا که امیراسماعیل مطلع شده بود که ملک نجم‌الدین در خفا خوارزمی‌ها را علیه او تحریک نموده بدین جهت مذاکرات صلح بین آن دو سر نگرفت و در اواخر همان سال اسماعیل و داود با فرنگی‌ها به‌طور قطعی توافقنامه‌ای امضا کردند و قسمت اعظم فلسطین به انضمام قدس شریف و بعضی دیگر از مناطق مقدس اسلامی را که در آن نواحی بود برای فرنگی‌ها ترک نمودند (۶۴۱ هـ)، امیر داود که طرفدار* شدید فرنگی‌ها بود مجبور شد که میزِ

۱- این شاه‌زاده بهنگام رفتن ملک صالح نجم‌الدین ایوب، به نابلس امیر بود که به اسارت امیر اسماعیل درآمد.
*- شمتیکی: شه‌مت = لیزگاه، جای لیز خوردن؛ و لذا در جمله «شمتیکی زور به شدتی فرنگ بو» یعنی طرفدار شدید فرنگیها بود. گرایشات شدیدی به فرنگیها داشت، م.

داخل صخره[۳۰] و زنگ مسجدالاقصی[۳۱] را نیز به آنها بدهد.

ملک نجم‌الدین در مقابله با این دشمنان متحد، از خوارزمی‌ها درخواست کمک کرد، به‌ویژه این‌که سال بعد ۶۴۲ ه‍، خوارزمی‌ها در سر راه خود قدس شریف را تصرف کردند و ویرانی‌های هولناک در آن نواحی به‌عمل آوردند، ملک نجم‌الدین نیز از مصر اردویی به کمک خوارزمی‌ها فرستاد، اسماعیل هم لشکری به کمک فرنگی‌ها فرستاد، دو لشکر متخاصم در غزه جنگی دهشتناک کردند و پیروزی نهائی نصیب خوارزمی‌ها و لشکر مصر گردید. لشکر خوارزمی بیش از اندازه آنها را مجازات و تنبیه کرد پس از این پیروزی لشکر مصر قدس شریف[۱] و فلسطین را بازپس گرفت (۶۴۲ ه‍)، و این ولایت از این تاریخ تا سال ۱۹۱۸ میلادی در تصرف اسلام ماند.* امیر داود تنها کرت و سلط و عجلون را محافظت

۱- قدس شریف در زمان ضعف خلفای عباسی در تصرف سلجوقیان بود، خلیفه فاطمی مستنصر در سال ۴۳۹ ه‍ آن را از سلجوقیان گرفت، سپس در سال ۴۹۲ هجری به‌دست فرنگی‌ها افتاد که هفت روز در آنجا قتل‌عام کردند و در مسجداقصی ۹۰ هزار نفری را به‌قتل رساندند، در سال ۵۳۸ ه‍ به‌تصرف صلاح‌الدین ایوبی درآمد.

*- مختصری سابقه تاریخی: در سال ۱۸۹۷ میلادی تئودور هرتزل روزنامه‌نگاری مجاری‌الاصل مقیم اطریش کنگره صهیونیسم جهانی را در شهر «بال» سویس تشکیل داد، در این کنگره هرتزل رؤیای خود را چنین توصیف کرد «اگر بخواهیم کنفرانس بال را به‌عبارتی خلاصه کنم می‌گویم در بال تشکیل دولت یهود را دادم» در سال ۱۸۹۹ هرتزل با امپراطوری آلمان و قبل از آن با بریتانیا، و در سال ۱۹۰۱ با سلطان عثمانی و پس از آن مجدداً در ۱۹۰۲ با بریتانیا وارد مذاکره شد و برای بازگشودن درهای فلسطین به روی صهیونیست‌ها تلاشی بی‌امان و مذاکراتی مفصل نمود. برپائی جنگ جهانی اول سرنوشت املاک عثمانی از جمله فلسطین را رقم زد و این فرصتی بود برای پیشوایان منتظر صهیونیسم مقیم بریتانیا. «وایزمن» یهودی نتیجه مطالعات علمی خویش را در اختیار بریتانیا قرار داد، قدرت نظامی بریتانیا با بهره‌گیری از این تحقیقات علمی، و افزایش نیروی مواد منفجره، قدرت برتری به‌حساب می‌آمد، و وایزمن محبوبیت فوق‌العاده‌ای در انگلیس کسب کرد، و بدنبال آن «بالفور» پُست وزارت خارجه بریتانیا را اشغال کرد، روزنامه‌نگاران صهیونیست تبلیغات وسیعی را آغاز کردند که اگر «فلسطین در اختیار صهیونیست قرار بگیرد، به‌عنوان متحد انگلیس از منافع آن دولت در کانال سوئز و از هندوستان حفاظت خواهند نمود»، در سال ۱۹۱۶ انگلیس و فرانسه و روسیه به‌موجب پیمان سایکس ـ پیکو سرزمین‌های عثمانی را بین خود تقسیم کردند در این تقسیم فلسطین در سهم بریتانیا قرار گرفت، در سال ۱۹۱۷ اعلامیه بالفور فلسطین را یک کشور یهودی اعلام نمود که اقلیت‌های عرب نیز در آن حضور دارند، با تأیید قیمومیت انگلیس بر فلسطین در کنفرانس «سان رمو» یهودیان با انگلیس پیوند خود را متسحکم‌تر نمودند و به‌دنبال خرید اراضی از اعراب، تهجیر اعراب شروع شد و مقاومت‌های بین سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ آغاز گردید. با آغاز جنگ دوم جهانی و کشتار یهودیان وسیله نازیها مهاجرت یهودیان به فلسطین بیش از پیش ادامه پیدا کرد، در سال ۱۹۴۲ در

←

نمود. لشکر مصر شام را نیز محاصره کرد و این محاصر، مدتی زیاد طول کشید تا این‌که در سال بعد ۶۴۳ هـ، اسماعیل تسلیم شد، و در مقابل شام، بعلبک و بصری و توابع آن به او داده شد. پس از این موفقیت خوارزمی‌ها به انتظار پاداش زیادی بودند و از آن‌جا که به آن‌چه نصیب آنها شده بود راضی نبودند، علیه نجم‌الدین به صف لشکریان داود و اسماعیل پیوستند و بنا به دستور آنها، شام را محاصره کردند، که از طرف فرمانده ایوبی تا اوائل سال ۶۴۴ هـ از آن محافظت گردید، امیر حلب و حماکه تا آن زمان از نجم‌الدین حمایت و طرفداری نکرده بودند، به‌خاطر پایان دادن به‌جنگ و مصیبت خوارزمی‌ها، لشکر خود را به‌طرفداری نجم‌الدین علیه خوارزمی‌ها روانه نمودند، و خوارزمی‌ها بدین خاطر از محاصره شام دست کشیدند و علیه لشکر حلب روانه کارزار شدند، در قصب با لشکر حلب روبه‌رو شدند و شکست سختی از لشکر حلب خوردند یکی از رؤسای آنها در جنگ کشته شد و یکی دیگر از آنها مجبور به فرار گردید. اسماعیل به امیر حلب متوسل گردید و امیر حلب (یوسف دوم)، از او حمایت نمود لکن بعلبک از تصرف او خارج و به‌تصرف ملک ایوب درآمد، همسران و فرزندان او اسیر گردیدند و به قاهره فرستاده شدند. امیر داود نیز به‌استثنای کَرَک، تمامی املاک خود را از دست داد، و در حالیکه یکی از فرزندان خُردسال خود را بر کَرَک گماشت، او هم به حلب گریخت. امیر حلب با ملک نجم‌الدین ایوبی رابطه‌ای مناسب نداشت و به قصد حفاظت متصرفات خویش از تجاوز نجم‌الدین ایوبی بر آن شد که حمص را تصرف نماید، و

← هتل «بیلتمورنیویورک» یهودیان تجمع نمودند، این بار «دیویدبن گوریون» رئیس آژانس یهود، خواهان برپائی دولت یهود در تمام فلسطین شد و در این اجتماع امریکا رسماً جانشین انگلیس و حامی یهودی‌ها شد، پس از جنگ جهانی بنابه‌خواست انگلیس موضوع فلسطین در دستورکار مجمع عمومی سازمان ملل قرار گرفت، هیئتی از طرف سازمان ملل راهی فلسطین شد و پس از بررسی دو طرح ارائه نمود، یکی تقسیم فلسطین به دو کشور عربی و یهودی با یک اقتصاد مشترک، و طرح دیگر ایجاد یک کشور فدرال. مجمع سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۷ فلسطین را تقسیم کرد، و بر این اساس بیت‌المقدس یک شهر بین‌المللی تحت کنترل سازمان ملل متحد تلقی شد و فلسطین به شش منطقه تقسیم گردید، اعراب با این تقسیم غیرعادلانه که بیشتر اراضی در سهم یهودیان بود اعتراض کردند. بریتانیا در ۱۴ ماه می ۱۹۴۸ پایان قیمومیت خود را اعلام کرد و یک دقیقه بعد از آن بن گوریون برپائی رژیم صهیونیستی را اعلام نمود و ایالات متحده بلافاصله دولت اسرائیل را به‌رسمیت شناخت. و مقارن این اوضاع با خروج نیروهای انگلیس از فلسطین نخستین جنگ اعراب و اسرائیل در ۲۲ می ۱۹۴۸ آغاز شد. و طی سالهای ۱۹۵۶-۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ همچنان ادامه یافت، انور سادات رئیس جمهور مصر در ۱۹۷۷ از فلسطین دیدار کرد و در ۱۹۷۸ پیمان کمپ دیوید را با اسرائیلی‌ها امضا نمود، و قیام «انتفاضه از اواخر سال ۱۹۸۰ آغاز شد که همچنان ادامه دارد. مترجم»

لذا لشکری به‌منظور تصرف و تسخیر آن شهر روانه نمود و پس از دو ماه محاصره آن را از امیراشرف گرفت (٦۴٦ ه). ملک نجم‌الدین از این تجاوز بسیار مکدّر شد و برای جنگ با ناصر یوسف دوم به شام حمله نمود، و یکی از سرداران خود را با لشکری برای تسخیر حمص به آن دیار فرستاد. ملک نجم‌الدین پس از رسیدن به شام از حملهٔ اهل صلیب هفتم به فرماندهی فرانسز (لوئی هفتم) که به دمیاط حمله نموده بود، مطلع شد، این حادثه نجم‌الدین را مجبور نمود که با وساطت خلیفه بغداد با یوسف ناصر دوم صلح نماید، پس از این صلح علیرغم شدت بیماری سختی که بر وی عارض شده بود، با سدیه* به (آشمونن AShmunen) منتقل گردید و لذا قادر به اخراج اهل صلیب و تصرف دمیاط نگردید، زیرا پس از ابتلاء به بیماری انتظام لشکریان از هم گسیخته شد، طایفهٔ بَدَوی (که‌نه) که حفاظت آن منطقه را به‌عهده داشتند، چنین پنداشته بودند که لشکر سلطان آنها را جاگذاشته، و روی همین تصور غلط، نامردانه و ابلهانه، موضع خود را ترک نموده و گریخته بودند. ملک نجم‌الدین، کمی قبل از وفات، وضعیت فرزندان داود را مناسب تشخیص داد، بالاخص وقتی که پسر بزرگ او که دید پدرش، برادر کوچک را به‌جای خود به حاکمیت کَرَگ منصوب نموده، بر وی شورید و او را اسیر کرده بود، و قبل از بازپس‌گیری کَرَگ و جاهای دیگر برای خود، آن قلعه را به ملک نجم‌الدین تقدیم کرده بود، و ملک نیز یکی از امرای خود را با لشکری اعزام و آن قلعه را اشغال نموده بود.

ملک صالح نجم‌الدین ایوب، در ۱۵ شعبان ۶۴۷ ه. (۲۳ تشرین ثانی ۱۲۴۹ م) وفات یافت.

افکار و آثار او

انگیزهٔ مبارک این حاکم، تأسیس حکومتی با شوکت به‌مانند حکومت سلطان صلاح‌الدین و ملک کامل پدرش بود که شامل مصر و فلسطین و سوریه و جزیره باشد، که با اختلافی مختصر این قصد و نیت در اواخر سلطنت او عملی گردید، تنها امارات مستقل حلب و موصل از زیر سلطه او خارج بودند. ملک نجم‌الدین به منظور ازدیاد قدرت** و نفوذ خود لشکر

*- سدیه ـ متأسفانه با جستجو در فرهنگ‌های لغت معنی این واژه به‌دست نیامده، و چون بنابر این است که با حدس و گمان معانی واژه‌ها تعیین نگردد لذا عیناً همان واژه در متن نوشته شده است. م.

**- بونه یادکردن ـ بونه به‌معنی سبب و بهانه می‌باشد، یادکردن نیز به‌معنی اشتیاق و مشتاق بودن و یاد

←

مملوک[1] را ایجاد نمود، و این نیرو در زمان خود حقیقتاً مفید و مؤثر بود، لکن این نیروی بیگانه، به‌مانند امثال آن در تایخ، بعدها سبب نابودی حکومت ایوبی گردید. ملک نجم‌الدین بر مأمورین و امرای خود نفوذ و نظارتی فراوان داشت، هیچ یک از آنها در حضور سلطان، حق طرح سئوالی تلخ را نداشت، حتی حق سخن گفتن نداشتند، این پادشاه بزرگ برای احداث عمارات و آبادانی همتی زیاد مصروف داشته، قصرهای روضه و کیش و مدرسه‌های نمونه‌ای که احداث نموده از نمونه‌های همت بلند این پادشاه بوده، علاوه بر آنها شهر صالحیه را هم بنا نهاده و مقصود او از احداث آن این بوده که آنجا را به‌صورت قلعهٔ سرحدی درآورد.

دورهٔ سلطنت تورانشاه

پسر ملک صالح نجم‌الدین ایوبی است، در وقت وفات پدرش حاکم جزیره و کردستان بود، در همان زمان پدر و در جنگ و دعوای بدرالدین لؤلؤ اتابک موصل، و سلطانِ سلجوقی روم، از زیر و بَم سرداری و اداره امور آگاهی کامل پیداکرده بود، در امور جنگی شهرتی به‌سزا داشت، همینکه خبر فوت پدر را شنید بی‌درنگ به مصر شتافت. شجرةالدر نامادری او، که زنی بالغ و عاقل بود، تا رسیدن تورانشاه به مصر، فوت ملک نجم‌الدین را مخفی نمود، و همین‌که تورانشاه به‌مصر رسید بلافاصله امراء از وی بیعت کردند و سلطنت او را اعلان نمودند.

تا آن‌زمان لشکر صلیبی (سن‌لوئی)، دمیاط را مرکز عملیات و تحرکات نظامی خود قرار داده بود، و پس از رسیدن نیروهای امدادی که عبارت بودند از انگلیس و فرانسه، روی به‌جانب پایتخت مصر نهاده بودند. هدف اول نیروی صلیب منصوره بود. تورانشاه پس از رسیدن به مصر به امر گردآوری لشکر و تأمین نیرو و امکانات مدافعه مشغول شد، اهل صلیب

→ کردن است که هیچ‌یک مفهوم جمله را نمی‌رساند و لذا پیداست که این عبارت «بۆ زیاد کردن» بوده، که در حروف چینی بجای «ز»، «نه» گذاشته شده که به معنی «به منظور ازدیاد» می‌باشد، م.

۱- این ممالیک، لشکر مخصوص سلطان نجم‌الدین ایوبی بودند و (لشکر بحری) نامیده می‌شدند. همگی آنها از افرادی اجیر از چرکس‌ها بودند، و در رود نیل و در جزیرهٔ روضه سربازخانه‌ای مخصوص داشتند.

در زمان سلطان مملوک (قلاون)، صنفی دیگر از این ممالیک ایجاد شده بودند نام آن‌را (برجی) گذاشتند. زیرا آنها در برجهای ایج قلعهٔ (قاهره) به‌سر می‌بردند.

قسمت اول حاکمان ایوبی در سالهای ۶۴۸ هجری تا ۷۹۲ در مصر و سوریه سلطنت نمودند، قسمت دوم آن (مملوک بحری) را برداشتند و تا دورهٔ یاوز دوام پیدا کردند (از ۷۸۴ هجری تا ۹۲۲).

نیز با حرکتی کند و عجیب که در ظرف یکماه آنگاه از دمیاط به منصوره رسید. تورانشاه از این سستی و درنگ صلیبی‌ها استفاده نمود و لشکری مناسب فراهم کرد، و از طرف دیگر نیز قصبه منصوره را به‌خوبی مستحکم نمود، تا آن زمان لشکر آلمان هم به یاری اهل صلیب آمده بود و این لشکر بی‌حساب به منصوره رسیده و آنجا را محاصره کرده بودند. بخشش و نعمات شط نیل، نقشه (سن‌لوئی) را درهم ریخت، و به‌دستور تورانشاه پل‌های بین منصوره و قاهره خراب و قطع گردیدند و سدها نیز شکسته شدند و سَیل خروشان آب از هر طرف اردوگاه صلیب را محاصره نمود و راه برگشت را بر آنها قطع گردانید، از جانب دیگر نیز لشکر تورانشاه از هر طرفی بر اهل صلیب یورش برد و آنها را در مهلکه‌ای مهیب گرفتار کرد و رفت و آمد آنها نیز با دمیاط قطع گردید، در نتیجه این نیروها دچار گرسنگی و بیماری سختی شدند، از جانب دیگر نیز تورانشاه برای تصرف دمیاط و جلوگیری از فرار اهل صلیب نقشهٔ خارق‌العاده‌ای کشید، تعدادی از قایق‌ها را یکی ـ یکی با شتر به ساحل دریای سفید (مدیترانه) حمل نمود، و در آنجا این قایقها را به‌هم چسباندن و نیروی دریائی مناسبی را فراهم آورد و ناگهان به دمیاط حمله نمود، و بدین‌وسیله ارتباط دریائی اهل صلیب را با اروپا قطع کرد.

و خلاصه از یک‌طرف با تحت فشار قرار دادن آنها وسیله لشکر مصر و از سوئی سیل و طغیان آب رود نیل و از جانب دیگر فشار گرسنگی و شدت بیماری، همه و همه سرداران لشکر صلیب را مجبور به عقب‌نشینی و بازگشت نمود، و در این مراجعت لشکر مصر بسیاری از آنها را به‌هلاکت رسانید و به اسارت درآورد (۶۴۷ هـ). سن‌لوئی با همان پرچمی که از وزیر (سن‌ده‌نیس) گرفته بود، به اسارت تورانشاه درآمد و با پرداخت سرانه‌ای برابر با ۸۰۰۰۰۰ آلتونی* و تسلیم کردن دمیاط، آن‌وقت سن‌لوئی و رؤسایش آزاد گردیدند و معاهده‌ای با تورانشاه امضا نمودند و طبق این موافقتنامه بود که بی‌درنگ می‌بایست خاک مصر را ترک نمایند و این شرط هم عملی شد و به سوریه رفت و قریب سه سال در آنجا ماندگار گردید. تلفات و ضایعات اردوی صلیب در این لشکرکشی بی‌فایده، قریب به سی‌هزار نفر بود (معالم تاریخ العصور الوسطی).

پس از حل جنگ و منازعهٔ اهل صلیب، تورانشاه به کارهای تأسیس و ضبط و ربط امور لشکری در میان لشکر مملوک پرداخت، آن بخش از نیروی بحری که ممالیک پدرش بودند

*- آلتونی = طلا ـ زر ـ سکه طلا. م.

بسیار خودسر و نافرمان بودند، تورانشاه به لشکر جزیره دلگرم و مطمئن بود و لذا به این دلگرمی می‌خواست لشکر مملوک بحری را به‌زیر نظم و انظباط درآورد، لکن این قصد و نیّت تورانشاه، که به حمایت لشکریان مطیع، مملوك نافرمان به زیر نظم درآید، در عمل اجرا نشد و سوءقصدی در حق وی ترتیب دادند و غفلتاً او را به‌قتل رسانیدند (۶۴۸ هـ).

برخی از مورخین می‌نویسند در این جنایت شجرةالدر نامادری او دست داشته و محتمل است که این قول صحت داشته باشد، چراکه این زن به‌سلطنت چشم طمع داشت و بنا به احساس نامادری طبیعتاً به تورانشاه علاقه‌ای چندان نداشت از طرف دیگر نیز با، بانی این جنایت که مملوکی* بحری بود، رابطه‌ای صمیمانه داشت و حتی کمی بعد از سلطنتش با فرمانده ممالیك بحری که ایبیک بود ازدواج کرد، حال با توجه به این اوضاع و احوال، چندان دور از حقیقت نیست، که ترتیبات این جنایت با اطلاع شجرةالدر داده شده باشد.

خلاصه بهر ترتیبی که شده باشد، مملکت نگون‌بخت ایوبی از وجود حکمداری با هیبت و سرداری مشهور محروم و بی‌نصیب ماند، تورانشاه، آخرین سلطان با شوکت ایوبی، به‌خاطر عزم و ثباتش، جرأت و جسارتش بسیار محتمل می‌نمود که رونقی بایسته به‌مملکت ببخشید، لکن قضا و قدر و خیانت داخلی این مجال را نداد. تاریخ، حمل زورق‌ها را به پشت شترها، تنها از این سردار یاد نموده، و حال آن‌که پس از دو قرن و چهار سال بعد از آن، سلطان محمد فاتح این‌چنین ابتکاری را در برابر استانبول بکار برد و جای شبهه و تردید نیست که درس این ابتکار را سلطان محمد فاتح از شرح جلادت تورانشاه در تاریخ فرانسه گرفته است. علاوه بر این، نابود کردن اردوی صلیب و به اسارت درآوردن پادشاه فرانسه، خاطره‌ای ابدی از شأن و شرف این سلطان است.

اواخر حکومت ایوبی مصر

مملوك عاصی نیروی دریائی، پس از شهید کردن (تورانشاه)، شجرةالدر نامادری او را به‌عنوان ملکهٔ مصر برگزید، خطبه را با نام او آغاز کردند و سکّه هم به‌نام او زدند، عنوان سکهٔ

---

*- مملوك به‌معنی غلام و برده است و جمع آن ممالیك است. لکن این بردگان در سلسله مراتب اداری و لشکری وضعیتی پیدا کردند که در بعضی زمانها حکم و نفوذ آنها بیشتر از حاکمان و شاهان بود که قبلاً در زیرنویس توضیح داده شده و لذا به‌همین سبب در اینجا نیز از همان کلمه مملوك استفاده نموده است. م.

او بدین شرح بود (المستعصمیةالصالحه الملکةالمسلمین، ام ملک المنصور خلیل). پس از اعلان پادشاهی ملکه، معزالدین ایبیک رئیس نیروی دریائی ممالیک، نیز به‌عنوان فرمانده اردوی مصر تعیین شد. سلطنت شجرةالدر دوامی زیاد نداشت، زیرا که امرای مصر برای تعیین پادشاهی از خاندان ایوبی اصرار ورزیدند، و نهایتاً ملک اشرف موسی خواهرزادهٔ ملک کامل و نوهٔ پسری آخرین امیر ایوبی یمن، به‌جای شجرةالدر به‌پادشاهی مصر رسید (۶۴۸ ه، ۵ آگوست ۱۲۵۰ م)، لکن قدرت و نفوذ حکومتی در دست امیر ایبیک[1] بود. سال بعد از آن روابط مصر، با ملک ناصر یوسف حاکم حلب تیره گردید و این نفاق و اختلاف و جنگ و ستیز قریب به سه سال ادامه داشت تا این‌که با وساطت خلیفه بغداد بین ملک ناصر یوسف و ایبیک صلح برقرار گردید (۶۵۲ ه). امیرِ نیروی بحری ممالیک و فرمانده لشکر مصر (ایبیک) در سال ۶۵۳ هجری حاکمیت مستقل خود را بر مصر اعلان کرد، و ملک اشرف را از سلطنت خلع و وی را به یمن نزد اقوامش فرستاد، و بدین طریق سلطنت با شوکت ایوبی مصر، در نهایت کار به‌دست غلامان و بردگان آنها افتاد و همان اشتباه سیاسی و نظامی که سبب انقراض حکومت عباسی گردید سبب انحطاط و انقراض و نابودی سلطنت ایوبی مصر هم شد، و حال آن‌که ملک عادل قبل از تشکیل لشکر ممالیک، می‌بایست به تاریخ خلافت عباسی نیز نظری می‌افکند و از تاریخ، درس عبرت می‌گرفت![*]

۱- صاحب مصور تاریخ اسلام؛ سید امیر محمدعلی به‌جای (ایبیک) می‌نویسد، (اغابک).

*- توضیحاً: بعد از آن‌که مسلمین بر دو کشور عظیم ایران و روم غالب شدند، کم‌کم این احساس در آنها غلبه پیدا کرد که خون عرب خونی است برتر از اقوام دیگر، و چون فتوحات عرب در سایه اسلام به‌دست آمده، پس عرب که ناشر این دین بوده بر جمع اقوام برتر است، حتی آن اقوام غیر عربی که مسلمان هم هستند. بنی‌امیه و خلفای عباسی نیز برای ایجاد تفرقه بین امت اسلامی و نتیجتاً حفظ خلافت خویش آتش این تعصب را دامن می‌زدند، و غیر عرب را لایق و مساوی با عرب نمی‌دانستند و به‌همین دلیل مسلمین غیرعرب را در عداد بندگان یا به‌اصطلاح خود «موالی» می‌گفتند لکن در اینجا با اشاره به‌عاقبت حکومت عباسی، مقصود مؤلف ناظر به سپاهیان ترک و ترکمان و رؤسای آنهاست که بعد از خلافت معتصم به لقب امیرالامرا ملقب می‌شدند و بر کارهای خلافت و حکومت تسلط پیدا کردند که به‌تدریج خلیفه جز اطاعت فرمان ایشان چاره‌ای نداشت و گاهی هم همین امیرالامراها خلیفه را محبوس یا معزول می‌کردند. به‌خصوص که تجزیه عباسی از عهد رشید شروع شده بود و در عهد متوکل دومین خلیفه بعد از معتصم صورت قطعی پیدا کرد که پس از خروج افریقای شمالی و یمن قسمت عمدهٔ ایران و ماوراءالنهر و الجزیره هم به‌دست سلسله‌های مستقل و نیمه‌مستقل افتاد که بعضی از آنها دشمن خلفای عباسی بودند، که صرفنظر از مواردی چند و نکات منفی بسیار، در بعضی موارد نیز دارای جنبه‌هائی مثبت بوده‌اند. مترجم.

حکومت ایوبی حلب (۵۷۹ـ۶۸۵ ه)

سلطان صلاح‌الدین، ابتدا ولایت حلب را به ملک ظاهر غازی پسرش که یازده ساله بود بخشید، پس از گذشت چند ماهی اداره آن را به ملک عادل برادرش واگذار نمود، در سال ۵۸۲ ه سلطان مجدداً ممالک خود را تقسیم نمود، و ملک عادل را به اتابکی ملک عزیز پسرش در مصر منصوب نمود، و ولایت حلب را باز هم به ملک ظاهر غازی داد، و ضعیفه خاتون دختر ملک عادل را به‌عقد او درآورد. ملک ظاهر در حال حیات پدر، به‌مانند تابعی صادق در تمامی جنگهای اهل صلیب یارویاور پدر بود، و بعد از وفات پدر از ملک عادل عمویش همین تابعیت را نمود، سعی و کوشش این امیر بر آن بود که موازنه و تعادل قوای حکومت‌های ایوبی با اتحاد حفظ و برقرار گردد، و برای این‌که قادر باشد در برابر تمام تعرضات و حملات ایستادگی و مقابله نماید، قلعه حلب را به‌نحوی مستحکم تقویت و تعمیر نمود.

ملک ظاهر در سال ٦١٣ هجری وفات یافت، آن‌مرحوم قبل از وفات، ملک عزیز محمود پسر کوچکش راکه نوهٔ دختری ملک عادل بود، به‌عنوان جانشین خود تعیین نمود، و غرض از آن استفاده از نفوذ و کمک ملک عادل بود، (ملک اشرف موسی) پسر ملک عادل امر فرماندهی لشکر حلب را به‌دست گرفته بود و در مقابل حمله سلطان کیکاوس سلجوقی مقابله‌ای شایسته از خود نشان داد، و امور اداری حلب در دست اتابک طغرل نایبِ ملک ظاهر و قاضی مشهور بهاءالدین ابن‌شداد بود.

ملک عادل و ملک کامل جانشین او و پسرش، حکومت ملک عزیز را تأیید کردند و ملک عزیز در سال ٦٢٨ ه ادارهٔ حکومت را به‌دست خود گرفت و از بین امراء منسوب خود، مأمورین جدیدی تعیین و منصوب نمود و فرماندهی قلعه حلب را نیز به‌یکی از امرای خود سپرد و با کمک ملک کامل دائیش قلعهٔ شیراز را تصرف نمود، البیره که یکی از قصبه‌های واقع بر روی رود فرات بود، جزو ارثیهٔ زهرا داود عمویش به او رسیده بود، چه پدرش و چه خود ملک عزیز محمود به شهر حلب بسیار ترقی و رونق بخشیدند و عمران و آبادانی و تجارت و بازرگانی آنجا به‌سرعت پیشرفت نمود و از جانب جزیره و سوریه، حدود حلب را توسعه داد، ملک عزیز در سال ٦٣۴ ه در ایام جوانی وفات یافت و مقام حکومت را برای

(ملک ناصر یوسف دوم) پسرش، بجای گذاشت[1] که هفت سال بیشتر نداشت، مادر یوسف، صفیه خاتون، در دوران بحرانی سیاسی نایبِ ملک ناصر یوسف شد، که به‌دنبال کدورتی با ملک‌کامل، با ملک اشرف حاکم شام متحد شد. در زمانی که لشکر مصر بر او حمله نمود و آن ولایت را مورد استیلا قرار داد به‌خوبی از عهده مدافعه برآمد و اردوی او که به‌فرماندهی (المعظم) پسر سلطان صلاح‌الدین بود، لشکر دشمن را دچار تلفات و ضایعاتی سنگین نمود و وادار به‌عقب‌نشینی و مراجعت کرد، صفیه خاتون، برای توسعه قدرت و نفوذ خود، به‌طور آشکار با سلطان کیخسرو سلجوقی روم متحد شد و او را به‌عنوان فرمانروا قبول و خود را پیرو او معرفی نمود و در ضرب سکّه و خواندن خطبه نام او را نقش و اعلام کرد، و خواهر سلطان کیخسرو را به‌عقد ملک ناصر فرزند پسرش درآورد، در این اثنا خطری بزرگ متوجه سوریه شد، تمامی جنگجویان و رزمندگان خوارزمی وسیلهٔ چنگیزخان از خاک خود بیرون رانده شده بودند و از طریق جنوب بحر خزر روی به جزیره آورده بودند و مملکت ملک صالح ایوبی پسرِ ملک کامل را به استیلای خود درآورده بودند، جای بسی تأسف است که حسّ حسادتی که بین امرای ایوبی وجود داشت اجازه نداد در مقابل این خطر با هم متحد و متفق گردند، و یا به‌جهت حفظ منافع خود با خوارزمی‌ها اتحاد پیدا می‌کردند و سرانجام در سال ۶۳۸ هـ لشکر حلب در مقابل نیرو و قدرت غالب خوارزمی‌ها شکست خورد و المعظم فرمانده لشکر حلب اسیر گردید. تمامی وسایل و ابزار و ادوات جنگی در تصرف قوای خوارزمی درآمد و تا حما تمامی مملکت در زیر استیلای خوارزمی قرار گرفت. بعداً لشکر حلب از طرف حاکم حمص، و عشایر بَدَوی، که از مهابت لشکر خوارزمی گریخته بودند، تقویت گردید و آن‌چنان قدرتی به‌دست آورد که توانست از نو با لشکر خوارزمی بجنگد و در اولین مصاف مزه شیرینِ* شکست خوارزمی اتفاق افتاد و تا رحبه آنها را تعقیب نمود و بیش از آن دنبال نکرد، نیروهای شکست‌خوردهٔ خوارزمی از طریق حران تا عانه تابِ مقاومت و ایستادگی را در خود ندیدند و در آنجا وارد ولایت خلیفه عباسی گردیدند. شهرهای جزیره که به‌تصرف خوارزمی‌ها درآمده بود، همگی پس گرفته شدند، اسرائی که از طرف خوارزمی‌ها اسیر شده و در حران حبس شده بودند، جملگی آزاد شدند. در سال ۶۴۰ هجری

۱- این ملک ناصر از فاطمه خاتون دختر ملک کامل بود.

*- شرین = مزه شیرین.

لشکر حلب بار دیگر لشکر خوارزمی را مغلوب ساخت، و پس از این غلبه به‌چند ماهی صفیه خاتون وفات یافت. ملک ناصر یوسف این بار امور حکومت را خود به‌دست گرفت و حاکمیت خود را بر بخشی بسیار از سوریه، از العریش تا فرات جاری نمود و از جانب خلیفه بغداد عنوان سلطانی به او اعطا گردید. مایهٔ تأسف است که بخت و شانس ناسازگار، مصیبت تاتارها را پیش آورد، بالاخص هلاکوخان در ۶۰۸ ه؟* به حلب روی نهاد، سلطان ناصر به ناامیدی از مصر درخواست کمک نمود، نهایتاً مأیوس از هر نوع مساعدتی از جانب مصر، به‌ناچار حلب را ترک نمود و به شام رفت، با این وجود نجات پیدا نکرد و گرفتار هلاکو شد و نابود گردید و بدین طریق حکومت ایوبی حلب خاتمه یافت.

حکومت ایوبی شام

سلطان صلاح‌الدین در حال حیات شام و سوریه را به ملک افضل پسر بزرگش داده بود، پس از وفات او، چندی نگذشته بود که روابط بین ملک افضل و ملک عزیز حاکم مصر تیره گردید و سپس ملک عادل نیز خود را در این ماجرا داخل نمود و این دعوا مدتی طولانی ادامه پیدا کرد و در این فاصله مرکز حکومت ملک افضل که شام بود چندین دفعه تحت محاصره قرار گرفت. پس از وفات ملک عزیز و شکست ملک افضل، شام و سوریه در زیر ادارهٔ ملک عادل آرامشی پیدا کرد، پس از وفات ملک عادل حکومت سوریه به‌دست المعظم عیسیٰ پسرش افتاد، و در زمان عیسیٰ حملات پی‌درپی فرنگی‌ها مملکت را دچار ناراحتی نمود. پس از فوت المعظم، ملک ناصر پسرش حاکم شام شد. لکن ملک کامل او را آسوده نگذاشت و با لشکری به وی حمله نمود، ملک اشرف موسیٰ برادر ملک کامل در ابتدا جانب ملک ناصر را گرفت، لکن بعداً با ملک کامل یکی شد و شام را تصرف نمودند و ادارهٔ شهر شام به‌دست ملک اشرف افتاد (۶۲۶ ه). چندی از آن نگذشت که ملک اشرف به‌منظور دفع خطر جلال‌الدین خوارزمشاه، با سلطان روم (کیقباد) متحد گردید و لشکری به‌فرماندهی

*- سال ۶۰۸ ه. اشتباه می‌باشد زیرا هلاکوخان بعد از فتح بغداد در سال ۶۵۶، لشکرکشی او به جزیره و شام شروع شد و در سال‌های ۶۵۷ و ۶۵۸ ه، الجزیره و حلب و دمشق راگرفت و لذا تاریخ مذکور باید ۶۵۸ ه باشد. و متأسفانه به علت کیفیت نامطلوب چاپ و یا در اثر حروف‌چینی بعضی از حروف و تاریخها در این کتاب اشتباه شده و یا در اثر استعمال پاک شده و خوانا نیست و همین موضوع کار ترجمه را بسی مشکل نموده است که در حد بضاعت اصلاح شده، مترجم.

(امیرعزالدین عمر حکاری) فرستاد و این دو متفق، جلال‌الدین را در نزدیکی ارزنجان مغلوب نمودند (۲۸ رمضان ۶۲۷ ه). پس از مدتی روابط ملک اشرف و ملک کامل برادرش با علاءالدین کیقباد رو به وخامت گذاشت. حمله کیقباد به جزیره پس از دو سال، در سال ۶۳۳ ه دفع گردید، ملک اشرف در اواخر حیاتش با ملک کامل هم کدورت پیدا کرد و لشکر مصر به شام حمله نمود و در همان فاصله ملک اشرف فوت کرد. در زمان ملک عادل دوم جنگ و ستیز بین امرای ایوبی شروع شد و ملک صالح اسماعیل حاکم شام، در برابر ملک صالح ایوبی حاکم مصر، با فرنگی‌ها متحد شد، ملک صالح ایوبی با کمک لشکر خوارزمی، متفقین (غزه) را مغلوب خود ساخت (۶۳۴ ه، ۱۲۴۴ م) و از نو سوریه و مصر را تحت یک حاکمیت درآورد.

پس از وفات (معظم تورانشاه) پسر ملک صالح ایوب، حاکم حلب ملک ناصر یوسف، شام را تصرف نمود و این شخص آخرین امیر ایوبی شام بود. شهرها و ولایات سوریه، در زمان ایوبی‌ها، اصلاحات و آبادانی و عمران فراوان یافتند. امرا و امارات خاندان ایوبی و رؤسای این دورهٔ حکومت، در احداث بناها و قصرهای زیبا عموماً برهم پیشی می‌گرفتند، به‌ویژه این‌که شام بسیار ترقی نموده بود و تبدیل به‌یک مرکز علمی و مجمع مدارس شده بود. ابن‌حبیر که در زمان سلطان صلاح‌الدین این شهر را دیده می‌گوید در شام بیست مدرسه‌ای وجود داشت که چندی نگذشت این تعداد به دو برابر آن فزونی پیدا کرد.

حکومت ایوبی حما

پس از آنکه ناحیهٔ حما به‌دست ایوبی افتاد، سلطان صلاح‌الدین آن را به ملک‌المظفر، پسر تقی‌الدین عمر برادرش واگذار نمود، و نواده‌های این امیر در اینجا حاکم بودند، و همواره بر آن بودند که با حکمای بزرگِ ایوبی به‌خوبی رفتار نمایند. هنگامی‌که هلاکو به سوریه حمله نمود، در مقابل او قادر به ایستادگی و مقاومت نبودند و پس از غلبه و مراجعت هلاکو از سوریه تابعیت حکومت مملوک مصر را پذیرفتند. این خاندان در تاریخ ۶۹۸ هجری منقرض شدند. برادرزادهٔ آخرین ملک حما، مورخ و عالِم مشهور امیرابوالفداء اسماعیل بود که با سلطان محمدالناصر در جنگ‌ها شرکت می‌نمود. این سلطان وی را بسیار گرامی می‌داشت و حما را به او داده بود و عنوان و حقوق سلطانی هم به او اعطا نموده بود. تحت ادارهٔ ابوالفداء

شهر حما بسیار ترقی کرد و مقبرهٔ این امیر بزرگ در آنجا واقع است. پس از سلطان ابوالفداء، ملک‌الافضل محمد پسرش، به‌جهت عدم شایستگی خود، امنیت سلطان مصر را ضایع کرد که در نتیجه دستگیر و در قلعه شام زندانی گردید و بدین‌ترتیب حکومت ایوبی حما به انتها رسید.

امارت ایوبی حمص

این ولایت حمص، در سال ۵۷۰ هجری به‌دست سلطان صلاح‌الدین افتاد، و باگذشت چهار سال از این تاریخ، آن را به محمد پسرِ شیرکوه عمویش داد، مدتی این ولایت از طرف ملک ناصر یوسف دوم حاکم حلب تسخیر و تصرف گردید (۶۴۶ ﻫ) لکن چندی در تصرف او باقی نماند، و به‌استثنای این مدت کوتاه، همواره در تصرف نواده‌های شیرکوه بود که حکومت این خاندان تا ۶۶۱ ﻫ ادامه داشت، و با آمدن هلاکو به‌آنجا، بدون هیچ مقاومتی دروازه حمص را به روی او گشودند و خاندان شیرکوه منقرض شد.

امارت ایوبی یمن

می‌دانیم که یمن، از طرف ملک‌المعظم تورانشاه برادر سلطان صلاح‌الدین و در تاریخ ۵۶۹ ﻫ فتح شد، و ملک‌المعظم دو سالی در یمن به‌نام برادرش حکومت کرد، سپس نایبی بر آنجا گماشت و خود به‌مصر مراجعت نمود. پس از وفات او، یمن به ملک‌العزیز طغتکین برادر سلطان صلاح‌الدین در سال ۵۷۹ واگذار شد، این امیر تا زمان وفاتش در آنجا ماند (۱۶ شوال ۵۹۳ ﻫ). پس از او المعز اسماعیل پسرش به‌جای پدر نشست لکن در ۵۹۸ ﻫ به‌قتل رسید. ناصر ایوب برادرش جای برادر را گرفت و او هم در ۱۲ محرم ۶۱۱ ﻫ با سم مسموم گردید. پس از آن ملک مسعود صلاح‌الدین یوسُف، پسرِ ملک کامل حاکم یمن شد و با نیرویی به یمن حمله نمود و در تاریخ ۲ محرم ۶۱۲ به‌مرکز یمن که زبید بود رسید. پس از تصرف تعز به‌حاکمیت سلیمان بن تقی‌الدین عمربن شهنشاه برای مصر، با امام[۳۲] وارد جنگ شد، و در ۸ جمادی‌الآخر ۵۱۴ صنعا را تصرف نمود و در ۶۱۹ امور حکومت را به پسران رسولی سپرد، و در ۶۲۰ ﻫ به‌مصر مراجعت نمود. در ماه رجب ۶۲۴ مجدداً به یمن بازگشت و فرزندان رسولی را حبس کرد و همان روز آزاد نمود، در همان سال به‌مصر بازگشت و ادارهٔ یمن را مجدداً به‌دست نورالدین عمر پسر علی رسولی سپرد و پس از مدتی امیرنورالدین اعلان

استقلال کرد و حکومت رسولی یمن را تأسیس نمود.

امارت ایوبی جزیره

این امارت اصولاً تا ۶۴۳ هجری دوام پیدا کرد، مرکز آن میافارقین بود و در زمان المظفرغازی به‌دست قوم مغول نابود گردید، لکن در بعضی شهرهای جزیره و کردستان بقایای خانواده ایوبی همچنان باقی بودند و حتی از آنها امارت حصن کیف تا قرن دهم هجری هم ادامه پیدا کرده بود.

مطالعه‌ای عمومی

سلطنت ایوبی، که براساس میراث خلفای فاطمی و اتابک تأسیس شده بود، علیرغم حملات پیاپی اهل صلیب، در دورهٔ سلطنت سلطان صلاح‌الدین و ملک عادل و ملک کامل شوکتی عالی داشت، در دورهٔ ملک عادل دوم، عدم انتظام و سستی، آن حکومت را ناتوان نمود، لکن ملک صالح نجم‌الدین ایوب با زحمات فراوان سرانجام بر بعضی امرای بی‌نظم و طمعکار و فاسد غلبه نمود و تا حدی جلال و شکوه گذشته را احیا نمود، تورانشاه پسرش چنانچه به علت شدت رفتارش، دچار عصیان لشکر مملوک نمی‌شد، چه‌بسا خدمات شایسته‌ای در حق این حکومت می‌نمود، چراکه سرداری ممتاز و لایق بود.

فعالیت سلاطین ایوبی تنها در میدانهای جنگ خلاصه نمی‌شد، بلکه در زمینه‌های فرهنگی و عمرانی و اقتصاد هم آثاری بزرگ از خود به‌یادگار گذاشتند، در کار زراعت و فلاحت و امور آبیاری سعی وافی به کار بستند و در زمان خود برای تشویق و تسهیل امور و مشکلات تجاری و بازرگانی بسیاری پیمانها را با حکومتهای اروپا بسته بودند. اردوی ایوبی دو قسمت بود. لشکر خاصه (مملوک = بردگان)، و لشکر امرای تابعه، این نوع تشکیلات با توجه به وضعیت آن زمان بسیار مناسب و با امور درآمد مملکت هم متناسب بود. لشکر مملوک، که همهٔ آنها اجیر و تعلیم یافته و برای امور نظامی و لشکری به‌وجود آمده بود، در ابتدا به‌مانند لشکر ترک عباسی و ینی‌چری عثمانی بسیار خوب بودند و خدمات بسیاری کردند، لکن به‌مانند آنان، در دوره ضعف حکومت تبدیل به میکربی مهلک گردیدند و در نهایت امر بنیه و قوای حکومت را مبتلا به بیماری انقراض نمودند.[۳۳]

دورهٔ سلطنت ایوبی برای عالم اسلام، اساس و اصولی برای پیشرفت و ترقی بنا نهاد، از هر طرف علما و متخصصین مشهور روی به سرای سلاطین ایوبی نهادند و از آنان حرمت و عزت بسیار دیدند، برای امور فرهنگی و عمران مملکت خدمات بسیاری کردند، اصـول اداره و رسوم حکومت کردن تحت قاعده‌ای منظم درآمد، آداب و مراسم سرای حکومت و عنوان رسمی آن تنظیم گردید، اصول حکومت (فئودالی* خان خانی و ملوک‌الطوایفی) در مملکت ایوبی خیلی ترقی کرد و این اصول به جهت ورود اهل صلیب به این دیار، از این‌جا به اروپا هم وارد شد، بنیاد و پایه بسیاری از اصول و مراسم شوالیه گری اروپا از دورهٔ ایوبی گرفته شده مثلاً نشان ویژهٔ خاندان، از ایوبی‌ها اقتباس گردیده بود.

*- ده ره به یگی = دره بیگی: به‌معنی خان‌خانی و ملوک‌الطوایفی است لکن واژه ملوک‌الطوایفی در حق به حکومتهائی با نظم و نسق به مانند «ایوبی» که با حکومتهای آن روز اروپا پهلو به پهلو می‌زد شایسته نیست، زیرا جنگ و دعوای بین اعضا خاندان ایوبی در اواخر آن حکومت از نشانه‌های بارز حکومت‌های فئودالی ایران است م.

حکومت زند

تاریخ ایران از زمان به‌قتل رسیدن نادرشاه تا نزدیکی‌های تأسیس حکومت قاجار، که تقریباً نیم‌قرن می‌باشد، به‌استثنای زمان کریم خانِ زند بسیار آشفته است. پیش از کریم‌خان وضعیت داخلی ایران بدین قرار بود:

زمانی‌که احمد خان برای سرکوبی ناامنی‌ها و ایجاد آرامش اوضاع خراسان مأمور شده بود، رئیس طایفهٔ قاجار محمدحسین خان در استرآباد جایگیر شده بود، و تمامی ولایت مازندران را به‌زیر حکم و نفوذ خود درآورده بود، فتحعلی خان پدرش به دست نادرشاه به‌قتل رسیده بود، و لذا به‌همین مناسبت طایفهٔ قاجار با نواده‌های نادرشاه در خصومت و دشمنی بودند، احمدخان از ترس این‌که، محمدحسین خان در مأموریت او اختلالی به‌وجود آورد، لشکری افغانی را علیه محمدحسین خان به مازندران اعزام نمود، لکن این لشکر از محمدحسین خان شکست خورد و تلفات و ضایعاتی بسیار بر او وارد شد، و همین موضوع سبب افزایش نفوذ و قدرت رئیس قاجار گردید.

ولایت آذربایجان، در این تاریخ زیر نظر اسدخانِ افغان بود، گیلان تحت‌نظر یکی از رؤسای آن ولایت هدایت خان اعلان استقلال کرده بود. گرجستان نیز که تحت ادارهٔ هراکلیوس نام، ژنرال مسیحی نادرشاه بود، چنین می‌نمود که سودای استقلال درسر می‌پروراند.

در این اوضاع که وضعیت شمال ایران این‌چنین به‌هم خورده بود، علیمردان خان نیز که یکی از رؤسای طایفهٔ بختیاری بود، به اصفهان حمله برد و این شهر را از ابوالفتح خان والی

شاهرخ تصرف کرد و به‌منظور جلب افکار اهالی این پایتخت، یکی از فرزندان خاندان صفوی را بر تخت شاهی نشاند، با این حال بدون کمک و معاضدت سایرین قادر به انجام این مهم نبود و بالاجبار امرائی چند را به همکاری دعوت نمود، که یکی از آنها کریم خان زند بود، و این شخص از خانواده‌ای بزرگ نبود[۱]، و در اردوی نادرشاه فرمانده نبود، لکن به حسن اخلاق و شجاعت مشهور شده بود.

مورخان می‌گویند، کریم‌خان، نخست با علیمردان خان، به ویژه در به‌تخت نشاندن یکی از شاهزادگان صفوی به‌پادشاهی متفق بود و بر این‌قرار که یکی از آنها وزیر شاهزاده باشد و دیگری سردار سپه، توافق کرده بودند. بعضی منابع دیگر می‌نویسند، کریم خان بر آن نبود که خود را با علیمردان خان مساوی بداند، بلکه تنها پس از مردن او به‌جایگاهش چشم طمع داشت، چونکه این رئیس بختیاری بسیار پیرو فاقد* اولاد بود.

پس از تصرف اصفهان، علیمردان خان نسبت به‌اهالی بسیاری ظلم و شدت عمل نشان داد، لکن کریم خان که محلهٔ جلفا را شخصاً اشغال نموده بود اجازه نداد لشکریان به‌جان و مال مردم آن محله نزدیک بشوند**. این حرکت بزرگمنشانه، از آنجا که بیشتر اهالی آن محله مسیحی بودند، نه به‌سبب تعصب دینی بلکه به جهت مناعت اخلاق، موجب اشتهار او به انسانیت و رحمت گردید.

شهرت کریم خان و تحبیب قلوب اهالی موجب حسادت علیمردان خان شد، و چیزی نگذشت که روابط آنها کاملاً تیره گردید، علیمردان‌خان در این اندیشه بود که کریم‌خان را از صحنه خارج کند. و اهالی محلهٔ جلفا را در مضیقه و فشار قرار دهد، این اندیشه و شیوهٔ نادرست او بر مردم آشکار بود، و افزون بر این والی اصفهان را نیز به‌قتل رسانیده بود، و چنین می‌نمود که نقشه او در مرحله دوم به قتل رساندن کریم‌خان است، و خلاصه اندیشه و طرز تفکر و وهم و خیال علیمردان‌خان در نهایت موجب جنگ بین دو رفیق گردید. کریم خان با اطرافیان خود در مقابل علیمردان‌خان ایستادگی نمود و اعلان جنگ کرد و پس از چند جنگ علیمردان‌خان، به‌دست محمدخان نام رئیسی، به‌قتل رسید (۱۱۶۰ هـ، ۱۷۵۳ م)، و بدین

۱- بنابه روایت خلف خودش، کریم‌خان فرزند (ایماک) نام، شورشگر مشهوری بود. و اسم جدّ او معلوم نیست.
*- وجاخ کویر بو: یعنی فاقد فرزند مذکر بود. م.
**- تؤخن، تخون، توخون به‌معنی نزدیک شدن است. م.

ترتیب ایران جنوبی بدون رقیب برای کریم‌خان ماند، لکن برای آنکه بتواند در این ولایات به‌راحتی سلطنت کند قبل از هر چیز می‌بایست به چند دشمن نیرومند دیگر بپردازد.

قسمت اعظم لشکر کریم‌خان، طایفهٔ «لک» بودند که «زند» شاخه‌ای از آن بود که چه از حیث نیرو و چه از نظر جرأت و جسارت بر ایران حکم و نفوذ داشتند، مردمان شهرهای ایران همگی طرفدار کریم‌خان بودند، زیراکه به اخلاق پاک و عدالت او ایمان داشتند، عشایر عرب نیز همین‌طور با دل و جان طرفدار کریم‌خان بودند، عُشایر ترک که طرفدار دشمن کریم‌خان بودند، آنها نیز با دیدهٔ احترام به کریم‌خان می‌نگریستند.

کریم خان

پس از فوت علیمردان‌خان، دو دشمن نیرومند برای کریم‌خان باقی بود: اسدخان افغانی، محمدحسین خان قاجار. کریم‌خان، نخست به اسدخان روی کرد، و در نزدیکی قزوین با او مواجه شد، در این برخورد کریم‌خان بگونه‌ای شکست خورد که نه فقط از اصفهان، بلکه از شیراز هم دست کشید. کریم‌خان، پس از شکست، خود را به کوههای بین منطقه فارس و خلیج‌فارس، در نزدیکی درّهٔ «گرمسیر»، رسانید، در مقابل این اوضاع وضعیت کریم‌خان وخیم بود، لکن رستم سلطانِ خِشت، که (دهی کوچک در نزدیکی یکی از کوههای بی‌برگ و گیاه* مشرف بر گرمسیر داشت)، در این جا به کریم‌خان کمک نمود و در دربندی صعب‌العبور به نام کوماریج، اسدخان را شکست داد، کریم‌خان هم با لشکر خود در درّه ایستاده بود، بقایای لشکر اسدخان که در دربند (کوماریج) از دست رستم سلطان نجات پیدا کرده بودند، همینکه وارد درّه شدند در نزدیکی (خِشت) با لشکر کریم‌خان روبه‌رو شدند و بسیاری از آنها به‌هلاکت رسیدند که پیروزی کریم‌خان در این جنگ نمونه و بی‌مانند بود. بخشی از لشکر کریم‌خان به‌اتفاق عشایر آن مناطق بقایای لشکر گریزان اسدخان را دنبال کردند و تا شیراز آنها را تعقیب و شیراز را به‌تصرف درآوردند. پس از این واقعه دیگر اسدخان با کریم‌خان به‌مقابله برنخاست و در جنگی که اسدخان با محمدحسین خان، کرد مجدداً شکست خورد و به بغداد گریخت و والی این ولایت هرچند که از او حُسن استقبال نمود لکن تمایلی** نشان نداد

---

*- له نزیک لوتی شاخیکی، به‌معنی در نزدیکی کوهی لخت (خشک بدون برگ و گیاه).

**- داره ته = در دسترس قراردادن ـ تمایل نشان دادن.

که به او نیروئی بدهد که مملکت خود را بازپس بگیرد، سپس به والی گرجستان (هراکلیوس) متوسل شد لکن او هم کمکی به او ننمود، و در نهایت به کریم‌خان روی آورد و به لطف و نیکی پذیرفته شد و کریم‌خان مقامی بلندمرتبه به او داد و تا آنجا اعتماد و بلند طبعی در حق او روا نمود که پس از چندی این رقیب خطرناک و مهلک، به دوستی صمیمی تبدیل گشت.

دشمن بسیارِ نیرومند کریم‌خان، محمدحسین خان قاجار بود، این طایفهٔ ترک قاجار، در زمان تیمور لنگ از سوریه به ایران انتقال داده شدند و یکی از آن هفت طایفه‌ای هستند که شاه‌اسماعیل اول را به تخت سلطنت رساندند.

کریم‌خان، پس از تصرف ولایت فارس و استقراری خوب در آنجا از جنگ و نفاق بین اسدخان و محمدحسین خان استفاده کرد و نه فقط ولایت فارس بلکه ولایت اصفهان و قسمتی از عراق عجم را نیز به‌تصرف خود درآورد، لکن چیزی نگذشت که قسمت اعظم این مملکت را بالاجبار از دست داد، زیرا محمدحسین خان، پس از این‌که اسدخان را شکست داد و ولایت آذربایجان را ضمیمه متصرفات خود نمود، با لشکری گران روی به‌اصفهان نهاد، لشکری به آن عظمت پس از نادرشاه تا آن زمان در اطراف هیچ سرکرده‌ای جمع نشده بود، کریم‌خان تلاش نمود که مانع حمله این لشکر بشود لکن تلاش او مفید واقع نشد، ناچار به شیراز مراجعت نمود و بر آن شد که در این شهر به‌مقابله بپردازد.

محمدحسین خان پس از این‌که به‌خوبی خود را جمع و جور و آماده نمود، هشت هزار نفری را در اصفهان به‌جای گذاشت، و خود همراهِ سی‌هزار نفری برای محاصرهٔ شیراز شتافت، و زمانی‌که در اطراف شیراز بود، موقعیت برای مهاجمان بسیار مساعد بود، و تمام صحرا پر از غلات* رسیده بود، همین‌که به شیراز رسید، و هنوز توپهای خود را به طرف هدف مستقر نکرده بود، مورد تعرض و حِمله قرار گرفت (۱۷۵۷ م)، شیخ علی خان که یکی از رؤسای زیرک و هوشمند طایفهٔ زند بود، ناگهان بر محموله‌ها و عقبه لشکر محمدحسین خان یورش برد، اهالی آن نواحی نیز که اهل و عیال خود را به‌کوههای اطراف برده بودند، جملگی شیخ علی‌خان را یاری دادند و این حرکت موجب کم شدن زاد و ذخیره و باعث ناراحتی لشکر محمدحسین خان گردید، و از جانب دیگر طولانی شدن مدّت محاصره، این لشکر بی‌نظم و ترتیب را که تنها به‌زور رئیس آن دور هم جمع شده بودند از محاصره بیزار

*- ده غل ـ ده خل ـ ده غلبی = غلات

نمود، علاوه بر آن در بین افراد این اردو تجانس و اخلاصی وجود نداشت، بعضی از آنها به‌تازگی زیر سلاح رفته بودند و برخی دیگر بقایای لشکر اسدخان بودند که چند ماه قبل با محمدحسین خان جنگیده بودند.

در این فاصله لشکر تند و تیز و کارآمد کریم‌خان، بر محاصره کنندگان فشار وارد آورد، نه بخاطر این‌که فقط از شهر مردانه دفاع نمایند، بلکه برای اینکه لشکر محاصرین را پراکنده و بر آنان ضرر و تلفات وارد کنند، هیچ فرصتی را از دست نمی‌دادند، و در نهایت، کار به‌جائی رسید که همه روزه بخشی از لشکر محمدحسین خان پراکنده می‌شدند و به این طرف و آن‌طرف می‌گریختند و این وضعیت رئیس قاجار را مجبور نمود که دست از محاصره بکشد. و ناگهان شیراز را ترک و به اصفهان مراجعت کرد؛ و آن نیرویی نیز که برای محافظت از اصفهان گمارده بود آنها نیز پراکنده شدند. محمدحسین خان در اصفهان نیز تاب مقاومت نیاورد و به اتفاق اردویی ضعیف که از نظر روحیه تحقیر و متزلزل شده بود در حالیکه دوازده هزار نفر بیش نبودند خود را به مازندران رسانید.

کریم خان پس از آنکه به‌خوبی خود را آماده نمود و امنیت ولایت فارس را تأمین کرد به اصفهان روی نهاد، از سوی مردم شهر با شکر و سپاس استقبال شد و داخل شهر گردید (۱۱۷۰ ه، ۱۷۵۶ م). اغلب شهرهای عراق* نیز به‌همین ترتیب به‌تصرف او درآمد، و برای اعادهٔ شوکت و قدرت محتاج فتح و گشایش‌های بیشتری بوده، چراکه در جنگهای قبلی علیرغم فتح و پیروزی در بعضی از آنها، در بیشتر اوقات بخت و اقبال مساعدتی چندان نکرده بود، وضعیت او در بسیاری مواقع جای امیدی نداشت، لکن احترام و عزتی که اهالی شهرها نسبت به او نشان می‌دادند، وی را از سقوط محافظت می‌کرد و عاقبت برتری پیداکرد.

کریم‌خان ضمن رسیدگی به‌امورِ ولایاتی که آنها به میل خود تابع شده بودند و تنظیم مناسب امور آنان، از طرف دیگر شیخ علی خان را همراه لشکری دست‌چین، به مازندران اعزام نمود که محمدحسین خان را مجبور به اطاعت نماید، و برای این کار لازم بود در ابتدا اتحاد بین عشایر قاجار از بین برود. این طایفهٔ جسور و عظیم سه فرقه بودند: یکی از فرقه‌ها در اطراف گنجه بود، فرقه دوم آنها در اطراف مرو بود، و مرز خراسان را در برابر حملات اوزبک محافظت می‌کرد، و فرقه سوم نیز در ولایت استرآباد بود. این سه فرقه اساساً زیر نفوذ

*- مقصود از عراق، اراکِ کنونی می‌باشد. م.

دو خاندان بودند. یکی از آنها قبلاً بر تمام طایفه قاجار حاکم بود، و در این زمان، چه در اثر تشویق‌های کریم خان، و چه با انگیزهٔ اعاده نفوذ قبلی خود، دشمن محمدحسین خان بود، و برحسب تصادف نام رئیس این خاندان یوخاری‌باش نیز، محمدحسین خان بود. و لذا حرص انتقام‌جوئی، رئیس یوخاری‌باش را به اردوی شیخ علی خان ملحق نمود، این حادثه دشمن کریم‌خان را تضعیف نمود با این وجود به‌ناچار با نیرویی ضعیف با شیخ‌علی خان به جنگ پرداخت، لکن بخشی از لشکر او به‌هنگام جنگ او را تنها گذاشتند و خودش نیز نجات پیدا نکرد و به اسارت درآمد[1].

در نتیجهٔ این پیروزی عظیم مازندران، ولایت گیلان و بخش بیشتر آذربایجان دست کریم‌خان افتاد؛ این ولایت آذربایجان چندی نگذشت که دچار استیلای فتحعلی خان رئیس (افشار = هه وشار) شد، این رئیس بسیاری مواقع به‌دشمنان کریم‌خان کمک کرده بود و این بار به‌طور آشکار به کریم‌خان اعلان جنگ داد، در جنوب تبریز و در دشت قره‌چیمَن شکست خورد و به‌شهر اُرومیه فرار کرد[2]. که پس از چند ماه محاصرهٔ چون دید تاب مقاومت ندارد به کریم‌خان پناه آورد و عفو گردید (۱۷۶۰ م).

فتحعلی‌خان، قبل از این‌که خود را تسلیم کند، به‌منظور سوءقصد به‌جان کریم‌خان بعضی از رؤسای اردوی کریم‌خان را به‌انجام این‌کار تشویق کرده بود، لکن این سوءقصد افشاء شد و فتعلی‌خان به‌سزای خود رسید، و چند نفر از امرای مشهور دخیل در این توطئه به دار آویخته شدند، مورخان ایران می‌نویسند، ده نفر از سرداران مشهور شیخ علی‌خان نیز به سبب شرکت در این خیانت به اعدام محکوم شدند. لکن این روایت محتاج تأیید است.

کریم‌خان، در این همه جنگ و دعوای حاکمیت و توسعه نفوذ، از عشایر عرب ساحل خلیج فارس همکاری صمیمانه‌ای دید؛ بعضی از نیروهای عرب، تا اصفهان او را همراهی کردند، بدین خاطر کریم‌خان با آنها رفتاری دوستانه داشت، و تنها در مواقع عصیان و یا نپرداختن عوارض و خراج، آن‌وقت لشکر علیه آنها اعزام می‌نمود، مثلاً شورش میر (موحانا = مهنا)، امیرِ

۱- پسران محمدحسین خان به ترکستان گریختند و پس از چهارسال به کریم‌خان متوسل شدند و از کریم‌خان حُسن عمل دیدند. آغامحمدخان بزرگترین این فرزندان بود که بعداً سبب محو و نابودی خاندان زند گردید.

۲- مورخ (استرابو ـ Strabo) به این شهر (Thebarma ـ ته بارما) گفته، گمان برده می‌شود که (زردشت) در این شهر به‌دنیا آمده باشد.

(بندرریغ = ریگ)، (نیم درجه در شمال غربی بندر بوشهر واقع بود)، که این امیر مدتی راه شیراز ـ بندر بوشهر را قطع نموده بود، از این گونه بود، که کریم‌خان وی را به شدت تأدیب نمود، رئیس طایفهٔ کعب هم که شیخ سلیمان نام داشت، او هم در برابر کریم‌خان نافرمانی کرد و کریم‌خان ناچار شد با لشکری عظیم بر او بتازد، شیخ سلیمان هم با قایقی بـه جـزیره‌ای نزدیک گریخت.

حکومت کریم‌خان، بسیاری مواقع به‌سبب شدت‌عُمل و مشتعل کردن آتش جنگ به دست برادرش (= زکی‌خان)[1]، ناراحت گردیده است. این زکی‌خان یک‌وقتی به کلی نافرمانی نمود و به‌اتفاق بعضی از امرا و شماری نیرو به‌نزد طایفه فیلی گریخت، لکن این توسل‌کاری از پیش نبرد و مراجعت نمود و به کریم‌خان پناه برد و عفو شد و حتی مقرری هم به او اعطا نمود و به دامغان[2] فرستاده شد، زیرا حسین قلی‌خان قاجار در آن منطقه نافرمانی کرده بود، امّا زکی‌خان به‌سرعت این شورش را سرکوب کرد و حسین قلی‌خان به نزد ترکمانان گریخت.

جای شبهه نیست که شدت عمل زکی‌خان برای محافظت امنیت و آسایش مملکت بی‌فایده نبود، چون‌که حلم و عدل کریم‌خان موجب جسارت و جرأت سرکشی و نافرمانی بعضی از رؤسا و امرا شده بود و می‌دانستند که سرانجام عفو خواهند شد. لکن همه به این موضوع پی برده بودند که برای سرکوبی و تسکین شورشها، کریم‌خان برادر قهارش را می‌فرستد و در این‌صورت عفو کریم‌خان به‌جایی نمی‌رسید. شورش و نافرمانی فقط در دامغان نـبود، در مازندران و بسیار جاهای دیگر نیز به‌وجود آمده بود، لکن تمامی آنها را به‌شدت سرکوب و آرام کرد، بسیار مواقع قبل از رسیدن او به محل عصیان، جمعیت یاغی پراکنده شده بودند. خلاصه شدت عمل زکی خان ایران را از شورش و یاغی‌گری پاک کرده بود، و سالهای آخر دورهٔ کریم‌خان به‌سکوت و بی‌سروصدائی گذشت.

خواهرزادهٔ شاه‌حسین صفوی که طفلی نُه ساله بود، و به‌نام شاه اسماعیل از طرف علیمردان خان بر تخت سلطنت نشسته بود، از طرف کریم‌خان حفاظت شد و کریم خان تنها به‌عنوان وکیل شاه اکتفا نمود و تمایلی به مقام شاهی نشان نداد و شیراز را پایتخت اعلام نمود و در

۱- زکی‌خان را، برادر کریم‌خان دانسته‌اند، لکن عموزاده و برادر ناتنی او بـود. بـه‌استثنای زکـی‌خان، او برادر ناتنی دیگر (اسکندرخان)، و یک خواهر ناتنی هم از جانب مادر، داشت.
۲- وطن خاندان پارت (اشکانی).

آنجا سکونت گزید. و خود دیگر لشکر را فرماندهی و اداره نمی‌کرد، لشکری عظیم برای محاصرهٔ بصره گردآوری کرد و تحت فرماندهی برادرش (= صادق خان) قرار داد، محتمل است که مانند حکومتهای پیشینِ ایران، کریم‌خان هم صرفاً برای تأمین آسایش داخلی خود، جنگی خارجی یعنی حمله به عثمانی را مناسب دیده باشد*، و افکار عمومی را به‌منظور رسیدن به هدف خود توجیه کرده باشد، و می‌دانست که هیچ چیزی به اندازه فکرِ تصرف آن ولایت که اماکن مقدسه در آنجاست، شیعیان را تشویق و تهییج نمی‌کند و بدین‌خاطر کریم‌خان مملکت عراق را هدف خود قرار داد. کریم‌خان در ابتدا، درخواست ارسال سَرِ عمر پاشا والی بغداد را از حکومت عثمانی نمود، زیرا عمر پاشا، برزُوّار ایرانی خراج و عوارضی وضع نموده بود، حکومت عثمانی طبیعتاً به این درخواست جواب ردّ داد، صادق خان هم با لشکری پنجاه هزار نفره از نزدیک ساحل خلیج فارس روی به بصره نمود، و واحد دریائی** کوچکی هم متشکل از سی کشتی که در بندر بوشهر و بندر ریغ (= ریگ) مستقر بود، همزمان با لشکر صادق‌خان حرکت نمود.

در واقع حکومت عثمانی نیز در بصره چند قایق جنگی داشت، امّا آنها در عمل بی‌فایده بودند و قادر نبودند در مقابل نیروی بحری صادق خان مقاومت نمایند، صادق‌خان بعد از تسلط بر شط‌العرب (= اروندرود)، به‌سرعت پلی از بَلَمْ بر روی آن احداث نمود و اردوی خود را به آن وسیله به‌ساحل راست اروندرود انتقال داد و شروع به محاصره نمود.

شهر بصره بسیار وسیع و چند باغی در آن وجود داشت، شمار اهالی آن تخمیناً ۵۰۰۰۰ نفر و نیروی مدافعین آن از یک چهارم این تعداد بیشتر بود، والی آن سلیمان آغا، سرداری زیرک و هوشیار بود، و بر زیردستان خود حکمی نافذ داشت، دیوار قلعهٔ بصره مرتفع لکن استحکامی نداشت، خط دفاعی اصلی دارای استحکاماتی بود و حدود صد توپی هم داشت.

در زمستان سال ۱۷۷۵ میلادی محاصره به‌آرامی شروع شد و اردوی ایران پیش روی نمود، حکومت عثمانی به والی‌های وان و موصل و دیاربکر و حلب و شام، دستور داد تا با

---

*- معمولاً اغلب موارد که حکومت‌ها دچار نابسامانی داخلی می‌شدند، برای انحراف افکار عمومی از وضعیت داخلی و به‌وجود آوردن انگیزه‌ای مشترک افکار عمومی را یا به جنگ خارجی و یا به یک دشمن فرضی و مقابله با آن معطوف می‌کردند، این رویه بعداً نیز معمول بود.

**- مؤلف از عبارت «فیلویه کی سوکی سی سفینه» استفاده کرده. فیل به‌معنی ظرف دهن‌گشاد است فیلویه مقصود واحد نیروی دریائی است که سی سفینه یا کشتی داشته. م.

تمامی نیروی جنگی خود در بغداد اجتماع نمایند.

چنین تصور می‌شد، که این نیروها به بغداد خواهند رسید و به‌اتفاق نیروی بغداد به کمک بصره خواهند شتافت. و حال آنکه این نیروها به بغداد آمدند و با این تصور که شاه ایران را خوشحال خواهند نمود، عمر پاشا، والی آنجا را به‌قتل رسانیدند و بی‌درنگ قاصدی را به شیراز فرستادند که این خبر را به کریم‌خان برساند، که مسبب این جنگ والی بود که کشته شد و آرزوی شاه عملی گردید. لکن کریم‌خان توجهی نکرد و بر آن بود تا از ضعف حکومت عثمانی استفاده نماید، و خلاصه والی بصره پس از سیزده ماه مدافعه به‌سبب تمام شدن آذوقه و ذخیره به‌ناچار تسلیم شد (حزیران ۱۷۷٦ م)، حاکم و بعضی از ارکان شهر بصره با احترام به شیراز فرستاده شدند، صادق‌خان با اهالی بصره به نیکی رفتار کرد و علی محمودخان را به‌عنوان فرمانده بصره تعیین کرد و سپس به شیراز بازگشت، محمودخان، برخلاف احتیاط و بصیرت، در جنگ بین دو طایفهٔ آنجا مداخله کرد که منجر به‌مغلوبیت او و ضایعات و تلفات زیاد و به‌قتل رسیدن فرماندهانش گردید؛ صادق‌خان با شنیدن این خبر خود را به بصره رسانید و با حسن رفتار بین آنها صلح و صفا برقرار کرد و تا زمان وفات کریم خان به‌راحتی بصره را اداره نمود و سپس بنابه تمایل خود بصره را ترک نمود و والی بغداد پس از ترک او و به‌سهل و سادگی بصره را بازپس گرفت.

قبل از دوره کریم خان، اروپا به‌خاطر تقلبات در کالاها، چندان اهمیتی به تجارت ایران نداده بود، لکن در زمان کریم خان علاوه بر تجارت داخلی، امور زراعت و فلاحت هم بسیار ترقی کرد؛ این پادشاه عاقل تمامی صاحبان صنایع و حتی ارمنی‌های ایران را بسیار تشویق و حمایت کرد و به‌این‌طریق در اواخر حکومت او به راستی ایران، راه رفاه و سعادت را پیش گرفته بود. صاحبان املاک و کشاورزان از محصول به‌دست آمده خود سهمی بسیار ناچیز به‌حکومت می‌دادند، و هر زمان که حکومت تکلیفی می‌نمود با خوشحالی آن را قبول می‌کردند، بدین خاطر صنوف مختلف و بیشتر گروه مردم، آنچنان صاحب ثروت و سعادتمند و درکار خود مستقل بودند، که از امثال خود در جاهای دیگر رضایت‌خاطر بیشتری داشتند، در دوره کریم‌خان هر مساعدت و کمکی که تصور می‌رفت برای این گروه مردم انجام می‌گرفت.

تمامی شهرهای ایران، در دورهٔ این پادشاه ترقی نمود، امّا هیچ یک از آنها به‌پایهٔ شیراز نرسید، کریم خان، به اغلب احتمال به جهت نزدیک بودن به عشایر خود (لر ـ لک، مترجم)، و

داشتن ارتباط با این عشایر و اهالی آن منطقه، شیراز را به پایتختی انتخاب نمود. با زحماتی فراوان وسایل و عوامل دفاع از آن را فراهم نمود، با احداث بناهای بسیار زیبا و پرفایده شهر را زیبا ساخت؛ اطراف شهر را نیز با بعضی باغ و بستانها آراسته گردانید، به همان‌گونه که در تزیین و تلطیف شهر مجاهدت نمود، به‌مراتب بیشتر برای تأمین رفا و سعادت اهالی سعی و مساعدت کرد. «شعلهٔ این روزِ با حشمت» از طرف مورخی ایرانی[1] به‌خوبی تصویر گردیده؛ آنجا که از کریم‌خان صحبت می‌کند، می‌گوید: «این تشعشع همه مملکت را فرا گرفت، امّا گرمی آن در شیراز محسوس‌تر بود، مردم این شهر لطیف از رفاه و سعادت به‌تمامی بهره‌مند بودند، از دختران مَهْروی آن که وقتی می‌خرامیدند، جوانان و دلدادگان عشاق به هر گوشه می‌سریدند، عشق و دلدادگی در هر هوائی حاکم بود.

کریم خان در سن هشتاد سالگی وفات یافت (۱۳ صفر ۱۱۹۳ هـ ، ۱۷۷۹ م)[2]؛ او بیست‌وهشت سال با استقلال تمام پادشاهی کرد؛[3] به ویژه در بیست سال آخر حکومت کاملاً شاهِ شناخته شدهٔ بی‌رقیب ایران بود.

اخلاق و سرشت او

تصویر اخلاق و فضائل این شخصیت سهل و ساده نیست، به‌خصوص بسیاری آثار پادشاهان مستبد در وجود او نهفته بود، نه بسیار خشن و نه بسیار حلیم بود و سرشتی متعادل داشت، در تمامی ادوار حیات خود، به روحی لطیف و آزادگی اشتهار پیدا کرده بود و در سایهٔ این اوصاف، از بی‌راهه* روی و غرور مقام بلند، پرهیز می‌نمود، و حلم و تواضع خود را حفظ می‌کرد، با این‌حال به‌مانند آدمهای دیگر، گاهی به‌شدت خطاکاران را کیفر می‌داد، و

۱- تاریخ خاندان زند ـ تألیف علیرضا.

۲- و در شیراز دفن گردید، لکن بعد از تشکیل حکومت قاجار، آغامحمدخان غدار استخوانهای او را از قبر بیرون آورد، و به‌انضمام استخوانهای نادرشاه که آن را هم در مشهد از قبر درآورده بود، هر دوی آن‌را جلو در سرای خود دفن نمود، با این نیت که همه روزه پا بر سر آنان گذارد (تاریخ سیرجون مالکولی). (این تاریخ باید تاریخ سرجان ملکم باشد) مترجم.

۳- برخی گفته‌اند در سن ۷۵ سالگی، و برخی دیگر گفته‌اند در ۸۶ سالگی وفات کرده لکن یقین بر آنست که قریب به ۸۰ سال بوده، امّا محتمل است که کریم‌خان خود نیز تاریخ ولادت خودت را ندانسته باشد، زیرا در میان عشایر قید تاریخ ولادت عادت نبوده.

*- هه‌له شه = بی‌راهه‌رو، خودرأی و حرف نشنو.

همواره در امری مخالف طبع خود، دیگری را به‌شفاعت وادار می‌نمود، و خوف و ترس در قلوب دشمنان و تبعه عاصی می‌نشاند لیکن آن‌چنان رحمت داشت که هر کسی به او التماس می‌نمود و طلب بخشش می‌کرد، درخواست او را رد نمی‌کرد، یکی از اوصاف بسیار بارز او پاکدلی و خوش‌قلبی او بود، بیشتر اوقات سرگذشت خود را بازگو می‌نمود که در واقع بسیار عجیب و سرشار از خون و اندوه* بود، کریم‌خان، در عفو و گذشت جسارتی نجیبانه داشت و نسبت به‌کسانی که مورد عفو قرار می‌گرفت، اطمینانْ و اعتماد پیدا می‌کرد و آنها را به‌خود واگذار می‌کرد، خالصانه همه مردم را دوست داشت، در ادای وظایف دینی بسیار درست کردار بود؛ لکن خشک و متعصب نبود، خوش‌رو و جذاب بود، از تمامی لذاید دنیوی کاملاً استفاده می‌کرد و می‌خواست هر کسی به‌مانند او از نعمت حیات و دنیا بهره ببرد و در این‌خصوص به‌هیچ وجه افراط نمی‌کرد و کار را به‌جائی نمی‌رساند که تمتع از نعمات دنیوی، در موقعیت و وظایف پادشاهی تأثیری ناگوار داشته باشد.

کریم خان، هیچ تحصیلاتی نداشت و قادر به نوشتن هم نبود، و شاید در زمان خردسالی هم به مکتب و حجره نرفته باشد و آرزوی رفتن هم نکرده باشد، پسر رئیس طایفه‌ای کوچک کوهستانی[1]، غیر از آنچه که برای حیات خود، لازم است تمایل یادگیری چیزی دیگر را نمی‌کند، کریم‌خان هم، به دنبال همین شیوه رفته بود؛ به‌جرأت پهلوانی نیرومند و زیرک بود، در سواری بی‌مانند و در انواع صفات نظامی ممتاز بود، با این‌که باسواد نبود علاقمند به سواددار شدن همه مردم بود و آنها را بخواندن تشویق می‌نمود، مجلس او جایگاه علما و فضلا بود، مقبره شیخ سعدی و حافظ راکه در اطراف شیراز بود، از نو و در همان جایگاه قدیمی بازسازی و بعضی باغ و اراضی را وقف آنها کرد و پاسبان و نگهبان برآنها گمارد.

در بین اعمال بسیار بزرگ کریم خان، این احسانها، به نظر اهالی شیراز یکی از آثار بسیار مقبول و مشهور دوره سلطنت او بود، زیرا که این شهر به نامیدن خود به‌عنوان مؤطن این دو شاعر است که افتخار می‌کرد.

یکی از عادات کریم خان این بود که هر روزه چند ساعتی را به‌شنیدن شکایت‌های شاکیان اختصاص می‌داد، به‌مناسبت این عادت حکایتی را بازگو می‌کنند، که حقیقتاً دلیلی ارزنده و

---

*- مه‌راق ـ مراق = آرزو، غم و اندوه. م.

۱- چه زند و چه شاخه‌های دیگر عشایرِ لک به‌مانند بقیه عشایر ایران در حالتی ابتدائی بودند.

رفیع از استقلال نظر و عدالت کریم‌خان است که در اداره حکومت این‌چنین وضعیتی را به‌وجود آورده: روزی کارش در دیوان عدالت به‌پایان می‌رسد و به‌منزل مراجعت می‌کند، به‌دلیل محاکمه و مشغولیت، آن روز بسیار خسته بوده، در همان‌حال شخصی آشفته و مضطرب با عجله سَرِ راه او قرار می‌گیرد و فریاد بر می‌آورد (داد! داد!). کریم‌خان می‌پرسد: تو کی هستی؟ شخص در جواب می‌گوید: تاجرم، و هر چه که داشتم دزد بُرد. کریم خان می‌پرسد: چطور و در کجا دزدیده شده؟ او می‌گوید: خواب بودم. کریم‌خان با لحنی تند و از روی بی‌حوصلگی می‌گوید: چرا خوابیده بودی؟ شخص می‌گوید: اشتباه کردم، و بر این تصور بودم که تو بیداری!

این جواب، خشم* و عصبانیت را در وجود کریم خان باقی نگذاشت و جرأت آن شخص را در برابر عتاب خود بسیار پسند آمد، و به وزیر خود دستور داد که بهای اموال مسروقهٔ او از خزانه پرداخت شود و گفت:

باید کوشش کنید تا آن مال مسروقه پیدا شود (تاریخ ایران، ملکم. صفحه ـ ۸۷).

آن اصولی را که کریم خان برای ادارهٔ امور و محافظت نیرو و نفوذ خود به کار بست، در سایهٔ حِسّیات معنوی و روحانی، او را تقویت کرد. و به‌طور قطع و یقین تمایلی نداشت هر نوع خطا و لغزش و تالان که از اردوی او سر می‌زد، به او منتسب** شود، و تمایلی نداشت که برای ازدیاد شرف ملی، و یا به‌منظور بالا بردن مقام شاهی خود، سیاستی بی‌فایده و حریصانه را تعقیب نماید. طبعی بسیار متواضع داشت و در پوشش جامه*** و لباس هم همین حالت را داشت، با این وجود حکم و اوامر او قطعی بود و در مواقع لزوم تندخو بود، در حق به رعایا به‌صورت عمومی خوش‌رو و صمیمی**** و محبوب بود؛ در اخلاق و سرشت هیچ چیزِ او به‌این اندازه نیک و عجیب نبود، که می‌توانست در آنچنان محیطی که در آن زندگی می‌نمود، حسّ و شعوری طبیعی و انسانی را در همهٔ امور اجرائی حکومت به‌معرض ظهور و بروز برساند، و موفقیت او در این رمز برای پادشاهان مستبد درسی آموزنده بود؛ با سعادت زندگی کرد، وفات او، به‌مانند مرگ پدری بسیار عزیز و محبوب و شایان اعتمادِ عائله‌اش بود. همه

---

*- تۆره‌یی = عصبانیت و خشم.

**- نۆسین = چسباندن، منتسب کردن. به خویه وه بنوسینی، یعنی به‌خود منتسب و مربوط نماید.

***- جِل وبه رگ = لباس و پوشاک

****- ها و حال و خوشه ویست = یعنی صمیمی و محبوب. م.

ایرانیان آن زمان نام کریم‌خان را، با آن مجاهدتهای بزرگ که برای تأسیس حکومت نمود، تقدیس و گرامی می‌داشتند و به‌سبب قدر و مرتبت عالی او، همه کس با جان و دل و از روی اشتیاق از وی تبعیت می‌نمودند، هر زمان مزیت و اوصاف و اخلاق او روی دایره ریخته می‌شد، محققاً در مدح و ثنای او بسیار بسیار سخن رانده می‌شد، و می‌گفتند: «پادشاهی بزرگ نبود، دم و دستگاه با حشمت و شوکتی نداشت، و فتوحاتی کم داشت، لکن باید اعتراف کرد که حاکمی بی‌مانند و بی‌نظیر و مستثنیٰ بود[1].

بعد از کریم‌خان

وفات کریم‌خان، مبدأ آشفتگی* و تزلزل حکومت زند و آشوب** مملکت ایران بود، کریم خان پنج پسر داشت[2] یکی از آنها قبل از وفات کریم خان، فوت کرده بود، و تنها چهارتای آنها حیات داشتند که قضا و قدر تمامی آنها را دچار خیانت و نقض عهد رؤسای عائله خودشان نمود.

زکی خان پس از وفات کریم خان حکومت را به‌زیر تسلط خود درآورد، برخی از رؤسای طایفهٔ زند، شخصاً به زکی‌خان اطمینانی نداشتند و از وحشت و خیانت او خوف داشتند، به‌همین خاطر ایج قلعه را گرفتند و برای مدافعه خود را حاضر کردند و همزمان خود را طرفدار ابوالفتح خان پسر کریم خان اعلان کردند، زکی‌خان، با اعلان ولیعهدی ابوالفتح خان و محمودعلی*** برادرش[3] برای نشستن به‌تخت پدر، پشتیبانی اهالی را از آنها منع نمود،

۱- سِر ملکم در تاریخ خود می نویسد، بسیار شنیده‌ام که این اطلاعات از طرف روسای قاجار بعد از دورهٔ کریم خان شنیده شده

(بینینگ (Binning) در اثر خود (جلد ـ ۲، صفحه ـ ۲۶۷) می‌نویسد:

در تمامی جداول اسامی شاهان ایران، فقط اسم کریم‌خان است؛ که از طرف عموم مردم به‌عنوان پدری مهربان و حاکمی عادل و انسانیت پرور ذکر می‌شود، و از ظلم و تعدی دور بوده است.

*- تیک چون = آشفتگی **- په شیوی = آشوب و آشفتگی

۲- بزرگترین این پسران صلاح خان بود که بدون این‌که حاکم بشود از طرف اکبرخان عموزاده‌اش کور گردید، دوم آنها ابوالفتح خان بود که بعد از این‌که اسماً شاه شد، در دوره حاکمیت صادق خان عمویش چشمهایش را از حدقه درآوردند، سومین آنها محمدعلیخان بود که این‌هم از طرف اکبرخان کور شد. چهارمی محمدرحیم‌خان بود که قبل از فوت پدر وفات یافت و نجات پیداکرد. پنجمی ابراهیم خان بود که این زبان بسته وسیله اکبرخان مقطوع النسل گردید.

***- این نام، محمدعلی می‌باشد و محمودعلی اشتباه است، به زیرنویس و تاریخ ایران (از آغاز تا انقراض قاجاریه) صفحه ۷۴۹ رجوع کنید، م.

۳- این شاهزاده، داماد زکی‌خان بود.

لکن در حقیقت هر دوی آنها به اسم، شاه بودند، ولی زکی خان به این بهانه که قوم و خویش آنهاست و این دو شاهزاده جوان در امور حکومت آگاهی ندارند تمامی اقتدار و امور حکومت را به‌دست خود گرفته بود، و در همه امور از طرف علی مرادخان مشهور، خواهرزاده‌اش به او کمک و مساعدت می‌شد. زکی‌خان برای تصرف ایج قلعه بسیار کوشش نمود، لکن این مهم چندان سهل و ساده نبود، زکی‌خان در اندیشهٔ محاصره‌ای طولانی، راه حیله و نیرنگ پیش گرفت، با سوگند و قسم به قرآن به رؤسای ایج قلعه، به آنها تأمین داد، که نه فقط عفو شوند بلکه مشاغل و وظایف عالی نیز به آنها داده شود، این رؤسا نیز وعده‌های او را باور کردند و تسلیم شدند و زکی‌خان برخلاف سوگند و وعده‌هایی که داده بود جملگی آنها را با طرزی بسیار فجیع به‌قتل رسانید.

صادق خان، که خبر وفات کریم خان را شنید بصره را ترک نمود و روی به شیراز نهاد. همین‌که نزدیک شهر رسید اردو زد و جعفرخان پسرش را به‌شهر فرستاد تا از وضعیت حکومت و افکار زکی‌خان نسبت به اداره حکومت اطلاعاتی کسب نماید، جعفرخان مراجعت کرد و وعدهٔ تأمین زکی‌خان را برای پدر بازگو کرد، با این حال جعفرخان گفته‌های او را باور نکرد، به صادق خان توصیه نمود، که محتمل است برای تو نیز عین همان بی‌وفائی و نقض عهد و اهانتی پیش آید که در حق رؤسای زند معمول شد، این توصیه بر صادق خان مؤثر واقع شد و امید او را به مصالحه با زکی‌خان قطع نمود و بر آن شد که شیراز را محاصره نماید و از آنجا که از نظر تعداد و علاقه اردوی خود به غلبهٔ بر شهر مطمئن بود، با اعتماد به این انگیزه خود را آماده محاصره نمود، از آن طرف زکی‌خان چون دید با حیله نتوانسته صادق را به‌داخل شهر بکشاند، بلافاصله ابوالفتح خان را حبس کرد و محمدعلی خان برادر او را، که تا آن زمان در حکمرانی شریک ابوالفتح‌خان بود، مستقلاً به‌پادشاهی ایران اعلان کرد، و سه پسر صادق خان را هم که در شیراز بودند به زندان انداخت، دروازه‌های شهر را بست و اعلان کرد که اهل و عیال ضابطان و نفرات اردوی صادق خان همگی اعدام می‌شوند، نتیجه این اعلان موافق مطلوب مورد نظر زکی خان بود، چرا که همه کس می‌دانست که ریختن خون آن معصومان پیش زکی‌خان به‌مانند آب خوردن است، بنابراین از ترس این جنایت تمامی ضابطین و همهٔ افراد اردوی صادق خان که اهل و عیالی در شهر داشتند صادق‌خان را تنها گذاشتند و به شیراز رفتند. و بدین ترتیب تمامی نقشه‌ها و امیدهای صادق خان بر باد رفت و تنها حدود سیصد

نفری دور او ماندند، و ناگزیر صادق خان به اتفاق این عده قلیل فرار کرد و به کرمان گریخت. زکی‌خان نیرویی سواره به جنگ او اعزام داشت و در چهل مایلی شرق شیراز در دربند(اورسینجان) با او مواجه شدند و به‌جنگ پرداختند، به‌قتل رسیدن فرماندهٔ این لشکر سواره سبب شکست و مراجعت این نیرو به شیراز شد، صادق‌خان خود را به کرمان رسانید و به‌قلعه‌ای کوچک پناه جست.

یکی از وقایع مهم بعد از وفات کریم‌خان، خلاص شدن و گریختن آغامحمدخان قاجار از شیراز بود. این شخص که در سال ۱۷۴۷ م، ۱۱۶۰ ه، اسیر شده بود، از آن تاریخ تا این زمان در شیراز قلعه‌بند شده بود. مدتی با او مساعدت کرده بودند که بعضی مواقع به‌شکار برود. کریم‌خان نسبت به‌وی بسیار لطف داشت و در امور حکومت از نظر او استفاده می‌نمود. آقامحمدخان سرنوشت خود را در ارتباط با مرگ کریم خان می‌دانست و انتظار چنین روزی را می‌کشید، خواهرش نیز عیال کریم‌خان بود. در روز وفات کریم‌خان از آشفتگی* حکومت و محافظان استفاده کرد و به اتفاق چند نفر از خدمتکاران از شهر بیرون آمد و فرار کرد و خود را به مملکت خوی رسانید، و نیروی فراوانی را گردآوری کرد و اعلان شاهی نمود «۱۷۷۹ م، ۱۱۹۳ ه».

زکی خان می‌دانست که رئیس قاجار تنها به مازندران راضی نمی‌شود، بدین خاطر لشکری دست‌چین به‌فرماندهی علی مرادخان خواهرزاده‌اش انتخاب و به آن نواحی اعزام داشت تا از پیشروی رئیس قاجار جلوگیری نماید. امّا با این حرکت بیشتر خود را در معرض هلاکت گذاشت. خواهرزاده‌اش علی مراد خان زیرک و حریص بود، به تجربه آموخته بود که برای کسی چون او، شرائط و احوال مملکت بدون داشتن نیرو و امکانات مساعد نمی‌شود، و با این انگیزه به‌دنبال فرصتی می‌گشت که در برابر حاکمی این‌چنین ظالم، که به‌هیچ عنوان از او تأمین ندارد و هیچ کس نسبت به او خوش‌بین نیست، شورش نماید. دعوت و استمداد صادق‌خان، از او، به‌هنگام فرارش از شیراز، و به‌هنگام رسیدن علی‌مرادخان به تهران، بهانه‌ای مناسب برای اجرای فکر علی مرادخان بود، و لذا امراء و ضابطان لشکر را به‌دور خود جمع نمود و گفت: یاری کردن به رئیسی به‌مانند زکی‌خان که آن‌چنان رفتاری ناشایست در حق فرزندان کریم خان روا داشت جایز است یا خیر؟ و خلاصه به آسانی آنها را قانع نمود و پس از آن

*- په شوکه = آشفتگی و پریشانی

علی‌مرادخان روی به‌اصفهان نهاد و همین‌که به‌نزدیکی‌های شهر رسید والی اصفهان فرار کرد و تمامی اهالی و رعایا از غلبه علی مرادخان طرفداری کردند، و علاوه بر آن اعلان کرد که مقصود از این حرکت به تخت نشاندن پسر بزرگ کریم خان به‌جای پدرش می‌باشد و غیر از آن مقصود دیگری ندارد، این اعلان بیش از پیش محبت و علاقه مردم را به‌خود جلب نمود.

زکی‌خان که از شورش خواهرزاده‌اش با خبر شد عقل از سرش پرید، به‌سرعت لشکری جمع‌آوری نمود و به اصفهان حمله برد، لکن دست انتقام الهی به‌وی نزدیک شده بود، و همین‌که به یزدخواست رسید، از اهالی بعضی مالیات و عوارض آن سال را، که قبلاً جمع‌آوری آن را درخواست کرده بود، مطالبه نمود، اهالی انکار کردند و به‌جهت وضعیت بدی که داشتند به التماس* افتادند، زکی‌خان عوض عفو و بخشش، نجبای آنها را جمع نمود و از پنجرهٔ قلعه آنها را به‌پائین انداخت، با این همه دست بردار نشد، و سید محترم شهر را به نزد خود کشاند** و او را نیز به‌همان مصیبت مبتلا نمود و در صدد بود که اعمال شنیع دیگری را عملی کند که محافظینش از او قبول نکردند و به‌سبب همین رفتار و خشونت بی‌حدّ از او دلسرد شدند و کمین کردند و او را به‌هلاکت رسانیدند (۱۷۷۹ م).

پس از کشتن زکی‌خان، ابوالفتح خان پسر کریم خان به‌عنوان شاه ایران اعلان گردید (۱۷۸۰ م). این شخص با جرأت و عادل بود و طبعی‌نیک داشت و حریص نبود، لکن چنین می‌نمود که از عهده این مهم برنمی‌آید، با این وجود، شبهه‌ای نبود که برای جلوگیری از نابودی خاندان زند، و اعادهٔ نظم و آسایش جز اعلان شاهی او چاره‌ای دیگر نبود. صادق خان که خبر نابود شدن زکی‌خان به او رسید سریعاً به شیراز روی نهاد[۱]، این امیر سرداری خوب و با تدبیر بود، امّا خیلی حرص سلطنت داشت، و از جانب دیگر تحمل زیردست بودن شاهی جاهل و ضعیف بر او ناگوار بود، خلاصه مدارا کردن عمو و برادرزاده با هم ممکن نبود، نهایتاً صادق‌خان برادرزده راگرفت و چشم آن زبان بسته را از حدقه بیرون آورد، و پادشاهی خود را اعلان نمود (۱۱۹۴ هـ ، ۱۷۸۰ م)، لکن هیچ امیدی بر آن نبود که این‌چنین تخت سلطنتی که بدین‌سان و با آن ظلمی که به‌دست آمده بود پایدار بماند، خطری بزرگ که در واقع

*- پارانه وه = به التماس افتادن. م. **- راکیشان = به روی زمین کشانیدن

۱- صادق خان، با مراسمی شاهانه در ۳۰ جمادی الاول داخل شهر شد.

صادق‌خان را تهدید می‌کرد علی مرادخان پسرخوانده* او بود، صادق‌خان، جعفرخان پسرش را به اصفهان فرستاد تا در آنجا مراقب حرکات علی مرادخان باشد[۱].

به‌هنگام وقوع این حادثه علی مرادخان در تهران بود، همین‌که این خبر را شنید بلافاصله پادشاهی خود را اعلان کرد و با لشکری فراوان روی به‌اصفهان نهاد، همین‌که به نزدیکی‌های این شهر رسید والی جدید آن فرار کرد. صادق خان اردوئی بیست هزار نفره راگردآوری و زیر نظر تقی‌خان پسرش قرار داد، این لشکر به‌جنگ علی مرادخان شتافت و مانع پیشروی لشکر او شد و آنها را متفرق نمود، تا آنجاکه بعضی از لشکریان علی مرادخان به‌لشکر تقی‌خان پیوستند و علی مرادخان به‌اتفاق برخی اقوام و خویشان و نزدیکان خاص خود به همدان مراجعت کرد و این ولایت را حفظ نمود.

صادق خان نامه‌ای به تقی خان نوشت و وی را نصیحت کرد که از این غلبه و مساعدت اقبال استفاده نماید و خطر علی مرادخان را برطرف کند، لکن این شاهزادهٔ جوان توجهی نکرد و پیروزمندانه داخل اصفهان شد و نزدیک به یکماه را بدون شرّ و فساد در آنجا سپری نمود، لکن علی‌مراد خان از این فرصت به‌خوبی استفاده کرد و خود را مجدداً آماده ساخت، و وقتی که تقی‌خان برای تکمیل فتوحات به عراق (مقصود عراق = اراک است، مترجم) حمله کرده بود، و بعضی از رؤسای همراه از وی جدا شده بودند، در نزدیکی همدان با علی مرادخان روبرو شد و شکستی سخت از وی خورد و به هزار مصیبت از دست وی خلاصی پیداکرد و به شیراز گریخت. علی مرادخان هم پس از این حادثه فتوحاتی دیگر هم کرد و لشکری فراوان گردآوری نمود و مصمم به محاصره شیراز گردید.

صادق‌خان که خبر حمله علی‌مرادخان را به پایتخت شنید، با عجله اردویی (قسمت بیشتر آن پیاده بود) گردآوری نمود و به بیست و پنج مایلی شیراز گسیل داشت تا مانع پیش روی علی مرادخان گردند و حال آن‌که این لشکر که مشغول تقسیم ارزاق بودند با حمله علی مرادخان روبه‌رو شدند و منهزم گردیدند و وسیله لشکر سوارهٔ علی مرادخان مورد تعقیب قرار گرفتند.

---

*- زرکور = پسرخوانده، ناپسری.

۱- در دورهٔ حکومت ابوالفتح خان، (ذوالفقار خان خمسه) شورش کرده بود و ولایات قزوین، سلطانیه و زنجان را اشغال کرده بود، علی مرادخان بر او حمله کرد و وی‌را مغلوب نمود و به‌قتل رسانید و سَرِ او را به شیراز فرستاد.

شیراز هشت ماه در محاصره بود، محاصره کنندگان برای سقوط قلعه هیچ‌گونه زحمتی را متحمل نشدند، زیرا که مدافعان آن بی‌اندازه محتاج آذوقه و خواربار بودند و خود آنها در فکر سرپیچی و شورش بودند، بخشی از مدافعان دروازهٔ قلعه را در تصرف گرفتند و آن‌را به‌روی علی مرادخان گشودند، و به این‌طریق شهر به‌دست علی مرادخان افتاد و او هم با اهالی حُسن معامله نمود. صادق‌خان و اهل و عیال و اطفال خردسالش، در ایچ قلعه مخفی شده بودند، امّا چیزی نگذشت که به‌ناچار خود را تسلیم نمودند و جملگی آنها اعدام شدند (۱۷۸۱ م)، تنها جعفرخان پسرش نجات پیدا کرد، چون‌که مدتها پیش از تصرف شهر با علی مرادخان رابطه پیدا کرده بود. صادق‌خان، در زمان کریم‌خان برادرش به اعتدال و حُسن رفتار و عدالت در بین اهالی ایران شهرتی نیک داشت، به ویژه فتح بصره هم، حرمت و عزّتی خاص به این اوصاف اضافه کرده بود، امّا در دورهٔ بعد از آن سستی و بد رفتاری در حق قوم خود، این اشتهار نیک را از بین برده بود، و امیدی به حکم و حاکمیت شاهی او نمانده بود.

در این حالت و اوضاع، حقیقتاً آدمی نمی‌دادند به‌حال و روز صادق خانِ از تخت و تاج بریده ترّحم نماید، و یا به چشمانِ از حدقه درآمدهٔ پسر کریم خان؟ (به‌عقیده مترجم به‌مصداق نه بر مرده که بر زنده باید گریست، به‌حال و روز ملتی باید گریست که این‌چنین اشخاصی به‌نام شاه بر آنها حکومت می‌کنند)، که شهرت و حشمت این خاندان تنها در سایهٔ آزادگی و بزرگی آن‌مرد پیدا شده بود!

علی مرادخان بدین‌طریق شاه ایران شد. از رفتار و غلبهٔ او بر رقبا چنین می‌نمود که این مملکت چند سالی در آرامش و آسایش خواهد بود. در میان سرداران او در وقت محاصره هیچ کسی به‌اندازه اکبرخان پسر زکی‌خان شهرت پیدا نکرده بود، لکن به‌همان اندازه که زیرک و چالاک بود همان‌قدر هم ظالم و انتقام‌جو بود تا آن حد که با عجله نه فقط به قتل صادق خان و سه پسر او و بعضی از رؤسای لشکر اکتفا نکرد بلکه این جنایت را شخصاً با دست خود انجام داد، لکن انتقام‌گیر واقعی (خدای بزرگ) همین اعمال را سبب تعجیل در قتل او نمود، و وی به سوءقصدی به شاه متهم شد، و تأیید علی مرادخان هم کار مشکلی نبود و جعفرخان شخصاً، این شاهزاده را، که هنوز خون پدر و برادرانش از دستهایش می‌چکید، با دست خود به‌قتل رسانید.

علی مرادخان، پس از چند ماهی به اصفهان رفت و این شهر را پایتخت خود قرار داد و

آن‌قدر از جعفرخان برادر ناتنی خود مطمئن بود که بدون تردید او را والی نمود. سرلشکر شیخ ویس پسر علی مرادخان بود و حفاظت مرزهای شمال و مراقبت از آقامحمدخان قاجار را، علی مرادخان به او سپرده بود. این شاهزاده در بادی امر پیروزی‌های زیادی داشت و مازندران را تصرف کرد و رئیس قاجار را مغلوب نمود و او را به استرآباد فراری داد، و نیرویی را در تعقیب او فرستاد، لکن محمدظاهرخان سردار این لشکر، در این حملات راه بازگشت خود را ایمن نکرده بود و بعداً همین موضوع موجب شد که راه مراجعت وی به‌مازندران قطع شود و نتوانست مراجعت نماید و با حمله آقامحمدخان روبه‌رو گردید و به‌قتل رسید، اردوی او نیز پراکنده و تار و مار شد، برخی از آنها که گریخته بودند خود را به لشکر شیخ ویس رسانیدند و آن لشکر را نیز پراکنده نمودند و شیخ ویس مجبور به‌ترک مازندران شد و به طهران مراجعت نمود، در این شهر به لشکر علی مرادخان ملحق شد (۱۱۹۹ ه‍، ۱۷۸۴ م). علی مرادخان به بیماری سختی ابتلا پیدا کرده بود، لکن با این‌حال فعالیت فوق‌العاده‌ای از خود نشان داد، لشکری به مازندران فرستاد، و خود نیز بر آن بود که در تعقیب این لشکر به‌مازندران برود، لکن در این اثنا خبر سرپیچی و شورش جعفرخان به او رسید که روی بجانب پایتخت نموده، این خبر آن‌چنان علی مرادخان را متأثر نمود که هیچ بهانه‌ای مانع حرکت او نبود و لذا روی به‌اصفهان نهاد، وزیر و طبیب او هر چه التماس کردند نتیجه‌ای نداشت و در آن زمستان سرد و با آن حالت بیماری سخت سوار شد و حرکت نمود، و در نتیجه در بین راه وفات یافت (۱۷۸۵ میلادی). رؤسا و نجبای لشکر، درگذشت شاه را پنهان کردند تا به‌پایتخت رسیدند، لشکریان که از این حادثه باخبر شدند پراکنده گردیدند و هر یک در گوشه‌ای شروع به‌غارت و چپاول نمودند.

اخلاق و رفتار علی مرادخان وسیلهٔ بسیاری افراد بیان شده؛ چنین می‌نماید که بسیار جسور و متین بوده، هیچ شهادتی به‌اندازهٔ شهادت دشمن مقتدر، مقبول نیست، آغامحمدخان قاجار که در حال حیات این شاه، برای محافظت مازندران بسیار صدمه دیده بود، در برابر تشویق‌های همراهانش برای حمله به عراق عجم می‌گفت: «باید صبر کنید تا این کور محترم[۱] از بین برود، آن وقت پس از او این مهم به انجام خواهد رسید».

در فاصله بین وفات علی مرادخان و رسیدن جعفرخان به‌اصفهان پنج روز مهلت بود، در

۱- آغامحمدخان، بدین عنوان از علی مرادخان یاد می‌نمود، در واقع یکی از چشمهای علی مراد خان کور بود.

این فاصله از طرف بکرخان والی اصفهان عنوان شاهی غصب شده بود، ولی همین‌که جعفرخان به‌اصفهان رسید فرار کرد، عده‌ای او را تعقیب و دستگیر نمودند، دیگر به استثنای شیخ ویس کس دیگری نبود که بتواند ادعای سلطنت داشته باشد، جعفرخان نامه‌ای برادرانه به شیخ ویس نوشت و پس از آنکه او را به زیر حکم و نفوذ خود درآورد، رفتارش با او تغییر کرد، و برای این‌که در مقابل عمویش داعیه حکومت نداشته باشد او را از هر دو چشم نابینا کرد.

آقامحمدخان قاجار، و عده‌ای راکه به‌طرفداران خود داده بود عملی نمود، در واقع گفته بود پس از وفات علی مرادخان به‌اتفاق آنها به عراق عجم حمله خواهد کرد، و با مرگ علی مرادخان دیگر مانعی سر راه نبود، لذا به همراه ۵۰۰: ۶۰۰ سوار خاص خود، از کوههای مازندران سرازیر شد، و هر زمان که به تعداد نیروهای خود می‌نگریست مشاهده می‌نمود که لحظه به لحظه به شمار طرفداران او اضافه می‌شود، لذا به‌منظور تشجیع روحیهٔ اردوی خود و تضعیف طرف مقابل، با جسارت روی به اصفهان نهاد و پس از دو ماه یاکمی بیشتر پس از وفات علی مرادخان داخل اصفهان گردید (۶ مایس ۱۷۸۸ م)؛ جعفرخان نیز قبل از ورود او با عجله شهر را ترک کرده بود، و در این شتاب و عجله تمامی اسلحه و مهمات و خزائن و پرچم شاهی به دست شورشیان پایتخت غارت و چپاول گردیده بود[۱]، زمانی‌که رقیب بدین‌ترتیب با قدرتمندی در اصفهان مستقر گردید، جعفرخان هم داخل شیراز شد، صداقتِ سید مرادی[۲] حاکم شیراز جای شک و تردید بود، لکن علاقمندی اهالی شیراز و رؤسا و بزرگان شهر که طرفدار جعفرخان بودند و بیش از همه علاقمندی حاجی ابراهیم موجب شد که مردم از جعفرخان حمایت کردند و از طرف جعفرخان بلافاصله سمت کلانتر یعنی والی فارس به حاجی ابراهیم داده شد.

آغامحمدخان، نمی‌خواست که فرصت را از دست بدهد، بعضی جنگهای بی‌فایده را با بختیاریهای ولایت فارس شروع کرد لکن بدون نتیجه به‌ناچار و با عجله به تهران مراجعت کرد، جعفرخان از این فرصت استفاده نمود و اصفهان را پس گرفت و رحیم‌خان والی آغامحمدخان را دستگیر و به‌قتل رسانید، امّا پس از مدتی که خبر مراجعت آقامحمدخان را به اصفهان شنید شهر را ترک نمود، مقابلهٔ جعفرخان با آغامحمدخان به‌شکل مدافعه بود،

۱- می‌گویند این شورش زیر نظر بعضی از رؤسا بوده که از زندان نجات پیدا کرده بودند، و در بین این رؤسا بکرخان والی پیشین (اصفهان) هم بوده.

۲- این سید مرادخان، خواهرزاده علی مرادخان بود.

چون‌که آغامحمدخان بسیار نیرو پیدا کرده بود و ولایات شمالی ایران و عراق عجم را جملگی تصرف کرده بود و در صدد محاصره شیراز بود، از آن‌جاکه جعفرخان همان‌گونه که در مقابل رئیس قاجار ضعیف و عاجز بود از عهدهٔ شورش و نافرمانیهای داخلی نیز برنمی‌آمد، والی همدان به اسم اسماعیل خان شورش کرده بود و لشکری راکه جعفرخان علیه او روانه کرده بود شکست خورده بود و پس از ضایعات و تلفاتی بسیار شهر یزد را هم از دست داده بود، لکن در آخرین سال سلطنتش شانسِ بیشتری به او یاری نمود؛ لطف علی‌خان پسرش در ولایت لار جنگی پیروزمندانه را نصیب خود کرد، و دوری آغامحمدخان، به او جسارتی بخشید و با نیروئی فراوان روی به اصفهان نمود و محافظین این شهر را مغلوب کرد امّا این غلبه چندان دوامی نداشت و به محض دریافت خبر نزدیک شدن رئیس قاجار، مجدداً این شهر را تخلیه کرد.

جعفرخان را مردم بسیار دوست داشتند، او با غریبه‌ها نیز رفتاری نیک داشت. طبعی حلیم داشت و عدالت را محترم می‌شمرد، ادارهٔ امور را به وزیری عاقل [1] و محترم سپرده بود، لکن در حقِ یکی از امرای بسیار صادقش و علیرغم اعتقاد خود او، رفتاری ناشایست کرد و همین موضوع موجب سوء شهرت و حتی نابودی حیات و سلطنت او گردید.

در میان امرای جعفرخان حاجی علی‌قلی خان کازرونی بود که این امیر از طرف جعفرخان برای سرکوبی و تسکین شورش کاشان فرستاده شده بود، و عرب محمدحسین خان رئیس شورش‌گران بود، که حاجی علی قلی‌خان او را در تنگ و تاب قرار داد و مجبور به اطاعت نمود، در میان اسرای شورشی قریب ۱۵۰۰ نفری خراسانی بودند که پس از مقاومتی سخت، با قول شرف از حاجی علی قلی‌خان تأمین گرفته و تسلیم شده بودند، جعفرخان توجهی به قول شرف حاجی علی‌قلی‌خان نکرد و خراسانیها را به‌زندان انداخت و هرچه حاجی علی قلی‌خان التماس و التجا نمود فایده‌ای نداشت، بدین سبب این امیر با شرف ترک خدمت جعفرخان را نمود و به ولایت خود مراجعت کرد، پس از مدتی جعفرخان لشکری علیه او روانه نمود و به وی تکلیف مراجعت به شیراز راکردند، لکن با تأمینی هم که دادند قبول نکرد و سرانجام او را دستگیر و به شیراز اعزام داشتند و روانه حبسخانه نمودند، حاجی‌علی‌قلی به اتفاق بعضی از

۱- این وزیر «میرزاحسین» پدرِ «میرزا بزرگ» وزیر شاهزاده عباس میرزا ولیعهد مشروع ایران بود، و این میرزاحسین مورد علاقه و احترام فراوان مردم بود.

محبوسین دیگر به‌منظور گرفتن انتقام، به‌جان جعفرخان سوءقصدی ترتیب دادند، در میان این محبوسین سیدمرادخان[۱] بود که به سبب مشاغل قبلی و اعتبار و نفوذ فراوانی که داشت ترتیبات سوءقصد را فراهم نمود، با ترتیب دادن نقشه سوءقصد، یکی از زنان اسراء، مقداری دوای بی‌هوشی را میان غذای جعفرخان ریخت، و زمانی که جعفرخان بی‌هوش شده بود محبوسین به‌وسیلهٔ طرفدارانشان از زندان رهایی پیدا کردند و خود را به اطاق جعفرخان رساندند و او را کشتند، و سرش را از تن جدا و از ایچ قلعه به‌جلودَرْ پرت نمودند و **سپس در** شهر اعلان کردند که جعفرخان از بین رفت (۱۷۸۹ م = ۱۲۰۴ ه).

دورهٔ لطف علیخان

لطفعلیخان پسر جعفرخان در آن هنگام در کرمان بود، و سیدخان* به‌وسیلهٔ نیروهای شورشی به‌عنوان شاه اعلان شده بود، و به این‌وسیله چند ماهی حکومت کرد. والی کُل فارس، حاجی ابراهیم که بسیار به لطفعلی‌خان علاقمند بود برخی از اهالی و رؤسای عشایر را با خود متحد نمود، لطفعلی‌خان به‌محض شنیدن قتل پدر، از آنجاکه به لشکر خود اطمینانی چندان نداشت به‌نزد شیخ (ابوشهر = بوشهر) پناه برد، امّا نتوانست به‌سرعت ادعای تخت پدر را بنماید، چندی نگذشت شیخ ابوشهر وفات نمود و به شیخ ناصر پسرش وصیت کرد که در حق لطفعلی‌خان کمک و مساعدت نماید. در واقع این شیخ نیز لشکری کوچک به او داد و به شیراز اعزام نمود، لکن این لشکر در مقابل نیروی حاجی هاشم برادر سید خان تاب مقاومت نیاورد و شکست خورد و پراکنده گردید. بار دوم که لشکری علیه لطفعلی‌خان آمد به سرپرستی علی محمودخان بود و این سرلشکر از هواداران حاجی ابراهیم بود و طبق قول و قراری که داشتند طرفداری خود را از لطفعلی‌خان اعلان نمود، شاهزاده با اعلام وفاداری این لشکر امیدوار گردید و روی به پایتخت نهاد و به‌سبب دوستان و طرفدارانش افکار عمومی نیز آماده حمایت از او شده بود و اهالی با خوشحالی وی را قبول کردند (۱۷۸۹ م)، سیدخان به ایچ قلعه متوسل

۱- این شخص والی شیراز بود، با جعفرخان همکاری کرده بود، لکن بعداً بین آنها بهم خورد و جعفرخان وی را زندانی کرده بود و اموال و دارائی او را ضبط نموده بود.

*- «سیدخان» همان سید مرادخان مذکور در فوق است که تاریخ ایران (از آغاز تا انقراض قاجار) این نام را «صید مرادخان» نوشته است، م.

شد، و دیری نپائید که تسلیم گردید و اعدام شد، امّا حاجی علی‌قلی، که یکی از عناصر اختلال بود به همراه امرای دیگر، با شفاعت حاجی ابراهیم‌خان مورد عفو قرار گرفتند و تأمین داده شدند، و لطفعلی‌خان هم نه تنها شفاعت حاجی ابراهیم را تأیید نمود بلکه اظهار لطف و اعتماد هم به آنان کرد.

لطفعلی‌خان در سن ۲۰ سالگی بود، لکن در زمان پدر دائماً در کارهای اداری و انجام وظیفه شرکت داشت و به درجه‌ای از شعور، و ادراک رسیده بود که دوست و دشمن را به‌خوبی می‌شناخت، و در دوره‌ای پر از ناامنی و شرّ و شور مملکت خود، پرورش یافته بود که چنین می‌نمایاند که به‌راستی لایق این مقدّرات و حائز اوصاف عالیه می‌باشد، در تمامی اخلاق و رفتارش علائم غیرت و فعالیت نمودار بود، بلندبالا و زیباروی، باریک اندام و تندوتیز، چالاک و نیرومند، و سوارکاری چُست و چالاک بود، در هر نوع تعلیمی ماهر و مجرب و بی‌رقیب بود، لکن آن اوصاف ذهنی و فکری راکه برای آن مقام لازم بود، در خود پرورش نداده بود و برخلاف جرأت و جسارتش در برخورد با مشکلات، می‌هراسید*.

قبل از این‌که به‌تخت برسد، بسیار نازک خیال و در حق زیردستان رحیم بود لکن پس از پادشاهی چندی نگذشت که طبیعت او عوض شد و بعضی از مزیت‌های قبلی در او نماند به‌جای حلم و شفقت قبلی، تندی و بی‌رحمی نشان می‌داد، آن حسِّ حق‌شناسی و سپاسگزاری، که در برابر حاجی ابراهیم خان از خود نشان داد و سبب به تخت رسیدن او شد، به‌زودی تبدیل به خصومت و شک و تردید گردید، به‌راستی عجیب‌ترین حالات او این بود که به آن نیروی بزرگی که تاج پادشاهی را سر او گذاشته بود، با نظر حسادت می‌نگریست.

تازه در اوان جلوس به‌سلطنت بود، که آغامحمدخان روی به شیراز نهاد، و این پادشاه جوان جرأتی فوق‌العاده از خود نشان داد و به‌استقبال لشکر خصم شتافت و در دِه (هزار بیزه) با او روبرو شد، لکن در مقابله با نیروی بسیار قاجار شکست خورد و به شیراز گریخت، آغامحمدخان سرمست این پیروزی به شیراز حمله نمود و پس از یکماه محاصره به تهران که پایتخت او بود مراجعت کرد.

سال بعد آغامحمدخان در اندیشهٔ هجومی دیگر بود، که لطفعلی‌خان برای دفاعی زورمندانه به‌خوبی خود را آماده ساخته بود، لکن آغامحمدخان به‌سبب اشتغال به‌مسئله

*- «سل‌کردن» به‌معنی رمیدن و خجالت کشیدن است.

آذربایجان از این حمله صرفنظر نمود، لطفعلی‌خان نخواست که نیروئی را که گردآوری نموده بدون انجام موفقیتی بی‌فایده بماند و لذا روی به کرمان نهاد و با بعضی شرط و شروط با والی آنجا تنها به تسلیم شهر راضی شد، و چون زمان سفر جنگی گذشته بود، خیرخواهان نیز نصیحت نمودند این شرط و شروط را بپذیرد، یکی از شرطها این بود که از والی و اتباع او صرفنظر کند، لکن لطفعلی‌خان قبول نکرد و بر سَرِ همین موضوع در آن زمستانِ سخت محاصره ادامه پیدا کرد، اردوی محاصره کننده افراد و وسایل نقلیهٔ بسیار را به جهت سرما و گرسنگی از دست دادند و با باریدن برفی سنگین تأمین خواروبار و مواد غذائی برای آنان ممکن نبود، در عاقبت به‌توصیهٔ بعضی از امرای لشکر و عدم رضایت همگان از ادامه جنگ، دست از محاصره کشید و در حالی پریشان به شیراز مراجعت نمود.

قبل از اطمینان خاطر از این سفر پرمصیبت، برادر کوچکش را که نوجوانی بود اسماً به‌عنوان والی شیراز تعیین نمود، و در همان‌موقع حاکمیت ملک شیراز و توابعش را به حاجی ابراهیم به امانت سپرد، فرماندهی نیروی محافظ آن را نیز جداگانه به یکی از رؤسای طایفهٔ زند به‌اسم بختیار خان سپرد، ایچ قلعه را نیز زیر نظر یکی از رؤسای دیگر خاندان زند قرار داد، مقصود او از این تقسیمات مصلحتی، جلوگیری از خیانت بعضی افراد بود، لکن بی‌فایده بود، بختیارخان مردی متکبر و ضعیف بود و به‌موقعیت خود و استقلال اداره لشکری مغرور بود و می‌خواست بر حاجی ابراهیم خان چیرگی یابد و بر او سمت فرمانروایی داشته باشد، و چون این مقصود سرانجام نیافت، شروع به تحریک لطفعلی‌خان نمود و این تحریکات کم و بیش تأثیر نمود و بعد از مراجعت از کرمان تمامی اعمال و رفتارش نشان می‌داد که دیگر اعتماد به وزیرش ندارد. به ویژه مدتی پیش از این نیز یک حادثه روابط بین حاجی ابراهیم و لطفعلی‌خان را تیره کرده بود، لطفعلی‌خان بنا به‌درخواست حاجی‌ابراهیم، چند نفری را که در سوءقصد به‌جان پدرش شرکت کرده بودند، عفو کرده بود، در میان آنها (میرزا مهدی) نامی وجود داشت که قبلاً جعفرخان او را به کار (لشکرنویس = محاسب لشکر، م.) استخدام کرده بود، پس از چندی پاره‌ای اختلاس‌ها از او دیده شده بود، که به‌همین سبب او را از خدمت معزول کرده گوشش را بریده بودند؛ وقتی که جعفرخان کشته شد و سربریده‌اش را به‌جلو دروازه انداختند، میرزا مهدی هم هر دو گوش جعفرخان را بریده بود، لکن این کار را انکار می‌کرد. حاجی ابراهیم چون به بیگناهی او قانع شده بود، از لطفعلی‌خان بخشش وی را طلب

کرده بود، و شاه هم پس از این‌که به او تأمین داده بود گفته بود اگر در واقع چنین قباحتی را هم مرتکب شده باشد به‌خاطر حاجی ابراهیم باز هم در عفو او تردید نمی‌کند، پس از چند ماهی لطفعلی‌خان که خلعت اعطا می‌نمود، خلعتی هم به میرزامهدی بخشیده بود، مادر شاه که این را شنیده بود وی را به نزد خود فرا خواند و گفت: (آیا عفو و بخشش قاتل پدرت کافی نبود، که لازم دیدی لطفی مخصوص هم در حق آن سِفله رواداری که خاطره پدرت را مشوش نماید.) این سخن در لطفعلی خان تأثیری بسیار بد به‌جای گذارد و به سرای حکومت مراجعت نمود و میرزا مهدی را احضار کرد و پس از بازخواستی شدید امر به سوزاندن او داد. حاجی ابراهیم که این خبر را شنید با شتاب به نزد شاه رفت و از ماجرا مطلع گردید و در کمال وحشت جسد سوخته شدهٔ میرزا مهدی را مشاهد نمود، و پس از آن همانگونه که حاجی ابراهیم شخصاً برای سرملکم بازگو کرده ـ دیگر هیچ اطمینانی به لطفعلی‌خان نماند.

این اختلاف بین شاه و وزیر پیش همه مردم مشخص و واضح گشته بود، لطفعلی‌خان می‌توانست به‌تمامی نظم و ترتیبی که تا آن‌زمان گردن نهاده بود، به‌شدت پشت پا بزند و کاملاً آنها را درهم فرو ریزد، لکن جرأت و جسارت ردّ آنها را به طور آشکار نداشت و از نفوذ وزیر خود هراس داشت، در واقع علاوه بر ارتباط نزدیک مردم شیراز با حاجی ابراهیم، بسیاری از والی‌های ولایات و رؤسای عشایر هم با او به گرمی پیوند داشتند و برادرش نیز فرمانده اردوی پیاده بود، و به سبب این موقعیت طبیعتاً شاه تمایلی به‌شدت عمل با وی را نداشت لکن احساس نارضایتی او از حاجی‌ابراهیم در همه چیز پیدا بود، وزیر که فهمید حیات و موجودیتش در خطر است، مصمم به نابود کردن لطفعلی‌خان گردید.

در این بین که اوضاع و احوال بدین منوال می‌گذشت، لطفعلی‌خان به‌فکر حمله به اصفهان افتاد، نخست همانگونه که قبل از سفر کرمان انجام داده بود، وظایف رسمیه شیراز را تقسیم کرد: از خاندان خود امیری را به فرمانده نیروی محافظ شهر تعیین نمود و یکی دیگر را نیز به سمت فرمانده قلعه میانِ شهر (ایچ قلعه) منصوب نمود و این چنین تصور می‌نمود که در سایه این ترتیبات دیگر خوف و ترسی از وزیرش نخواهد داشت، با این وجود و این همه سوءظن نتوانست چیزی خلاف صداقت از وزیر به‌بیند. پس از اینکه به‌طور رسمی والی‌گری شیراز را به قصد سفر واگذار کرد، به‌هنگام حرکت اردو به حاجی ابراهیم گفت که پسر بزرگش را به‌اسم میرزامحمود به قرارگاه اردو بفرستد، این پسر چون خیلی کوچک بود طبیعتاً به درد هیچ

خدمت و مسئولیتی نمی‌خورد و پیدا بود که غرض از آن، گروگان بودن پسر در قبال افعال و حرکات پدرش می‌باشد. تا این زمان حاجی ابراهیم در اجرای نقشه خود مردد بود، لکن این سوءظن تردیدی در حاجی ابراهیم باقی نگذاشت و مصمم شد که یک روز زودتر نقشه توطئه را عملی سازد، و این نقشه نیز آن بود که شیراز را به آغامحمدخان تسلیم کند و بدین طریق او را تنها شاه ایران بنماید.

در واقع حاجی ابراهیم‌خان دیگر هیچ اطمینان و امنیتی به لطفعلی‌خان نداشت، به ویژه که دشمنان زیادی هم داشت و برای محافظت از حیات خود می‌خواست که با خدمتی بزرگ، حمایت پادشاهی قدرتمند را داشته باشد، و توانائی انجام این خدمت را هم داشت، لکن زمانی که به محو و نابودی این خاندان که خود باعث عزت و قدرت او گردیده بود، می‌اندیشید وجدانش معذب می‌شد[۱].

پس از این‌که لطفعلی‌خان چند منزلی دور شد، حاجی ابراهیم با نیروئی که فراهم کرده بود شهر را به زیر سلطه محمدحسن خان برادر کوچکش درآورد، فرمانده گاردِ محافظِ شهر و ایچ قلعه را دستگیر کرد و این موفقیت به‌سادگی برای وی فراهم شد، و خبر این موفقیت را به برادرش نوشت، که او به همراه لشکر لطفعلی‌خان در روستائی پنج فرسخی کومه یشا اردو زده بودند. لشکر قاجار هم به‌فرماندهی باباخان خواهرزاده آغامحمدخان که دشت و صحرا را فراگرفته بود، به بیست مایلی اردوگاه زند رسیده بود، در این موقع برادر حاجی ابراهیم که در اردوی لطفعلی‌خان بود با امراء و ضابطین اردو، برای اجرای طرح حاجی ابراهیم به توافق

۱- این حاجی ابراهیم پسر حاجی هاشم یکی از اشراف شیراز بود که پس از عمری طولانی درگذشت و عائلهٔ زیادی در حالت احتیاج به‌جای گذاشت، لکن پسرش چیزی نگذشت که به‌جرگه اشراف پیوست، حسن معاشرت و رفتاری متین داشت و ذکاوت و درایت او به‌سرعت او را به‌مقامی بزرگ رسانید، کریم خان حاجی ابراهیم را به‌جای پدرش گماشت، علی مرادخان، او را به ریاست تمامی طوایف حیدری که تقریباً نصف شیراز بود، برگزیده بود، زمانی‌که جعفرخان از اصفهان گریخت و به شیراز آمد، حاجی ابراهیم شهر را به‌سهولت تسلیم وی نمود و بدین خاطر به‌عنوان (کلانتر) فارس تعیین گردید، و در سایهٔ این مأموریت مهم نفوذی زیاد پیدا کرد، و در مقابل لطف و مرحمت جعفرخان، حاجی ابراهیم نیز، پسر او، لطفعلی‌خان را به‌مقام سلطنت رسانید.

سِر جان ملکم می‌گوید در این‌خصوص با حاجی ابراهیم صحبت کردم، او ادعا می‌کرد که مقصودش از این حرکت نجات دادن مملکت بوده از جنگ و جدال مدعیان حکومت. و می‌گفت: «چه از زند و چه از قاجار هر که به تخت سلطنت برسد، لشکریان را از غارت و چپاول منع نخواهند کرد، امّا آنچه برای همه، ضروری است وسعت اقتدار ایران و نائل شدن آن به محلی برای سکونت دائمی است».

رسیده بود، و قرار بر این شده بود، که محض این‌که تاریکی شب فرا می‌رسد بخشی از لشکر پیاده، قرارگاه لطفعلی‌خان را به گلوله به‌بندند و شروع به سروصدا و جنجال و هیاهو بنمایند و این موضوع نیز پیامی باشد برای تمامی طرفداران حاجی ابراهیم؛ و در واقع طبق قرار عمل کردند، و همین‌که سروصدا بلند شد لطفعلی‌خان تعجب نمود و بیمناک شد، و برای کسب خبر و اطلاع از چگونگی اوضاع شخصی را فرستاد، در بازگشت به او گفتند هرچه سریعتر بر اسب خود سوار شو و از مهلکه بگریز، چراکه تمامی لشکر، خصم و دشمن تو شده‌اند. و لذا تنها طهماسب خان فیلی به اتفاق هفتاد سوار به‌دنبال او افتادند و بقیه امراء و رؤسای لشکر، این پادشاه بد اقبال را تنها گذاشتند؛ لطفعلی‌خان به‌امید این‌که شیراز در تصرف فرماندهان او می‌باشد به‌اتفاق رفقای فلاکت دیدهٔ خود روی به شیراز پایتخت نهادند ۱۷۹۱ م). لکن با جداشدن از اردوگاه، پس از دو روز، از ماجرا مطلع گردید، و در این فاصله اردوی او نیز قریب سیصد سوار شده بود، و به هر ترتیبی که بود خود را به دروازهٔ شیراز رسانید و شخصی را به‌نزد حاجی ابراهیم فرستاد و جریان ماجرا را از وی استفسار نمود. حاجی ابراهیم در پاسخ به این پرسش به آرامی گفت: «به وضعیت لطفعلی‌خان و نحوهٔ تفکر او آگاه شدم و به این نتیجه رسیدم که برای حفظ حیات خود باید او را از قدرت برکنار نمایم، تو او را نصیحت بکن که از شیراز دست بکشد، و به او بگو برای نجات جان خود جز فرار چاره‌ای ندارد» (تاریخ حاجی ابراهیم). لکن این پادشاه مغرور که نیروی کمی داشت، این نصیحت را نپذیرفت و ردّ کرد و گفت: «چون این خائن اهل شهر است و نیروهایش نیز از پاره‌ای بقال و عطار تشکیل شده، نمی‌توانند در مقابل لشکر چُست و چالاک ایستادگی نمایند»، و با این خیال دلگرم شد و در نزدیکی دیوار شهر فرود آمد و اردو زد، حاجی ابراهیم که اینچنین دید نقشهٔ دیگری به کار بست، و برای اهل و عیال و فرزندانِ افراد اردوی لطفعلی‌خان که در شهر مسکن داشتند پیغام فرستاد و گفت، چنانچه وابستگان آنها هرچه زودتر لطفعلی‌خان را ترک نکنند و به داخل شهر مراجعت نکنند، تمامی اهل و عیال و فرزندان آنها را به‌قتل خواهم رسانید. در واقع این خبر آن‌چنان تأثیری گذاشت که افراد لشکر لطفعلی‌خان او را ترک نمودند و شاه نگون‌بخت به‌ناچار به‌اتفاق چهار ـ پنج نفری به بوشهر رفت. امّا همین‌که به‌آنجا رسید مشاهده نمود که شیخ آنجا با وی، آن رابطه دوستی سابق را ندارد، زیراکه او نیز با حاجی ابراهیم منسوب بود. و لذا به‌همین سبب به بندر ریگ رفت، و حاکم این بندر به مهربانی او را پذیرفت و تا آنجاکه

مقدور بود وی را کمک نمود، و در سایهٔ این معاضدت و کمک لطفعلی‌خان امکان پیدا کرد تا بعضی نیروها را به دور خود جمع کند و برای بازپس‌گیری شیراز سعی و تلاش نماید.

قلّت لشکر لطفعلی‌خان در سایهٔ زیرکی خود و صداقت افراد لشکر چندان تأثیری در عزم وی نداشت و لذا نخست بر لشکر بوشهر غلبه پیدا کرد[۱]، دومین جنگ او با حاکم کازرون بود که او را اسیر نمود و چشمهایش را از حدقه بدرآورد[۲]، این حرکت ظالمانه به زیانِ لطفعلی‌خان و در جهت تقویت دشمن نیرومند او بود، زیرا آن محبتی که به‌دلیل جوانمردی و قهرمانی و بدبختی کشیدن نسبت به او در دلها پیدا شده بود با این‌چنین حرکاتی زایل و باطل می‌گردید.

لطفعلی‌خان از این موفقیت‌ها جرأت و جسارت پیدا کرد و مجدداً به شیراز حمله نمود و شروع کرد به محاصره و فشار وارد کردن بر شهر امّا از آنجا که نه افراد پیاده و نه توپچی داشت، قادر به محاصره شهر نبود، علاوه بر این طرفداران شورش در لشکر او کم‌کم علیه او شورش می‌نمودند و توقعات طرفداران و دوستانش به حدّی بود که امید موفقیت و توقع بازپس‌گیری سلطنت را از او داشتند. لکن فضیلت قهرمانی، و سعی متمادی این شاهزادهٔ جوان، با مقاومت انسانی روبرو بود (مقصود حاجی ابراهیم است. مترجم)، که با عقل و ذکاوت و با حسن تدبیر همهٔ خطرها را قبل از وقوع، احساس و ادراک می‌نمود، و صلابت را با اِعتدال درهم می‌آمیخت، هیچ ترس و خوفی از دشمن بر او مستولی نمی‌گردید، و همواره به‌طرزی مؤثر بر طرفداران خود نظارت و مراقبت می‌نمود، رفتار و مشی فوق‌العادهٔ این انسان عجیب بود، محتمل است به سبب این وضعیت مشکل، این‌چنین خصوصیتی بیش از تمامی ادوار حیاتش، در آن زمان در او ظاهر و متجلی شده بود.

پس از آنکه لطفعلی‌خان در سفر جنگی اصفهان از اردوی شورشی خود جدا گردید آن اردوی آشفته بهِ شیراز مراجعت نمود، بآ بازگشت این اردو به شیراز قدرت عددی عشایر مسلح فارس زیاد شد و در حدود دوازده هزار نفری شده بود؛ لشکر پیاده، یا لشکر شهر نیز که

۱- در این جنگ که در دِهِ (تنگستان) واقع شد. نیروی سوارهٔ (بوشهر) که تحت فرماندهی رضاقلی‌خان بودند، فرمانده خود را فراری دادند و خود به لطفعلی‌خان پیوستند، و پس از آن، نیروی پیاده نیز بدون جنگ شکست خوردند و گریختند.

۲- حاجی‌علی قلی‌خان، پس از عفو از طرف لطفعلی‌خان باز هم تأمین نداشت و به‌نزد آقامحمدخان گریخت. برادر او به‌نام رضاقلی‌خان والی (کازرون) بود در زمانی‌که لطفعلی‌خان از شیراز گریخت، او به لطفعلی‌خان حمله نمود و مهمات او را ربود چند الاغ او را هم به‌سرقت برده بود.

از اصناف و صنعتکاران تشکیل می‌شدند، حداکثر یک پنجم آن نیروی عشایری مسلح بودند و حاجی ابراهیم تنها به این نیروی شهر امیدوار بود، زیرا که نیروی عشایر که ثروت و سعادتشان به دوام حکومت زند بستگی داشت، امکان نداشت که از فکر و نقشه حاجی ابراهیم در براندازی حکومت زند پیروی نماید و تخت سلطنت را از خاندان زند به رئیس قاجار انتقال بدهد، حاجی ابراهیم چون به این نتیجه رسید که نیروی عشایر مانع اجرای نقشه او می‌باشند بر آن شد تا آنها را خلع سلاح نماید و سپس از شهر بیرون کند، این نقشه را با احتیاط کامل و به‌سرعت اجرا نمود، و لذا به تمامی عشایر اعلان کرد تا در وقت معین در شهر حضور یابند که بین آنها خلعت و انعام تقسیم شود، و خلاصه با نیرنگی بسیار عجیب و بدون سروصدا و جنگ و آشوب سلاح‌ها را از آنها گرفت و سپس آنها را به روستاهای خود عودت داد. از این عده بعضی‌ها بعداً به لطفعلی‌خان پیوستند و قسمت اعظم آنها نیز بدون سلاح به‌انتظار مقدرات خود نشسته بودند.

حاجی ابراهیم به هنگام تصرف شیراز نامه‌ای به آغامحمدخان نوشته بود و درخواست کمک کرده بود، رئیس قاجار نیز به‌فرماندهی مصطفی خان لشکری به امداد او فرستاده بود، از آن‌طرف نیز لطفعلی‌خان در فرصتی مناسب به این لشکر حمله نمود و پس از جنگی سخت و شدید آن لشکر را شکست داد، آغامحمدخان که این خبر را شنید به‌فرماندهی جان محمدخان و رضا قلی‌خان لشکری عظیم روانه نمود، زیادی این لشکر برای خاتمه دادن به‌جنگ کافی بود، این لشکر نیرومند پس از الحاق با نیروی محافظین شیراز به‌جنگ لطفعلی‌خان شتافتند. که لشکر او در مقابل مهاجمان یک دهم بیشتر نبود، با این‌حال این شاهزاده غیرتمند عقب‌نشینی نکرد لکن برای جبران قلّت سپاه خود با ابتکاری جالب بعضی از باغهای آن نواحی را اشغال کرد تا بدین‌طریق و با استفاده از موانع موجود در باغ قادر به‌مقابله با آن نیروی عظیم باشد، در ابتدای جنگ وضعیت به نفع دشمن پیش می‌رفت و به‌موضع لشکر مدافعین هجوم بزدند و آنها را از مواضع خود بیرون راندند و دنبال کردند، لکن لطفعلی‌خان، که حقیقتاً قدرت و قسمت و سرنوشتی سردارانه داشت همین‌که مشاهده نمود که لشکر دشمن به‌چپاول قرارگاه خالی آنها پرداخته، فرصت را غنیمت شمرد و با چند سواری بر نیروی دشمن تاخت، لشکر شکست خورده همین‌که به قهرمانی و دلاوری رئیس خود نگریست، بر دشمن تاخت و از هر طرف آنها را شکست دادند و بدین‌طریق هیچ شک و شبهه‌ای برای پیروزی لطفعلی‌خان باقی نماند،

دشمن ضایعات و تلفاتی بسیار داد و تعداد زیادی از آنها به اسارت درآمدند حتی رضاقلی‌خان که از رؤسای قاجار بود در میان اسرا دیده می‌شد.

حاجی ابراهیم چون دید که این پیروزی دوم، شأن و شهرت لطفعلی‌خان را بالا می‌برد و این شهرت به‌سود خودِ او نیست، نامه‌ای به آغامحمدخان نوشت که به‌سرعت خود را به‌شیراز برساند، آغامحمدخان وقتی که رسید موقعیت را خطرناک دید و بلافاصله با لشکر عظیم خود (۳۰ تا ۳۵ هزار نفری) روی به‌شیراز نهاد، این نیرو در مقابل نیروی لطفعلی‌خان یکصد برابر بود، و این‌هم به آن دلیل بود که آغامحمدخان با توجه به جرأت و بی‌پروائی رقیب خود بسیار محتاطانه عمل نموده بود که حق هم داشت، آغامحمدخان با نیروی صف مقدم جبهه همین‌که به روستای میان، نزدیک اصطخر (پرسپولیس) رسید اردوگاهی برپا نمود، که ناگهان مورد تعرض و حمله لطفعلی‌خان قرارگرفت و این شاهزاده با جسارتی بی‌مانند، که تنها در بعضی از قهرمان‌ها دیده می‌شود و میدان رزم به نزد آنها به مانند صحنهٔ ذوق و صفا است، بر میدان جنگی مدعی تاج و تخت ایران لرزه انداخت، این شجاعت متهورانه، صفوف مقدم جبههٔ آغامحمدخان را مضطرب و آشفته نمود که سرانجام به شکست و انهزام نیروی دشمن منجر گردید، تا آنجاکه لطفعلی‌خان با چند سواری بدون پروا در تعقیب خصم، بر لشکر سی یا سی و پنج‌هزارهٔ آغامحمدخان هجوم برد، از یک‌طرف تاریکی شب، و از جانب دیگر آن ترس و خوفی که به‌دلیل آشفتگی و انهزام در لشکر آغامحمدخان ایجاد شده بود، و از سوئی دیگر وحشت از نام لطفعلی‌خان، آنچنان اردوی قاجار را آشفته و ملتهب کرده بود، که طرفدار خصم خود شدند، گوئی مقدمهٔ غلبه بود[۱]، و به‌طورکلی تمامی اردوی آغامحمدخان پراکنده شده بود، و مهاجمان به‌قرارگاه آغامحمدخان رسیده بودند، در همان موقع یکی از امرای لطفعلی‌خان به شاهزاده گفت که آغامحمدخان با سربازان فراری گریخته است، و به لطفعلی‌خان اطمینان داد و گفت، من میل ندارم آن همه اموال و خزائن شاهی که با این زحمت به‌دست آمده، از طرف اردو به‌غارت برده شود[۲]. افسوس که شاهزاده به این قول اعتماد نمود و

۱- لطفعلی‌خان با دست خود، ابراهیم خان رئیس قاجار را به‌اتفاق بعضی از پیروان او به‌قتل رسانید، این رئیس در دربند «میانه» و «ابرز» راه را بر شاهزاده بسته بود.

۲- این رئیس نصیحت‌گر، میرزا فتح اله اردلان بود، بعضی از مورخین می‌گویند این نصیحت تصادفی بوده، بعضی دیگر می‌گویند جاسوس آغامحمدخان بوده.

←

بلافاصله فرمان توقف حمله را داد و سربازان را از ورود به‌قرارگاه شاهی منع نمود، و اطاعت کردند و سربازان به‌جانب دیگر به‌قصد غارت و تالان رفتند، روز بعد از آن، قبل از طلوع آفتاب و در حالی که شاهزادهٔ پیروز پشت سر دشمن قرار داشت، ناگهان و در کمال حیرت و وحشت مشاهده کرد که در اردوگاه دشمن صدای اذان صبح به گوش می‌رسد و از مردم برای شرکت در نماز صبح دعوت می‌شود، آنهائی که در اردوگاه مانده بودند از این موضوع نتیجه گرفتند که آقامحمدخان در اردوگاه خود می‌باشد[1] و قرارگاه را ترک ننموده، در واقع آغامحمدخان که پریشانی و پراکندگی اردوی خود را دیده بود به این نتیجه رسیده بود که این اردو قابل اصلاح و ترمیم نمی‌باشد، لذا در قرارگاه خود به اتفاق بعضی از محافظین مانده بود و به‌قلّت افراد دشمن و زیادی جرأت و جسارت و انتظام آنان نظاره می‌کرد. لطفعلی‌خان با مشاهده این وضعیت از خواب پیروزی بیدار شد، و برای اینکه اسیر دشمن نشود جز نجات خود چاره‌ای دیگر نداشت و به‌همین‌سان نیز عمل نمود.

حرکت جسورانه‌ای که لطفعلی‌خان برای بازپس‌گیری فرمانروایی خود نمود، نباید به‌یک حرکت مأیوسانه که امکان موفقیت نداشت تلقی گردد. لطفعلی‌خان به‌تجربه آموخته بود که اگر در این‌چنین اردوئی که به آن حمله نمود، اگر به یکباره پریشانی و اضطراب وارد بشود، دیگر جمع و جور کردن آن ممکن نمی‌باشد، و همچنین به این رمز آگاهی داشت که بسیاری از رؤسای عشایر در انتخاب او و آغامحمدخان مردّد هستند، این رؤسا همواره طبق اوضاع و احوال زمان عمل می‌کردند و اینها هر کسی را که انتخاب می‌نمودند افراد آنان نیز بلاتردید تابع همانها می‌شدند، از طرف دیگر نیز محق بود که به نتیجه این غلبهٔ بی‌مانند امیدوار باشد و به این وسیله بر دشمن خود که تمامی اسباب اضمحلال او از طرف آنها (رؤسای عشایر) حاضر گردیده بود غلبه نماید. نقشهٔ حملهٔ شاهزاده در حقیقت نقصی نداشت، با کمال احتیاط

← (بلند شدن صدای اذان نماز در فردای شبی که لشکر آغامحمدخان (به‌تصور بعضی از مورخین) منهزم و تارومار گردیده مبیّن اعتماد به‌نفس و انسجام لشکر آغامحمدخان بوده است و لذا بعید به‌نظر می‌رسد که لشکر او منهزم و تارومار شده باشد و صرف توصیه یکی از سرداران مانع حمله لطفعلی‌خان به اردوگاه آغامحمدخان شده باشد و همانگونه که مؤلف بعداً می‌نویسد، لطفعلی‌خان به تجربه آموخته بود که برای غلبه بر نیروی دشمن اگر یکباره با حمله خود در آن لشکر پریشانی ایجاد می‌کرد دیگر آن لشکر جمع و جور نمی‌شد، لذا می‌توان نتیجه گرفت که چون در حمله اول نتیجه نگرفته، خود از حمله دوم دست کشیده و توصیه این و آن مؤثر در مقام نبوده است). م.

۱- هر وقت که شاه همراه اردو بود، بدین‌صورت اذان گفته می‌شد.

حرکت نمود و به‌طور ناگهانی بر صفوف مقدم جبههٔ آغامحمدخان یورش برد، آن استفاده‌ای که از پیروزی اول خود به‌دست آورد حقیقتاً نشانهٔ قابلیت و جرأت فوق‌العاده او بود، و یک پیروزی قطعی به‌علتی که اشاره شد از دست رفت، که در اغلب نتایج جنگی و سلطنت، آن علتها مؤثر واقع می‌شوند.

در واقع همانگونه که لطفعلی‌خان لایق فتح و پیروزی بود، آغامحمدخان هم لایق تاج و تختی بود که به اعتبار همان روز نصیب اوگردید، و این پادشاه در عین یأس و پریشانی لشکر، دلهره‌ای به‌خود راه نداد که این‌هم نشانهٔ اعتماد به‌نفس فوق‌العادهٔ او بود، فکرش دائماً به این حادثه مشغول و اغلب به آن می‌اندیشید، که در تاریخ بعدی ایران تنها سه چیز باید به‌نحو احسن تلقین آیندگان بشود: اول آن‌که نظم و ترتیب آن حاجی ابراهیم، که به‌اتفاق چند صاحب دکان و اصناف، شیراز را تصرف کرد و چند ماهی در برابر عشایر جنگجوی آن نواحی از آن محافظت نمود. دوم آن‌که، قهرمانی فوق‌العادهٔ لطفعلی‌خان است که به اتفاق چهارصد یا پانصد نفری، از یورش به اردوئی سی هزار نفره نهراسید. و سوم آن‌که متانت نفس آغامحمدخان بود، که در زمانیکه تمامی لشکریان گریخته بودند، او قرارگاه خود راترک نکرد و در آن سکونت نمود و برحسب عادت به سبب صدای اذان بر دوست و دشمن ثابت کرد که در جایگاه خود می‌باشد و آن پریشانی و شکست در او تأثیری نداشته است.

لطفعلی‌خان، تاکرمان نایستاد، و در آنجا شروع به‌جمع‌آوری سپاه نمود. آغامحمدخان هم، خود به شیراز حملهٔ نمود و لشکری هم در تعقیب لطفعلی‌خان فرستاد[1]، آن چند نفری نیز که در اطراف لطفعلی‌خان جمع شده بودند با شنیدن این خبر پراکنده شدند، بدین سبب شاهزاده قصد خراسان‌کرد (۱۲۰۷ ه) زیراکه این ولایت از زمان نادرشاه به‌بعد تا آن روز در دست بعضی از رؤسای مستقل بود، یکی از رؤسا میرحسین‌خان بود که حاکم منطقه و شهر (توبوس = طبس) بود که شاهزاده را مورد حمایت قرارداد، و دویست سواری را برای او گردآوری نمود، شاهزاده به‌اتفاق این نیرو و بعضی از افراد صادق خود که به‌هیچ عنوان از او جدا نشده بودند، به یزد روی نهاد، والی این شهر لشکری علیه او فرستاد و راه را بر وی بست، لکن شاهزاده بی‌درنگ بر آنها تاخت و پراکنده‌شان نمود، و پس از آن که با این غلبه، لشکر

۱- فرمانده سواره‌نظام این لشکر «ولی‌محمدخان» و فرمانده پیاده‌نظام هم عبدالرحیم‌خان برادر حاجی ابراهیم بود.

شاهزاده اعتماد به‌نفسی پیدا کرد، قدرت و قوّت محافظین آن شهر را مقهور خود ساخت و آنها را مغلوب نمود و سپس به روستای ابرکوه که در حدود فارس بود، روی نهاد، این روستا از شاهزاده اطاعت نمود و از همین جا برای طرفداران و دوستانش خبر فرستاد که از نو به میدان آمده است، در واقع هنوز هم در خفا عده‌ای طرفدار داشت و پس از آنکه شهرت غلبه او در آن نواحی انتشار یافت بسیاری از افراد به آشکار اعلان طرفداری نمودند، و بدین طریق چیزی نگذشت که تعداد طرفداران او به هزار و پانصد نفر رسید و به اتفاق همین‌ها دارابجرد را محاصره کرد (۱۲۰۸ ه). هرچند که این شهر لطیف به‌مانند سابق بزرگ و خوش‌منظر نبود، لکن هنوز هم اهمیت خود را حفظ کرده بود و ده پانزده هزار نفری نفوس داشت، به‌خاطر اهمیت موقعیت آن لطفعلی‌خان برای تصرفش بسیار سعی و تلاش نمود، امّا در این فاصله که خبر بازگشت لطفعلی‌خان انتشار پیداکرده بود، لشکری سنگین از تهران علیه او اعزام گردیده بود، و از سوی دیگر نیز حاجی ابراهیم لشکری نیرومند پیاده‌نظام را در معیت برادر کوچک خود برای تقویت مدافعین دارابجرد روانه کرده بود، با نزدیک شدن این لشکر، شاهزاده را مجبور به ترک محل کردند و در روستای صعب‌العبور رونیز مستقر شد، امّا پس از چند روزی جنگ مجبور شد که با یورشی عجیب باز هم شانس خود را بیازماید، لکن کثرت قوای دشمن بر او غلبه نمود و ناگزیر مجدداً به حاکم توبوس پناه برد، این حاکم باز هم به مهربانی و روخوشی وی را پذیرفت، ولی بعداً به‌سبب حفظ موقعیت خود، توصیه نمود که به قندهار برود و از تیمورشاه حاکم افغان درخواست کمک نماید، فقط او می‌توانست که وی را بر تخت اجدادش بنشاند. لطفعلی‌خان این نصیحت را پذیرفت و روی به‌جانب سرای پادشاهی افغان گذاشت، لکن پس از چند روز خبر وفات تیمورشاه به او رسید و با شنیدن این خبر تصمیم گرفت که در ایران بماند.

زمانی‌که لطفعلی‌خان در ارتباط با رفتن خود مردّد بود، نامه‌ای از دو رئیس نَرمانشیر منطقهٔ شرق کرمان، محمود خان و جهانگیرخان دریافت نمود که توصیه کرده بودند مملکت خود را ترک ننمایند، و به او تأمین داده بودند که چنانچه در ایران بماند هر خدمت و کمکی که لازم داشته باشد به او خواهند نمود، مؤلفی ایرانی واقعیتی را بیان نموده که می‌گوید: «شعله ضعیف در دل جنگجو، آتش امید بپا می‌کند»، شاهزاده با توجه به این وعده بی‌درنگ به‌جانب نرمانشیر تاخت، و در آنجا که مشاهده نمود چند لشکری در زیر پرچم او اجتماع کرده‌اند،

امیدوار شد و مصمم به تصرف کرمان گردید و با حرکتی سریع به آن شهر نزدیک شد، عموی زیرک و چالاک خود عبداله‌خان را، که در تمامی حوادث دورهٔ لطفعلی‌خان اشتهار به‌سزا پیدا کرده بود، به اتفاق نیمی از نیرویش به‌پیش فرستاد که به ظاهر به شهر حمله نماید، و بقیه نیرو هم احتیاطاً به‌همراه خود او بود، و پس از آنکه مشاهده نمود که تمامی نیروهای دشمن علیه عبداله خان تاختند، آن‌وقت با بقیهٔ نیروی‌های خود بر جانب دیگر قلعه یورش برد، و با این نقشه فرمانده شهر را اغفال و پیش از آن‌که نیروهای مدافع متوجه شوند از دیوار قلعه بالا رفتند. حافظ شهر از این‌چنین تحرکی آشفته و متعجب گردیده بود با این‌حال بسیار خوب مقاومت می‌کرد، با این وجود چیزی نگذشت که تمامی مواضع را از تصرف آنها خارج ساختند، و مدافعان بالاجبار به‌قلعه داخلی (ایچ قلعه) پناه بردند، در اینجا نیز تاب مقاومت نیاوردند و خیلی زود آن‌را ترک کردند، فرماندهان کرمان[1] به هر ترتیبی بود گریختند، لکن بیشتر نیروی آنها به‌قتل رسیدند و تمامی محمولات و اموال آنها به‌تصرف شاهزادهٔ غالب درآمد. لطفعلی‌خان پس از این غلبه حالت و وضعیت شاهی را به‌خود گرفت و به‌عنوان یادگار این پیروزی اخیر به‌نام خود سکه زد، مورخین این دوره گفته‌اند: «طالع این شاهزاده به‌مانند شعله تیرِ برقی درخشان می‌ماند، که تشعشع نور آن به‌هنگام خاموش شدن هویدا می‌گردد».

آغامحمدخان که خبر تصرف کرمان را شنید (۱۲۱۰ هـ) با تمامی قوای خود رو به آن دیار گذاشت، لطفعلی‌خان از فراوانی لشکر او هراسی نداشت، زیرا اولاً لشکرش به‌سبب چند غلبه‌ای که کرده بود مهارت و جسارت پیدا کرده بود و ثانیاً به غیرت دلاوری خود مستظهر بود، لکن پس از یک ماه محاصره و مضیقه‌های فراوان و عدم رضایت و ناراحتی قسمت‌هائی از لشکر پیاده که مأمور مدافعهٔ از چند برج بودند، ناگهان همین ناراضیان، آن برجها را برای دشمن ترک نمودند، و قبل از وقوف لطفعلی‌خان از این خیانت، دو ـ سه هزار نفری از اردوی آغامحمدخان وارد آن برجها شدند. لطفعلی‌خان با شنیدن این خبر به برجهای تصرفی دشمن حمله برد و پس از جنگی خونین نیروهای آقامحمدخان را بیرون راند، و این‌هم آخرین موفقیت او بود، یکی از امرا که نسبت به او بسیار امین بود، به‌وی خیانت کرد، و این خائن فرمانده مدافعان قلعه داخلی (ایچ قلعه) بود و از طرف دیگر با مهاجمان خارج از قلعه، تشریک مساعی می‌نمود، این مباشر خائن دروازهٔ آن‌طرف را به روی دشمن گشوده بود و

۱- این دو فرمانده محمدحسین خان قراگُزلو و عبدالرحمن خان برادر حاجی ابراهیم بودند.

آغامحمدخان با دوازده هزار نفر به‌شهر وارد شده بود و باقیمانده لشکریانش را نیز برای پشتیبانی خود حاضر کرده بود، لطفعلی خان که از این خیانت دوم باخبر شد، با جسارتی تمام به آنها حمله کرد امّا فایده‌ای نداشت و کار از کار گذشته بود، چراکه دشمن از حد فزون بود و آن‌گاه که مشاهده نمود افراد چُست و چالاک و بی‌باک او یکی پس از دیگری به‌هلاکت رسیده‌اند، به‌ناچار عقب‌نشینی نمود.

تنها مقصود آغامحمدخان جلوگیری از فرار لطفعلی‌خان بود، دورتادور شهر کرمان را محاصره نمود، و در جلو هر یک از دروازه‌های قلعه افرادی نگهبان گذاشت. با وجودی که لطفعلی‌خان از هر طرف محصور شده بود، با این‌حال سه ساعت داخل شهر ایستادگی نمود و همین‌که شب فرا رسید از پناهگاه خود خارج و با ساختن پُلی از تخته‌ای ضعیف، که پس از استعمال از طرف دشمن به‌دور انداخته شده بود از شهر گریخت. امّا پس از عبور از پل می‌بایست که خط محاصره دشمن را نیز از هم بگسلد، شاهزاده با جرأتی خارق‌العاده و مأیوسانه به خط محاصره دشمن حمله کرد و به اتفاق سه نفر از یارانش این خط را نیز از هم گسست و فرار کرد و با صحت و سلامت خود را به منطقهٔ نرمانشیر رسانید.

آغامحمدخان پس از تصرف کرمان اهالی شهر را از دم تیغ گذراند و به‌قتل رسانید و به استثنای زنان و اطفال خردسال کسی را در آن شهر باقی نگذاشت، و این زنان ضعیف را نیز به افراد لشکر وحشی خود تسلیم نمود و سه روز تمام به‌غارت و تالان شهر مشغول شد و قصد او از این حرکت سبعانه ایجاد رعب و ترس بین مردم بود که هیچ شهر و دیاری جرأت کمک به لطفعلی‌خان را نداشته باشد.

لطفعلی‌خان نخست از طرف والی نرمانشیر به‌گرمی پذیرفته شد، لکن چندی نگذشت، روزی از طرف برادر او، که زمانی به همراه لطفعلی‌خان به‌کرمان رفته بود، احضار شد و به او تفهیم گردید که این حمایت برای آیندهٔ آنها نتیجه مساعدی نخواهد داشت و مورد غضب آغامحمدخان قرار خواهند گرفت. سرانجام خوف از عاقبت کار، بر محبت برادر به لطفعلی‌خان غلبه نمود و عهد و پیمانی را که بسته بودند به‌فراموشی سپرده شد، و این برادر مصمم گردید که لطفعلی‌خان را دستگیر و به‌منظور تأمین حیات و آینده خود به آغامحمدخان تسلیم نماید. رفقای لطفعلی‌خان از این تصمیم خیانت‌بار قبلاً آگاه شده بودند و به شاهزاده اطلاع دادند تا خود را از مهلکه برهاند لکن لطفعلی‌خان توجهی ننمود و اعتقادی به این توطئه

نداشت، و حتی با پراکنده شدن دوستانش از اطراف او، که در تمامی لحظات سختی از هم جدا نشده بودند، باز هم از خواب غفلت بیدار نشد، تا آن‌که چیزی نگذشت که عده‌ای افراد مسلح را اطراف خود مشاهده نمود، آن وقت متوجه شد که دوستانش درست می‌گفتند، به‌سرعت شمشیرش را برکشید و به آنهاکه قصد دستگیری او را داشتند حمله نمود، پس از محاربه و زدوخوردی بسیار دهشتناک شاهزاده خود را به اسبش رسانید[1] و سوار شد، در همان موقع یکی از مهاجمین با شمشیر پای اسب او را قطع نمود و شاهزاده بر زمین درغلتید و مجدداً برخاست و دوباره زدوخوردی بی‌امان بین آنان درگرفت که در نهایت دوزخم سخت و شدید در سروبازوی شاهزاده ایجاد شده بود، و با همان حال وخیم وی را به نزد آغامحمدخان بردند، آغامحمدخان ابتدا با دست خود چشمانش را در حدقه تراشید و سپس او را به تهران فرستاد، و در آن‌جا پس از تحقیری بسیار[2] شنیع و وحشیانه دستور قتل آن شاهزاده را، که در آن حالت اسیری و درماندگی، باز هم دشمن مقتدر و دوراندیش خود را به‌لرزه در می‌آورد، صادر نمود و وی را به‌قتل رسانیدند. ۱۷۹۴ م[3].

لطفعلی‌خان قبل از اتمام سن بیست و پنج سالگی و بعد از حیاتی خارق‌العاده به‌قتل رسید، سرجان ملکم می‌نویسد: «از رفتار این شاهزاده و حوادث زمان حیات او، بعضی‌ها شایان مرحمت و برخی نیز لایق تجلیل است، و چنانچه به اعمال و حرکات او نگریسته شود غیر از مزیّت و برتری‌های نظامی چیزی دیگر در آن دیده نمی‌شود، شاهزاده در میان مملکتی وسیع و در آنچنان دوره‌ای که اطاعت پادشاه عادت عمومی مردم بود، چشم به‌دنیاگشود، و ممکن است که اوصاف و مزایای این شاهزاده با اوصاف و سجایای چنگیز و یا تیمور لنگ مشابهت

۱- نام اسب او «کوررَوند» بود، از نژاد اسب عرب و اسب‌های ایران بود، چالاکی و قدرتی تعجب‌آور و حیرت‌انگیز داشت. سرعت او افسانه شده بود، در مسافت‌های بسیار دور، بسیار دفعات شاهزاده را برده بود و لطفعلی‌خان بسیار به‌آن علاقمند بود.

۲- سرجان ملکم می‌نویسد که لطفعلی‌خان را به‌نزد آغامحمدخان بردند، آن‌چنان رفتاری وحشیانه با وی نمود که انسان قادر به‌توصیف آن نیست، آنانی‌که این کتاب را مطالعه می‌نمایند در مقابل این صحنه که خلاف مروّت انسانی بود محققاً احساس تنفر می‌نمایند.

۳- آغامحمدخان، نسبت به تمامی خاندان زند به ویژه نسبت به این شاهزاده نفرتی عظیم داشت، با این وصف مزّیت او را تقدیر و تجلیل می‌کرد، قبل از گرفتن کرمان با چند رفت و آمد خبر پیدا کرد که خواهرزاده ولیعهدش که فتحعلی‌خان بود در یک شب دارای چند پسر شده، با شنیدن این خبر گفت: «بارخدایا یکی از این پسرها به‌مانند لطفعلی‌خان باشد».

داشته باشد، لکن برحسب احوال و شرایط آن زمان که به‌تخت رسید، غیر از فضائل شخصی و قابلیت ریاست او، تمامی اوصاف دیگرش علیه او بود، معلومات داشت امّا مدبّر و دوراندیش نبود، محاکمه و درایت او به‌سبب نقض آن‌ها بی‌تأثیر بود، بی‌اندازه مغرور بود، حتی در زمان افول قدرتش نیز این غرور تنزل پیدا نمی‌کرد، نتوانست با آنانی که قدرت و قابلیت اداره مملکت را داشتند متفق و یا متحد بشود، تندخو و نترس بود، هیچ زمانی به غیر از فکر ایجاد حیرت و تعجب در مردم برای فتوحاتش فکری مناسب نمی‌نمود، و به‌هر طرف که رو می‌نمود، فتح و پیروزی به استقبال او می‌شتافت، از قدرت و نیروی خود به‌شدتی آنچنان استفاده می‌نمود، که حاکمی مجرب می‌توانست اِعمال کند، لکن از این اِعمال قدرت برای خود استفاده‌ای نمی‌نمود و شاید دشمنانی نیز بدین سبب برای او پیدا می‌شد، که آنها نیز مانند او دائماً در جریان حوادث و مجادلات بودند، با این‌وصف که کار او نواقص بسیار داشت به‌خاطر بعضی از فضائل عالیه‌اش و به سبب سر انجام فجیعی که داشت، دربارهٔ این آخرین شاهزاده خاندان کریم خان از طرف مورخین معاصر نسبت به وی اهمال گردیده است».

شاهان خاندان زند، قریب به نیم قرن بر بخش بزرگی از ایران حکومت کردند، لکن پس از وفات مؤسس این خاندان حکم و نفوذ آنها کاملاً متمرکز نگردید، و این‌هم اولاً به‌سبب اختلافات بین خود و ثانیاً به جهت ذکاوت و درایت آغامحمدخان دشمن آنان بود، این پادشاه از همان زمانی که از شیراز گریخته بود همواره برای نابودی آنان سعی و تلاش می‌نمود که در نهایت کار هم موفق شد. غلبه او بیش از قدرت سلاح، بیشتر در سایهٔ ثبات قدم و متانت او بود. آغامحمدخان از بین بردن کسانی را که ممکن بود قیام نمایند وظیفه خود می‌دانست، از این طبقه و به ویژه آنهائی که محتمل بود چشم به تخت سلطنت او[1] داشته باشند جملگی را نابود نمود، و یا به‌قتل رسانید و یا چشمهای آنها را از حدقه به در آورد. نه فقط طایفهٔ زند بلکه تمامی طوایفی که با خاندان زند همکاری کرده بودند از فارس به اجبار خارج کرد و به ولایات دور تهجیر و به‌جای آنها عشایر اصلی فارس را ساکن گردانید[2].

۱- سرجان ملکم می‌نویسد: «تا آنجا که من اطلاع دارم، در این میان تنها عبداله‌خان عموی لطفعلی‌خان نجات پیداکرد، چونکه خواهر حاجی علی قلی‌خان «کازرون» عیال او بود، و با وساطت این رئیس عفو شده بود و این حاجی علی‌قلی‌خان نزد آغامحمدخان بسیار قدر و حرمت داشت.

۲- قسمت اعظم بحث حکومت زند، از تاریخ مشهور میجر ژنرال سِرجان ملکم خلاصه نموده، و این ←

قسمت اعظم این مظالم و قتل‌عام وسیله حاجی ابراهیم خان صورت گرفت، مؤلف (کتاب مآثرالسلطانیه) یعنی تاریخ قاجار می‌نویسد، حاجی ابراهیم این خیانت را به امید استقلال خود نمود لکن از ترس آغامحمدخان جرأت آشکار کردن آن را نداشت، و در ظاهر با اخلاص، قلعه شیراز را تسلیم او نمود و آغامحمدخان وی را والی فارس کرد، لکن در خیانت و دنائت حاجی ابراهیم شکی نداشت، با این وجود به‌قصد دفع طعنهٔ اهالی می‌خواست در فرصتی مناسب بر او چیره شود. حاجی ابراهیم نسبت به بقایای خاندان زند مظالم بسیار نمود و جگر جوانان زند را با جوالدوز* دریده بود، اقوام و خویشانش نیز در ظلم و تعدی با هم مسابقه گذاشته بودند، در نهایت عادِلِ مطلق از او انتقام گرفت و پس از وفات آغامحمدخان در مدتی کم و به امر فتحعلی شاه هر دو چشمش را در حدقه تراشیدند** و چشمهای زنان و پسران و دخترانش را هم جملگی همین‌طور و مقرر گردید که برادرها و اقوامش نیز نابود شوند، و خود به اتفاق اهل و عیال و فرزندان کور در قزوین سکونت داده شدند تا اینکه از بین رفتند، عبرت!

در دوره حکومت فتحعلی‌شاه، محمدخان پسر زکی‌خان دعوی سلطنت کرد و حتی اصفهان را نیز تصرف نمود، لکن محافظت آن برای وی مقدور نگردید و به نزد حکومت عثمانی گریخت، باستثنای این حرکت، قیامی دیگر به‌وقوع نپیوست و خاندان کریم‌خان از طرف قاجار به کلی نابود گردید.

سخنی چند در ارتباط با این حکومت:

می‌گویند تاریخ، عبارتست از تکرار حوادث، این گفته بسیار صحیح است، بسیاری از حکومت‌ها با طلوعی پرنور و مساعد تشکیلِ و تأسیس شدند، و در اوضاع و احوال، و طرقی نامساعد از بین رفتند، به تاریخ حکومت‌های تیمور جلایر، قره‌قویونلو و آق‌قویونلو، صفوی، و افغان و نادر نگاه کنید، تمامی آنها با اختلافاتی کم و بیش به‌هم شباهت دارند، شروع آنها توأم است از شأن و شرافت و انتهای آنها عبارت است از بدبختی و نکبت، شبهه‌ای نیست که

← مورخ مشهور در دورهٔ انقراض حکومت زند چند سالی خود شخصاً به شیراز سفر نموده با حاجی ابراهیم و بعضی اشخاص که در حوادث گذشته بوده‌اند شخصاً بحث و گفتگو کرده و علاوه بر آن از آثار ارزشمند نیز بسی استفاده نموده.

*- «جگری لاوانی زندی به سوژن درو»

**- هه لکولی: هه لکولین به معنی خالی کردن درون شیئی است، در اینجا مقصود آن است که چشم‌های حاجی ابراهیم را در حدقه یا (چشم‌خانه) تراشیدند، م.

بانیان آنها علاوه بر مزیّت شخصی خود از بخت و اقبال هم مساعدتی بسیار دیدند، تا حدودی آن‌چنان که فرزندان آنان یا از آن مزیّت بلند و رفیع، و یا از آن مساعدت بخت و اقبال یک دهم آن را نصیب نبردند. حکومت زند هم عیناً مانند این نمونه‌ها، محکوم همین قاعده بوده، کریم خان، به‌سبب اوصاف و نیرومندی خود و کمک و مساعدت بخت و اقبال، از هیچ، حکومتی بزرگ را تشکیل داد، لکن در میان فرزندان و نوادگان او تنها علیمرادخان و لطفعلی‌خان، قابلیت پادشاهی را داشتند، اجل به اولی مهلت نداد و در عمری کمتر از متوسط به علت ابتلا به بیماری استسقا از بین رفت، والاّ قابلیت آن را داشت که ایران را از تمامی رقبا پاک نماید و پایداری حکومتش را برای مدتی طولانی تأمین نماید.

حال به لطفعلی‌خان بپردازیم، این پادشاه، به‌همانگونه که ژنرال ملکم می‌نویسد، وارث اوصاف چنگیز و تیمور بود و جرأت و جلادت او از طرف دشمن خونینی به مانند آغامحمدخان هم تأیید و تصدیق شده بود، افسوس که با وزیری پست و خائن روبرو بود، حاجی ابراهیم به‌قصد تبرئه خود به نزد سرجان ملکم بسیار تلاش کرده بود امّا خیانت و دنائت او قابل شرح و تأویل نیست. کریم خان پدرش را ترفیع مقام داد و لطفی بسیار هم در حق خود او روا داشت، جعفرخان رتبه و مقامی بزرگ به او بخشید، ولایت فارس را تسلیم او نمود، و بدین‌طریق از هیچی، به یکه شخص حکومت زند تبدیل گردید، امّا این بچه‌گرگ* در نهایت نسبت به ولی نعمت خود مایهٔ اصلی خود را نشان داد و همانگونه که سعدی مرحوم می‌گوید (عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود) صاحب خود را نابود نمود، مؤلف تاریخ قاجار عبدالرزاق بن نجفقلی، با قلمی بی‌طرفانه و حق‌نویس می‌گوید: حاجی ابراهیم خان در ازاء حقوق چندین ساله، با ادعای خودسری و به هوس برتری، سلسله فساد را به‌دست فکرت تحریک... یکی بچه گرگ می‌پرورید چو پرورده شد خواجه برهم درید. اگر لطفعلی‌خان از صبوری و دوراندیشی کریم‌خان جدش نصیبی تمام می‌داشت، و اگر با تدبیر، اهالی شیراز را هواخواه خود می‌نمود، آن‌وقت قادر بود، قبل از وقوع حادثه، حاجی ابراهیم را به سزای اعمال خیانت خود برساند، و خود را از مهلکه نجات بدهد، امّا افسوس که برای این آتشپارهٔ جلادت آن سرانجام تاریک مقدّر بود و می‌بایست که چنین می‌شد.

وحشت و دنائت آغامحمدخان نسبت به لطفعلی‌خان، موجب نفرت تاریخ و لعنت ابدی

---

*- «بیچوه گورگه»

می‌باشد، این رئیس جبار، آرزو داشت که از سلسله خود، قهرمانی مانند لطفعلی‌خان پیدا شود، یعنی این‌چنین وانمود می‌کرد که مفتون جرأت و شهامت او بود، لکن زمانی‌که او را با دست‌های بسته و زخمی شده به نزد وی آوردند، مانند مَشْکِ آبْ کشی* به او حمله نمود و با ناخُن**های کثیف خود آن چشمهای زیبا و دلربا را در کاسهٔ چشمانش تراشید و از حدقه بیرون آورد، حتی به این هم راضی نشد و رفتاری آن‌چنان وحشیانه در حق این جوان روا داشت که به‌قول سرجان ملکم، تاریخ از ذکر آن شرم دارد.

*- «کونگه به بۆهه ڵمه تی دایه»

**- «نینۆکه پیسه کانی»

حکومت اتابک لُر بزرگ

«فضلوی»

این حکومت در جنوب شرقی لرستان تشکیل شد و در سال ۵۵۰ هجری تا ۸۲۷ یعنی ۳۷۷ *؟ سال دوام داشت. ولایت لرستان دو قسمت بود، لُر بزرگ[۳۴] و لِر کوچک. این تقسیمات در اواخر قرن سوم هجری بوجود آمد و دو برادر حاکم این دو قسمت بودند بدر و منصور، پس از بدر، لُر بزرگ به‌دست نصیرالدین نوهٔ پسری او افتاد، در آن موقع نصفی از لُرستان زیر نظر خاندان شول اداره می‌شد و حاکم آنها سیف‌الدین بود. و این خاندان بنا به آنچه‌که روایت شده از زمان ساسانیان در آنجا حاکم بودند. در اواخر قرن پنجم هجری قریب به یکصد خانوار کُرد، که از (جبل السماق) شام مهاجرت کرده بودند به لرستان آمدند و در (جبل امعاد) محمد خورشید که وزیر ملک نصیرالدین بود مسکن گزیدند[۱] بزرگ این طایفه کُرد (ابوالحسن فضلولی) بود.

---

*- فاصله زمانی سالهای ۵۵۰ تا ۸۲۷ هجری ۲۷۷ سال می‌شود، م.

۱- دایره المعارف اسلام می‌نویسد: این طایفه کُرد تحت‌نظر فضلوی از سوریه به میافارقین آمدند، سپس به آذربایجان و گیلان رفتند و با امیر گیلان «دیباجی» متفق شدند و در سال ۵۰۰ هجری از آنجا به دشت شمال (شتران کو = اشتران کوه) لرستان نقل مکان کردند (جلد ـ ۳).

۱ـ ابوطاهر

در آن زمان ولایت فارس در دست حاکمان سلغری[1] بود، نوهٔ پسری ابوالحسن، به‌نام محمد که به زیرکی اشتهار پیداکرده بود به خدمت حاکم فارس درآمد، حاکم فارس و حاکم شبانکاره با هم سابقه خصومتی داشتند، حاکم فارس ابوطاهر محمد پسر علی پسر ابوالحسن فضلولی را با لشکری به‌جنگ حکومت شبانکاره فرستاد، ابوطاهر بر آنها غلبه نمود و مراجعت کرد، اتابک سلغر بسیار خوشحال شد و بنا به خواسته خود ناحیه کوه گلویه = کوه گیلویه) را به او داد و لشکری به همراه او فرستاد و برای تصرف لرستان او راکمک نمود. ابوطاهر، گاه با جنگ و گاه با سیاست به‌تدریج لرستان را به‌زیر حکم و نفوذ خود درآورد و بعداً استقلال خود را اعلان نمود، و حکومت فضلوی کُرد، بدین‌طریق از طرف ابوطاهر محمد تأسیس گردید. ابوطاهر مدتی به اداره املاک حکومتی پرداخت و در سال **۵۵۵** هجری وفات یافت، او پنج پسر داشت: هزار اسپ، بهمن، عمادالدین پهلوان، نصرةالدین، ایلواکوش و قزل بجکم. بزرگ آنها با توافق‌برادران به‌جای پدر نشست.

۲ـ اتابک هزار اسپ

حاکمی عاقل و عادل بود که در زمان او لُرستان بسیار ترقی کرد و آبادان و ثروتمند شد. بسیاری عشایر از جبل السماقِ شام در زمان این حاکم به‌لرستان کوچ نمودند، این مهاجرین عشایر، بعضی‌ها عرب و بعضی کُرد بودند، اسم آنان به شرح تاریخ گزیده ـ در زیر آمده است: اسوکی، مماکوته، بختیاری[2] مراسلی، سداسان، زاهدیان، علائی (آلانی)، کونوند، بی‌وند، بدائی، بوازکی، شنوید، راکی، جاکی،[3] هارمی،[4] اسبک،[5] کفی،[6] شموس،[7] نخوئی، کماکشی،[8] مامه‌سی،[9] اویلکی،[10] لیراوی، دلکی، توانی‌کیا، مدیحاکورد، کولارد، و غیره.

۱- این حکومت «سلغری» از طرف سلغر نام، یکی از فرماندهان سلجوقی در سال **۵۴۳** هجری تأسیس شد و تا سال ٦٨٦ هجری دوام داشته و بعداً عنوان اتابک به آن داده شد.

۲- بخیاری
۳- خاکی
۴- هارونی
۵- اشکی
٦- کویی
۷- تحسفوی
۸- کمانکش
۹- مماستی
۱۰- اوملکی، (کرد لر. صفحه ۹۷، ۹۸).

هزاراسپ به کمک این عشایر قدرت و نفوذی زیاد پیدا کرد و خاندان شولی را به‌طور کامل از لرستان بیرون کرد و این ولایت را اشغال نمود، و حدود این ولایت را تا چهار فرسخی اصفهان رسانید، (اتابک تکله) سلغری چند باری لشکر علیه هزاراسب اعزام نمود لکن پیروزی نیافت و در تمامی حملات شکست خورد و روزبه‌روز نفوذ هزاراسپ در فزونی بود و تجارت و زراعت این مملکت رونق می‌گرفت، بسیاری قصبات و روستاها را بنا کرد و عمران و آبادانی و رونق بخشید، بعداً پسرش را به نزد خلیفه ناصرالدین بالله عباسی فرستاد و از او درخواست عنوان اتابکی را نمود و خلیفه این درخواست را قبول کرد و پول و لباس جنگی برای او فرستاد؛ هزاراسپ با سلطان محمد خوارزمشاه نیز سابقه دوستی پیدا کرد و دختر خود را به‌عقد غیاث‌الدین پسر او درآورد، و پس از سلطنتی طولانی وفات یافت، و چنانچه تاریخ وفات او (۶۵۵ هـ) درست باشد باید که یکصد سال حکومت کرده باشد. (۵۵۵ـ۶۵۵ هـ)[1].

۳ـ اتابک تیکله:

اتابک تیکله پسر هزاراسپ است، از طرف مادر با خاندان سلغری فارس نسبت دارد، همین‌که خبر وفات هزاراسپ به فارس رسید، اتابک سعدی سلغری، برای پس گرفتن حق خاندان شول، به فرماندهی جمال‌الدین عمر نام یکی از عموزاده‌های هزاراسپ لشکری دو هزار نفره را به‌جنگ تیکله فرستاد، در نزدیکی قلعهٔ بیروثه با اتابک تیکله که پانصد سواری همراه داشت روبرو شدند، و پس از یک درگیری شدید اتابک تیکله شکست خورد، لکن همان‌وقت جمال‌الدین عمر با یک تیر کشته شد و لشکر فارس شکست خورد و در نتیجه تیکله غلبه یافت. پس از این جنگ سلغری‌ها سه بار دیگر به او حمله نمودند امّا کاری از پیش نبردند، پس از مدتی تیکله به لُر کوچک حمله نمود و بعضی نواحی را از حسام‌الدین خلیل حاکم آنجا تصرف نمود، سپس به‌جهاتی خلیفه بغداد به فرماندهی بهاءالدین گرشاسپ و عمادالدین یونس، از خوزستان لشکری به لرستان فرستاد، و این لشکر بعضی از ولایات را تالان و ویران نمود و برادر تیکله را اسیر و در قلعهٔ لاهوج حبس نمود، اتابک تیکله خود را حاضر نمود و با

۱- این تاریخ، که از طرف دایرة‌المعارف اسلام، برای وفات هزاراسپ و جلوس تکله تعیین شده نباید واقعیت داشته باشد، زیرا پس از چند سال حکومت و جنگ و دعوای بسیار، اتابک تیکله به اتفاق هلاکو در واقعه بغداد در «محرم ٦٦٦» حاضر شده بود.

لشکری به آنها حمله کرد و به‌جنگ پرداخت، درنتیجه عمادالدین یونس را به‌قتل رسانید و گرشاسب را نیز اسیر کرد و باگرفتن تعهد استخلاص برادرش، وی را آزاد نمود.

در سال ۶۵۵ هجری که هلاکو همراه با سیل مغول روی به‌جانب پایتخت خلافت عباسی نهاد، اتابک تیکله به‌منظور حفظ ملک و دولت خود، با هلاکو اشتراک مساعی نمود و در سفر جنگی هلاکو به بغداد، وی را همراهی کرد، هلاکو اتابک تیکله را داخل تومانِ* = لشکرِ کیتوقابوس کرد و اتابک از فجایع بغداد بسیار ناراحت شد، کشتن خلیفه و مسلمانان در او تأثیری بسیار گذاشت تا آنجاکه در بعضی جاها حس نفرت خود را پنهان نمی‌کرد، و این صحبت‌ها به گوش هلاکو رسید و از او تکدّر خاطر پیداکرد، همین‌که اتابک تیکله، عصبانیت هلاکو نسبت به‌خود را احساس نمود، با آگاهی از شناعت طبع و خداناترسی هلاکو فرصتی به‌دست آورد و بدون کسب اجازه هلاکو به لرستان مراجعت نمود. هلاکو، (کیتوقابوس) سردار را با لشکری به‌قصد دستگیری وی فرستاد، شمس‌الدین الپ ارغون برادر اتابک، به برادر خود گفت، مصلحت این است که من را نزد هلاکو بفرستی تا سعی نمایم روابط بین شما را حسنه گردانم و لشکر مغول مراجعت کند، اتابک این نظر را درست دانست و به برادر خود وعده داد که تا او به لرستان مراجعت نکند با لشکر مغول جنگ نخواهد کرد، شمس‌الدین همین‌که به میرگهٔ «فهرکه» در مرز لرستان رسید با لشکر مغول مواجه شد، مقصود سفر خود را با آنها در میان گذاشت ولی امرای مغول گوش ندادند و او را دستگیر و غل و زنجیر کردند و تمامی همراهان او را به هلاکت رسانیدند و به لرستان حمله نمودند، اتابک تیکله از ترس جان برادر خود مقاومت نکرد و به قلعهٔ جانبخشت پناه برد، هر چقدر که امرای مغول وعدهٔ تأمین او را دادند، باور نکرد تا اینکه هلاکو انگشتر خود را به نشانه تأمین برای او فرستاد، آن وقت اتابک تیکله از قلعه خارج شد و او را به تبریز فرستادند و برخلاف تعهد امان در آنجا او را به‌قتل رسانیدند، افراد او در خفا جنازه وی را به لرستان انتقال دادند و دفن نمودند.

۴ـ شمس‌الدین الپ ارغون

پس از کشته شدن برادرش از طرف هلاکو به‌عنوان اتابک لرستان منصوب شد، و فرمان

*- تومان یعنی ده‌هزار و امیر تومان یعنی شخصی که فرماندهی یک لشکر ده‌هزار نفره را دارد. م.

مراجعت لشکر مغول را صادر نمود و همین‌که به لرستان مراجعت کرد مملکت را ویران و پریشان دید، ظلم و شناعت مغول آن ولایت را محو و نابود کرده بود و اهالی به کوه و کمر گریخته بودند، به‌تدریج اهالی به مساکن و منازل خود بازگشته و شروع به تعمیرات و زراعت و فلاحت کردند و بدین‌طریق در مدتی نه‌چندان زیاد آن ولایت به‌مانند سابق گردید، رفاه و سعادت به آنها روی آورد، اتابک زمستانها را در شهر (ایذج ـ ایزاج = ایذه = مال‌میر کنونی) و سوس و در اطراف ششتر (= شوشتر) می‌گذراند، تابستانها به کوهستانهای سرچشمه آبهای ششتر و (زنده‌رود = زاینده‌رود)، که وفور آب و سردی آن و مرغزارها و باغهایش همانند بهشت است، نقل‌مکان می‌کرد. شمس‌الدین الپ ارغون، بدین‌طریق با سکون و سعادت پانزده سال حکومت کرد و سپس وفات یافت.

۵ـ اتابک یوسف شاه

هنگام فوت پدرش در خدمت ابقاخان = (اباقاخان، م) بود، بعد از وفات پدر به یک ماه یرلیغ حکومت لرستان به او داده شد، با این حال خود و دویست سوار در پایتخت مغول همچنان سکونت داشت و برای ادارهٔ لرستان وکیلی از طرف خود تعیین نمود، در جنگ بین بوراق خان و اباقاخان با لشکر لرستان ابقاخان را یاری نمود و شجاعت و زیرکی بسیاری از خود نشان داد، و در سفر اباقاخان برای ولایت گیلان و دیلم در خدمت او بود، به‌هنگام جنگ وقتی که فدائیان به اباقاخان حمله نمودند و او را محاصره کردند یوسف شاه به داد او رسید و نجاتش داد، در برابر این خدمات بزرگ، خان، ولایت خوزستان، (کوه گیلویه* = کُهگیلویه) و شهر فیروزان و جرباذقان[1] را به او بخشید.

پس از این جنگ یوسف شاه به کوه گیلویه رفت و به شول‌های ناحیهٔ (مامه سانی = مَمَسَنی) حمله نمود، و برادر حاکم آنجا را به قتل رسانید. پس از بین رفتن اباقاخان، مملکت ایران در تصرف احمد تاکودار قرار گرفت، و رابطه یوسف شاه با خلف اباقاخان که ارغون بود تیره و

*- مؤلف نام کوه گلویه را بصورت «کوه گیلویه» و «کُهگیلویه» نوشته است، لکن در این بخش بجای آن اسامی نام مصطلح کوه گیلویه نوشته می‌شود، مترجم.

۱- این شهر در هفت فرسخی بالای اصفهان بود. (شاید مقصود از جرباذقان، گلپایگان باشد، تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه تألیف حسن پیرنیا، عباس اقبال، فیروزان را هفت فرسخی اصفهان نوشته، و گلپایگان را جزو قلمرو یوسف شاه که اباقا به او بخشیده نوشته است. مترجم).

تاریک بود، با این حال چون قدرت عصیان و سرپیچی در خود نمی‌دید، به‌هنگام لشکرکشی تاکودار به‌خراسان که از وی درخواست کمک شده بود علیرغم عدم تمایل باطنی دوهزار سوار و ده هزار پیاده برای کمک به‌همراه خود برد، لکن احمد تاکودار در جنگ خراسان شکست خورد (٦٨٣ هـ)، و لشکر لُر از طریق تاباس و نوتانز، (باید مقصود طبس و نطنز باشد مترجم.) و بیابانهای خشک و بی‌آب و علف مراجعت نمود، و در نتیجه از شدت تشنگی بسیاری از آنها به هلاکت رسیدند و با هزار مصیبت و سختی خود را به لرستان رسانیدند. یوسف شاه، به‌فرمان «ارغون خان» در تعقیب خواجه شمس‌الدین* صاحب به‌لرستان رفت و دختر خواجه را به‌عقد خود درآورد و خواجه شمس‌الدین را دستگیر کرد و برای ارغون فرستاد، و پس از شهادت خواجه شمس‌الدین، یوسف شاه به‌لرستان مراجعت کرد و در آنجا وفات یافت.

۶ـ اتابک افراسیاب

پس از یوسف شاه، پسرش افراسیاب به‌عنوان اتابک تعیین شد، و او هم برادر خود احمد را به‌پایتخت مغول فرستاد و خودش در لرستان اقامت گزید، ظالم و خدانترس بود، شروع به زورگوئی و بدرفتاری کرد، از هریک از وزرای قدیمی دورهٔ هزاراسپ مانند خواجه نظام‌الدین و جلال‌الدین و صدرالدین به‌نوعی بهانه گرفت و مال و ملک آنان را تصرف کرد و به‌قتل رسانید؛ بعضی از اقوام و خویشان این خاندانها به اصفهان گریختند، لکن دست از سر آنها برنداشت و افرادی را در تعقیب آنها فرستاد، در آن فاصله ارغون خان فوت کرد، بعضی از امرای قدیمی در اصفهان شورش کردند و والی مغول را به‌قتل رسانیدند.

اتابک افراسیاب می‌خواست از این فرصت استفاده نماید، و برای همدان و ولایت فارس و از آنجا تا به خلیج فارس بعضی از نزدیکان خود را به عنوان حاکم تعیین کند، جلال پسرِ اتابک تیکله را با لشکری برای محافظت کوه‌رود** فرستاد، در آنجا با لشکر مغول روبرو شد و آنها را شکست داد، لکن شروع به بدرفتاری و غارت نمودند، که ناگهان لشکر مغول مراجعت کرد و به‌سختی جلال را شکست داد، کیخاتوخان که این خبر را شنید به‌فرمانده‌ی

*- مقصود خواجه شمس‌الدین جوینی است، م.

**- تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه «قهرود» نوشته، م.

امیر طولدای ایداجی لشکر مغول را به همراه یک لشکر لُر کوچک به‌جنگ افراسیاب روانه نمود، و اتابک افراسیاب تاب مقاومت نیاورد و به قلعه جانبخشت* پناه برد، از اهالی لرستان بسیاری افراد به‌هلاکت رسیدند، و بسیاری از اهالی از ترس مغول به‌کوه‌ها و دره‌ها فرار کردند و لرستان غارت و ویران گردید، سپس لشکر مغول قلعه جانبخشت را محاصره کرد، افراسیاب از ترس دفاعی نکرد و تسلیم شد، و او را به پایتخت مغول فرستادند و در آنجا با شفاعت اروک خان و پادشاه خاتون عفو گردید و مجدداً به‌عنوان حاکم لرستان منصوبش کردند و همین‌که مراجعت نمود برحسب عادت شروع به ظلم و بدرفتاری کرد و تمامی نجبا و ثروتمندان را هریک به بهانه‌ای به‌قتل رسانید و همین‌که غازان خان به حکومت رسید نخست نسبت به افراسیاب مهربانی کرد، لکن پس از چندی به‌سبب شکایت هورکوداک** امیرفارس، افراسیاب را به‌قتل رسانید (۶۹۶ه.)

۷ـ اتابک نصرت‌الدین احمد

وی پس از برادر خود، افراسیاب، اتابک شد؛ حکومت این اتابک از (۶۹۶ هجری تا ۷۳۰ و یا ۷۳۳ یعنی ۳۵: ۳۸ سال طول کشید، این اتابک سالیانی طولانی را در سرای ایلخانی گذرانده بود و عادل و عاقل و رعیت‌نواز بود، در مدت کمی خرابیهای دوره افراسیاب را بازسازی کرد. رفاه و سعادت به لرستان رو آورد، ثروت و دارائی افراد رو به‌فزونی گذاشت، ملک قطب‌الدین پسر عمادالدین پهلوان را به‌عنوان وکیل خود در لرستان تعیین کرد، و خسروشاه پسر ملک حسام‌الدین را به سرلشکری سپاه لرستان گماشت و نتیجتاً اداره مملکت را به‌نوعی تنظیم کرد که خود و اهالی کاملاً در آسایش و رفاه بودند.

اتابک نصرت‌الدین به علم و علما بسیار علاقمند بود، مُلا فضل‌اله قزوینی مشهور، تاریخ معجم فی احوال ملوک العجم را به‌نام نصرت‌الدین نوشت[۳۵] و به او هدیه نمود، مجمع‌الانساب عنوان (پیر) را به او داد. ابن‌بطوطه می‌نویسد، این اتابک ۱۶۰ مدرسه بنا نهاد که ۴۴ مدرسهٔ آن در (ایزاج = ایزج) بوده و بعضی مدارس نیز برای عشایر در میان کوهها احداث نموده[۱].

---

*- تاریخ ایران نام این قلعه را «منگشت» نوشته، م.

**- این نام را تاریخ ایران (از آغاز تا انقراض قاجاریه)، «هرقداق» نوشته است، م.

۱- تا پایان دورهٔ حکومت اتابک نصرت‌الدین، تفصیل آن در تاریخ گزیده آمده، لکن پس از آن تاریخ تنها از دایره المعارف اسلام و کتاب دکتر فریچ استفاده شده.

۸ـ اتابک رکن‌الدین یوسف شاه دوم

حکومت این اتابک از تاریخ ۷۳۳ هجری تا ۷۴۰ دوام داشته، حاکمی عادل و عاقل بود، به نقل از مجمع‌الانساب، مملکت این اتابک تا بصره و خوزستان و تا (لاموستان؟) و فیروزان بوده.

۹ـ مظفرالدین افراسیاب دوم

اسم او احمد و پسرِ (به گفته ابن‌بطوطه، برادرِ) یوسف شاه دوم بوده؛ (به‌نقل از محمد الخضری) ابن بطوطه در دورهٔ این اتابک به آن ولایت سفر کرده. مدت حکومت این اتابک تا سال ۷۵۶ دوام داشته[۱]. در ارتباط با اخلاف این خاندان معلوماتی در دست نیست و یا بسیار کم است، میرزا اسکندر به نقل از روایت مورخین آن دوره می‌گوید:

۱۰ـ نورالودود*

نورالودود پسرِ افراسیاب** دوم است، بسیار اسراف کار و دست و دل باز بوده، به همین سبب خزانه اتابکی را خالی و تهی نموده؛ و به گفتهٔ (جهان‌آرا) محمد مظفر حاکم فارس (۷۱۳ ـ ۷٦۰ هجری) او را کور نموده.

۱۱ـ شمس‌الدین پشنگ***

فرزند یوسف شاه دوم دانسته شده[۲] و خلف نورالودود بوده، تا ۷۸۰ هجری حکومت کرد. تا زمان این اتابک، لرستان از جنگ و دعوای مظفری بسیار ضررها دید. شاه منصور مظفر (شستر = شوشتر) را مرکز حکومت خود قرار داد و از آنجا چند سفر جنگی به لرستان نمود. برادر و رقیب شاه منصور، شاه شجاع بوده که به یاری پشنگ آمده. بالاخص در ایزاج

۱- دکتر فریج در اثر خود (کُرد لر، صفحه ـ ۱۰۲) این اتابک را معاصر تیمورلنگ می‌داند و او را یکی از سرداران تیمور می‌داند، و حال آنکه بین زمان این اتابک و استیلای تیمور چهل سال فاصله می‌باشد.

*- تاریخ ایران (از آغاز تا انقراض قاجاریه) این نام را «نورالورد» نوشته، م.

**- همان مأخذ این اتابک را پسر سلیمان شاه بن‌اتابک احمد می‌نامد، م.

***- همان مأخذ این اتابک را پسر سلغر شاه‌بن احمد عمّ زاده داماد نورالورد می‌نامد، م.

۲- محمد الخضری، در محاضرات خود، شمس‌الدین هوشنگ می‌نویسد و او را پسرِ افراسیاب دوم دانسته.

بعضی از سکه‌های شاه شجاع کشف شده که به سالهای ۷٦۲ و ۷٦۴ هجری تعلق دارد.

۱۲ـ ملک پیر احمد

این شخص پس از وفات پشنگ حاکم لرستان شده و با ملک هوشنگ نامی از اعضای خاندان خود به‌جنگ پرداخته و او را به‌قتل رسانیده، بنابه روایتی بعضی‌ها، احمد و هوشنگ را برادر و پسرِ نورالودود دانسته‌اند. پس از چندی، شاه‌منصور مظفری این حاکم پیر را از لرستان بیرون کرد و یکی از نجبای لُر را به حکومت لرستان منصوب نمود. در سال ۷۹۵ هجری که تیمورلنگ در لرستان بود پیراحمد در رام هرمز به نزد وی رفت، و پس از آن هم در شیراز با او دیدار کرد و مورد احترام وی قرار گرفت، و طی فرمانی مخصوص املاک آبا و اجدادی به او پس داده شد و دو هزار خانوار لری که به دست شاه منصور از لرستان کوچ داده شده بودند دوباره به لرستان انتقال داده شدند، و افراسیاب برادر پیراحمد را به اتفاق شاه منصور به‌عنوان گروگان با خود به سمرقند برد، پس از چندی تیمورلنگ، لُر بزرگ را بین پیراحمد و افراسیاب تقسیم کرد.

پس از وفات تیمور، میرزا پیرمحمد، مجدداً پیراحمد را در کوهان دز اسیر کرد و در سال ۸۱۱ هجری اداره حکومت لرستان را دوباره تنظیم نمود؛ لکن بر اثر شورشهای داخلی از بین رفت.

۱۳ـ ابوسعید

پسر پیراحمد دو سال به‌عنوان گروگان در شیراز مانده بود، و پس از وفات پدر حاکم شد و در ۸۲۰ هجری از بین رفت.

۱۴ـ شاه حسین

پسر ابوسعید و خلف او بود، پس از انتصاب به‌حکومت لرستان، با غیاث‌الدین کاوس یکی از امرای قوم و خویش خود به‌جنگ پرداخت و در سال ۸۲۷ هجری به‌قتل رسید.

۱۵ـ غیاث‌الدین کاوس

پسر هوشنگ بود و حکومت را از شاه حسین تسخیر نمود، لکن چندی نگذشت که یکی از نوادگان تیمور سلطان، ابراهیم پسرِ شاهرخ، لشکری به‌جنگ او فرستاد و حکومت فضلوی را کاملاً از بین برد، و پس از اینها حکومت به‌دست رؤسای بختیاری افتاد.

ملاحظه: کتاب دکتر فریچ، که از طرف مدیریت عمومی مهاجرین ترکیه ترجمه و طبع شده، چنانچه نسخهٔ اصلی آن باشد، حقیقتاً مطالعات و افکاری بسیار خصمانه نسبت به‌کرد در آن آمده که شباهت به‌تاریخ ندارد. زیرا تاریخ باید بیطرفانه نوشته شود و حقایق حوادث را تغییر ندهد. مثلاً از مشابهت لفظی (فضلوی) خواسته بهره‌برداری کند و برخلاف تاریخ گزیده و تواریخ معتبر دیگر، خاندان فضلوی را تُرک قلمداد نماید.

ظاهراً چنین می‌نماید که خودش هم به این نظریه عجیب و غریب قانع نشده و به‌دنبال آن غلبهٔ ابوطاهر را به عنوان غلبهٔ سرلشکر ترک دانسته! و پس از آن هم بُغض بیشتری نشان داده و مدعی انکار کُرد شده است!

با این همه، در تاریخ آمده که این حکومت قدرتمند، کُرد بوده و از زمان ابوطاهر تا استیلای مغول، بیش از یکصد سال کاملاً مستقل بودند و پس از آن به‌مانند بقیه حکومتهای اسلامی بالاجبار به‌صورت حکومت‌های تابع مغول و تیمور لنگ درآمدند.

حکومت لُر کوچک و یا خورشیدی

عشایر لُر و غیر لر در شمال و غرب لرستان تا اواسط قرن ششم هجری به شیوهٔ عشایر زندگی می‌کردند و هر ایل و طایفه‌ای سازمانی مخصوص به‌خود داشت. بنابه تاریخ گزیده عشایر آن زمان بدین قرار بودند: داودی، عباسی، محمد کوماری، کروهی و جنگ‌رویی (این عشایر اصلِ لُر کوچک هستند و امراء از این طوایف بودند، و اینها از شعبهٔ سلغری‌اند). عشایر دیگر آن: کارندی، جنگردی، فضلی، سنوندی، الانی، کاه کاهی، ورجوارکی، دری، وپراوند، و مایکی، داری، آبادکی، ابوالعباس، علوم مائی، کچایی، سلسکی، خودکی، بندوئی... و غیره می‌باشند. طایفهٔ ساهی، ارسان، ارکی، بیهی، هرچند به زبان لُری صحبت می‌کردند لکن لُر نبودند. اهالی دهات نیز لُر نبودند.

این عشایر تا نیمه قرن ششم هجری سازمانی مخصوص نداشتند و تابع خلافت بغداد بودند، در این تاریخ (۵۵۰ هـ.) حسام‌الدین سوهلی نام، ترکی از افشار هه‌وشار، از طرف سلجوقی‌ها حاکم لُر کوچک و خوزستان شد. اجداد اتابکان خورشیدیِ[1] همراه این حاکم از طایفهٔ جنگردی لُر بودند. از نواده‌های خورشید شجاع‌الدین خورشید پسرِ ابوبکر، پسرِ محمد، پسرِ خورشید به اتفاق محمدنورالدین برادرش موقعیتی مناسب داشتند، شجاع‌الدین خورشید، به نام حسام‌الدین سوهلی، از قسمت لُر کوچک محافظت می‌نمود.

۱- دایرةالمعارف اسلام می‌گوید، قبل از تشکیل اتابک لُر بزرگ، در آن ولایت حاکمی وجود داشته که «خورشید» نام وزیری داشته، محتمل است این خورشید با خاندان خورشیدی مناسبتی داشته باشد.

۱ـ شجاع‌الدین خورشید

وی پس از وفات حسام‌الدین (۵۷۰ ﻫ.) حاکم مستقل تمامی لُر کوچک شد. طایفهٔ جنگردی که آباء و اجداد شجاع‌الدین منسوب آنها بود، در آن زمان تحت ریاست سرخاب عیار بودند و این شخص رقیب و دشمن شجاع‌الدین بود، و بدین خاطر شجاع‌الدین لشکری به‌جنگ وی فرستاد و در قلعهٔ دزی سیاه او را محاصره نمود، اهالی محل جملگی مانرود را تخلیه و ترک کردند. خلیفه بغداد واسطه شد و مقرر کرد که شجاع‌الدین تنها به تصرف قلعه مانگارا اکتفا نماید، و به جبران اطاعت شجاع‌الدین از فرمان خلیفه شهر تارزاک از ولایت خوزستان را هم به او داد[۱]، تاریخ گزیده دربارهٔ بقیهٔ دوره شجاع‌الدین می‌نویسد:

این امیر خیلی پیر شده بود؛ بدر، پسرش، و سیف‌الدین رستم برادرزاده‌اش دائماً در خدمت او بودند، در آن‌موقع طایفهٔ بیات بعضی قسمتهای لرستان را به‌تصرف خوددرآورده بودند. بدر و سیف‌الدین رستم به‌جنگ آن طایفهٔ رفتند و پس از جنگی طولانی آنها را از لرستان بیرون کردند، شجاع‌الدین، بدر را ولیعهد خود و سیف‌الدین رستم را نیز ولیعهد بدر تعیین کرده بود، لکن سیف‌الدین اتهامی به بدر نسبت داد و او را به‌قتل رسانید، پس از مدتی شجاع‌الدین به این جنایت آگاهی پیداکرد و چندی از آن نگذشت که در سال ۶۲۱ هجری و با عمری بیش از صد سال فوت نمود، او بسیار عادل بود و مردم به او علاقه زیادی داشتند، قبر او از طرف قوم لُر به مبارکی اشتهار پیداکرده و زیارتگاه مردم است، این حاکم زندگی خود را به‌صورت کوچ‌نشینی سپری نمود تابستانها را در کیریت می‌گذراند و زمستانها به دِه لوران (ده‌لورانِ پشتکوه) نقل مکان می‌کرد، پایتخت او خرم‌آباد بود.

۱- تاریخ گزیده این ماجرا را به نحوی دیگر بازگو کرده و می‌نویسد: شجاع‌الدین خورشید «سرخاب» را تضعیف نمود که نهایتاً محافظت «مانرود» را با نام شجاع‌الدین قبول کرد، بعداً شجاع‌الدین، پسران خود «بدر» و «حیدر» را با لشکری به‌جنگ طایفهٔ «جنگردی» فرستاد و قلعه «دزسیاه» را محاصره کردند که در آن جنگ حیدر به‌قتل رسید، بدین‌خاطر شجاع‌الدین از آن طایفه هر کسی راکه به‌دست آورد به‌هلاکت رسانید، در نتیجه مردم «مانرود» را تخلیه و ترک کردند پس از مدتی از طرف دارالخلافه شجاع‌الدین و نورالدین، برادرش، احضار شدند. در آنجا از آنها خواسته شد تا قلعه «مانگارا» را تخلیه نمایند آنها قبول نکردند، بدین جهت هر دوی آنها حبس شدند. نورالدین محمد در حبس مرد و به برادر خود وصیت نمود که به‌هیچ عنوان قلعه را از دست ندهد، لکن شجاع‌الدین که متوجه شد بدون دادن قلعه خلاصی ندارد، در قبال آن، قلعه «طرازک = همان قلعه تارزاک است، م» و اطراف آن را از دارالخلافه درخواست نمود و دارالخلافه قبول کرد و به لرستان مراجعت نمود «۵۹۰ ﻫ» و پس از این ماجرا سی سال دیگر حکومت کرد.

۲ـ اتابک سیف‌الدین رستم

وی پسر نورالدین محمد است و عنوان اتابکی را به او دادند، بسیار عادل بود، در ارتباط با رفاه و آسایش دوران این شخص بعضی حکایات وجود دارد. او در زمان حکومت راهزنی و کارهای خلاف را منع نموده بود، لکن این وضعیت چندان قومش را خوشحال نکرد و ناراضیان در اطراف شرف‌الدین ابوبکر برادرش جمع شدند و به هنگامی که در حمام بود بر او حمله کردند، هرچند خود را از این مهلکه نجات داد لکن وی را تعقیب کردند و سرانجام برادرش به اتفاق امیرعلی، پسرِ بدر او را به‌قتل رسانیدند.

۳ـ شرف‌الدین ابوبکر

زمان این امیر به‌جنگ و دعوای رقابت‌آمیز و دشمنی و خیانت اعضای این خانواده سپری شد.

۴ـ عزالدین گرشاسب

وی برادر شرف‌الدین ابوبکر بود، ملکه خاتون زن برادر خود را به‌عقد درآورد، این ملکه خاتون خواهر سلیمانشاه سرلشکر خلیفه مستعصم بود، حسام‌الدین خلیل پسرِ بدر که مدتی بود در بغداد سکونت گزیده بود وقتی شنید عزالدین گرشاسب حاکم لرستان شده، از بغداد به خوزستان رفت و در آنجا لشکری را فراهم کرد و روی به‌لرستان نهاد، عزالدین گرشاسب قدرت ایستادگی و مقابله با وی را نداشت لکن به تشویق عیال و خواهرش با وی به مقابله پرداخت، لشکر لُر از حسام‌الدین طرفداری‌کرد و عزالدین گرشاسب تسلیم گردید و ادارهٔ امور به‌دست حسام‌الدین افتاد.

۵ـ حسام‌الدین خلیل

وی پسرِ بدر، پسرِ شجاع‌الدین خسرو است (یعنی نوهٔ شجاع‌الدین خسرو، مترجم)، که پس از به‌قتل رسیدن پدر به‌بغداد رفت و در آنجا ساکن گردید، پس از اینکه لرستان کوچک را تسخیر نمود، عزالدین گرشاسب را ولیعهد خود نمود، لکن سال بعد به بهانه‌ای وی را نزد خود طلبید و به‌قتل رسانید، ملکه خاتون زن او که این موضوع را شنید در خفا سه پسر عزالدین را

که هنوز خردسال بودند به‌نزد شهاب‌الدین برادرش فرستاد. این موضوع سبب خصومت و دشمنی بین حسام‌الدین و شهاب‌الدین سلیمانشاه گردید، و در ظرف مدت یک‌ماه چند بار با هم بجنگ پرداختند و در نهایت شهاب‌الدین شکست خورد؛ قلعه بهار و بعضی ولایت کردستان به‌تصرف حسام‌الدین درآمد. پس از مدتی سلیمانشاه با کمک خلیفه، با لشکری فراوان به‌جنگ حسام‌الدین رفت، و در دشت شاپورخواست دو لشکر گلاویز هم شدند و در نتیجه سلیمانشاه غلبه پیدا کرد و حسام‌الدین خلیل در جنگ کشته شد (۶۴۰ هـ.)

۶ـ بدرالدین مسعود

وی پس از نابودی حسام‌الدین برادرش، به‌نزد منکوخان (= منکوقاآن، م) رفت و از حال و وضع خود شکایت نمود، بعداً به اتفاق هلاکو به ایران آمد، به‌هنگام تصرف بغداد، سلیمانشاه به‌قتل رسید، بدرالدین مسعود، عائله و اقربای سلیمانشاه را برداشت و با خود به لرستان برد و پس از ۱۶ سال حکومت در سال (۶۵۸ هـ.) فوت کرد. بدرالدین مسعود حاکمی عادل، عاقل و عالم بود. در فقه شافعی اطلاعاتی زیاد داشت و بسیار دیندار و با رحم بود. پس از وفاتش، بین دو پسر او و تاج‌الدین شاه پسر حسام‌الدین، جنگ و دعوا شروع شد، که پس از چندی (ابقاخان = اباقاخان) پسران بدرالدین را به‌قتل رسانید و حکومت را به تاج‌الدین داد.

۷ـ تاج‌الدین شاه

این شخص هفده سالی حکومت کرد و ملک خود را به‌خوبی اداره نمود، صاحب تاریخ عالم‌آراء عباسی در جلد دوم می‌گوید: خاندان خورشیدی را عباسی هم می‌گفته‌اند و این عنوان به این سبب بوده که ملک آنها املاک خاصهٔ خلفای عباسی بوده، لکن بعداً ابقاخان او را هم به‌قتل رسانید (۶۷۷ هـ.)

۸ـ فلک‌الدین و عزالدین

پس از به‌قتل رسیدن تاج‌الدین شاه، ابقاخان این دو پسر بدرالدین مسعود را حاکم نمود، بر حسب ارادهٔ ایلخانی وظیفه دلار یعنی امور مالیه در دست فلک‌الدین بود، و عزالدین حسین

برادرش ناظر املاک خصوصی خان بود، این دو برادر پانزده سالی به‌خوبی لرستان را اداره کردند و نیروی نظامی مناسبی پیداکردند، لشکری ۱۷۰۰۰ نفره داشتند، طایفهٔ بیات راکاملاً از لرستان بیرون راندند، و حکومت خود راگسترش دادند و حدود آن را به شوشتر و همدان و حدود اصفهان و عراق عرب رسانیدند، امیر فلک‌الدین بسیار عاقل و عالم و آرام بود، لکن عزالدین جبار، قهار و بیرحم بود و این اختلاف خوی و طبیعت بر ادارهٔ امور تأثیری نداشت و با عدالتی شایسته مردم و مملکت را با آسایش و آرامش اداره می‌کردند، امنیت در هر گوشه‌ای از مملکت برقرار بود؛ با حاکمان ممالک مجاور روابط دوستی خوبی داشتند، و از پیش‌آمدهای عجیب و غریب است که این دو برادر در یک سال امر حق را به‌جای آوردند و وفات یافتند (۶۰۳ ه).

۹ـ جمال‌الدین خضر

این امیر پسرِ تاج‌الدین شاه بود و به‌فرمان کیخاتوخان، حاکم لُر کوچک گردید، لکن دو رقیب برای او پیدا شد که نگذاشتند حکومتش را اداره نماید، این رقبا حسام‌الدین عمر نوادهٔ بدر پسرِ شجاع‌الدین خورشید و شمس‌الدین الیاس لکی بودند، این دو رقیب او فرمانش را گردن نمی‌نهادند و حتی با کمک لشکر مغول آن نواحی، به‌هنگام شکار، جمال‌الدین را به‌اتفاق چند نفر از خویشانش به‌قتل رسانیدند و بدین‌طریق حکومت نواده حسام‌الدین خلیل به سر آمد (۶۹۳ ه).

۱۰ـ حسام‌الدین عمر

این امیر با قدرت خویش لرستان را تصرف کرد، لکن صمصام‌الدین محمود و نورالدین محمد، پسران عزالدین گرشاسب و دیگر خویشانِ او، با وی به دشمنی برخاستند، حسام‌الدین به کمک لشکر مغول دلگرم بود، بگ‌زاده‌های خورشیدی همگی طرفدار صمصام‌الدین محمود بودند، زیرا این امیر بسیار زیرک و رشید بود، صمصام‌الدین لشکری فراوان فراهم کرد و از حدود خوزستان روی به خرم‌آباد نهاد، و مدتی بعد حسام‌الدین عمر از حکومت دست کشید و حکومت را برای صمصام‌الدین به‌جای گذاشت.

۱۱ـ صمصام‌الدین محمود

دورهٔ حکومت این امیر به‌جنگ و دعوای قوم و خویشی گذشت و سرانجام، به امر غازان خان به‌قتل رسید (۶۹۵ هـ.)

۱۲ـ عزالدین احمد

این امیر پسرِ امیرمحمد، پسرِ عزالدین حسین، پسرِ بدرالدین مسعود، هنوز خردسال بود که پس از صمصام‌الدین حاکم لرستان شد، بدرالدین مسعود، پسرِ فلک‌الدین حسین که عموزادهٔ عزالدین و از او بزرگتر بود، اطاعت عزالدین احمد را نکرد، سپس اولیجایتو خان بدرالدین مسعود را اتابک و حاکم دلار[۳۶] کرد، قسمت انجو هم در تصرف عزالدین باقی ماند و پس از مدتی بدرالدین وفات یافت و تمامی لُر کوچک برای عزالدین میراحمد ماند.

۱۳ـ دولت خاتون:

پس از وفات عزالدین میراحمد، اداره حکومت در دست دولت خاتون، زن او قرار گرفت، لکن این ملکه قادر به ادارهٔ حکومت نشد و نفوذ حکومتی در دست مغول‌ها قرار گرفت.[۱] طبق روایت، پس از مدتی این ملکه به اتابک لُر بزرگ که یوسف شاه بود شوهر کرد و تخت حکومت را برای عزالدین حسین به‌جای گذاشت.

۱۴ـ عزالدین حسین

حکومت این اتابک از طرف سلطان ابوسعید تصدیق و تأیید شد و چهارده‌سالی حکومت کرد.

۱۵ـ شجاع‌الدین محمود

به نقل از دکتر فریج، این حاکم به‌فکر استقلال سرزمین خود افتاد و از حکومت مغول اطاعت نکرد. اهالی که از این وضعیت خشنود نبودند و با او به‌جنگ پرداختند و وی را از بین

۱- تاریخ گزیده، تا زمان دولت خاتون ماجراها و حوادث را نقل نموده، اوضاع و احوال بعد از آن از دایره‌المعارف اسلام و کتاب کرد ـ لُر دکتر فریج ترجمه شده.

بردند. شرفنامه از بین رفتن این حاکم را حمل بر اختلاف دیگری می‌کند که بین او و اهالی پیدا شده، خلاصه به‌هر طریقی که باشد این حاکم در ۷۵۰ هجری از بین رفت.

۱۶ـ ملک عزالدینِ شجاع‌الدین

وی در زمان وفات پدر هنوز طفلی ۱۲ ساله بود، در سال ۷۸۵ هجری، شاه شجاع مظفری با لشکری به خرم‌آباد آمد و دختر ملک عزالدین را به‌عقد خود درآورد؛ دختر دیگرش را نیز به سلطان احمد جلایر حاکم بغداد داد. در سال ۷۸۸ که تیمورلنگ به ایران رسید، لُر کوچک در حالت اختلال و بی‌نظمی بود، تیمور لنگ از طریق فیروزکوه با عجله خود را به لرستان (خرم‌آباد) رسانید و پس از محاصره‌ای مختصر آنجا را تصرف و ویران گردانید، غارت و چپاول و قتل عامی شدید به‌راه انداخت و تمامی امرا و روسای لُر را به‌قتل رسانید، بنا به روایتی ملک‌عزالدین در قلعه رمیان[1] به اتفاق سید احمد پسرش اسیر شد و او را در سمرقند، و پسرش را در قلعهٔ اندکان[2] حبس نمودند، و پس از سه سال او را به اتفاق فرزندش آزاد کردند و به لرستان فرستادند و در زمان مظفری (زین‌العابدین) فعالیت و تحرک بسیار از خود نشان داد. در سال ۷۹۵ که تیمورلنگ به ایران بازگشت، ملک‌عزالدین از بروجرد به شوشتر رفت، و این بار تیمور حقیقتاً خاک لرستان را با توبره حمل کردد و آنجا را به ویرانه‌ای پر از خون مبدل گردانید با این وجود ملک عزالدین به چنگ او نیفتاد و پسرش نیز فرار کرد، حاکم فارس محمدسلطان از وضعیت آشفته و بی‌صاحبی آن ولایت استفاده نمود و در سال ۷۹۸ لرستان و خوزستان را به‌زیر حکم خود درآورد. بنا به‌یک روایت ملک عزالدین بعداً به‌لرستان مراجعت و از طرف تیمور لنگ به‌قتل رسید.

۱۷ـ ملک سید احمد

این امیر در حادثه به‌قتل رسیدن پدر، خود را مخفی کرده بود و پس از از بین رفتن تیمور لنگ (۸۹۷ هـ.)، (این تاریخ اشتباه چاپی است و صحیح آن ۸۰۷ می‌باشد. مترجم)، خود را آشکار کرد (۸۱۰ هـ.)، و حکومت‌خود را در لرستان از نو تأسیس کرد و بااستقلال تا سال ۸۱۵ حکومت‌نمود.

۱- قلعه‌ای دیگر در «بروجرد» بود.

۲- قصبه‌ای در نزدیکی همدان بود.

۱۸ـ شاه حسین

پس از وفات ملک سید احمد، برادرش شاه حسین حاکم لرستان شد، و از اختلافات داخلی جانشینان تیمور استفاده کرد و شروع به‌توسعه حدّ و حدود ملک خود نمود و آن را تا نزدیکی‌های همدان و جربادکان (=گلپایگان) و اصفهان رسانید، و حتی یک سفر جنگی هم به شهر زور کرد لکن در این سفر از طرف طایفهٔ بهارلو اسیر شد و از بین رفت (۸۱۷ هـ.).

۱۹ـ شاه رستم

این امیر پسر شاه حسین است که پس از پدر حاکم شد. شاه اسماعیل صفوی پس از فتح بغداد به حویزه = هویزه روی نهاد و در آنجا لشکری ده هزار نفری را به‌فرماندهی حسن بگ‌لَلَه و (بیرم بگ = بهرام بگ) قهرمانلو جهت حمله به شاه رستم اعزام نمود؛ این امیر به کوهستانها پناه برد، لکن بعداً عرصه را به وی تنگ کردند که ناگزیر تسلیم شد و به خدمت شاه اسماعیل رسید و مورد عفو قرار گرفت[1] و باز هم به امیری لرستان منصوب و مراجعت کرد.

۲۰ـ اوغوز

این حاکم پسرِ شاه رستم است که از طرف شاه طهماسب صفوی به سرداری اردوی ایران منصوب شد، حقیقتاً سرلشکری ممتاز بود، اوغوزخان در سال ۹۴۰ هـ. با لشکری قدرتمند بر اوزبک عبداله خان حاکم ماوراءالنهر حمله نمود؛ در آن هنگام اوزبک عبداله خان تا خراسان پیشروی کرده بود و ایران را در معرض خطر قرار داده بود.

اوغوزخان وقتی که به این سفر رفت، جهانگیر برادرش را به نیابت خود بر ملک لرستان گمارد.

لکن پس از مدتی جهانگیر استقلال خود را اعلان کرد و اهالی نیز از وی طرفداری کردند، اوغوزخان پس از مراجعت با جهانگیر به‌جنگ پرداخت و در یکی از جنگها کشته شد.

۱- صاحب تاریخ عالم‌آرای عباسی می‌نویسد: شاه رستم ریشی دراز داشت و شاه اسماعیل مقرر فرمود که ریش وی را با دُرّ و جواهر تزیین کردند و با همان هیئت به حضور اسماعیل رسید و شاه وی را گرامی داشت. «جلد ـ ۱»

۲۱ـ جهانگیر

پس از کشته شدن اوغوزخان، جهانگیر بدون رقیب و بااستقلال چند سالی حکومت نمود؛ با این حال با حکومت صفوی به‌طور کلی درنیفتاد، در سال ۹۴۸ که شاه طهماسب برای تأدیب و سرکوبی علاءالدوله رعناش والی دزفول، به آن نواحی عزیمت نموده بود، جهانگیر به‌حضور شاه رسید و عرض اطاعت کرد. اسکندر منشی در جلد دوم عالم آرای عباسی می‌گوید: جهانگیر بعدها از ایران روی گردان شد، و شاه طهماسب اول، به‌فرماندهی عبداله خان استاجلو لشکری علیه او اعزام نمود و در این جنگ جهانگیر به‌قتل رسید و لشکر ایران قتل و کشتاری فراوان کرد؛ پسران جهانگیر، شاه رستم و محمد به بغداد گریختند که بعداً با شفاعت سید امیر، شاه طهماسب آنها را عفو کرد؛[1] لکن به سبب تحرکات استقلال‌طلبی در ۹۴۹ ه. دستگیر و به‌قتل رسیدند.

۲۲ـ شاه رستم دوم

این امیر پسر جهانگیر است. شاه طهماسب حکومتش را با عدم تمایل باطنی، تصدیق کرد، زیرا که حاکمان لرستان آرام نمی‌گرفتند و دائماً اطرافیان و همسایگان خود را ناراحت می‌کردند؛ به همین سبب شاه طهماسب بر آن بود این خاندان را نابود کند، بالاخص شاه رستم که تنها برادری کوچک داشت. خلاصه شاه طهماسب یکی از امرای شاه رستم را به نام امیر مسلم گودرزی، اغفال نمود و وسیلهٔ او شاه رستم را به‌تهران آورد و بلافاصله حبس و زندانی کرد.

عشایر لُر که به مقصود شاه طهماسب پی بردند، محمدی، برادر شاه رستم را در قلعه چنگوله = شنگوله مخفی نمودند و محافظینی نیرومند بر این قلعه گماردند. و بدین طریق لرستان بدون حاکم ماند و چند سالی را بدین وضع سپری نمود، ناگهان شخصی پیدا شد و اعلان کرد که من شاه رستم هستم و از زندان شاه طهماسب گریخته‌ام، این شخص به‌خوبی لرستان را می‌شناخت و شباهت بسیاری به شاه رستم داشت، آن‌چنان که حتی زنهای شاه رستم پی به اختلاف نمی‌بردند و بدین‌طریق حکومت لرستان مجدداً برقرار گردید، شاه عباس؟

۱- مورخ، اسکندر منشی، می‌نویسد: پس از این عفو و بخشش، شاه طهماسب مملکت لُر کوچک را بین رستم و محمد تقسیم نمود، و حال آنکه دائره‌المعارف اسلام به‌نوعی دیگر بحث می‌کند.

(شاه طهماسب صحیح است، مترجم) که این موضوع را شنید ناراحت شد و شاه رستم واقعی را از زندان آزاد کرد و فرمان امارت را به نام او صادر نمود و وی را به لرستان فرستاد، و حیله گری شاه رستم قبلی آشکار گردید و دستگیر شد و به‌قتل رسید، و شاه رستم حقیقی حکومت خود را دوباره برقرار کرد.

در این فاصله محمدی برادر شاه رستم هم بزرگ شده بود و طرفدارانی زیاد پیداکرده بود و ادعای حکومت داشت و بر آن بود که با برادر خود بجنگد، بعضی از امراء واسطه شدند و بین آن دو صلح و صفا برقرار گردید، بدین‌قرار که چهار قسمت ملک آنها در سهم شاه رستم اختصاص پیداکرد، و دو قسمت هم به محمدی داده شد و بدین‌صورت مدتی سپری شد، لکن میرمحمدی آرام نگرفت و جنگهای زیادی بر شاه رستم تحمیل کرد، سرانجام به بهانه برپائی ضیافتی‌از وی‌دعوت به‌عمل آمد و از جانب‌شاه رستم‌محمدی و امرای او دستگیر وزندانی شدند[1].

این (محمدی) سه پسر داشت که به سبب رفتاری که با پدر آنها شده بود شورش نمودند و شاه رستم و شاه طهماسب را با شورش و نافرمانی بسیار مشغول و سرگرم و بیزار کردند، اهالی لرستان نیز با خسارات و ضررهای فراوان روبرو شدند که در نهایت رؤسای لُر اجتماع کردند و به‌منظور جلوگیری از هرج و مرج و شورش به این نتیجه رسیدند که محمدی آزاد شود و به اداره ملک خود بپردازد، زیرا برای پایان دادن به هرج و مرج و خرابکاری چاره‌ای جز استخلاص پدر آنها نیافتند و لذا نامه‌ای به شاه نوشتند و شاه با شرط اینکه پسران محمدی به‌عنوان گروگان نزد او بمانند، به آزادی محمدی از زندان رضایت داد و بدین‌طریق محمدی از زندان آزاد گردید و چندی نگذشت پسران او نیز فرصتی بدست آوردند و گریختند و محمدی از نو شاه رستم را تحت فشار قرار داد و لرستان را به زیر حکم و نفوذ خود درآورد.

محمدی پس از آن با شاه ایران ارتباط پیداکرد که پس از مدتی این روابط به مناسباتی خوب مبدل گردید، با سلطان مراد سوم نیز دوستی صمیمانه‌ای پیداکرد و لرستان کوچک را به‌زیر حمایت حکومت عثمانی انداخت (۹۲۲ هـ). و به این وسیله موفق شد مندلی، بدره، جسان و تورساق را نیز به لرستان کوچک منضم نماید، لکن چندی از این واقعه نگذشت که روابط او با حکومت عثمانی تیره گردید و از نو با شاه صفوی روابط خود را برقرار نمود،

۱- این اثر (مقصود عالم آراء عباسی است. مترجم) می‌گوید: محمدی از طرف امیرخان موصل دستگیر شد و در قلعه «اغوت» حبس گردید.

حکومت عثمانی بیگلربگی بغداد را با سپاه خود علیه او روانه نمود امّا کاری از پیش نبرد.

۲۴ـ شاه ویردی

به‌هنگام وفات محمدی، شاه‌ویردی پسرش، که در بغداد گروگان بود به هر گونه بود خود را آزاد نموده به لرستان مراجعت کرد و به‌جای پدر نشست، و شاه صفوی (محمد خدابنده) هم حکومت او را تصدیق کرد. به هنگامی که لشکر عثمانی نهاوند را تصرف کرد، شاه‌ویردی خان به نزد قورقمزخان حاکم همدان رفته بود، و همین‌که سنان پاشا روی به همدان نهاد، شاه‌ویردی به‌حاکم همدان نصیحت کرد که با لشکری قلیل مقاومت در برابر آنها صحیح نمی‌باشد؛ حاکم همدان به این نصیحت توجه ننمود و در جنگ اسیر شد و شاه‌ویردی به لرستان بازگشت. (تاریخ عالم آرای عباسی. جلد ـ ۲). در این ایام طایفه قره‌اللوس که در اطراف نهاوند بود به لرستان مهاجرت کرد، شاه‌ویردی آن طایفه را پذیرفت و برای محافظت موقعیت خود با حکومت عثمانی مدارا کرد و بااستقلال به‌حکومت خود ادامه داد. در سال ۱۰۰۰ هجری چون از حکومت عثمانی کمک و مساعدتی ندید، مجدداً با حکومت ایران روابط برقرار کرد و حتی خواهر خود را به‌عقد نکاح شاه درآورد، و خود با یکی از شاهدخت‌های صفوی ازدواج کرد، لکن این اختلاط و امتزاج قوم و خویشی خیلی دوام پیدا نکرد، به‌هنگامی که اوغورلی سلطان بیات که حاکم اصفهان بود، برای جمع‌آوری مالیات حکومتی، به بروجرد آمد با شاه‌ویردی به‌منازعه پرداخت و پس از یک درگیری مختصر شاه‌ویردی او را به‌قتل رسانید. در آن هنگام شاه‌عباس به خراسان رفته بود و همین‌که این خبر را شنید به لرستان روی نهاد و شاه‌ویردی تاب مقاومت در خود ندید و به خاک عثمانی گریخت؛ شاه‌عباس بخشی از لرستان را (منطقه خرم‌آباد) به مهدی قلیخان شاملو داد، و حاکمیت بقیه لرستان کوچک را به سلطان حسین پسرِ شاه رستم داد و طایفهٔ قره اللوس را نیز به منطقه علیشکر برگرداند (۱۰۰۲ هجری).

شاه عباس پس از این اقدامات روی به طایفهٔ بیات نهاد و آنها را سرکوب و تأدیب نمود (تاریخ عالم آرا. جلد ـ۲).

سال بعد شاه‌ویردی با وساطت اعتمادالدوله و فرهادخان، از طرف حکومت ایران مورد عفو قرار گرفت و به لرستان بازگشت، شاه او را خلعت بخشید و خرم‌آباد را هم به او بازگرداند.

در سال ۱۰۰۶ شاه عباس لشکری علیه او به خرم آباد فرستاد، لکن شاه‌ویردی از ترس او گریخت و خود را به قلعه جینکوله = چنگوله رسانید، بخشی از لشکر شاه عباس که به فرماندهی الله ویردیخان بود به چنگوله رسید و پس از جنگی مختصر شاه‌ویردی را دستگیر و او را به (صدمره محتمل سیمره است، م) نزد شاه عباس بردند و در همانجا به‌قتل رسانید.

هرچند پس از شاه‌ویردی، حسین خان پسرِ منصوربگ را بر بخشی از لرستان حاکم نمودند، لکن طهماسب قلی (نادرشاه)، سایمارا، هیزماس و پشتگوه را به طایفۀ اینانلو داد و بدین‌صورت حکومت لُر کوچک انقراض یافت (۱۵۸۵ میلادی = ۹۹۲ ه.م). لکن نواده شاه‌ویردی در پشتکوه حکومتی کوچکتر را در دست خود باقی گذاشتند و از زمان حسین خان این امارت کوچک ادامه داشت.

و با عنوان ولایت والی‌گری، م. آن امارت را اداره نمودند، و بدین‌سان از همان تاریخ، حسین‌خان، اسماعیل‌خان، اسدخان، حسن‌خان، کلب علی‌خان، علی‌خان، حیدرعلی‌خان (این دو والی پسر حسن‌خان می‌باشند که در ۱۸۴۰ فوت نموده)، حسین‌قلی‌خان، غلام‌رضاخان به عنوان ولایت فرمانروایی نموده‌اند، در دورۀ آخر ولایت غلام رضاخان، رضاشاه پهلوی، دیگر جاهای پهلوی‌نشین ایران مانند، لرستان را به مرکز مرتبط نمود و حکومت موروثی این خاندانها را برانداخت.

ملاحظه:

از حوادث تاریخی این حکومت چنین استنباط می‌شود، که دوران استقلال آن چندان دوامی نداشته است و تنها در دورۀ دوم شجاع‌الدین خورشید یک سال تمام استقلال آن حکومت طول کشیده، لکن جنگ و دعوای اعضای این خاندان سبب ناتوانی عمومی گردیده، و این وضعیت نیز در غالب حکومتهای مقتدر آن زمان بوده، بعداً که مصیبت مغول و تیمور به مانند حکومتهای دیگر، حکومت لُر را هم دربرگرفت و آن را تابع خود نمود، با این وجود این حکومت چه در داخل و چه در حدود و مرزها بسیار خوب امور را اداره، و مملکت را وسعت داده و حکومتهائی مانند مناذره، غماسنه، و حمدانی و اتابک دیاربکر را داشته، حدود مملکت خود را از کارون تا شهرزور، و از حدود عراق گرفته تا به همدان و اصفهان گسترش داده، و از نظر زبان و امثال آن، دارای وحدت مهم سیاسی بوده.[۳۷]

حکومت بنی اردلان[۳۸]

براساس شرفنامه و کتاب چهارقرن آخر عراق، این حکومت بسیار بزرگ و قدرتمند بوده، به روایت اهالی منطقه اردلان، این حکومت بسیار کهن است و به روزگار عباسی و حتی تا ساسانی هم می‌رسد، در واقع برای اثبات ادعای دوم آن سندی[۳۹] در دست نیست، لکن از آنجا که میجرلونگریک می‌نویسد حکومت بابا اردلان از طرف چنگیزخان تصدیق شد[۱]، و یا همانگونه که دکتر فریچ می‌گوید بابا اردلان از طرف چنگیزخان به‌عنوان حاکم آن‌مناطق منصوب گشت[۲] باید این حکومت در اواخر خلافت عباسیان تأسیس و تشکیل شده باشد، زیرا استیلای چنگیزخان بر ایران در سال ۶۱۷ هجری و در دورهٔ خلافت ناصرالدین بالله به‌وقوع پیوست.

حال با توجه به این تاریخ بدین نحو حکومت بنی‌اردلان، گاه بااستقلال و بسیار مواقع به شکل تابع، بیش از شش قرن و نیم ادامه پیدا کرده است زیرا که تاریخ انقراض حکومت خاندان اردلان ۱۲۸۴ هجری قمری است.

حال به‌موضوع تأسیس این حکومت برگردیم، در این خصوص تاریخ مطالبی قطعی به دست نمی‌دهد، شرفنامه می‌نویسد بابا اردلان، از خاندان احمد مروان است که حکومت مروانی کُرد را در کردستان مرکزی تأسیس نموده، و از دیاربکر به‌میان عشایر گوران[۳] آمده،

۱- چهار قرن آخر عراق صفحه ـ ۶ ۲- کُرد لُر ص ۱۱۹.

۳- حکومت مروانی، در اواخر قرن پنجم هجری منقرض شد، و بسیار محتمل است که «بابا اردلان» در همان موقع به جهت ظلم و تعدی «ابن‌جهیر»، به میان طایفه گوران مهاجرت کرده باشد.

←

و پس از آنکه چنگیزخان ایران را تصرف نمود، وسیلهٔ حکومت مغول حاکم شهرزور[۴۰] گردید. روایت کتاب چهار قرن آخر عراق هم در اساس به‌مانند روایت شرفنامه است، لکن می‌نویسد: بابااردلان از خاندان قدیمی و نجیب دیاربکر بود که به میان طایفهٔ گوران مهاجرت نمود، و چیزی نگذشت که نفوذ پیدا کرد و عشایر شهرزور و طوایف درّه‌های مشرق هورامان (= اورامان) را تابع خود نمود، و با ورود چنگیزخان به آن مناطق، او نیز حکومت بابااردلان را تأیید کرد.

سیاح و مستشرق مشهور انگلیس (ریچ) می‌گوید: خاندان بنی‌اردلان، اساساً گوران می‌باشند و از طوایف ماموئی هستند، تحقیقات این مورخ، به‌عقل بسیار نزدیک است، و ممکن است به‌سبب نفوذ طایفه‌اش بر عشایر آن مناطق پیروز شده و حکومتش را تأسیس کرده باشد[۱].

شرفنامه، درخصوص حکومت بابااردلان و چند فرزند او معلوماتی آنچنان بدست نمی‌دهد، لکن میجرلونگریک می‌گوید، کلول بیگ پسرِ بابااردلان، شخصاً هولیر را نیز به زیر حکم و نفوذ خود درآورد، و دورهٔ حکومت با اقتدار او باید تا دورهٔ حکومت خضر بیگ پسرش و الیاس بیگ پسرِ خضربیگ ادامه داشته باشد و این مدت را بدون جنگ و دعوا سپری نمود و اقتدار و شوکتی بسیار پیدا کرد.

ظهور حکومت جلایری در عراق (قرن هشتم هجری) مصادف با زمان حکومت امیری سست و بی‌اراده از خاندان (شاید خضربیگ* پسر الیاس بیگ باشد) اردلان است که قسمت شمال و غرب اردلان از تصرف او خارج شد. حکومت جلایری برای تصرف بقیه سرزمین اردلان بسیاری تلاش نمود، لکن در مقابل هوش و ذکاوت و تدبیر امیرِ جدید حکومت اردلان که حسن بیگ (پسرِ خضر بیگ) می‌باشد کاری از پیش نبرد، بعداً در قرن پانزدهم میلادی (قرن نهم هجری)، و در دورهٔ حکومت مأمون بیگ[۲] بخش شمالی اردلان که به تصرف

→ (ابن جهیر) ملقب به فخرالدوله از وزیران ملک عادل نصرالدوله (احمد) مروانی بود که بعداً در حق ولی نعمتان خود خیانت کرد و آخرین حاکم خاندان مروان (منصور) را به‌قتل رسانید و بر متصرفاتش دست یافت، مترجم).

۱- دکتر «فریچ» در اثر «کُرد ـ لُر» خود که خیلی نسبت به ترکها تعصب نشان داده، اصل و نسب بابااردلان را به نوعی دیگر قلمی کرده.

*- در تاریخ اردلان و نیز در شجره ترسیمی از خضربیگ پسرِ الیاس بیگ به نام خضربیگ دوم یا ثانی یاد شده است، م.

۲- مأمون بیگ پسرِ منذربیگ پسرِ حسن‌بیگ است، در مقابل حکومت جلایری مردانه مقاومت نموده، به ←

جلایری درآمده بود، بازپس گرفته شد، و مجدداً رود بادینان (زاب کبیر)، مرز شمالی منطقه اردلان شد، و نیروئی نظامی در رواندز مستقر گردید.

در میان حکومتهای مجاور عراق، از آن زمان تا به امروز هیچ حکومتی پیدا نشده که به اندازه حکومت اردلان پایدار و با عظمت بوده باشد. در آن زمان مردم ولایت شهرزور، به‌مانند همین طوایف و روستائیان امروزه بودند. طوایف زنگنه، همه‌وند و جاف هنوز از ایران به آن نواحی نیامده بودند. خانواده‌های مذهبی به مانند شیخان و طالبانی و جباری هنوز وجود نداشتند و شکل عشایری به خود نگرفته بودند. درّه‌های شرق کرکوک در تصرف روستائیان مختلط کرد بود، زندگی و تمدن اجتماعی مانند امروز، بسیار نادر بود، درنه و پنجوین در مرز امروزهٔ، کوی و حریر و رواندز و عقره هریک حکومتی کوچک قلعه‌نشین بودند. در بالای رودبادینان (= زاب کبیر)، امیرنشین عمادیه واقع بود، عقره، دَیْزْ، دهوک، و بعضی مواقع هم زاخو از توابع آنها بودند، این حکومت‌ها، از قرن دوازدهم میلادی تا چهاردهم، یعنی دویست سالی در زیر نفوذ و حکم حکومت اردلان بود. پس از آن به زیر حکم جلایر درآمد. سپس از تاریخ قرن چهاردهم میلادی یکی از خانواده‌های بادینانی حاکم شد و اهالی آن ولایت نیز از عشایر حکاری بودند. ولایت مکری هم در زیر نفوذ اردلان بود.
مأمون‌بیگ سه پسر داشت: بگه بیگ، سرخاب بیگ و محمود بیگ. پس از وفات او، بگه بیگ پسر ارشد او به‌جای پدر نشست، لکن بر این باورم که نتوانست تمامی مملکت اردلان را به زیر حکم و نفوذ خود درآورد و برادرانش هریک در ولایتی حکومتی مستقل برای خود تشکیل دادند و آن قسمتی که در سهم بگه بیگ مانده بود به‌شرح زیر بود: قلعهٔ زلم، تغه سو، شمیران، هاوار، سیمان، داودان (راودان) و گلعنبر.

ظاهراً چنین می‌نماید که در زمان بگه‌بیگ حوادثی مهم روی نداده است و اگر هم حوادثی اتفاق افتاده باشد بر ما مجهول است، لکن از آنجا که از تاریخ سال ۹۰۰ هجری حاکم اردلان شده، محتمل است که با حوادث دوران یاوز سلطان سلیم مصادف شده باشد.
میجر لونگریک می‌نویسد: پس از فتح چالدران، اردلان هم به‌انضمام اِمارات دیگر کُرد تابع عثمانی شد، امّا این موضوع مشکوک به‌نظر می‌رسد؛ چراکه مولانا‌ادریس در سفر خود به

← نقل از مورخ «علی اکبر» دورهٔ حکومت مأمون‌بیگ از ۸۶۲ هجری تا ۹۰۰ یعنی ۳۸ سالی ادامه پیداکرده «دایره‌المعارف اسلام».

کردستان از چنین موضوعی بحثی به‌میان نیاورده است.

پس از بگه بیگ، پسرش مأمون بیگ* به‌جای او نشست و جلوس او بر حکومت، با دوران سلطنت سلطان عثمانی سلیمان قانونی (۹۲۶-۹۷۴ هـ.) مصادف بود، که از نظر سیاسی مأمون بیگ تابع حکومت صفوی ایران بود، و بتدریج املاک و متصرفات و نفوذ خود را گسترش داد، و حدود مرزی خود را، به زیبی کویه (= رودکویه)، هورامان (= اورامان)، شهرزور رسانید، و دشت گرمیان مابین کوه قره‌داخ (= قره داغ) و راه کفری ـ کرکوک را هم در زیر حکم و نفوذ خود داشت. توسعه حکومت اردلان به این صورت خوشایند حکومت عثمانی نبود، و لذا به‌خاطر جلوگیری از توسعهٔ این حکومت ابتدا نیروئی از سپاهیان ینی‌چری را در کرکوک مستقر نمود و سپس به بهانهٔ تأمین امنیت راه بغداد و تعرض و حمله عشایر شهرزور به اطراف آن راه، تحت فرماندهی حسین پاشا، در سال ۹۴۵ هجری لشکری علیه مأمون بیگ اردلان گسیل داشت. بخش اعظم این لشکر از امرای کرد بودند و در بین آنها امیر عمادیه سلطان حسین هم حضور داشت، هدف از این لشکرکشی تصرف مریوان و سنه بود، و چنانچه به این اهداف دست نمی‌یافتند، حداقل مقصود آنها تصرف شهرزور بود، مأمون بیگ در برابر این لشکرکشی مقابله‌ای مردانه نمود و سپس به قلعه زلم عقب‌نشینی نمود. لشکر عثمانی به‌قلعه حمله نمود و آن را به محاصره درآورد، مأمون بک که از عاقبت این جنگ ناامید بود، خود را به استانبول رسانید[1] لکن در آنجا زندانی شد و لشکر حسین پاشا هم پس از غارت و تخریب آن ولایت مراجعت کرد.

پس از مأمون بیگ، سرخاب‌بیگ عمویش با شاه طهماسب شاه ایران مناسبت خود را تجدید نمود و املاک برادرزادهٔ خود را نیز تصاحب کرد. سلطان سلیمان با شنیدن این خبر مأمون بیگ را از زندان آزاد نمود و سنجاق حله را به او داد، اسمعیل بیگ برادرش را نیز حاکم سنجاق سروچک نمود، لکن سرخاب‌بیگ به قدر کافی موقعیت خود را تحکیم کرده بود، و این دو برادر در مقابله علیه عموکاری از پیش نبردند. در سال ۹۴۸ هجری القاس میرزا برادر شاه طهماسب که از دست لشکریان کُرد گریخته بود به سرخاب بیگ پناهنده شد، امّا چندی از این حادثه نگذشت که اسماعیل میرزا با لشکر قزلباش برای دستگیری وی اعزام شد و

---

*- مقصود مأمون‌بیگ دوم یا ثانی است.

۱- بنابه روایتی دیگر مأمون بیگ اسیر گردید و به استانبول منتقل شد. (کُرد ـ لُر. ص ۱۲۲)

القاس میرزا و سرخاب‌بیگ را در قلعه مریوان محاصره کرد، سرخاب‌بیگ به‌ناچار القاس میرزا را تسلیم نمود و بدین‌وسیله مملکت خود را از شرِ سپاه قزلباش حفظ نمود (تاریخ عالم‌آرای عباسی).

والی بغداد علی پاشا، این موضوع را به استانبول گزارش کرد، و ظاهراً چنین می‌نماید که باب عالی این حادثه را دلیل ضعف علی‌پاشا تلقی کرد و وی را عزل نمود. به‌جای او بالطه‌جی‌محمد پاشای معروف به‌عنوان والی بغداد منصوب و به آنجا اعزام نمود.

در سال (۱۵۴۹ م، ۹۵۶ هـ) عثمان پاشا مأمور فتح شهرزور گردید، بالطه‌جی محمدپاشا لشکری عظیم با توپخانه‌ای قدرتمند و نیروهای کرد فراوان به همراه او اعزام داشت، این لشکر سرخاب‌بیگ اردلان را در قلعه زَلم محاصره نمود و این محاصره مدتی زیاد طول کشید، نهایتاً بالطه‌جی پاشا شخصاً فرماندهی عملیات را به‌عهده گرفت. و با سیاستی عاقلانه بدون جنگ و خونریزی با سرخاب‌بیگ صلح نمود، سرخاب‌بیگ نتیجتاً قلعه را تخلیه کرد و رفت و بدین طریق قلعه زلم[۴۰] به‌تصرف بالطه‌جی افتاد، ولی بیگ را به اتفاق نیروئی مناسب به‌محافظت قلعه گمارد و در سال ۹۶۱ هـ. ادارهٔ این ولایت به حکومت عثمانی واگذار گردید.[۴۱]

در روایات سنه، این حادثه ذکر نشده، سرخاب بیگ پس از آنکه از قلعه زلم گریخت به‌کمک حکومت ایران، مجدداً بر اردلان و شهرزور تسلط یافت و مدتی زیاد حکمرانی نمود، در دربار شاه صفوی احترام و منزلتی رفیع داشت، بهرام‌بیگ پسرش را به‌عنوان حاکم رواندز منصوب کرد که مدتی زیاد در آنجا باقی بود.

دکتر فریج[۱] می‌نویسد: سرخاب بیگ پس از مدتی حمایت ایران را از خود کنار گذاشت و به اداره مملکت خود بالاستقلال مشغول شد و مدتی طولانی بدون جنگ و نزاع به‌میل خود حکومت نمود، این امیر از اعاظم حاکمان این خاندان است. شرفنامه عقل و کمال و ترتیب و تنظیم امور او را بسیار ستوده است و می نویسد: از او یازده پسر به‌جای مانده.

در این فاصله که سرخاب‌بیگ متفق ایران بود، محمدبیگ پسر مأمون‌بیگ پیدا شد و به‌سبب فوت پدر، عمویش سنجاق حله[۲] و سروچک را به او داد که به‌تدریج به ملک خود توسعه بخشید، و قره‌داخ، شارباژیر، و مهران (دلجوران) را به‌زیر تسلط حکم و نفوذ خود

۱- کرد ـ لُر. صفحه ـ ۱۲۳.

۲- مناسبت حله و سروچک مشکوک به‌نظر می‌رسد، و محتمل است که این نام (حله) که در شرفنامه آمده اشتباهاً چاپ شده باشد.

درآورد و از سلطان سلیمان تأیید و تصدیق آن را خواستار گردید.

محتمل است که به‌رغم درخواست تصدیق محمدبیگ باشد، که چیزی از آن نگذشته بود، رستم پاشای صدراعظم به‌اتفاق عثمان پاشای میرمیران بغداد و امرای کردستان جملگی برای تصرف اردلان مأمور شدند، و با لشکری عظیم قلعه زلم را محاصره کردند و این محاصره دو سال طول کشید و محمدبیگ هم در این فاصله وفات یافت. از جانب دیگر نیز چون شاه‌طهماسب به محاصره‌شدگان قلعه کمک می‌نمود، لذا بدین خاطر رستم پاشا به‌ناچار دست از محاصره قلعه کشید و روی به شهرزور نمود و در همین فاصله وفات یافت.

به‌جای رستم پاشا مجدداً بالطه‌جی محمدپاشا مأمور و اعزام گردید و با لشکری گران شهرزور را تسخیر کرد، سرخاب‌بیگ در این فاصله حاکم اردلان و متفق ایران بود.

پس از فوت سرخاب‌بیگ، سلطانعلی پسرش به‌جای پدر نشست؛ لکن پس از یکسال حکمرانی وفات یافت و بین بساط‌بیگ برادر سلطانعلی، و تیمورخان پسر سلطانعلی جنگ و دعوای حکومتی شروع شد، نتیجتاً بساط‌بیگ به‌جای برادر نشست لکن تیمورخان برادرزاده‌اش او را راحت نگذاشت و عرصه را بر وی تنگ نمود، باکمک حکومت عثمانی عموی خود بساط را شکست داد و حکومت اردلان را به‌زیر حکم خود درآورد. سلطان مراد سوم ولایت شهرزور را هم بانضمام درجه میرمیرانی و عنوان پاشائی به او داد. و چهار فرزند وی را نیز هر یک به‌عنوان میرسنجاق (= حاکم یک استان) تعیین و منصوب نمود (۹۸۸ هـ. ۱۵۸۰ م).

شرفنامه، در ارتباط به فرزندان تیمورپاشا و سنجاقهای آنها می‌نویسد:

۱- سلطانعلی، میرسنجاق سنه، حسن‌آباد و قلعه قزلجه بود،

۲- بوداق‌بیگ، میرسنجاق قره‌داغ بود،

۳- مرادبیگ، میرسنجاق مهروان بود،

۴- بدرخان میرسنجاق شارباژیر بود.

دکتر فریج می نویسد: دورهٔ حکومت تیمور پاشا برای کردستان مصیبت بود، و لذا امیر لرستان (شاه‌ویردی) به‌خاطر اینکه از شرّ او نجات یابد توطئه‌ای علیه او چید و دستگیرش کرد، لکن باز هم نجات پیداکرد و شروع به آزار و ایذاء نواحی همجوار نمود که در یکی از این سفرها به‌قتل رسید. (۹۹۸ هـ).

پس از تیمورخان، هَلوخان برادر او، امیراردلان شد، این شخصیت به‌مانند تیمورخان

علاقه‌ای به تخلفات و خرابکاریهای عشایر نداشت، لکن به‌اقتضای آن زمان ممکن هم نبود که عشایر را به کلی از انجام کارهای خلاف منع نماید، از سلطان مراد هم خوب اطاعت می‌نمود.[۴۲]

شرفنامه تا این تاریخ (۱۰۰۵ هجری قمری) توضیحاتی را به‌دست داده است. دایرةالمعارف اسلام و کتاب چهارقرن آخر عراق نسبت به زمان بعدی این حکومت بسیار کم سخن به‌میان آورده‌اند، و ظاهراً چنین می‌نماید که بعد از هَلوخان؛ حاکمیت اردلان تحت تسلط خان احمدخان (۱۰۱۴ هـ = ۱۶۰۵ م) قرار گرفت.

این حاکم، با شاه عباس صفوی بسیار رابطهٔ حسنه‌ای داشت و مملکت اردلان را تابع ایران نمود و مستظهر به حمایت شاه‌عباس[۴۳] بود، و بر عشایر و امارات کرد تابع عثمانی تاخت، اولین کار او حمله به عشایر مکری بود، در سال‌های بعد از آن رواندز و عمادیه را هم تصرف کرد و مأمورین خود را بر این شهرها گمارد، کوی و حریر را هم به‌زیر نفوذ خود درآورد، لکن حکم و نفوذ بر این ولایات چندان دوامی پیدا نکرد، بااین‌حال بیست سال اول دورهٔ حکومت خان احمدخان، برای منطقه بزرگ و وسیع اردلان، در حقیقت دوره‌ای پرشأن و شرف و پربرکت و خوشی بود، دیرزمانی بدین منوال تمامی ولایات قدیم اردلان را محافظت و اداره کرد، و در این مدت بسیار مورد محبت و کمک و مساعدت شاه‌عباس بود و حتی شاه عباس خواهر خود را به‌عقد نکاح او درآورد (تاریخ نعیما). خان احمدخان، با نظری دوراندیشانه و عاقلانه برای تصرف امیرنشین‌هایی که مستقیماً از طرف حکومت عثمانی اداره می‌شد، کاری نکرد، و تنها درصدد تصرف حکومت‌های موروثی کرد برآمد!

لکن در تعرض شاه‌عباس به بغداد (۱۰۳۴ هـ.) خان احمدخان با لشکر اردلان در معیت شاه بود و بر (کرکوک =کرکویه) حمله برد و پس از جنگی مختصر قلعه شهر را تصرف کرد و شهرزور را هم تسخیر نمود (تاریخ عالم ارای عباسی). بدین طریق حکم و نفوذ خان احمدخان، از غرب عمادیه تا حدود کرمانشاهان و همدان و از لرستان تا دریای اُرومیه ادامه پیدا کرد.

دورهٔ شوکت و عظمت اردلان پس از وفات شاه‌عباس (۱۳۰۷ هـ.) ادامه پیدا نکرد.

در سال ۱۰۳۹ هـ، صدراعظم خسروپاشا، به منظور بازپس‌گیری بغداد به موصل آمد و در آنجا پس از مشورت با امرای کرد به مانند خان عمادی و میره‌بیگِ سوران و چند نفری دیگر به اردلان حمله نمود.

خان احمدخان حسن‌نیت و صداقت خود را نسبت به دولت ایران حفظ کرده بود، به ویژه در لشکرکشی شاه عباس به بغداد و در بسیاری فرصت‌ها و موقعیت‌ها این مردانگی را به اثبات رسانده بود، در بین امراء و نجبای اطرافیان او، بسیاری اشخاص طرفدار حکومت سنی مذهب عثمانی بودند، همهٔ این اشخاص نزدیک شدن سردار خسرو پاشا به خاک اردلان را غنیمت شمردند، و همینکه اردوی عثمانی از کرکوک حرکت کرد، جملگی به اتفاق امرای اردلان و بیست نفری از خوانین کردستان به نزد صدراعظم آمدند[1]. لشکر عثمانی در شهرزور استقرار یافت و چهل و پنج روز به امر تعمیر قلعه گلعنبر مشغول شد.

پس از آن، صدراعظم نیرویی را برای تصرف قلعه مهربان = مریوان گسیل داشت و آنجا را ضبط و تصرف نمود، و در زمانیکه هنوز نیروهای اصلی عثمانی در شهرزور بود، زینل‌خان سردار ایران و خان احمدخان با لشکری ۴۰۰۰۰ نفری از همدان به‌جانب مریوان حرکت کردند و بدون اینکه راه بازگشت نیروهای دشمن در مریوان را مسدود نمایند، با آنها به مقابله‌ای سخت و شدید پرداختند که در حین جنگ نیروهای کمکی خسروپاشا به داد آنها رسید و زینل‌خان به‌سختی شکست خورد و چند هزار نفری تلفات داد، و خود نیز از طرف شاه اعدام گردید و به‌جای وی رستم‌خان سردار لشکر شد و شاه ایران نیز شخصاً از اصفهان حرکت نمود.

خسروپاشا پس از این غلبه مهم، به حاکم‌نشین اردلان که قلعه حسن‌آباد و محل حکمرانی خان احمدخان بود حمله برد، و آنجا را ویران و غارت کرد، و در ماه حزیران (۱۶۳۰م = ۱۰۴۰ه) به دروازهٔ همدان رسید و پس از تخریب و انهدام این شهر و درگزین و پس از غارت و چپاول و کشتاری فراوان، صدراعظم مراجعت نمود و روی به‌جانب بغداد نهاد، و پس از محاصره موصل به‌مدت چهل روز در سال (۱۶۳۱م) بازگشت. هنوز صدراعظم از موصل حرکت نکرده بود، که خان احمدخان به شهرزور تاخت و آنجا را تسخیر و تصرف نمود.

در ارتباط با اواخر دورهٔ خان احمدخان و جانشین او معلوماتی آنچنان به‌دست نیامد، جز اینکه، خان احمدخان به سبب رفتار ظالمانهٔ شاه صفی،* از حکومت ایران روی‌گردان شد و از

۱- تاریخ نعیما، می‌نویسد، خان احمدخان قبلاً در رودخانه کویه به صدراعظم مراجعه کرده بود و سلطان عثمانی هم تشبث وی را پذیرفته و او را در موصل مستقر نموده بود، لکن این روایت صحتی ندارد، در واقع خان احمدخان مدتی از حکومت ایران روی‌گردان شد که آن‌هم به‌این سبب بود که به امر شاه صفی چشمان پسر او را از حدقه درآورده بود.

*- به شماره [۴۲] ضمائم رجوع شود.

طرف سلطان عثمانی حاکم موصل گردید و حکومت اردلان به دست سلیمانخان اردلان افتاد که ایشان هم از همین خاندان است، و محتمل است که تعرض «سلیمان‌بیگ به‌به» به خاک اردلان در زمان همین سلیمانخان در تاریخ ۱۶۹۴ میلادی واقع شده باشد که آن‌هم با دورهٔ حاکمی ضعیف و بی‌خیر از خاندان اردلان مصادف بوده، که بخشی از اردلان به زیر استیلای باباسلیمان به‌به درآمد، لکن یک سال پس از آن امیر، حاکمِ دیگر خاندان اردلان با کمک حکومت ایران، باباسلیمان به‌به را شکست داد و املاک از دست رفته را بازپس گرفت.

در لشکرکشی والی بغداد حسن پاشا به همدان (۱۱۴۳ ه) حاکم موروثی اردلان علی‌قلی‌خان بود، و چون از طرف حکومت ایران عزل شده بود، به امید کمک حسن پاشا والی بغداد، بدون جنگ تابع حکومت عثمانی شد، و خانه پاشای به‌به به دستور حسن پاشا، اردلان را تسخیر کرد و علی‌قلی‌خان و بسیاری از امرای او اطاعت خانه پاشای به‌به را پذیرفتند.

پس از جنگ اشرف افغان و احمدپاشا سردار عثمانی (کانون اول ۱۷۲۶ م.)، چون خانه پاشا موجب شکست اردوی عثمانی گردید، حکومت اردلان از طرف اشرف به او واگذار شد که چهار سالی تا زمان به‌سلطنت رسیدن نادرشاه حکومت نمود، لکن همین‌که اقتدار ایران به دست طهماسب قلی افتاد و لشکریان عثمانی را از خاک ایران بیرون راند، ولایت اردلان به سبحان‌وردی‌خان اردلان رسید و حکم و نفوذ به‌به (= بابان) خاتمه یافت.

سلیمان پاشا حاکم به‌به، در سال ۱۷۹۳ م، پس از اینکه برای بار دوم سلیم پاشای عمویش را در قزلجه شکست داد، او را تعقیب نمود و بخش اعظم خاک اردلان را هم تصرف نمود، لکن چیزی از این واقعه نگذشت که سبحان‌وردی‌خان اردلان وی را از خاک اردلان بیرون راند، سال بعد از آن به‌توصیهٔ کریم‌خان زند، سلیمان پاشا مجدداً به اردلان حمله برد و با مساعدت لشکر کریم‌خان (سنه = سنندج) را تصرف کرد. پس از گذشت یکسال سلیمان پاشا کشته شد و علی بیگ پسرش حاکم اردلان گردید، محمدپاشا برادر سلیمان پاشا نیز در قلعه‌چوالان حاکم بود، امرای اردلان با آقامحمدخان که دشمن سرسخت کریم‌خان بود، متفق بودند به‌همین مناسبت کریم‌خان از امرای به‌به حمایت می‌کرد، این وضعیت موجب شد که بسیاری دفعات لشکر ایران به اردلان و شهرزور حمله نماید و لشکر بغداد هم به این مناطق راه پیدا کند.

پس از سبحان‌وردی‌خان، حاکمیت اردلان به خسروخان اردلان[۴۴] رسید که به‌عنوان

گه‌وره = بزرگ شهرت پیدا کرده (۱۱٦۸ - ۱۲۱۴ ﻫ)[۱]. در سال ۱۱۹۰ هجری، احمدپاشا والی بغداد و محمدپاشای به‌به، از یک جبهه، احمدپاشا به‌طرف کرماشان و محمدپاشا به‌جانب سنه حرکت کردند، محمدپاشا لشکر اردلان را مغلوب نمود و بانه را تصرف کرد، و در جنگ دیگری نیز خسروخان را به‌سختی شکست داد، لکن چندی نگذشت که لشکر کریم‌خان به‌فرماندهی کلبعلی‌خان به اردلان رسید و محمدپاشا را فراری داد و تا اطراف کرکوک وی را تعقیب نمود.

خلاصه در دوره حکومت به‌به = بابان، منطقه اردلان دچار تصرف و ویرانی فراوان گردید. پس از خسروخان، امان‌اله خان پسر او، که او نیز لقب گه‌وره (بزرگ) را داشت به‌جای پدر نشست و از سال ۱۲۱۴ ﻫ تا ۱۲۴۰ حکومت نمود، این حاکم به‌راستی برای علم و عمران ولایتش بسیار جدّ و جهد نمود و شهر سنه (= سنندج) را به‌حدی ترقی داد که مرکز علم و ادب و شعرا گردید.

سِرجان ملکُم، و ریچ مهمان وی بوده‌اند و از حسن اداره امور و خدمات وی بسیار ستایش می‌کنند، پس از این حاکم، خسروخان پسرش که به ناکام مشهور است به‌جای او نشست و ده سالی حکومت کرد، در شعر و ادبیات بهره‌ای رفیع داشت. شاعرهٔ مشهور (ماه شرف خانم) هم همسر این حاکم بود.[۴۶] پس از وفات او، و در زمان حکومت رضاقلی‌خان[۲] پسرش، جنگ و

۱- میجرسون می‌نویسد خسروخان دوم، دختر فتحعلیشاه را به‌عقد خود درآورده لکن محتمل است که این خسروخان اول باشد.[۴۵]

۲- میجرسون می‌نویسد: اسم این حاکم «غلام‌شاه‌خان» بود، «گزارش سلیمانی. کلکته ۱۹۱۸»

خسروخان ناکام از حسن جهان خانم والیه دختر فتحعلیشاه دو پسر داشت رضا قلیخان و امان‌اله‌خان، که پس از فوت خسروخان ناکام، رضاقلیخان به‌حکومت کردستان نائل شد، و طوبی خانم والیه خواهر محمدشاه عیال او بود، امان‌اله‌خان مشهور به غلامشاه خان پس از رضاقلیخان به‌حکومت رسید. در مورد چگونگی این لقب: خانم قشنگی خانم دختر مرحوم غلامعلی‌خان اردلان گردآورنده تاریخ اردلان (لب تواریخ) نقل می‌کرد که فتحعلیشاه به همدان آمده بود و حسن جهان خانم همسر خسروخان ناکام برای دیدار پدر از کردستان، به همدان می‌رود، فتحلیشاه که می‌دانسته و الیه وضع حمل کرده می‌پرسد و الیه چه زائیده پسر یا دختر؟ و الیه در جواب می‌گوید به عرض شاه برسانید غلام شاه است. و از همان موقع امان‌اله‌خان به‌همین اسم (غلامشاه‌خان) ملقب می‌شود. شایان ذکر است که امان‌اله‌خان ثانی (غلامشاخان) به ضیاءالملک هم ملقب بوده. آیت‌اله مردوخ در تاریخ خود می‌نویسد: چون امان‌اله‌خان در دستگاه سلطنتی فتحعلیشاه بزرگ شده به این لقب ملقب گردیده؛ تصویر امان‌اله‌خان «بزرگ» والی، و عکس تنی چند از حکام اردلان و اعضای این خاندان در همین کتاب چاپ شده است. م.

دعوای بین خان‌زاده‌های اردلانی شروع شد و والی شانزده سال در تهران حبس گردید و بعداً پس از وفات محمدشاه نجات پیدا کرد. امان‌اله‌خان (= ملقب به غلامشاخان، مترجم) برادرش، آخرین حاکم اردلان است که از سال ۱۲۶۵ هجری تا ۱۲۴۸ حکومت کرده. از سال ۱۲۶۸ حکومت تهران شروع به بهانگیری از والی نمود و در سال ۱۲۸۴ ناصرالدین شاه، شاهزاده فرهادمیرزای عمویش را حاکم اردلان نمود و حکم خاندان اردلان از بین رفت. در واقع هنوز هم در این خاندان بعضی افراد لایق وجود دارند، لکن کاری در دست ندارند.

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، حکومت اردلان یکی از حکومتهای بزرگ کُرد ایران است. به نقل از شرفنامه مدتی کاملاً مستقل بوده، به نام خود سکه زده و خطبه هم بنام حاکمش خوانده شده، چنین می‌نماید که این دوره استقلال از اواخر حکومت ایلخانان (اوائل قرن هفتم هجری) تا اوائل دورهٔ صفوی (اوائل قرن دهم هجری) یعنی دو قرن ادامه پیدا کرده باشد، پس از این دوره در تابعیت سیاسی حکومت ایران و گهگاه عثمانی، همچنان استقلال داخلی خود را تا از بین رفتن خان احمدخان حفظ کرده و پس از خان احمدخان، نفوذ و سیاست ایران بر اردلان برتری پیدا کرد تا اینکه سرانجام در ۱۲۸۴ هجری حکومت اردلان منقرض* شد.[۴۷]

*- از ابتدای حکومت بابااردلان «قبادین فیروز ساسانی» تا زمان انقراض حکومت این خاندان در کردستان سی‌وهفت نفر به عنوان حاکم یا والی، به صورت مستقل و نیمه مستقل و تابع حکومت کرده‌اند، و لذا اگرچه پس از آخرین والی کردستان «امان‌اله خان ثانی مشهور به غلامشاه خان» به سال ۱۲۸۴ هجری حکومت این خاندان منقرض شد با این‌وصف در دورهٔ حکومت شاهزادگان قاجار در کردستان، در فواصل مختلف نجفقلی خان فرزند امان‌اله خان بزرگ، و سپس محمدعلیخان سردارمکرم فرزند رضا قلیخان، و بعداً ابوالحسن‌خان، فخرالملک فرزند رضاقلیخان و سرانجام عباس خان سردار رشید نوادهٔ امان‌اله خان والی به حکومت کردستان رسیدند و علی اکبرخان شرف‌الملک به نیابت حکومت و خسروخان افتخارالولات به حکومت سقزوبانه و علی‌خان فرزند شرف‌الملک (اشرف‌الملک) به حکومت جوانرود و هورامان نایل آمدند و این توالی در شجرهٔ خاندان که برابر متون تاریخ اردلان تصحیح و ترسیم گردیده به ترتیب شماره ردیف آمده است و توضیحات و راهنمایی شجره ذیل شماره ۴۷ ضمائم، و پس از آن فهرست اسامی اعضای خاندان و تصویر کوچک شدهٔ شجره؛ و نیز مقاله‌ای با عنوان «زیر خاکستر تاریخ» دربارهٔ نام اردلان در پایان کتاب چاپ شده است، مترجم.

حکومت و امارت براخوی

در جلد اول کتاب مختصری دربارهٔ این طایفه بزرگ صحبت کردیم، لکن راجع به‌اصل، و طرز اداره آن حکومت سخنی به‌میان نیاوردیم. به‌نقل از دایرةالمعارف اسلام، پس از هرج و مرج دورهٔ مغول، از نواحی غربی ایران بعضی عشایر کرد روی به کرمان نهاده بودند، و در میان آن عشایر، محتمل است که این عشایر «کوچ» و یاکوردوش به آن نواحی آمده باشند و به اتفاق عشایر بلوچ، در کوههای ولایت کرمان سکونت پیدا کرده باشند (جلد ۱ ـ، صفحه ـ ۲۸۶). این موضوع چنین می‌نماید که دایرةالمعارف اسلام نمی‌دانسته که این عشایر کُـرد، چه‌وقت و چگونه به ولایت کرمان آمده‌اند، و شاید تحقیقات مورخین به‌شرح زیر این نکته را مشخص نماید.

مستر کُرزون، در کتاب نایاب خود می‌نویسد: «در سیستان طایفهٔ کُرد گلی سکونت دارند که این طایفه شاخه‌ای از کُردان کردستان می‌باشند که در زمانی نامشخص به این دیار آمده‌اند و در ولایت غور حکومتی را به‌نام مَلِكْ کُرد تأسیس نمودند که از سال ۱۲۴۵ میلادی تا ۱۳۸۳ یعنی ۱۳۸ سال این حکومت ادامه داشته (جلد ـ ۱، صفحه ـ ۲۲۸ حاشیه). زبان طایفهٔ براخوی به کردگل مشهور است، و هیچ بعید نیست که این طایفهٔ سیستانی، شاخه‌ای باشند از طـایفه براخوی، به ویژه که سیستان و بلوچستان مجاور هم می‌باشند.

دایرةالمعارف توضیح بیشتری می‌دهد و می‌نویسد: از آنجا که عشایر براخوی از شاخهٔ دراوید هند نمی‌باشند، پس این عشایر باید از فرزندان و نوادگان آن عشایر کوچ = کرد باشند که

پس از استیلای مغول، به کرمان آمده‌اند و سپس به مکران مهاجرت نموده و پس از چندی با بعضی از عشایر بلوچ و افغانی نیز اختلاط پیدا کرده طایفهٔ براخوی بلوچستان به‌وجود آمده. این آمیزش و یگانگی باید به‌تدریج صورت گرفته باشد، چراکه بعضی از الفاظ زبان دراوید نیز در زبان آنها وجود دارد، بیشتر عشایر بلوچ، در برابر طایفهٔ براخوی تاب مقاومت نیاورده و به‌تدریج به‌طرف شرق داخل هندوستان شده‌اند.

نادرشاه زمانی که به هندوستان لشکرکشی نمود، چنین می‌نماید که عشایر براخوی وی را کمک کرده باشد، و او نیز که بعضی از اراضی کلهورای هندوستان را تصرف کرد به طایفهٔ براخوی واگذار نمود. عبداله‌خان رئیس عشایر براخوی به‌اتفاق فرزندش محبت‌خان، با بلوچهای داراجات جنگید و اراضی آنها را تصاحب کرد. پس از مدتی با عشایر کلهورا هم به‌جنگ پرداخت و به‌قتل رسید. در آن زمان محبت‌خان و ناصرخان پسرش به‌عنوان گروگان نزد نادرشاه بودند. محبت‌خان بعدها اسیر احمدشاه دُرّانی حاکم افغان شد و در زندان وی جان سپرد. ناصرخان نیز به‌صورت حکومت تابع افغان اداره طایفه براخوی را به‌دست گرفت و در مکران و کَچ حکومتی مقتدر تأسیس کرد، و احمدشاه، منطقه شال و موستانگ را هم به اوبخشید، وبر لاس بلا و کراچی هم نفوذ پیدا کرد و بعضی نقاط از هندوستان را نیز اشغال نمود.

کار مهم ناصرخان تنظیم اداره امور و تشکیلات براخوی بود، او این عشایر کُرد را به دو بخش تقسیم کرد: «سراوان» و «جاهلَوان»؛ او رئیس طایفهٔ رایزنی را به ریاست بخش اول تعیین، و بخش دوم را نیز به رئیس طایفهٔ زهری سپرد، و این تقسیمات با توجه به وضع نظامی صورت گرفت و هر یک از این بخشها می‌بایست که در مواقع ضرور، لشکری برای خان اعزام دارند.

ناصرخان تا آنجا اقتدار پیدا کرد که دیگر اهمیتی به احمدشاه نداد و خود را تابع او نمی‌دانست و به‌همین سبب احمدشاه در سال ۱۱۷۲ هـ. لشکری به‌جنگ وی فرستاد و در موستانگ وی را مغلوب خود ساخت و ناصرخان را در قلعه کلات چهل روزی محاصره کرد؛ لکن این قلعه به‌تصرف احمدشاه درنیامد و ناگزیر به‌شرط اینکه ناصرخان، اسماً تابع او باشد با او صلح نمود و لشکر افغان مراجعت کرد، به‌ویژه اینکه ناصرخان مستقلاً به اداره امور ولایت خود ادامه داد و تنها در مواقع جنگ به احمدشاه کمک می‌کرد و خود و لشکرش از وسائل فتح و پیروزی احمدشاه بود، جرأت و جسارت ناصرخان بسیار زیاد، و حسن اداره و سیاست او مرتبتی رفیع داشت و در حقیقت بزرگترین حاکمان طایفهٔ براخوی بود.

ناصرخان در سال ۱۲۱۰ هجری (۱۷۹۵ میلادی) به رحمت حق پیوست، و فرزندش محمودخان، که هنوز خردسال بود، به‌جای او نشست. بهرام‌خان پسرِ محبت‌خان که در زمان ناصرخان نیز بعضی مواقع ایجاد ناراحتی می‌نمود، شورش کرد؛ لکن کاری از پیش نبرد و با این وصف محمودخان قادر به‌اداره مملکت خود نبود و بخشی از متصرفات خود را، که کراچی نیز جزوِ آن بود، از دست داد. محمود خان نیز در سال ۱۸۲۱ میلادی از بین رفت و مهربان خان پسرش به‌جای او به امارت رسید و بیش از پدر لیاقت خود را نشان داد؛ لکن احمدیارخان پسرِ بهرام‌خان بر او شورید و نهایتاً در کلات اعدام گردید. دوران این امیر هم به‌خوبی سپری نشد، و بنا به‌تحریک داود محمدِ گالزای، بعضی از قبیله‌های طایفه جاهلوِنِ براخوی از او مجزا شدند و منطقهٔ هارانه و داجیلی را از دست داد، و به‌اتکاء حمایت شاه شجاع‌الملک، در سال ۱۲۵۰ هـ روابطش با حکومت دُرانی افغان هم تیره شد. از جانب دیگر نیز به‌خاطر سوءِرفتار داود محمد سردارش، و علاوه بر آن به‌جهت عدم لیاقت جانشین او محمدحسین‌خان، روابط این حکومت با حکومت انگلیس تیره گردید، و دولت انگلیس لشکری به جنگ محراب‌خان گسیل داشت و کلات را محاصره و تصرف کرد و محراب نیز در این جنگ به‌قتل رسید و بخشهائی از ملک براخوی به حاکمان دُرّانی داده شد. شاه نوازخان نوادهٔ محبت‌خان، به امیری براخوی منصوب شد، به‌همین خاطر پسر چهارده‌سالهٔ محراب‌خان به عشایر نوشیروانی پناه برد، و بعضی از عشایر سراوان، به کلات حمله بردند و آنجا را تصرف کردند و در نتیجه شاه نوازخان را عزل و پسرِ محراب‌خان را با عنوان ناصرخان دوّم به امارت رسانیدند، و فرمانده قوای جنگی انگلیس را اسیر و پس از مدتی او را آزاد و به انگلیس روانه کردند (۱۸۴۰ م). و سال بعد از آن حکومت انگلیس هم رسماً حکومت وی و عنوان خانی او را تأیید کرد، و در سال ۱۸۴۳ م. با حکومت افغان‌ها قطع رابطه و تابع حکومت هند شد و این وضعیت تاکنون ادامه دارد. ناصرخان دوم در سال ۱۲۷۴ هـ(۱۸۵۷م) وفات یافت و برادرش خدادادخان به‌جای او نشست، و در سال ۱۸۹۳ عزل‌گردید و میرمحمدخان به‌امارت‌رسید و فرمانروایی او تاکنون ادامه‌پیدا کرده (دایرةالمعارف اسلام، جلد ـ ۱).

حکومت شدادیه

بنی‌شداد که معلومات کمی دربارهٔ حکومت آنها وجود دارد، در ارران (= الران = ارّان) از سال ۳۴۰ هجری تا سال ۴۶۸ حکومت می‌کردند در تاریخ اخیر بیشتر آن ولایت از طرف ملکشاه سلجوقی تسخیر شد و ضمیمهٔ متصرفات سلجوقی گردید، اعضای این خاندان تا اواخر قرن ششم در خیلی از ولایات مانند، گنجه و آنی به‌نام حکومت سلجوقی حکمرانی می‌کردند، شاید این خاندان کُرد باشند. شهرهای مشهوری که جزو حکومت ارران بودند به‌قرار زیر است: نخجوان، گنجه، تفلیس، دمیرقپو، قره‌باغ؛ اهالی آن لَگز و یا لِزگی بودند.

در سال ۳۳۷ هجری (۹۸۴ م) مظفری حاکم آذربایجان (سالار مرزبان محمد)، در جلو دربند (ری) اسیر شد، و پس از این حادثه مملکت وی دچار هرج و مرج گردید، و امرای آن نواحی، هرکسی در هر شهر و ولایتی که بود اعلان استقلال نمود، در میان آنها محمد فرزند شداد فرزند کارتو، نامی قبل از دیگران حاکم دهبیل، شد و بعداً حاکم آذربایجان گردید. چنین می‌نماید که تا سال ۳۴۴ هـ (۹۵۵ م)، بدون هرگونه دردسر و زحمتی حکومت او ادامه پیداکرده و از آن تاریخ به‌بعد حکومت وی رو به‌زوال گذاشته، بطوریکه در ۳۶۰ هجری پسر او فقط ولایت ارران را در تصرف داشته است. در این زمان «فضلون» نام حاکمی در گنجه می‌زیست، محتمل است که برادر محمدبن‌شداد بوده باشد، پسرمحمدبن شداد که ابوالحسن علی‌بن جعفر لشکری بود، هشت سال حکومت کرد و نهایتاً برادرش مرزبان به‌جای او نشست، که او نیز پس از هفت سال حکومت، از طرف برادر دیگرش فضل‌بن‌محمد در شکار به‌قتل رسید.

فضل‌بن‌حسنی، با حسن اداره امور، در قلوب اهالی جای گرفت، و از جمله فعالیت‌های او احداث پلی بر روی رودخانه آراس = ارس بود، این امیر در سال ۴۲۲ هجری و پس از ۴۷ سال سلطنت وفات یافت، و پسر او به‌نام ابوالفتح موسی به‌جای پدر نشست و پس از سه سال حکومت، او هم با جانشین قراردادن پسرش ابوالحسن علی به‌جای خود از سلطنت کناره گیری کرد و این حاکم تا (سال ۴۴۰) حکومت کرد؛ ابوالحسن علی یکی از حامیان شاعر مشهور (قطران) در گنجه است. پس از ابوالحسن پسرش نوشیروان به‌جای او نشست که پس از سه ماه وفات یافت و بعد از او نیز ابوالاسوار شاوری پسر فضلی، حاکم شد،که در ارتباط با این حاکم بیش از اسلاف او معلومات در دسترس می‌باشد، زیرا در بسیاری از موارد وسیله کابوس = قابوس در کابوسستان = قابوسنامه از این حاکم بحث به‌میان آمده، و ابن‌اثیر می‌نویسد: ارطغرل‌بیگ پس از فتح تبریز که به گنجه آمد (۴۴۶ هـ)، ابوالاسوار به‌نزد او رفت و عرض اخلاص نمود[1]، ابوالاسوار در سال ۴۵۶ هـ فوت کرد و پسرش الفضل دوم منوچهر به‌جای پدر نشست. کابوس که در سال ۴۶۸ هجری تألیف شده در ارتباط با فضلون پسر ابوالاسوار نوشته شده؛ و چنین به‌نظر می‌رسد که با وفات فضلون و الحاق شدن اران از طرف ملکشاه و انضمام آن به سلجوقی، استقلال حکومت بنی‌شداد هم خاتمه پیدا کرده و بدین جهت تعقیب تاریخ این خاندان بسی مشکل است.

خلاصه این فضلون دارای آن‌چنان اسم و خصوصیتی بود که با شاعر مشهور قطران مکاتبه و مذاکره داشته و شرح قهرمانی‌های او در بسیاری حکایات و امثله در کابوسنامه نوشته شده. ظاهراً چنین می‌نماید که بر شهرهای گنجه و آنی و توین حکم و نفوذش جاری بوده.

به‌نقل از خانیکوف، الفضل منوچهر دو پسر داشته، و در زمانیکه ملکشاه گنجه را تصرف کرده (۴۸۱ هـ)، فضلون حاکم آنجا بوده.

و ابوالاسوار دوم شاور هم، در زمانی که آنی از طرف پادشاه داوید تصرف گردید (۵۱۸ هـ)، امیر آنی بود[2]، این ابوالاسوار دوم شاور، محمود نام پسری داشت به‌اسم قاپی سلطان، که در ارتباط با این شخص؛ در لوحه‌ای که در آنی کشف شده، و تاریخ آن به‌سال

۱- کتاب منجم‌العمران هم از اطاعت ابوالاسوار از ارطغرل‌بیگ بحث نموده (جلد ۹، صفحه ۱۹۰).

۲- «آنی» در سال ۱۱۳۴ میلادی وسیله لشکر گرجی به‌فرماندهی «داوید» دوم تصرف گردید پس از این غلبه، «آنی» جزو شهرهای گرجی گردید.

۵۹۵ ه (۱۱۹۸ م) می‌باشد، این‌چنین معلوماتی به‌دست می‌دهد: در این لوحه خود را قاپی سلطان پسر محمود پسر شاوربن منوچهر الشدادی، نام نهاده است و طبق آن لوحه حاکمان بنی‌شداد به‌شرح زیر می‌باشند:

۱ـ محمدبن‌شداد در سال ۳۴۰ هجری در گنجه. فضلون اول

۲ـ ابوالحسن علی بن جعفر لشکری ۳۶۰ـ۳۶۸ هجری،

۳ـ مرزبان... ۳۶۸ ه،

۴ـ الفضل‌بن‌محمد ۳۷۵ـ۴۲۲ ه،

۵ـ ابوالفتح موسی ۴۲۳ـ۴۲۵ ه،

۶ـ ابوالحسن‌بن موسی لشکری ۴۲۵ـ ه،

۷ـ نوشیروان‌بن علی بن موسی ۴۴۰ ه،

۸ـ ابوالاسوار شاور بن الفضل‌بن‌محمد ۴۴۰ـ۴۵۶ ه،

۹ـ الفضل منوچهر بن شاور؛ فضلون دوم (گنجه)،

۱۰ـ ابوالمظفر فضلون سوم (گنجه)،

۱۱ـ ابوالاسوار شاور بن منوچهر (آنی)، ۴۶۸ ه،

۱۲ـ ابوالفتح جعفربن علی‌بن موسی (الان)، ۴۷۰ ه،

۱۳ـ محمدبن شاور بن منوچهربن شاوربن الفضل (آنی)،

۱۴ـ قاپی سلطان بن محمودبن شاورِ (آنی)، ۴۹۵ ه.

حکومت مَلِک کُرد

این حکومت، به‌نقل از کُرزون در سیستان، و در سال ۱۲۴۵ میلادی از طرف طایفهٔ کُرد گلی تأسیس شده و تا سال ۱۳۳۸ م دوام پیداکرده. مایهٔ بسی تأسف است که در ارتباط با این حکومت تاکنون تفصیلی به‌دست نیامده، فقط همین‌قدر مشخص شده که این طایفه نیرومند در تاریخی غیر مشخص از کردستان به سیستان مهاجرت و یا کوچانده شده‌اند. کُرزون، این معلومات را از اثر نایاب راولنسون کسب اطلاع نموده (جلد ـ ۱، صفحه ۲۲۸ حاشیه).

امارتهای کُرد

انسان از مطالعهٔ احوال گذشتهٔ قوم کُرد به این نتیجه می‌رسد، که این قوم استقلال داخلی داشته و این حق طبیعی خود را تا اواخر قرن سیزدهم هجری با کم و بیش حالتی از استقلال حفظ نموده؛ در قرون وسطی بعضی مواقع، شرایط مساعدت نموده، و در بخشی از وطن خود استقلال خارجی را نیز کسب نموده‌اند، لکن این وضعیت چندان دوام نداشته، و شرایط اجتماعی و اقلیمی، بعلاوهٔ برخی از عوامل دیگر، آن استقلال خارجی را از آنان سلب کرده و تنها به استقلال داخلی اکتفا نموده‌اند و به‌خاطر حفظ این حقوق همیشه با قوای استیلاگر در جنگ و ستیز بوده‌اند.

افسوس که در ارتباط با دورانهای بسیار کهن استقلال داخلی، اطلاعات چندانی در دسترس نمی‌باشد، تنها به سبب بعضی از حوادث در این ارتباط تصوری به‌ذهن می‌رسد، مثلاً در جنگِ پادشاهان آشور بالوللو، گوتی و نایری، و در جنگ بین فرهاد چهارم پادشاه اشکانی، با ماد کوچک... و غیره، و در دورهٔ بعد از اسلام هم در جنگ‌ها و اختلالات یکی پس از دیگری در کردستان، به این نتیجه می‌رسیم که قوم کرد برای حفظ استقلالش دائماً کشته و کشته داده است، لکن از آنجا که برای ضبط این حوادث، تاریخی منظم و مرتب نوشته نشده، طبیعتاً در رابطه با امارتهائی که جنگیده‌اند و در ارتباط با تفصیل و جزئیات جنگهای آنها مطالبی زیاد نمی‌دانیم.

صاحب شرفنامه، درباره با اوضاع و احوال این امارتها مطالبی نوشته است، لکن آن‌هم

نهایتاً تا قرن هفتم هجری است و بخش اعظم آن‌هم از حکایات و یا روایات استخراج شده که چندان اطمینانی به آن نمی‌توان نمود، با این وجود، تا زمانی که اطلاعاتی بهتر و اساسی‌تر به‌دست آید، به‌ناچار باید اطلاعات شرفنامه و برخی مورخان را که در این‌باره نوشته شده پذیرفت، مورخ و مستشرق محترم پروفسور مینورسکی ویژگی‌های این امارات را به‌خوبی به نگارش درآورده است، و ما نیز مناسب دیدیم، که در بحث خود از خلاصهٔ تاریخ این امارتها، رویهٔ او را دنبال کنیم و تنها در رابطه با امارتهای بادینان و سوران و بابان توضیح بیشتری را ارائه نمائیم.

امارات بین جزیره و دیرسم*

۱ـ امارت جزیره: به‌نقل از شرفنامه، امراء این امیرنشین باید از خاندان اموی و یا از سلالهٔ حضرت خالدبن‌ولید باشند، لکن از آنجاکه تاریخ اسلام در ارتباط با بودن حضرت خالد و یا سلیمان پسر او، در کردستان چیزی نمی‌گوید و اصولاً از آنجاکه نَسْلِ این قهرمان عرب و اسلام منقرض شده، در این‌صورت قبول این‌چنین ادعائی بعید به‌نظر می‌رسد[1].

خلاصه اینکه شرفنامه، سلیمان، پسر حضرت خالد را، جدّ امرای جزیره می‌داند، و می‌نویسد این امیرنشین در دورهٔ اموی تأسیس شده. ظاهراً چنین می‌نماید که دکتر فریچ هم

---

*- این نام به‌صورت «دُرسیم» هم نوشته شده، م.

۱- به‌نقل از روایت و ادعای اهالی اطراف سعرد و جزیره باید مرقد حضرت خالد در نزدیکی سعرد باشد، و حال آن‌که تاریخ صحیح می‌گوید حضرت خالد در حمص فوت کرده و در آنجا مدفون می‌باشد.

به‌نظر می‌رسد این ادعا به‌جهت محبت قوم کرد نسبت به خالد و قهرمانیهای او، شده باشد، زیراکه تاریخ، سلالهٔ حضرت خالد را منقرض شده می‌داند. پسران مشهور او سلیمان و عبدالرحمن مهاجر بودند، که اولی از طرفداران حضرت علی بود و در جنگ صفین کشته شد، و دومین آنان والی حمص بود که در یک حیله معاویه و بنا به‌توصیه او وسیلهٔ پزشکی یهودی مسموم گردید (تاریخ خالدبن الولید ـ ابوزید شبلی صفحه ۲۰۸). مؤلف اسدالغابه هم می‌نویسد اولادان حضرت خالد باقی نمانده‌اند، قریب چهل اولاد او در اثر ابتلا به طاعون در شام از بین رفتند و به‌جهت بی‌اولادی ملک مدینه به ایوب‌بن سلمه‌بن عبداله داده شده (جلد ۲ صفحه ۱۰۴). صاحب نهایت‌الارب هم این قول را تأیید می‌کند و می‌گوید «فلم یبقی منهم احد شرقاً و لاغرباً وان من انتمی الیهم فهو مبطل فی انتمائه وکل من ادعی الیه فقد کذب» «جلد ۲ صفحه ۳۵۶». بسیار محتمل است که عشایر جزیره نواده کالدی = خالدی تاریخ باشند که مدتی زیاد بر اورارتو حکمرانی کرده‌اند و در استیلای قوم کَمَری حکومت از آنها ساقط شد و پراکنده گردیدند، به ویژه بعضی از خاورشناسان کالدی و کرد را اسامی مشترک می‌دانند و بعید نیست که این ادعای (خالد) از همین موضوع شایع شده باشد.

این روایت را اساس قرار داده و احتیاجی به بررسی آثار دیگر ندیده و حکمی غلط و بی‌معنی را صادر کرده، و حال آنکه روایت شرفنامه و نظریه (دکتر فریچ ـ کُرد ـ لُر، صفحه ـ ۱۴۳)، در برابر اتفاق نظر علمای تاریخ از ارزش و اعتبار افتاده.

شرفنامه بر روایت خود اصرار ورزیده و می‌نویسد: پس از سلیمان‌بن‌خالد، میرعزیز، میرحاجی بدر و میر عبداله پسرش آن ولایت را بین خود تقسیم کرده‌اند و از اینها خاندان عزیزی، بدری و عبدالی پیدا شده‌اند.

خاندان عزیزی ـ عزیزیه، پس از انقراض سلجوّقی، جزیره ابن‌عمر و اطراف آن را متصرف شدند، لکن در ارتباط با دورهٔ میرعزیز و پسران و نوادگان او تا نسل چهارم اطلاعاتی این‌چنین بدست نمی‌دهد. امارت امیر عزالدین پسر بدرالدین پسر عیسی، پسر مجدالدین پسر میر عبدالعزیز، با دورهٔ تیمورلنگ مصادف می‌باشد، که در ماردین به نزد تیمور رفت و ولایت خود را از جنگ با تیمور برحذر داشت، امّا بعداً پسر او بر تیمور شورش کرد و ولایتش از طرف تیمور تسخیر گردید و خود نیز با هزار مصیبت نجات پیدا کرد و خود را پنهان نمود.

پس از تیمور، فرزندان میرعزیز سرکار آمدند و امارت خود را مجدداً احیا و تا اواسط قرن نوزدهم میلادی دوام پیدا کردند و پس از اختلال و شورش بدرخان بیگ (۱۸۴۷ م) منقرض شدند.

بخش بدریه در اطراف گورگیل تأسیس شد و تا زمان شرفخان بتلیسی همچنان پابرجا بود و در سال ۱۰۰۵ هجری در تصرف میراحمد پسر میرمحمد بود، و اوضاع و احوال بعدی آن معلوم نیست.

بخش عبدالیه هم در اطراف فینک تأسیس شد و تا زمان سلطان سلیمان قانونی دوام داشت که بعداً این بخش نیز به امارت جزیره منضم گردید.

۲ـامارت خیزان:

شرفنامه، خاندان خنس را مؤسس این امیرنشین می‌داند، از این خاندان سه برادر (دل‌بیگ،

بل‌بیگ، بلیج‌بیگ)، در خیزان[1] و مگس و اسپایرد و احتمالاً در اواخر دورهٔ سلجوقی، این امارت را تأسیس نمودند، طایفهٔ بسیار نیرومند این ولایت نمیران بوده.

هر سه شاخه این حکومت‌ها مدتها دوام پیدا کرده و در دورهٔ عثمانی نیز هم‌چنان وجود داشته. در زمان تألیف شرفنامه (۱۰۰۵ هجری)، خیزان در دست میرحسن بوده، و مگس در دست میراحمد بوده، و بخشِ اسپایرد هم برای فرزندان میرشرف در نظر گرفتهٔ شده. و در ارتباط با اوضاع بعدی این امارت هنوز معلوماتی دیگر در دست نمی‌باشد.

۳ـ امارت شیروان:

شرفنامه می نویسد: در زمان انقراض حکومت ایوبی سوریه (٦٢٦ هـ.)، یکی از اعضای آن خاندان به حصن کیف آمده و در آنجا حکومت ملکان را تأسیس کرده بود، پدر و جدّ امرای شیروان[2] در امارت ملکان وظیفهٔ وزارت داشته‌اند و از خاندان ایوبی حصن کیف بودند. سه برادر از این خاندان عزالدین، بدرالدین، عمادالدین در یک تاریخی به کفرا آمدند و به کمک حکومت آن مناطق در کفرا امارتی را تأسیس نمودند.

از این خاندان اولین امیر، میرحسن پسر ابراهیم بود، و این امیر در زمان حیات خود امارتش را بین پسرانش تقسیم کرد و تمامی آنها تابع امیر کفرا بودند. این امارت و توابع آن شبستان، ایرون، آویل، کفرا در اوایل دوره عثمانی هم هنوز وجود داشتند و در آن دوره نیز مدتی دوام پیدا کردند.

۴ـ امارت بتلیس:

صاحب شرفنامه، چونکه خود از نواده‌های خاندان این امارت بوده، در ارتباط با این امیرنشین بسیاری معلومات پیدا کرده و نوشته است.

شرفخان، اصل و اساس این خاندان را، به خاندان ساسانی می‌رساند؛ لکن دکتر فریچ به تفصیلات و توضیحات شرفنامه باور ندارد، شاید هم حق داشته باشد، زیرا در واقع، بعضی

۱- شهرستانی از ولایت بتلیس بود.

۲- در ولایت وان منطقه‌ای بود به‌نام شیروان که مرکز آن کفرا بود.

حوادث و وقایع و اسماء در این تفصیلات آمده، که با تاریخ صحیح چندان مطابقت ندارد.

همین خاورشناس می‌گوید: طبق معلومات صحیح تاریخی، اولین حاکم معلوم بتلیس، ملک اشرف بوده که قبل از آنکه امیر بتلیس بشود، در معیت ایوبی‌های سوریه، سردار بوده، و زمانی‌که جلال‌الدین خوارزمشاه به آن نواحی آمده، ملک اشرف از وی حمایت کرده، و سپس بنا به دستور مغول، ملک اشرف را از محدوده حکمفرمائی خود بیرون رانده.

به‌نظر می‌رسد، تحقیقات دکتر فریچ هم ناقص است، چونکه طبق تاریخ حکومت ایوبی، آمدن جلال‌الدین خوارزمشاه، با زمان ملک اشرف پسر ملک عادل حاکم سوریه مصادف می‌باشد؛ و حتی این ملک، در برابر جلال‌الدین، با علاءالدین کیقباد سلطان سلجوقی روم متحد شد و به‌فرماندهی «امیرعزالدین عمری حکاری» لشکری فرستاد و در نزدیکی ارزنجان جلال‌الدین خوارزمشاه را شکست داد (۶۲۷ هـ)؛ و بدین قرار محتمل است که اولین حاکم بتلیس امیرعزالدین عمری حکاری بوده باشد که یکی از سرداران ایوبی سوریه بود.

در دورهٔ تیمورلنگ، امیر بتلیس حاجی شرف‌بیگ بود که از تیمور اطاعت کرد و احترامی زیاد از تیمور دید و پاسین و ملازگرد را به او بخشید، لکن بعداً از طرف آیق صوفی وکیل تیمور حبس گردید و از بین رفت، و امیرشمس‌الدین پسرش به‌اتفاق امرای طایفهٔ روژاکی به‌ایران رفتند. شرفنامه می‌نویسد پس از حاجی شرف‌بیگ امیرشمس‌الدین حاکم شده؛ و در زمان این امیراست که قره‌یوسفِ قره‌قویونلو، به بتلیس آمده و به امیرپناه برده و دخترش را نیز به‌عقد امیر درآورده و به کمک این امیر به‌تدریج حکومت قره‌قویونلو را، باز تشکیل داده است، و در مدت زمانی کم و بیش تا اواسط قرن نوزدهم میلادی دوام پیدا کرده. آخرین امیر بتلیس شرف‌بیگ بود که در سال ۱۸۴۶ م، حکومت عثمانی امارت وی را از تصرفش خارج ساخت.

از حوادث مهم این حکومت، پناهندگی‌ی پدرِ شرفخان به ایران است که پس از مدتی شرفخان مجدداً به بتلیس مراجعت کرد و از طرف حکومت عثمانی به امیری بتلیس شناخته شد.

در سال ۱۰۶۶ هـ. ملک احمد پاشا، والی وان، با خودرأیی با او جنگید و با لشکری که بیشتر آنها کُرد بودند بر او تاخت و وی را ناگزیر به‌فرار نمود و اموال و املاکش را تصرف کرد و امارتش را منقرض گردانید.

۵ـ امارت صاصون:

خاندان این امارت، نوادهٔ میرعزالدین برادر حاکم بتلیس میرضیاءالدین است؛ یعنی با امرای بتلیس عموزاده بودند؛ حتی آنها را با نام میرعزالدین، عزی نیز می‌گفتند. این طایفهٔ صاصون از نظر موقعیت طایفهٔ روژاکی[1] بتلیس در درجه دوم اهمیت قرار داشتند و چهار فرقه بودند: شیراوی، یابوس، سوسانی، تاموکی؛ پس از آن‌که ارزن هم به صاصون ملحق شد، عشایر خالدی، دیرمغانی و عزیزان هم زیر نفوذ امرای صاصون قرار گرفتند. مؤسس این امارت، به نقل از شرفنامه میرابوبکر، است، که در دورهٔ حکومت آق‌قویونلو این حکومت را تشکیل داد، بعداً امیران صاصون حمایت شاه اسماعیل صفوی را قبول کردند. پس از فتح (چالدران) محمودبیگ امیرصاصون تابعیت عثمانی را قبول کرد؛ و به این جهت قلعه ارزن هم به او داده شد، و بر سَرِ این قلعه با ملک خلیلِ حصن‌کیف به جنگ و جدال پرداخت. این حکومت نیز به مانند امارت‌های دیگر در دورهٔ عثمانی چندی دوام آورد.

۶ـ امارت سویدی:

به نقل از شرفنامه امرای این خاندان، نوادهٔ برمکی می‌باشند. به روایتی دیگر طایفهٔ سویدی، از ناحیهٔ سوید به کردستان آمده‌اند و این ناحیه نیز در دو فرسخی طرف بالای مدینه منوره واقع شده. این حکومت بدان‌گونه که نقل می‌کنند، مدت‌ها قبل از تشکیل حکومت آق‌قویونلو تأسیس شده، پنجمین امیر این امارت‌میرفخرالدین بوده و برادر او به‌نزدحاکم آق‌قویونلو (حسن دراز) رفته و او نیز خان جوک و چپاقچور را به او داده. مرکز این امیرنشین کنج بود.

در زمان شرفخان، امیر سویدی سلیمان بیگ بود که به نزد حکومت عثمانی بسیار ارجمند بود. این امارت نیز مانند دیگر امیرنشین‌ها در دورهٔ عثمانی مدتی دوام داشت و سپس نابودگردید.

۷ـ امارت پازوکی:

طایفهٔ پازوکی به یک روایت ایرانی بوده‌اند، و به روایتی دیگر امرای این حکومت از

۱- این طایفهٔ روزاغی = روزاکی، بیست‌وچهار در دوگروه عباسی، وکاوالیس بودند. چهار فرقه از آن‌ها قبلاً در اطراف بتلیس ساکن بودند و بعداً بیست فرقه دیگر آن به آن‌جا آمده، به روایتی بتلیس را از پادشاه گرجی (داوید) تسخیر و تصرف نموده‌اند.

طایفهٔ سویدی بودند. این طایفه دو گروه بودند: خالد بگلو، شکربگلو. منطقهٔ حاکمیت گروه اول، خنس، ملازگرد، و ناحیه‌ای از موش بود؛ گروه دوم آن تابع امرای بتلیس بودند.

در ارتباط با اوضاع و احوال کهن این امیرنشین معلوماتی در دست نیست، تنها نام مؤسس گروه اول حسین علی بیگ دانسته شده، و به خالد بیگ، شهسواربیگ، حسین علی بیگ، در رکاب شاه اسماعیل صفوی اشتهار پیداکرده و در جنگ یکدست او قطع شده و به خالد بیگ یکدست شناخته شده، و از طرف شاه‌اسماعیل، خنس، ملازگرد و نواحی اوخکانی به او اعطاء شده. لکن بعداً بر شاه اسماعیل عصیان کرده و اعلان استقلال نموده، و سپس به نزد سلطان عثمانی یاوز رفته، و چندی نگذشته بر او نیز عاصی گردیده و به امر یاوز به‌قتل رسیده. نواده‌های امرای این امیرنشین نیز مدتی دوام پیداکردند و در زمان قلیچ بیگ بخشی از این طایفه به‌میانِ طایفهٔ دوملی کوچ نمودند و تابع حکومت عثمانی گردیدند.

۸ـ امارتِ مرداسی (مِرداس):

بنا به‌نوشتهٔ شرفنامه، خاندان این حکومت، نوادهٔ عباسیان می‌باشند، مؤسس آن پیرمنصور نام شیخی بود که از حکاری به قلعه اگیل آمد، پس از پیرموسیٰ پسر او شیخ شد و بعد از او نیز پیربدر پسر پیرموسیٰ از نفوذ شیخی خود استفاده کرد و قلعه اگیل را اشغال نمود. از آنجاکه بعداً طایفهٔ مِرداس خیلی به این خاندان کمک نمودند و از آن حمایت کردند، این امارت نیز به‌نام آن طایفه شهرت پیداکرد. پس از مدتی، سلجوقی‌ها قلعه را از پیربدر پس گرفتند؛ پیربدر نیز به میافارقین رفت، و در زمان حملهٔ لشکر الپ ارسلان به این شهر، پیربدر به‌قتل رسید، پس از مدتی پسرش بولدوق، خاندان اگیل را تشکیل داد، و از این خاندان شاخه‌های پالو و چرموق = چرمُک به‌وجود آمدند و پس از دورهٔ شاه‌اسماعیل صفوی، تحت نفوذ و حکم حکومت عثمانی درآمدند و مدتی دوام پیداکردند.

۹ـ امارت چمشگزک:

خاندان امرای این امیرنشین به روایتی از نوادهٔ عباسیان، و به روایت دیگر از نوادهٔ سلجوقی‌ها می‌باشند، مؤسس معلوم این امارت ملک‌محمد و پدرش می‌باشند. ملکشاه پسر ملک‌محمد در سال ۵۹٦ ه به‌منظور کسب استقلال با سلجوقی‌ها به‌جنگ و ستیز برخاست و

به‌قتل رسید و امارتش نیز به‌تصرف سلجوقی‌ها درآمد، پس از مدتی ملک‌محمد پسرِ ملکشاه مجدداً امارت را احیا می‌کند و ۳۲ قلعه و ۱۶ ناحیه را تسخیر و تصرف می‌نماید. طایفهٔ او به ملکشاهی معروف بودند که در ایران نیز هزار خانواری از آن طایفه وجود داشتند، حکم و نفوذ این طایفه آن‌چنان گسترده بود که برحسب عادت، تعبیر چمشگزک به‌عنوان مَظْهَر و نمونه‌ای برای کردستان بود.

این امارت در دوره‌های مغول و تیمور و قره قویونلو به‌خوبی خود را از شر آنها محافظت نمود، لکن در دورهٔ آق‌قویونلو بعضی از عشایر ترک را به آنجاکوچ دادند، و پیرحسین امیر این امارت، هرچند که این عشایر ترک را از آنجا بیرون راند و از شاه‌اسماعیل صفوی اطاعت نمود، با این‌حال این تلاشها مفید و مؤثر واقع نشد و ریاست این حکومت به‌دست امرای قزلباش افتاد. پس از مدتی یاوز سلطان سلیم مجدداً امارت چشمگزک را به امیرپیرحسین بازگرداند، و این امیر که در زیرکی و تیزهوشی یاوز را متحیّر نموده بود، بر حاکم قزلباش نورعلی تاخت و او را به‌قتل رسانید و امارتش را بازپس گرفت.

پس از پیرحسین، آن امیرنشین به سه بخش مجنگرد، پورتوق، سقمان تقسیم شد که تا اواسط دورهٔ عثمانی ادامه پیدا کرد، و علاوه بر رؤسای این سه خاندان، پیرحسین بیگ نُه پسر دیگر نیز داشته که به‌هر یک از آنها از طرف حکومت عثمانی منطقه‌ای به‌عنوان تیول داده شده بود.

امارات بین جزیره و کِلس

۱۰ـ امارت حصن‌کیف:

امرای این حکومت به‌نقل از شرفنامه، نوادهٔ خاندان ایوبی می‌باشند. اولین امیر این امارت ملک سلیمان بود که دوران حکومت وی با دورهٔ چنگیز مصادف بود، و در این‌صورت این امارت باید در حدود سالهای ۷۳۶ هـ تأسیس شده باشد، ملک محمد پسر ملک سلیمان، با مغول‌ها و حکومت ایران به‌خوبی معامله نمود. دورهٔ حکومت ملک اشرف نوهٔ پسری ملک‌محمد، با دورهٔ تیمورلنگ مصادف بود و در ماردین به‌نزد تیمور رفت و حمایت تیمور را از حکومتش قبول کرد. ملک خلیل پسرش، با شاهرخ پسر تیمور مدارا نمود. ملک خلف

(= ابوالسیفین) پسرِ ملک خلیل بسیار دلیر و زیرک بود و در مقابله با استیلای آق‌قویونلو بر حصن‌کیف، از حکومتش به‌خوبی مدافعه نمود، لکن در اثر خیانت یکی از امرایش، قلعهٔ آن به‌دست دشمن افتاد و این امارت به‌طور موقت از بین رفت.

ملک خلیل نام، یکی از امرای این خاندان پس از استیلای آق‌قویونلو به حماگریخته بود، و در زمانی که امرای آق‌قویونلو برای نشستن به تخت سلطنت بین خود به‌جنگ و دعوا پرداخته بودند، همین ملک خلیل به کردستان آمد و باکمک عشایر سعرد را تصرف کرد و بعداً حصن‌کیف را نیز بازپس گرفت و حکومت حصن‌کیف را از نو تشکیل داد.

ملک خلیل اگرچه با خاندان صفوی مناسبات قوم و خویشی پیدا کرد، با این‌حال از جنگ شاه‌اسماعیل با وی آسایشی نداشت و سه سال در تبریز حبس گردید و پس از جنگ چالدران خود را از زندان نجات داد و به امارت خود بازگشت و تابع عثمانی شد، و مدتی نیز حکومت او در تصرف نواده‌هایش ادامه پیدا کرد، تا اینکه بعداً این امیرنشین وسیله حکومت عثمانی نابود شد.

۱۱ـامارت سلیمانی:

شرفنامه، خاندان این امارت را به سه پسرِ آخرین خلیفهٔ اموی (مروانی محمد = محمد مروانی) منتسب می‌نماید، و می‌نویسد: این پسران، بعد از انقراض حکومت اموی به منطقه قولب[۱] آمدند، و باکمک طایفهٔ بانوکی (= بانه کی) کُرد، به‌تدریج آن نواحی را تا دجله تسخیر و تصرف کردند، و بعضی قلعه‌ها و مناطق و نواحی دیگر را نیز از ارمنی‌ها و گرجی‌ها گرفتند و در آن نواحی حکومتی تشکیل دادند.

از هشت طایفهٔ بزرگ این حکومت، بعضی‌ها سنی مذهب بودند و برخی نیز یزیدی شدند. بیشتر آنها سیار و کوچ‌نشین بودند و طایفهٔ سلیمانی هم از این دسته به‌شمار می‌آمدند. ایضاً به قول شرفنامه، محتمل است که مؤسس این امارت (مروان) نامی باشد. در زمان نسل پنجم اسلاف این امیر که میردیادبن[۲] نامیده می‌شد، شاه‌اسماعیل صفوی ظهور پیدا کرد، و امیر دیادبن با والی دیاربکرِ صفوی روابط خوبی داشت تا آنجاکه داماد او گردید، پس از وفات

۱- شهری است در داخل ولایت بتلیس قدیم و استان (کنج).
۲- پسر میرابراهیم، پسرِ عزالدین، پسرِ میربهاءالدین، پسر مروان.

این امیر اداره حکومت او به‌دست برادرزادگانش افتاد، که به دو گروه تقسیم شدند: خاندان گلاب و باطمان، خاندان میافارقین. و این دو خاندان حکم و نفوذشان در منطقه تا اوایل قرن بیستم میلادی تا حدودی جاری و ساری بود (دایرةالمعارف اسلام، جلد ـ ۳، صفحه ۱٦۱).

۱۲ـ امارت زراکی:

شرفخان بتلیسی می‌گوید: عنوان زراکی از ازرقی به‌وجود آمده و مؤسس این حکومت شیخ حسن، از سوریه به ماردین آمده، و به کشف و کرامت اشتهار پیدا کرده و از آنجا که لباسی کبودرنگ به‌تن داشته وی را ازرقی خطاب می‌کرده‌اند.

چندی نگذشت که این شیخ از طرف حاکم ماردین که محتمل است آق‌قویونلو بوده باشد، حبس گردید، لکن بعداً به‌سبب بعضی کرامات او از زندان آزاد شد و حاکم او را به دامادی خود پذیرفت، و همین شیخ حسن پس از پدر همسرش، حکومت ماردین را به‌دست خود گرفت، و بعداً از نوادهٔ همین شخص چهار خاندان دیگر به‌وجود آمدند: درزینی؛ کردکان، عتلق، ترجیل.

شاخهٔ اول وسیله هابل پسرِ شیخ حسن در قلعهٔ دیرزیر؛ شاخه دوم از طرف نوهٔ پسری هابل، در کردکان، بین دیاربکر و میافارقین؛ شاخه سوم از طرف امیربیگِ زراکی در قلعه عتاق = اطاق؛ شاخهٔ چهارم، در قلعه ترجیل، نزدیک دیاربکر، تشکیل شدند. و هر چهار شاخه در دورهٔ حکومت عثمانی مدتی زیاد دوام پیدا کردند.

۱۳ـ امارتِ کلس:

دایرةالمعارف اسلام می‌گوید: خاندان امرای کلس، بدون شبهه منسوب خاندانِ فرمانروایان حکاری و عمادیه می‌باشند. شرفنامه می‌گوید: اصل و اساس آنها از عباسیان می‌باشد و اینها سه برادر بودند: شمس‌الدین، جدّ خاندان امرای حکاری می‌باشد، بهاءالدین پدربزرگ امیران بادینان است، و منتشاء نیز مؤسس خاندان امارت کلس است. اسامی این سه نفر وسیله کُردان آن نواحی، به‌جهت لهجه آنها به شمون، بهدین و مند تبدیل شده.

از این سه نفر، منتشاء (= مند)، نیروئی مناسب را تشکیل داد، و به مصر و شام رفت و به‌حکومت ایوبی خدمت نمود، و از طرف سلطان ایوبی در نزدیکی انطاکیه، ناحیهٔ قیصر را به

او بخشید، و مند به‌تدریج یزیدی‌های آن نواحی و ایلات کُرد صوم و کلس را به دور خود جمع نمود و در خدمت به حکومت ایوبی و صداقت نسبت به آنان به کار خود ادامه داد، تا اینکه سلطان ایوبی به جبران خدمات وی حکومت کُردان شام و حلب را به او بخشید.

در دوره ممالیک مصر، نوادهٔ مند، با یزیدی‌ها به‌جنگ و ستیز مشغول بود. امیر قاسم‌بیگ، در زمان عثمانی با شیخ عزالدین رئیس یزیدی‌ها به‌جنگ پرداخت و نهایتاً در اثر حمایت و التماس قرجه پاشا بیگلربیگی حلب، قاسم‌بیگ دستگیر و به قتل رسید، و پسرش جانپولادبیگ به استانبول فرستاده شد و در اندرون قصر حکومتی تحت نظر قرار گرفت و شیخ عزالدین به‌عنوان امیر کُردان آن نواحی منصوب گردید.

در زمان سلطان سلیمان، باز هم امارت کردان آن نواحی به‌دست جانپولاد افتاد و تا زمان سلطان احمد عثمانی حکم و نفوذ نواده این امارت تا حدودی همچنان جاری بود. و سرانجام میرعلی سر به‌شورش برداشت و در حلب اعلان استقلال نمود، لکن چندی از این حادثه نگذشت که قویوجی مراد پاشا او را شکست داد و در سال (۱۰۱۶ هـ) حکومت او نیز منقرض گردید.

امارتهای بین جزیره و خوی

۱۴ـ امارت حکاری

در رابطه با اصل خاندان این امارت معلوماتی در دست نیست. شرفنامه می‌گوید جدّ این خاندان شمس‌الدین نامی می‌باشد، (به‌بحث کلس رجوع کنید)، از جانب دیگر می‌نویسد دومین بار حکومت او از طرف اسدالدین گلابی مجدداً احیا شد، و این اسدالدین که به زرین چنگ اشتهار داشت از مصر آمد و بنابه درخواست آسوری‌ها به امیری منصوب شد. دکتر فریچ، براساس این معلومات و نام (شمون = شه مبو) می‌گوید، چون به زبان آسوری (شنبه) نام یکی از روزهای هفته است، ممکن است این امیر از آسوری‌ها باشد و حال آنکه این نظریه صحیح نیست، زیرا (شه‌مو) کردی است و اگر به سبب مشابهت لفظ حکمی صادر بکنیم، باید بگوئیم (شه‌مبو) کُرد بوده. خلاصه همانگونه که شرفنامه در بحث از امارت کلس یادآور نموده، محتمل است شمس‌الدین جدّ آن خاندان باشد و به امارتش نیز شه‌مبو گفته می‌شده. بعد

از اسدالدین، ملک عزالدین شیر ـ یزدان شیر امیر شد و شصت سالی حکمرانی نمود. سپس پسرش زاهدبیگ، امارتش را تحت حمایت شاه اسماعیل صفوی قرار داد، و پس از زاهدبیگ چنین می‌نماید که ملک بیگ و سید محمد بیگ پسرش، هر یک در بخشی از حکاری و شمدینان حکمرانی کرده‌اند و نوادهٔ این خاندان تا قرن نوزدهم میلادی باقی بودند و همچنان حکم و نفوذ آنها جاری بوده، و امارت آنان از امیرنشین‌های بزرگ کردستان مرکزی بوده. زکریابیگ و ابراهیم‌بیگ در جوله مرگ و الپاق حاکم بودند و حکومت آنها مصادف با دوران شرفخان بتلیسی بوده (۱۰۰۵ ه). اولیا چلبی مدح این امارت را بسیار کرده و می‌گوید ده‌هزار تفنگچی دائمی داشت و به‌هنگام ضرورت چهل تا پنجاه‌هزار جنگجو را جمع می‌نمود. آخرین امیر این خاندان نورالله بیگ حاکم بوتان بود که پس از حادثه بدرخان بیگ، حکومتش را از دست داد و در سال ۱۸۴۵ حلیمه خانم (باش قلعه) را تسلیم ترکها کرد.

۱۵ـ امارت محمودی:

در ارتباط با امرای محمودی نیز روایاتی بسیار وجود دارد، لکن دکتر فریچ می‌نویسد: مؤسس این حکومت که بهلول بیگِ سلیمانی است، از نوادهٔ آخرین خلیفهٔ اموی (مروان) می‌باشد.

لکن شرفنامه می‌گوید: مؤسس این خاندان (شیخ محمود) نام شخصی است که به روایتی از شام، و به روایتی دیگر از جزیرهٔ ابن‌عمر به‌اتفاق طایفه خود به نزد حاکم قره قویونلو (قره‌یوسف)، آمده. و از طرف این حاکم، قلعه آشوت به طایفه او داده شد و خود وی نیز به‌عنوان ملازم خاص حاکم منصوب شد. پس از مدتی که جرأت و جسارت و مردانگی شیخ محمود در جنگ‌ها دیده شد، به‌عنوان امیر آشوت و خوشاب منصوب شد و طایفهٔ او نیز به‌نام این امیر محمودی نام نهاده شدند.

میرحسن پسرِ شیخ محمود آن امیرنشین را مجدداً وسعت بخشید، عزالدین شیر حکاری را شکست داد و ناحیهٔ تینو را از وی تصرف کرد، بعداً امیر بتلیس به عزالدین شیر کمک نمود و در جنگ چَمی میراحمد، امیرحسن به‌قتل رسید. بعداً این امیرنشین دو قسمت شد: محمودی، آقجه قلعه. و در اواخر قرن دهم هجری قسمت دیگر از آن جدا شد، خلاصه تا اواسط دورهٔ حکومت عثمانی دوام پیدا کرد. اولیاچلبی از وسعت و قدرت این امیرنشین بحث می‌کند و می‌گوید، این حکومت در شرق وان واقع بود و نزدیک به یکصد ایل را دربر می‌گرفت،

لشکر دائمی آن شش‌هزار سواری بود.

۱۶ـ امارت بنیانیش:

دایرةالمعارف از این امارت سخنی به‌میان نیاورده است، و حال آنکه در زمان عثمانیها، این امارت در بین امیرنشین‌های بزرگ آن مشهور بود و در مجاورت امارت محمودی قرار داشت. اولیا چلبی می‌نویسد: لشکری شش‌هزار نفرهٔ دائمی داشت.

۱۷ـ امارت دنبلی:

دکتر فریچ، در کتاب کُرد لُر بسیار به اختصار از این امارت یاد نموده و حتی به توضیح و روشنگری‌های شرفنامه هم توجهی نکرده[1] در، لکن کتاب اثار الشیعه الامامیه، براساس تاریخ دنابله[2] بحثی طولانی از این حکومت را نقل می‌نماید، و می‌گوید اولین حاکم این خاندان ملک طاهر است که پسرِ امیرعیسیٰ پسر امیر موسیٰ حاکم شام بوده، این امیرموسیٰ پسرِ امیریحیی وزیر هارون‌الرشید است. طبق انساب الاکراد،[3] اصل آنها به‌خانوادهٔ برمکی مشهور می‌رسد، و از این قبیله بسیاری طوایف به‌وجود آمده که مشهورترین آنها دنبلی یحیی نوادهٔ امیریحیی، شمسکی نواده‌های شمس‌الملک جعفر، عیسی بیگلو نواده‌های امیرعیسیٰ، بیگزاده نواده‌های امیرفریدون، ایوبخانی... و غیره می‌باشند. و این طوایف وسیله مأمون خلیفه و تیمورلنگ و سلطان سلیم، در ولایات کاشان، خراسان، خبوشان، شیروان، گنجه، قره‌باغ و قرجه‌طاغ (=قره‌داغ) پراکنده شدند، امرای این خاندان از قرن چهارم هجری به‌بعد در کردستان و آذربایجان حکومتی مستقل داشتند که تا زمان شیخ حیدر صفوی ادامه داشت، و در زمان شیخ حیدر صفوی، امیربهلول دنبلی به‌تمایل خود تابع شیخ حیدر گردید، و حکومت او جزو امیرنشین‌های تابع صفوی شد.

۱- طبق شرفنامه و به روایت اصح باید عشایر دُنبلی از حکاری به آذربایجان رفته باشند و امیرعیسیٰ پدر ملک طاهر از جزیره ابن‌عمر به آن دیار آمده باشد.

۲- این طایفهٔ روزاغی = روزاکی، بیست و چهار فرقه در دو گروه عباسی، وکاوالیس بودند. چهار فرقه از آنها قبلاً در اطراف بتلیس ساکن بودند و بعداً بیست فرقهٔ دیگر آن به آنجا آمده، به روایتی بتلیس را از پادشاه گرجی (داوید) تسخیر و تصرف نموده‌اند.

۳- این کتاب اثر «ابوحنیفهٔ دینوری» صاحبِ «کتاب اخبار الطوال» می‌باشد.

حاکمان این امارت ذیلاً به‌اختصار توضیح داده می‌شوند، و تفصیل آنها در (کتاب کردان مشهور و یا مشاهیر الاکراد) آمده است.

خلاصهٔ احوال حاکمان دُنبلی

میراحمد: چهارمین حاکم آنان است که در شام حکومت کرده و بعضی از نواحی حکاری را تصرف نموده. بعضی تألیفات دارد؛ قلعهٔ بای اثر این شخصیت است و در همانجا مدفون گردیده، تاریخ وفاتش ۳۷۸ هجری است.

میرسلیمان: بر کردستان و آذربایجان و شام، حکم و نفوذش جاری و ساری بود، در جبل‌سنجار، سرای سلیمانی را بنا نهاد و مدرسین را از ایران بدان‌جا آورد، تا خواندن و نوشتن را به نوباوگان کُرد آموخت. شیخ رجب البرسی مؤلف مشارق الانوار از نزدیکان این امیر می‌باشد، تاریخ وفات او ۴۱۰ هجری است.

امیرجعفر دوّم: در زمان این امیر در کوه سنجران معدن طلا پیدا شد و به‌عنوان زرِ جعفری مشهور شد، این کوه در نزدیک قلعه دنبله بود. تاریخ وفاتش ۴۴۱ هجری است.

امیر یحییٰ: به‌نقل از شرفنامه حدود هزار خانوار در گاور (= در بین مسیحی‌ها) سی‌هزار خانه تابع داشت و نزدیک به هزارودویست تکیه در کوههای کوهستان (= جبال) و آذربایجان و شام بنا نهاد، و به سال ۴۷۷ هجری درگذشت.

امیرعیسیٰ: به صلاح‌الدین کُرد اشتهار داشت، و حدود صدهزار خانواری از پیروان یزدانیه کرد را به آذربایجان و کوهستان انتقال داد و بیشتر اوقات خود را در تبریز به‌سر برد.

امیرجعفر: به شمس‌الملک شهرت داشت، معاصر منوچهر شیروان شاه بود، و شاعر مشهور خاقانی شیروانی بسیار او را مدح کرده، در ۵۳۵ هجری فوت کرد.

امیربک: با سلطان سنجر روابط حسنه‌ای داشت، بعضی آثار عمرانی را در خوی بنا نهاد، تاریخ وفاتش ۵۹۰ هجری است.

میراحمد: مولانای رومی صاحب مثنوی مشهور، از نزدیکان و خواص این امیر بود.

میرابراهیم: مرکزش تبریز بود در یک فاصله زمانی مناسب ولایتش را از ویرانی نجات داد، تاریخ وفات او ۹۲ هجری است.

میرجمشید: با لشکر مغول که در ۷۲۵ هجری به او حمله نمود جنگید و در کوه چله‌خان‌به

قتل رسید.

امیر بهلول: پسرِ امیر جمشید است، تاریخ وفاتش ۷۶۰ هجری است.

شاه منصور: پسرِ امیر بهلول است به سال ۷۹۵ هجری وفات یافت.

میرمحمود: پسرِ شاه منصور است و سلطان بایزید او راگرامی می‌داشت، قصبهٔ محمود را بنا نهاد و در ۸۲۰ هجری همانجا درگذشت.

امیرولی: در خوی ساکن بود.

حاجی بیگ: پسرِ امیر ولی است، تاریخ وفاتش ۸۲۲ هجری است.

سلطان علی: پسرِ حاجی بیگ است و تاریخ وفات او ۸۳۵ هجری است.

امیر نظر: پسرِ سلطانعلی است.

امیرفریدون: به امیر قلیج اشتهار داشت، به‌نقل از تاریخ جهان‌نما بر تمامی آذربایجان و کردستان و ارمنیه حکومت می‌کرد، در خوی مدفون* است و تاریخ وفاتش ۸۶۰ هجری است.

امیر بهلول: حکومت او با دورهٔ شیخ حیدر صفوی مصادف بود، طبرستان و طاغستان هم در دست او بود و بنا به‌تمایل خویش تابع شیخ حیدر شد، در جنگ بین صفویه و شاه‌خلیل آق‌قویونلو در تاریخ ۸۸۰ هجری به‌قتل رسید.

امیر رستم: به شاهویردی بیگ مشهور بود، تاریخ وفاتش ۸۹۸ هجری است.

امیر بهروز: لقب او سلمان خلیفه است، تا سن ۹۵ سالگی حاکم بود، در رکاب شاه طهماسب صفوی با عثمانیها جنگید، در سال ۹۸۵ هجری درگذشت.

ایوب خان: نوهٔ پسری امیربهروز است و دارای رتبه بیگلربیگی و منصب سپهداری بود، وفاتش ۹۹۴ هجری است.

شاه‌بنده‌خان:

بهروزخان: از خواص شاه عباس بود، شرفنامه از شجاعت و رشادت وی صحبت می‌کند، در ۱۰۱۴ هجری فوت کرده.

علی‌خان: پسرِ بهروزخان است و به صفی‌قلی‌خان اشتهار داشت، و وقتی که سلطان مراد به آذربایجان یورش برد، او در اردوی شاه‌صفی بود، و زمانیکه فرهاد پاشا به کردستان حمله کرد، علی‌خان درکوههای حکاری مقابلهٔ فراوانی نمود، بعداً با احمدپاشا والی بغداد متفق شد

*- نیژراوه: نیژران = دفن شدن، نیژراوه یعنی دفن شده، به خاک سپرده شده، م.

و آذربایجان و ارمنیه تحت حکم او بود.

مرتضی‌قلی‌خان: پسر علی‌خان است و در اصفهان از ملازمین خاص شاه‌عباس بود.

غیاث بیگ: پسرِ علی‌خان است، یکی از سرداران شاه‌عباس بود، در جنگ قندهار توفیقی پیدا نکرد به همین سبب روی بازگشت نداشت و به اتفاق بعضی از عشایر در همان نواحی سکونت گزید. طایفهٔ خرابی از نواده‌های ابن‌امیر می‌باشند، فتحعلی‌خان ملک‌الشعرای قاجار و محمودخان پسرش از این طایفه می‌باشند.

شهبازخان: پسر مرتضی قلی‌خان است. در قلعهٔ خوی از طرف عبداله پاشا محاصره شد و سپس تسلیم شد و فوت نمود (۱۱۴۴ هجری).

امیراحمدخان: با دورهٔ نادرشاه مصادف است، ولایت اجدادش را در تصرف داشت، پنجاه سال و شش ماه حکومت کرد و وقتی که در نزد کریم‌خان زند بود به دست پسران شهبازخان به قتل رسید.

نجفقلی‌خان: پسر شهبازخان است و از سرداران نادرشاه و بیگلر بیگی تبریز بود، شاعر و ادیب بود وفاتش به سال ۱۱۹۶ هجری است.

امیر خدادادخان: پسر نجفقلی‌خان است.

فتحعلی بیگ: پسر خدادادخان است.

آقامحمدخان: پسر نجفقلی‌خان است.

عبدالرزاق بیگ: پسرِ نجفقلی‌خان است، شاعری مشهور و از نجبای شاهزاده عباس میرزا بود، تألیفاتی دارد و تاریخی نیز در ارتباط با خاندان خود تألیف نموده که نسخه‌ای از آن در کتابخانه سلطنتی است، وفاتش ۱۲۴۳ هجری است.

بهاءِالدین محمدآقا: پسرِ عبدالرزاق‌بیگ است، عالم و فاضل و شاعری خوب بود که دیوان اشعار دارد.

کوچک‌خان: پسر بهاءِالدین آقا است.

شهبازخان: پسرِ مرتضی قلیخان دوم است، در شیراز در اسارت کریمخان بود.

محمودخان: پسرِ شهبازخان است. بیگلربیگی اصفهان بود.

شهبازخان: پسرِ محمودخان است که با دورهٔ ناصرالدین‌شاه مصادف بود.

امیرحسینقلی‌خان: پسرِ احمدخان است.

محمدصادق‌خان: پسرِ حسینقلی‌خان است. بیگلربیگی آذربایجان بود.

۱۸ـ امارت بِرادوست:

خاندان این حکومت نواده خاندان حُسْنویه می‌باشند. پس از کشته شدن میرهلال پسرِ ناصرالدوله بدر، پسران هلال به‌میان طایفه برادوست آمدند. آنها سه برادر بودند: یکی از آنها به‌نام طاهر، به‌جای پدر حاکم شهرزور شد، یکی دیگر از آنها رئیس طایفهٔ ۱کورگردید، و سومی به سلماس آمده و آنجا را تحت نفوذ و حکم خود قرارداد.

شرفنامه می‌نویسد: امیرِ بسیار مشهور این خاندان غازی قران پسرِ سلطان احمد است که نخست با شاه‌اسماعیل صفوی به دشمنی برخاست و سپس با اوکنار آمد و شاه لقب غازی قران و نواحی تَرْگه ور و صومای و دُوْلّ را بدو بخشید، و این امیرشجاع تا زمان جنگ چالدران به‌صورت نیمه مستقل تابع شاهِ صفوی بود. سپس به اتفاق بقیه امرای کرد از یاوز سلطان سلیم اطاعت نمود و یاوز او را بسیارگرامی می‌داشت و بعضی نواحی ایالات هولیر (= اربیل) و بغداد و دیاربکر، را منضم به متصرفات امیرغازی قران نمود.

پس از غازی قران، این امیرنشین بدو قسمت تقسیم گردید: تَرگه‌ور، صومای.

امارت صومای:

امارت صومای از طرف شاه محمود بیگ غازی قران تشکیل گردید و تا انقراض آن در تصرف نوادهٔ شاه محمود بیگ بود. در تاریخ ۱۰۰۵ هجری امیرصومای (اولیابیگ) بود.

خاندان امارت تَرگه ور:

خاندان امارت تَرگه‌ور از طایفهٔ برادوست بودند و شرفخان از امیری به نام ناصربیگ بن شیربیگ‌بن شیخ حسن سخن می‌راند که در زمان خود حاکم تَرگه‌ور بوده، یکی از امرای مشهور این خاندان نیز مدافع قلعهٔ دُم دُمِ، امیرخان یک‌دست است؛ که معاصر دورهٔ شاه‌عباس اول می‌باشد و در سال ۱۰۱۷ هـ در قلعهٔ دُم دُم در مقابل شاه‌عباس عصیان نمود.

۱۹ـ امارت مکری[1]

شرفنامه، یکی از امرای صومایی به‌نام سیف‌الدین را مؤسس این خاندان می‌داند، این امیر در دوره حکومت ترکمانها (قرن نهم هجری)، در آغاز ناحیهٔ درباس را از تصرف یکی از طوایف ترکمانها خارج ساخت و صاحب گردید، بعدها نیز دوّلی باریک، اختاجی، ایلتمور و سلدوز را به متصرفات خود ضمیمه نمود و به‌تدریج حکومتی نیرومند و مقتدر را تشکیل داد، و حکومت و طوایفش را به‌نام خود مُکری نام‌گذاری کرد و مدتی زیاد بدون جنگ و دعوا حکومت نمود.

پس از امیرسیف‌الدین مکری، پسرش صارم بیگ امیر شد، و استیلای شاه‌اسماعیل صفوی بر کردستان با دورهٔ حکومت این امیر مصادف است. شاه اسماعیل لشکری علیه این امیر روانه نمود، لکن این لشکر شکست خورد، سپس در سال (۹۱۲ ه) لشکری قوی‌تر به‌جنگ او فرستاد، این بار نیز صارم‌بیگ، لشکر قزلباش را به‌شدت شکست داد، لکن پس از مدتی به‌منظور حفظ امارت خود و پرهیز از جنگ با صفویه، به‌اتفاق سایر امرای کرد، تحت حمایت دولت عثمانی قرار گرفت و به‌همین منظور سلطان عثمانی را در استانبول ملاقات نمود.

پس از صارم‌بیگ، حکومت مکری به‌دست عموزاده‌هایش، شیخ حیدر و میرنظر و میرخضر افتاد، این سه برادر از حمایت و تابعیت عثمانی دست کشیدند، و حمایت و تابعیت حکومت صفوی را پذیرفتند (۹۴۸ ه) و لذا بدین سبب سلطان سلیمان عثمانی، امیرعمادیه سلطان حسین، و امیر حکاری زینل بیگ، و عشایر برادوست را به‌جنگ مکری فرستاد و پس از جنگی سخت و شدید هر سه برادر به هلاکت رسیدند، و پس از این جنگ حکومت مکری، از طرف سلطان سلیمان مجدداً به امیربیگِ بن‌حاجی عمربیگ بن صارم‌بیگ داده شد که این امیر به‌مدت سی سال این حکومت را در تصرف داشت، و پس از این امیربیگ، حکومت مکری در اختیار امیربیگ‌بن شیخ حیدر قرار گرفت، و امارت مکری مجدداً تحت حمایت حکومت صفوی واقع شد. در زمان شاه محمد خدابنده، امارت مکری به ضمیمه لرستان و اردلان مجدداً تابع حکمت عثمانی گردید، امیربیگِ مکری از این وضعیت استفاده نمود و ملک اجدادی خود به انضمام شهرزور و استان موصل را، از حکومت عثمانی مجزا نمود،

۱- بنابه روایتی خاندان (مکری)، شاخه‌ای از به‌به (بابان) می‌باشد.

سلطان مراد، هولیر و مراغه را نیز به فرزندان او بخشید.

چندی از این واقعه نگذشت، به‌سبب زیرکی و خدمات او از طرف سلطان عثمانی رتبهٔ میرمیرانی هم به او داده شد، امیرپاشا امیربیگ مکری، مدتی زیاد حکومت نمود، بعدها روابط او با جعفر پاشا بیگلربیگی تبریز تیره گردید و بهمین علت مقداری از املاک وی از دست او خارج شد. با این‌حال مدتی دیگر امارت او ادامه پیداکرد تا اینکه در دورهٔ شاه‌عباس اول دو دفعه یکی در زمان قبادبیگ و دیگری در دورهٔ شیربیگ، حکومت او دچار قتل‌عام شد، که در ارتباط با انقراض آن امارت معلوماتی در دست نیست.

۲۰ـ امارت استونی:[1]

شرفنامه از این امارت سخنی به‌میان نیاورده. طبق تحقیقات دایرةالمعارف اسلام، خاندان قدیم شمدینان، از عباسیان می‌باشند. پس از این خاندان، در آن دیار سادات (نه‌ری) حکومت را به‌دست گرفته‌اند، یکی از این سادات که شیخ ابوبکربن شیخ عبدالعزیز بود، در روستای استونی مسکن داشت که بر آن نواحی نفوذ معنوی و روحانی و جسمانی داشت، شیخ عبیداله مشهور، نوادهٔ شیخ ابوبکر است که حرکت این شخص در شمدینان و مکری، به‌قصد کسب استقلال و تأسیس حکومتی ملّی، (۱۸۸۰-۱۸۸۳ م) معلوم می‌باشد، که در نتیجه توفیقی حاصل نگردید و دستگیر و به استانبول فرستاده شد، و از آنجا به حجاز رفت و در همان‌جا وفات یافت.

امارات جنوب حکاری

۲۱ـ امارت بادینان:

این امارت را بهادینان هم می‌گویند، براساس شرفنامه، این امارت محتمل است که در دورهٔ عباسی هم بوده باشد، و باز هم بنابه‌روایتی در شرفنامه مؤسس این خاندان. بهاءِالدین

۱- دایرةالمعارف اسلام، از امارت «زارزا» و امارت «ثارزا» بحث می‌نماید، لکن در ارتباط با اداره حکومت و موقعیت آن و خصوصیاتی دیگر توضیحی نداده است.

نامی از خاندان بنی‌عباس بوده که به‌سبب همین نام، آن ناحیه را بهاءالدینان = بهادینان = بادینان گفته‌اند. شرفنامه از جانب دیگر می‌نویسد: در زمان تمیورلنگ و شاهرخ پسرش، عمادیه تحت حکم و نفوذ بادینان بوده و شاهرخ آخرین سالهای عمر خود را در آنجا سپری نموده و عمادیه را به امیرسیف‌الدین، پسرش بخشیده.

پس از امیرسیف‌الدین، آن امارت در اختیار امیرحسن فرزند او قرار گرفت که دوران حکومت خود را در جنگ و دعوای با آق‌قویونلو گذراند و سپس تحت حمایت شاه‌اسماعیل قرار گرفت.

پس از امیرحسن، پسر بزرگ او، سلطان حسین، امیر شد، این امیر پس از مدتی تابع عثمانی گردید و در اداره حکومت خود در رابطه با حکومت عثمانی، مقامی به‌مانند والی داشت و سی سالی حکومت نمود، و در تنبیه امارت مکری و در تعقیب القاس میرزا، برای حکومت عثمانی خدماتی شایسته نمود و چهار سالی هم سنجاق موصل را تحت ادارهٔ خود داشت.

پس از سلطان حسین، پسرش قباد بیگ، امیر شد، که چندی نگذشت با بهرام بیگ، برادرش به‌جنگ و نزاع پرداخت، بهرام‌بیگ از درویش مسلکی و سُکوت قبادبیگ استفاده نمود و عشایر بادینان را علیه او شورانید و خود نیز به نزد شاه‌اسماعیل دوم گریخت؛ قبادبیگ به‌هر ترتیب شورش عشایر را تسکین داد، لکن چندی نگذشت که عشایر مزوری قیام کرد و تحت فشار این عشایر، سلیمان‌بیگ نام، یکی از امرای بادینانی به امارت برگزیده شد، و قبادبیگ هم از موصل به سنجار رفت و از آنجا ماجرا را به‌استانبول گزارش کرد. بهرام‌بیگ، در این فاصله به عمادیه مراجعت کرد و امارت خود را اعلان نمود.

قبادبیگ، مدتی در زاخو ماندگار شد و سپس به استانبول رفت، و صدراعظم آن‌زمان که سیاوش پاشا بود، فرمان امیری را به‌نام او صادر کرد و او را به امارتش بازگرداند. قبادبیگ به دهوک آمد و بر آن شد که بانیان شورش را به هلاکت برساند، لکن در همین زمان سلیمان بیگ به‌اتفاق میرملک رئیس عشایر مزوری روی به دهوک نهادند و اهالی شهر دروازهٔ شهر را به روی آنها گشودند و دهوک به‌تصرف سلیمان‌بیگ درآمد و قبادبیگ هم در این جنگ کشته شد (۹۸۴ ه).

بهرام‌بیگ با مشاهدهٔ چنین وضعیتی بلافاصله به طایفهٔ مزوری پناه برد و حکومت خود را به‌تصدیق و تأیید آنها رسانید.

پسران قبادبیگ، سیدی خان و ابوسعید نیز از حکومت عثمانی درخواست حکومت پدر را نمودند، حکومت عثمانی هم به سردار فرهاد پاشا دستور دستگیری بهرام‌بیگ را داد. در آن‌موقع سردار فرهاد پاشا عازم جنگ با گرجستان بود و لذا با وعدهٔ اینکه پس از جنگ با گرجستان او را امیر خواهد کرد، بهرام‌بگ را به‌نزد خود خواند، و بهرام‌بیگ نیز به‌امید وعدهٔ سردار، سیدی خان برادرزاده‌اش را به‌عنوان نماینده و وکیل خود در عمادیه گماشت و خود با لشکرش به نزد سردار شتافت، پس از جنگ با گرجستان، سردار فرهاد پاشا، بهرام‌بیگ را دستگیر نمود و به بهانهٔ قتل برادرش، در اجرای حکم محکمه در ارضروم اعدام گردید[1].

و بدین‌طریق حکومت بادینان به سیدی خان رسید (۹۹۴ هـ). این امیر در زمان مؤلف شرفنامه حاکم بادینان بود و مدتی مدید این امارت را اداره کرد. ظاهر چنین می‌نماید که پس از سیدی خان، یوسف خان امیر شده، و در زمان حکومتش (۱۰۴۸ هـ) مورد تعرض ملک‌احمد پاشا والی دیاربکر واقع گردیده و مدتی در دیاربکر حبس شده و پس از پرداخت جریمه‌ای سنگین و پس از وفات سلطان مراد نجات پیدا کرده (اولیاچلبی).

پس از یوسف‌خان، چنین پیداست که این حکومت در اختیار پسرش قرار گرفت، و در آن دوره (۱۰۷۱ هـ) قدرت و نفوذ آن امارت بسیار زیاد شده بود، لشکر او ۸ تا ۱۰ هزار سوار و به همان مقدار شاید بیشتر پیاده داشت که دائماً به‌حکومت کمک می‌نمود (چهار قرن آخر عراق، صفحه - ۹۸).

تاریخ، در سال ۱۱۱۲ هـ (۱۷۰۱ م)، رباط پاشا را به عنوان امیرعمادیه معرفی می‌نماید که آن امیر در آن تاریخ به اتفاق لشکر موصل و دیاربکر، برای تسکین اختلال جدائی‌خواهان، به جنوب عراق رفته و آن شورش و اختلال را آرامش بخشیده.

در سال ۱۱۳۸ هـ. بهرام پاشا (محتمل است پسر رباط پاشا باشد)، امیر بادینان شد، و این امیر که به‌عنوان بهرام پاشای بزرگ اشتهار پیدا کرده، از هر حیث به این حکومت خدماتی فراوان رسانده و آسایش و آرامش آن امیرنشین را فراهم کرده و پس از چهل سال حکومت در سال ۱۱۸۱ هـ (۱۷٦۷ م) فوت نموده.

۱- مؤلف کتاب «چهار قرن آخر عراق» می‌نویسد: پس از آن‌که سیدی‌خان و برادرش به استانبول رفتند سلطان مراد سوم امارت عمادیه را به سیدخان بازگرداند، و به سردار فرهاد پاشا دستور داد که وسیله لشکر بغداد و کرکوک و امارتهای کرد به سیدی خان کمک نمایند. در نهایت فرهاد پاشا به‌هر ترتیبی که بود عمادیه را تصرف کرد و امارت سیدی خان در ۱۵۸۵ م تأسیس گردید «صفحهٔ ۴۲».

پس از بهرام پاشا، پسرش اسماعیل پاشا امیر بادینان شد که حکومت او خیلی دوام پیدا کرد، در سال ۱۲۰۲ هجری (۱۷۸۷ م)، دچار بعضی ناراحتی‌ها و شورشهای رقیبانش گردید، لکن چون وفات ناگهانی پسران و نوه‌هایش او را آشفته و ناراحت کرده بود به‌همین سبب به‌جنگ و دعوای داخلی پرداخت که با مداخلهٔ حکومت بغداد به‌شورشها و سروصداها خاتمه داده شد. (کتاب چهار قرن آخر عراق) از علی مرادخان پاشای بادینان سخن به‌میان می‌آورد و می‌گوید در سال ۱۲۱۷ ه‍ که علی پاشا والی بغداد لشکری به سنجار فرستاد، این امیر هم با لشکر بادینان در معیت وی بود. ظاهر چنین می‌نماید که علیمرادخان یا پسر و یا برادر اسماعیل پاشا بوده.

بعد از جنگ سنجار، علی پاشا، علیمرادخان را عزل و قبادبیگ را به‌عنوان امیربادینان منصوب کرد و او را با پانصد سوار به‌به (بابان) که در معیت خالدپاشای به‌به بودند به بادینان فرستاد. عمادیه، عقره، دهوک و زاخو هریک به یک امیر بادینانی داده شد که می‌بایست جملگی تابع امیر عمادیه باشند.

در زمانی که امیرنشین بادینان دچار حمله و تعرض امیرسوران (پاشاکوره) شد، سعید پاشا امیرعمادیه بود، که در مقابل محمدپاشا، برادرش رسول پاشا را حاکم عمادیه کرد. پس از نابودی محمدپاشا، اسماعیل پاشای بادینانی، حاکم قدیمی عقره، وارد صحنه شد و آن حکومت را به‌دست گرفت، و مدتی حاکم موصل (اینجه بایرقدار محمدپاشا) را ناراحت کرد و امارت خود را از محمدپاشا حفظ نمود لکن دیری نپائید، صدراعظم مصطفی رشید پاشا با لشکری به او حمله کرد و در عمادیه وی را محاصره و دستگیر نمود و به بغداد فرستاد و در آنجا زندانی شد و در زندان فوت کرد و بدین‌ترتیب تمامی حکومت او منقرض گردید. (۱۲۵۹ ه‍ ۱۸۴۳ م).

۲۲ـ امارت داسنی:

طبق دایرةالمعارف اسلام، این طایفه داسنی در منطقهٔ دهوک بودند و شهر دهوک را در تصرف داشتند، سپس امیر بادینان، دهوک را از حاکم داسنی آن پس گرفت. بعداً، که سلطان سلیمان قانونی عازم فتح بغداد شد حاکمیت هولیر را از میرعزالدین سوران پس گرفت و حاکمیت آنجا را به حسین‌بیگ رئیس طایفهٔ داسنی سپرد، و میرعزالدین را هم به‌قتل رسانید، و

پس از وفات سلیمان‌بیگ برادر میرعزالدین، تمامی حکومت سوران به دست حسین بیگ افتاد.
در آن ایام از نوادگان امرای سوران میرسیف‌الدین پسر میرحسین در صوماقلق زندگی می‌کرد، همین‌که مطلع شد که امارت سوران به خاندانی غریبه داده شده، با حسین‌بیگ به‌جنگ پرداخت و پس از جنگهای زیادی حسین‌بیگ را بیرون راند. و بعداً حسین‌بیگ به استانبول فراخوانده شد و در آنجا اعدام گردید.

۲۳ـ امارت سوران:

شرفنامه، کولوس (= که‌ولوس) نام مهاجری بغدادی را به‌عنوان جدّ امرای سوران معرفی می‌کند و می‌نویسد این شخص پسر یکی از نجبای بغداد بوده که به‌هر ترتیبی به‌ناحیه آوان آمده و در روستای هودیان به کار چوپانی اشتغال داشته.
دکتر فریچ، می‌گوید نام که‌ولوس شباهتی با اسامی عرب ندارد، و این نام باید از اسامی کُردی باشد. زیرا به زبان کُردی آن منطقه، کسی که دندانهای جلوی او افتاده و یا از هم فاصله داشته باشند، او را (که‌ولوس = که‌ل) گویند. در واقع تحقیقات دکتر فریچ به واقعیت نزدیک‌تر است.
این که‌ولوس، سه پسر داشته: عیسی، ابراهیم و شیخ ادریس. عیسی پسر بزرگ او بسیار چالاک و معقول و خوش‌صحبت و سخاوتمند بوده و به‌همین سبب مورد علاقه اهالی آن ناحیه قرار گرفته است. در یک زمانی، که بعضی از دشمنان در منطقه ایجاد مزاحمت می‌کردند، اهالی منطقه به‌منظور دفع دشمنان خود، عیسی را به‌عنوان بزرگ خود انتخاب نمودند، و عیسی در مدتی کوتاه بسیاری از اهالی را به‌دور خود جمع کرد و قلعه آوان را دوباره محاصره نمود، و به‌اتفاق دوستان خود در بالای بعضی تخته سنگهای سرخ رنگ مقابل قلعه با مدافعین قلعه شروع به جنگ نمود و به این ترتیب مدافعین قلعه را به‌ترس و وحشت انداخت و به همین علت مدافعین قلعه آنها را سوره بَردی = سنگ سرخی، مترجم نام گذاشتند که بعداً نواده‌های امیرعیسی به سوران = سرخها اشتهار پیدا کردند[1].

۱- چهار قرن آخر عراق می‌نویسد، سرخاب‌بیگ اردلان، بهرام‌بیگ پسرش را به «رواندز» فرستاد و او را به‌حکومت آن محال منصوب نمود، حکومت سوران از همین بهرام‌بیگ اردلان تشکیل شده و حدود سه قرن دوام پیدا کرده.
در واقع، «دکتر فریچ» نیز از بهرام‌بیگ نام، پسر سرخاب‌بیگ اردلان سخن به‌میان آورده است،
←

امیر عیسی سرانجام قلعه را تصرف کرد و حکومت خود را تشکیل داد و با استقلال تمام مدتی مدید حکومت کرد. بعد از وفاتش شاه‌علی‌بیگ پسرش به‌جای او نشسته و مدتی حکومت کرده، و سپس متصرفاتش را بین فرزندانش میرعیسی، میربوداق، میرحسین و میرعلی تقسیم کرد و خود به قلعه حریر که در سهم میرعیسی بود نقل‌مکان کرد.

میرعیسی بعداً دچار تعرض پیربوداق‌بیگ شد و از بین رفت، و میربوداق برادرش به‌جای او نشست و صوماقلق را از ایران تصرف نمود.

شاه‌علی‌بیگ[1] برادر میرعیسی، حاکم شق‌آباد = شفاآباد بود، او حاکمی زیرک و رشید بود و برای اینکه حق برادرش را از پیربوداق‌بیگ به‌به بگیرد با او به‌جنگ پرداخت و نهایتاً پیربوداق‌بیگ را به‌قتل رسانید و به‌تدریج هولیر، موصل و کرکوک را از قزلباش‌ها تصرف نمود و امارتی بزرگ و مشهور را تأسیس نمود و بااستقلال آن را اداره کرد، و در زمان وفاتش سه پسر از او به‌جای ماند: امیرسیف‌الدین، امیرعزالدین شیر، سلیمان‌بیگ.

میر سیف‌الدین در حادثه‌ای فوت نمود، بدین جهت حکومت او به‌دست میرعزالدین شیر افتاد، و این امیر هولیر را مرکز امیرنشین خود قرار داد و مدتی آن منطقه را اداره نمود. در آن ایام سلطان سلیمانی قانونی عازم فتح بغداد بود و همینکه به آن محال رسید اتهامی بزرگ به میرعزالدین نسبت داده شد و به دستور سلطان سلیمان قانونی میرعزالدین دستگیر و به‌قتل

← سرخاب خان اردلان در زمان سلطنت شاه طهماسب صفوی امیراردلان بوده.

(طبق تاریخ اردلان «لب تواریخ» بهرام بیگ فرزند سرخاب بیگ اردلان در زمان حیات پدر حکومت عمادیه و رواندز را داشته است و نوادگان او تا سال ۱۲۴۹ هـ زمان تألیف همان مأخذ در آن سامان صاحب حکم و فرمان بوده‌اند و محمد بیگ نامی از همین خاندان بررواندز، عمادیه، کوی، حریر و اربیل و بعضی جاهای دیگر حکمرانی می‌کرده (صفحه ۱۶) و زمانی که خان احمدخان اردلان به جنگ طایفه بلباس رفته پس از پیروزی از راه کوی و حریر به رواندز و عمادیه آمده و به شرح زیر اردلان بهرام بیگ را به مرتبه امیری رسانده است: رواندز را به قره‌حسن بیگ، خوشناو را به خالدبیگ و عمادیه را به عثمان‌بیگ داده که تا زمان تألیف همان مأخذ ۱۲۴۹ هـ میررواندز که اربیل و عمادیه و کوی و حریر را متصرف بوده از اولادان بهرام بیگ اردلان بوده‌اند؛ که نقل میجر لونگریک و دکتر فریج را تأیید می‌کند) مترجم.

۱- دکتر فریج در اثر خود «کُردلُر: صفحه ۲۶۰ می‌نویسد؛ امیر و حاکم سوران که پیر بوداق بیگ راکشت، «امیر سیدپسر شاه علی» بوده. همین مورخ در همین اثر «صفحه ۲۵۰» می‌گوید شاه علی‌سوران، دارای چهار پسر به‌نامهای: میرعیسی، میر بوداق، میرحسین و میرعلی بوده و در صفحه بعد می‌نویسد میرعلی پیر بوداق‌بگ راکشت، در این‌صورت نام «امیرسید» صحیح نیست و شاه علی شاید پسر میرعیسی باشد، زیرا میرعیسی دو برادر داشته، ابراهیم و شیخ ادریس.

رسید (۹۴۱ ه ۱۵۳۴ م).

سلطان سلیمانی قانونی، پس از میرعزالدین، هولیر (= اربیل) را به حسین بیگ داسنی سپرد، این امیر پس از مدتی، همینکه امیرسلیمان پسر شاه علی‌بیگ وفات کرد، تمامی امارت سوران را هم به‌تصرف خود درآورد، لکن بعد از چندی میرسیف‌الدین پسر میرحسین پسر میربوداق پسر شاه‌علی‌بیگ علیه او قیام کرد و پس از جنگ و دعوای بسیار امارتش را از تصرف او خارج نمود و بازپس گرفت.

حکومت عثمانی بدین سبب از میرسیف‌الدین ناراحت شد و سلطان حسن‌بیگ امیر عمادیه و بعضی امرای کُرد دیگر را به‌جنگ او فرستاد، امّا از عهده میرسیف‌الدین برنیامدند، نهایتاً به توصیهٔ غازی قران یوسف بیگ امیر برادوست به استانبول متوسل شد امّا سلطان سلیمان توسل و تشبث وی را نپذیرفت و او را به‌قتل رسانید.

پس از وفات میرسلیمان پسرِ شاه‌علی‌بیگ، قلی‌بیگ پسرش با مشاهده تصرف امارت سوران وسیله حسین‌بیگ داسنی، به شاه طهماسب صفوی متوسل شد، لکن بعد از چندی از جانب سلطان سلیمان به‌عنوان حاکم سماوه منصوب گردید، پس از اعدام میرسیف‌الدین مردم سوران از استانبول درخواست امارت قلی‌بیگ را نمودند و فرمان حکومت برای قلی‌بیگ ارسال شد و نواحی حریر به متصرفات او منضم گردید و قلی‌بیگ آن نواحی را حدود بیست سال به‌خوبی اداره نمود.

پس از قلی‌بیگ، بوداق‌بیگ پسرش به امارت رسید و حدود دو سال بدون جنگ و سرصدا امارتش را اداره کرد؛ سپس برادرش سلیمان‌بیگ علیه او قیام نمود، بوداق‌بیگ چون تاب مقاومت نیاورد به سلطان حسین‌بیگ بادینان (= بهدینان) پناه برد. سلطان حسین مقداری قوای کمکی به او داد و در مراجعت در عقره وفات یافت.

با فوت بوداق‌بیگ، امارت سوران به‌تصرف سلیمان‌بیگ برادرش، که رقیبی نداشت، درآمد. این امیر، امیری عادل و رعیت‌پرور بود، در یک تاریخی با لشکری که مشتمل بر سیزده هزار سوار بوده، بر طایفه زرزا حمله می‌کند و آنها را مغلوب و اموالشان را به‌غارت می‌برد، طایفه زرزا علیه سلیمان‌بیگ به سلطان مراد عثمانی در استانبول شکایت می‌کند و سلطان مراد با لشکری قصد حمله به سلیمان‌بیگ را می‌نماید، لکن از آنجا که در آن اثنا سلیمان‌بیگ به ایران حمله کرده بود و اموال بسیاری به‌دست آورده بود و مقداری هدایای

گرانبها را به استانبول فرستاد. سلطان مراد هم از تقصیر او صرفنظر کرد (۹۹۴ هـ)؛ و شهرت سلیمان‌بیگ در همه جا منتشر شد.

پس از وفات سلیمان‌بیگ، علی‌بیگ پسرش به امارت رسیده و با صاحب شرفنامه هم‌عصر بوده، و شرفخان (مقصود امیر شرفخان بدلیسی مؤلف شرفنامه است، مترجم) تا زمان این امیر از امارت سوران‌بحث نموده و از آن زمان به‌بعد وضعیت این امارت تاکنون موردتحقیق قرار نگرفته است.

تاریخ نعیما، می‌نویسد: در سال ۱۰۳۹ هـ. که سردار خسرو پاشا به موصل آمده، میره‌بیگ‌سوران و سیدخان عمادیه با لشکرهای خود نزد او آمدند، از این موضوع نتیجه می‌شود که پس از علی‌بیگ، میره‌بیگ امیر شده امّا ذکر احوال و مدت حکومت این امیر معلوم نیست، هرچند طبق گزارشی که از وضعیت ادارهٔ رواندز[۱] داده شده، مرکز امارت کاەله* دوین و کاەله حریر و کالیفانی و رواندز بوده.

ظاهراً چنین می‌نماید که مرکز امارت امرای سوران در قرن دهم در دوین قلعه بوده و تا تاریخ ۱۱۴۳ هـ. (۱۷۳۰ م) در آنجا بوده‌اند که بعداً حکومت بەبۀ سلیمانی، آنها را تحت فشار قرار داده و شکەلی‌بیگ** امیر سوران مرکز حکومت خود را به حریر انتقال داده. سلیمان‌بیگ پسر او بر سرِ کوه حریر (کله‌سو) قلعه محکمی بنا نهاد و بعضی آثار دیگر نیز احداث کرد و در حق علم و معرفت خدماتی نمود. رئیس علمای آن امیرنشین شیخ حیدر ماورانی بود که این شخصیت در حریر هم از ظلم بەبەها در امان نبود و مورد آزار قرار گرفت تا این‌که در سن ۷۰ سالگی امر حق را لبیک گفت و جنازه او در حریر دفن گردید. طبق روایت محلی سلیمان‌بیگ مدتی با حکومت بغداد بنای ناسازگاری را داشته و دستگیر شده و

۱- در ارتباط با وقایع و احوال سال ۱۹۱۹ گزارشی اداری در رابطه با شهرستان رواندز نوشته شده که در سال ۱۹۲۰ در بغداد به طبع رسیده. در این گزارش خلاصه‌ای از تاریخ سوران آمده که از سال ۱۶۳۰ م (۱۰۴۰ هـ.) شروع به بحث نموده، و نام بیگ‌زادگان سوران را، به میران بیگی معرفی می‌کند، از این موضوع می‌توان نتیجه گرفت که اسم میره‌بیگ (محتملاً پسر سلیمان‌بگ) به‌عنوان شهرت این خاندان قرار گرفته. اگرچه مأخذ و منبع این گزارش معلوم نیست با این‌حال ناگزیر به‌منظور ادامه بحث تاریخ سوران از آن گزارش استفاده کرده‌ایم.

*- مؤلف از تلفظ‌های محلی در مورد «قلعه» استفاده کرده، و لذا مقصود «کاەله دوین»، «کاەله حریر» و «کالیفانی»، قلعه‌های دوین و حریر و روستای کالیفان می‌باشد، م.

**- شکەلی‌بیگ، مخفف و یا تلفظ محلی «شاه قلی بیگ»، یا شقه لی بیگ پسر سلیمان بیگ است، م.

در بغداد حبس گردیده و در همان‌جا فوت نموده؛ و در این فاصله، خانزاد خواهرش امارت را اداره می‌کرده و آثار خیر و عام‌المنفعهٔ بسیار به‌جای گذاشته است.

علی‌بیگ پسر سلیمان‌بیگ قادر به جلوگیری از تعرض طایفه به‌به (بابان) نبوده و ناگزیر امارتش را به روستای کالیفان که در درّه آلان و در مدخل دربندِ رواندز واقع بود انتقال داد (۱۱۹۲ هـ. ۱۷۷۸ م)؛ دربند رواندز را، که بعداً به‌نام خود او گه‌لی علی‌بیگ* شهرت پیدا کرد از هر طرف به وسیله (قلعه سر دریا و سَرَشمه) مستحکم کرد و در دوآب رواندز و بالکیان هم قلعه‌ای بنا نهاد.

پس از علی‌بیگ، اوغوزبیگ بزرگ پسرش به حکومت رسید و مرکز حکومت را به رواندز انتقال داد (۱۲۰۱ هـ ۱۷۸۷ م)، و به‌تدریج نفوذ و اقتدار خود را تا سیدکان، هاویدان، و دشت دیانا توسعه داد و عشایر مسیحی آن نحواحی را به زیر حکم و نفوذ خود درآورد.

احمدبیگ پسرش نیز، امارتش را وسعت بخشید و اوغوزبیگ کوچک پسر او اقدامات پدر را دنبال کرد، در زمان امارت مصطفی‌بیگ پسر اوغوزبیگ دوباره تعرض طایفهٔ بابان (به‌به) شروع شد و حتی مدتی مرکز امارت او محاصره و تهدید گردید، لکن مصطفی‌بیگ سرانجام لشکر به‌به را شکست داد و آنها را تعقیب نمود و تعدادی فراوان از آنها راکشتار نمود.

پس از مدتی، مصطفی‌بیگ برای پایان دادن به این جنگ و خونریزی فاطمه خانم دخترش را به حسین بیگ پسر محمود پاشای به‌به داد و پس از این ازدواج و آشتی، شروع به اصلاحات امارت نمود، برادرش تیمور را حاکم هفدیان، و یحیی‌بیگ را هم حاکم منطقه سیدکان و برادوستِ محمدبیگ پسرش نمود و و خود نیز در سال ۱۲۴۲ هـ. وفات کرد.

حکومت پاشا کوره:

محمدبیگ، پس از وفات پدر هر دو عمویش را دستگیر و به دار آویخت و به‌تدریج شروع به‌بسط و گسترش امارتش نمود؛ عشایر سیلوان (شیروان) و برادوست را به ضمیمه سورچی تحت اطاعت خود درآورد، حکومت به‌به را از حریر بیرون راند، شهر هولیر را تصرف کرد، و طایفهٔ دزه‌ای را سرکوب و آرام نمود. التون کوپری، کویه و «رانیه» را هم

*- گه‌ل: فاصله بین دوران را «گه‌ل» می‌گویند، لکن در اینجا به معنی درّه می‌باشد همچنانکه در بند، رواندز را «گه‌لی علی بیگ» نامیده است، م.

تسخیر و تصرف کرد و (زی‌ی‌کویه = رودکویه مترجم) را مرز امارت خود و بابان (= به‌به) قرار داد.

والی بغداد علی‌رضا پاشا، در برابر قدرت و شدت عمل میره کوره به‌ناچار حکومت او را تأیید و تصدیق کرد و رتبهٔ میرمیرانی به او داد.

در سال ۱۲۴۹ هـ. (۱۸۳۳ م) لشکری خوب و منظم به‌راه انداخت و بنا به تشویق موسیٰ پاشای بادینان روی به بادینان (= بهدینان) نهاد و پس از چند جنگ شدید با اسماعیل پاشای بادینان، عقره را تصرف کرد و از آنجا به عمادیه حمله کرد، سعید پاشا حاکم آنجا را اسیر و شهر عمادیه را تصرف کرد، سپس روی به‌جانب یزیدیهای اطراف بعشیقه کرد و کشتاری فراوان از آنها به‌عمل آورد، علی بیگ رئیس آنها را دستگیر کرد و به رواندز فرستاد و او را دو سال در آنجا حبس کرد و سپس وی را به‌قتل رسانید. به‌روایتی از همین محل روی به جزیره ابن‌عمر نمود و ماردین و نصیبین را هم از تصرف بدرخان بیگ خارج کرده است.

خلاصه، محمدپاشا (پاشا کوره)، در مدتی کم بسیاری ولایات را تصرف کرد و از رانیه و دشتِ پشت در، تا نصیبین و ماردین، و از که‌له‌شین، تا مخمور حکم و نفوذ او جاری بوده است.

غلبه نفوذ و شوکت محمدپاشا بدینسان، حکومت عثمانی را در تنگنا قرار داد، سلطان محمود، صدراعظم مصطفی پاشا را با لشکری فراوان به‌جنگ او فرستاد، و علی‌رضا پاشای بغداد، و محمود پاشای موصل را نیز به کمک صدراعظم مصطفی پاشا مأمور کرد. میرمحمد پاشا با اطلاع از این جریان به رواندز عقب نشست و برای دفاع خود را آماده کرد. لشکر صدراعظم پس از تصرف بادینان به رواندز حمله برد، علی‌رضا پاشا و لشکر موصل هم از طریق هولیر به رواندز حمله کردند، بخش اعظم لشکرِ صدراعظم و علی‌رضا پاشا از عشایر کُرد بودند، این دو اردو در دشت حریر و دیانا استقرار پیدا کردند، میرمحمدپاشا هم در گه‌لی‌علی‌بیگ اردو زده بود، صدراعظم با او به مذاکره پرداخت و از خون‌ریزی بین مسلمانان و مخالفت خلیفه با این عمل او را برحذر داشت و به او تأمین داد، به‌همین سبب میرمحمد پاشا خود را تسلیم مصطفی رشید پاشا کرد، و او را به استانبول بردند و مورد عفو قرار گرفت و به امارت خود مراجعت کرد؛ لکن به‌جهت مخالفت علی‌رضا پاشا، پاشای بغداد و مکاتبه او با استانبول، در سال ۱۲۵۳ هجری در طرابوزان او را دستگیر و به‌قتل رسانیدند[۱].

۱- میجر میلینگن وقتی‌که به وان رفته، رسول پاشا در آنجا والی بوده (تقریباً ۱۸۷۰)، و او ماجرای ←

پس از میر محمدپاشا، احمدبیگ برادرش حاکم سوران شد، رسول پاشای برادرش نیز حاکم عمادیه بود، احمدبیگ پس از دو سال حکومت وسیلهٔ عموزادگانش به‌قتل رسید و سلیمان‌بیگ برادرش را به امارت منصوب کردند؛ لکن به‌سبب بی‌لیاقتی شش ماهی بیشتر نتوانست حکومت کند، پس از مدتی بنابه درخواست اهالی و به کمک حکومت، رسول پاشا از عمادیه مراجعت کرد و امارتش را به‌دست گرفت، و پس از هفت سال به‌جهت عدم پرداخت باج و خراج، حکومت ترک لشکری علیه او فرستاد و پس از دو جنگ در دیره و خلیفان، خود را به رواندز رسانید و در آنجا به‌جهت فشار حکومت به ناچار به اوشنو رفت و پنج سال در آنجا ماندگار شد، و امارت سوران هم به‌صورت یک استان به‌طور مستقیم زیر حکومت ترک قرار گرفت. رسول پاشا بعداً به شفاعت ولیعهد ایران عفو گردید و به بغداد رفت و از طرف حکومت مقرری ۷۵۰۰ غروشی* برای او اختصاص داده شد و در آنجا مسکن گزید. در جنگ قریم (=کریم =کریمه مترجم) علیه مسلمین به جهاد رفت و در ارضروم فرمانده عشایر و قوای کمکی شد و در سال ۱۲۷۵ مجدداً به بغداد مراجعت کرد. پس از سفر او به حجاز و استانبول حاکم وان شد و پس از سه سال مجدداً به ارضروم رفت و در آنجا ساکن شد و در سال ۱۳۱۰ در همانجا وفات یافت.

→ محمدپاشای برادرش را بدین شرح برای میجر نقل نموده: در دورهٔ ۱۸۳۴ میلادی بود که محمدپاشا بر آن بود تا ولایتش را از دست حکومت عثمانی نجات بدهد و آن ولایت را به زیر حکم و نفوذ خاندان خود درآورد. محمدپاشا اوصاف فاتحان و حاکمان را در خود جمع کرده بود و به این وسیله این امکان را پیدا کرد تا به‌وسیلهٔ اردوی کرد، ایالات مجاور مانند کرکوک و موصل را به زیر نفوذ خود درآورد. رسول پاشا فرمانده لشکر و ولیعهد او بود. باب عالی لشکری را تحت فرماندهی رشید پاشا سرعسکر، که دوست محمدپاشا بود، به رواندز اعزام نمود، حکومت وانمود کرد که می‌خواهد این خصومت را بدون جنگ به‌پایان برساند، لکن در باطن، زیر پردهٔ دوستی خیانت گردید. سلطان عثمانی، محمدپاشا را به خوبی پذیرفت. باب عالی مقرر نمود که محمدپاشا والی عمومی تمامی کردستان باشد و صلاحیت کامل داشته باشد و با این قول و قرار محمدپاشا را بر یک کشتی جنگی ترک سوار نمودند و به مملکت خود فرستادند، لکن اکنون ۳۵ سال است که محمدپاشا از استانبول خارج شده ولی هنوز به ولایت خود نرسیده، در هیچ جائی کسی او را ندیده، خدا می‌داند که چه به سَرِ محمدپاشا و پنج نفر همراهان او آمده. پس از محمدپاشا، رسول پاشا هم با لشکریانش تسلیم شد، مدتی در بغداد بود و در جنگ کریمه لشکر سوارهٔ کرد را تشکیل داد و خدمتی فراوان نمود، سپس حکومت، او را حاکم قارص کرد و بعداً به وان تحویل گردید (حیاتی وحشی در کردستان صفحات ۵۰-۱۸۵ ـ ۱۸۷).

*- قوروش = قروشی = واحد پول عثمانی.

۲۴ـ امارت بابان:

شرفنامه، حکومت به‌بهٔ کهن را در ایران نشان می‌دهد و می‌گوید: مؤسس آن پیربوداق‌بیگ بوده، ایالت لارجان[۱] را از طایفهٔ زرزا، ولایت سورانی را از عشایر شبوی و مشیاکرد و سلدوز را هم از قزلباش تصرف نمود و حکومتی بزرگ و باشکوه تأسیس نمود، و لقب این امیر به‌به بوده. پس از مدتی به‌هنگام شکار از طرف امیر سید شاید امیرعلی حاکم سوران به‌قتل رسید.

پیربوداق‌بیگ، فاقد فرزند بود*، بدان جهت بوداق‌بیگ برادرزاده‌اش به‌جای او نشست و نزدیک به دو سال حکومت کرد، که سپس یکی از خدمهٔ او که پیرنظر خطاب می‌شد امارتش را از او تصرف نمود، پس از وفات پیرنظر، اصل ولایت به‌به، به‌دست میرسلیمان افتاد، و بقیه آن نیز در تصرف میرابراهیم قرار گرفت. این دو امیر در صلح و صفا هریک در ملک خود مدتی به اداره آن مشغول بودند، لکن پس از آن روابط بین آنها تیره شد و میرسلیمان، میرابراهیم را به قتل رسانید و سهم ولایت او را نیز تصاحب کرد و بدین ترتیب پانزده سال حاکم هر دو بخش ولایت به‌به بود. از میرسلیمان چهار و از ابراهیم سه فرزند به‌جای ماند و این حکومت بین این دو خاندان موجب جنگ و دعوای دائمی گردید. سرانجام در اواخر دورهٔ سلطان سلیمان قانونی (۹۲۶ ـ ۹۷۴ هـ.)، سنجاغ مرگه، در دست حضربیگ نام، طفلِ پسرِ میرحسین پسرِ سلیمان‌بیگ باقیمانده بود و پس از وفات این خضربیگ، خاندان میرسلیمان از بین رفت[۲].

امارت بعدی به‌به:

می‌گویند بنیادگذار این امارت فقه احمد** است و این امیر از خاندان سوران و از طایفهٔ نورالدینِ پژدر = پشدر بوده. در ارتباط با سرگذشت این شخص بعضی روایتِ میان پژدری‌ها

۱- بین ری و طبرستانِ قدیم، مرکز منطقه‌ای بود.

*- مؤلف فقید از واژهٔ «وجاخ کویر» استفاده کرده، که در لغت به‌معنی فاقد فرزند ذکور می‌باشد و اصطلاحاً به فاقد فرزند هم می‌گویند (مترجم).

۲- طبق همین توضیحات شرفنامه، باید دومین خاندان به‌به در اوائل قرن یازدهم هجری منقرض شده باشد. و خاندان سوم به‌به در اواخر قرن یازدهم هجری و از فقه احمد تشکیل شده باشد و لذا براین اساس، در بین خاندان (میرسلیمان) و (فقه احمد) تنها شصت ـ هفتاد سالی فاصله وجود دارد.

**- فقه = فه‌قه = فه‌قی به‌معنی طلبه است. معمولاً کسانی که در مساجد و پیش مُلاها درس علوم دینی می‌خواندند، در زبان کردی آنان را فه‌قی می‌گفتند.

وجود دارد. خلاصه فقه احمد بسیاری افراد را به دور خود جمع کرد و عنوان بەبه، را به‌خود اختصاص داد و به‌تدریج نفوذ پیدا کرد. پس از او پسرش سلیمان بەبه جای او را گرفت و به‌عنوان مؤسس اصلی امارت بەبه معرفی شده که بسیار فهیم و زیرک بود. و از سستی و بی‌تحرکی حاکم حکومت اردلان در آن زمان استفاده کرد و در سال ۱۱۰۶ هـ. (۱۶۹۴ م) بعضی مناطق اردلان را دوباره اشغال کرد، لکن سال بعد از آن لشکریان فراوان ایران و اردلان بر او تاختند و او را مغلوب و شکست دادند و پس از آن سلیمان‌بیگ به استانبول رفت و بعد از مدتی حاکم ادرنه شد و در همانجا وفات یافت. (۱۱۱۵ هـ.)

پس از سلیمان‌بیگ بخشی از سرزمین بەبه، به‌دست طایفهٔ زنگنه افتاد و بخشی دیگر نیز در دست پسران سلیمان‌بیگ باقی ماند. از میان اینها بکربیگ بر دیگران غلبه یافت و به‌تدریج ولایت بەبه را دوباره توسعه داد و حدود آن را از سیروان به رودکویه رسانید.

به ظاهر چنین می‌نماید که بکربیگ به کرکوک هم چشم طمع داشت و به‌خاطر آن روابط او با حکومت عثمانی به‌هم خورد و لشکر بغداد بر او شورید و حکومت او منقرض گردید (۱۱۲۹ هـ.)، و پنج سالی خاک بەبه مستقیماً زیرنظر عثمانی اداره می‌شد، و در این فاصله خانه‌پاشا برادرزادهٔ بکربیگ، به‌تدریج با حکومت عثمانی ارتباط پیدا کرد و در سال ۱۱۳۴ ولایت بەبه را تا حدودی به زیر حکم خود درآورد.

خانه‌پاشا، به اتفاق حسن‌پاشا والی بغداد به ایران حمله کرد و حکومت عثمانی ولایت اردلان را هم به او داد، در جنگ اشرف افغان و لشکر عثمانی (۱۱۳۹ هـ.) خانه‌پاشا از اشرف افغان جانبداری کرد و سبب شکست لشکر ترک گردید و تا اوائل حکومت نادرشاه، اردلان در اشغال او بود، ولایت بەبه نیز در تصرف خالدپاشا برادرش بود، در زمان خالدپاشا امارت بەبه و سوران به‌جنگ پرداختند و قسمت کویه به‌دست بەبه افتاد، نادرشاه در سال ۱۱۴۳ هـ امارت اردلان را از اشغال حاکم بەبه خارج ساخت، و در سال ۱۱۵۶ ولایت بەبه را به سلیم‌پاشا پسر بکربیگ سپرد. حکومت بغداد می‌خواست سلیمان‌پاشای، پسر خالدپاشا را حاکم بەبه بنماید و لذا این جدال سبب جنگ و ستیزی شدید شد. سلیمان‌پاشا والی بغداد در سال ۱۱۶۴ هـ، در چهار فرسخی بالای بغداد با سلیم‌پاشای بەبه به‌جنگ پرداخت و او را شکست داد و سلیمان‌پاشا را حاکم بەبه کرد و این امیر چهارده سالی حکومت نمود، و مدتی از طرف محمدپاشا پسرِ خانه‌پاشا و سلیم‌بیگ پسر بکربیگ آزار و اذیت و بعضی مواقع ولایتش

از اختیار و تصرف او خارج گشت، سرانجام والی بغداد در سال ۱۱۷۴ لشکر محمدپاشا را در ساحل رودنارین شکست داد و محمدپاشا از بین رفت، و سلیم‌بیگ هم چند مرتبه به ولایت به‌به حمله کرد امّا کاری از پیش نبرد.

پس از وفات سلیمان‌پاشای والی بغداد ابولیلهِ، سلیمان پاشای حاکم به‌به، بر سَرِ مسئلهٔ باج[1] و خراج حکومتی روابطش با والی بغداد تیره گردید و در سال ۱۱۷۵ هـ با لشکری روی به‌جانب بغداد نهاد و در نزدیکی‌های کفری با لشکر بغداد به‌جنگ پرداخت، لکن در این جنگ شکست خورد و به ایران رفت، در ایران به‌عنوان حاکم اردلان منصوب شد، ولی پس از دو سال از جانب عمرپاشا والی بغداد مجدداً حاکم به‌به گردید و مدتی امارت به‌به را به‌خوبی اداره نمود و حدود آن را تا زهاو و رانیه و کویه رسانید.

خالدبیگ (و یا علی‌بیگ) پسرش هم، حاکم اردلان بود. در نهایت در سال ۱۱۷۸ در قه‌لاجوالان = قه‌لاچوالان به‌قتل رسید.

پس از سلیمان پاشا، محمدبیگ برادرش به‌حکومت به‌به منصوب شد، پس از مدتی رابطه‌اش با احمدپاشای برادرش به‌هم خورد، و از حکومت بغداد تأمینی نداشت و لذا شورش کرد.

در نتیجه والی بغداد لشکری به‌جنگ او فرستاد و ولایت به‌به را از تصرف او خارج ساخت و احمدپاشای برادرش را به‌حکومت به‌به منصوب نمود. لکن چیزی از این حادثه نگذشته بود که محمدپاشا به کمک لشکر ایران مراجعت نمود و قه‌لا چوالان را مجدداً به‌تصرف خود درآورد.

در سال ۱۱۹۲ هـ با حمایت لشکر ایران ولایت به‌به به‌تصرف احمدپاشا درآمد و چند سالی در تصرف او بود، و در سال ۱۱۹۳ هـ به‌هنگامی که با لشکر خود به بغداد حمله می‌نمود وفات یافت و حاکمیت ولایت به‌به بدست برادرش، محمود پاشای به‌به افتاد. دورهٔ این امیر پر از شرّ و شور است، چندین مرتبه از حکومت عثمانی روی گردان شد و نهایتاً در ایران از بین رفت و حکومت به‌به به ابراهیم پاشایِ پسر احمدپاشا رسید. این امیر رشید و عاقل، شهر سلیمانیه را بنا نهاد و مرکز امارت خود را از قه‌لا چوالان بدانجا انتقال داد (۱۱۹۹ هـ. ۱۷۸۴ م.)

در سال ۱۲۰۲ عثمان‌بیگ پسرِ محمودپاشا به‌عنوان حاکم به‌به منصوب شد و با لشکر خود در حرکات تجزیه‌طلبی مشارکت نمود، لکن بعداً حکومت عثمانی نسبت به افکار او در حق حکومت تردید حاصل کرد و وی را زندانی نمود و مجدداً ابراهیم پاشا را به‌حاکمیت به‌به

۱- ویرکو = باج و خراجی است که پادشاهان بزرگ از حاکمان ولایات می‌گرفتند. م.

منصوب کرد، امّا حکومت ثانی این امیر بیش از یکسال دوام پیدا نکرد و حکومت بەبه، به عبدالرحمن پاشایِ محمودپاشا واگذار شد. این امیر بسیار زیرک و کارآمد و طالب حکومت بود، او کم و بیش بیست و چهارسال حکومت کرد. دوبار در دربند بازیانه، و یک دفعه نیز در نزدیکی کفری با لشکر بغداد به‌جنگ پرداخت و سپس به‌اتفاق خالد افندی و لشکر موصل برای سرکوبی سلیمان‌پاشا والی بغداد رفت، و در فاصله راه این شهر که یک ساعت بود، سلیمان‌پاشا را شکست داد و بغداد را تصرف کرد و برای تصاحب مقام والی‌گری بغداد بسیار تلاش نمود لکن حکومت عثمانی این مقام را به او نداد.

دورهٔ حکومت عبدالرحمن‌پاشا، بسیار پرشرّ و شور گذشت، دشمنی و کینه‌توزی او با خالدپاشای عموزاده‌اش ولایتش را متحمل ضرری بسیار نموده بود.

پس از عبدالرحمن‌پاشا، حکومت بەبه به‌دست پسرش محمودپاشا افتاد (۱۲۲۸ هـ.)، که پس از چهارسال بدون علت عزل گردید؛ لکن با حمایت نیروی دولت ایران عبداله پاشای جانشینش را شکست داد و ولایتش را به او تسلیم نکرد، در زمان این امیر است که دفتردارِ داود افندی (غلام معروف داودپاشا)، به مخالفت والی بغداد به نزد امیر بەبه آمد و به کمک لشکر بەبه، بغداد را از سعیدپاشا تصرف کرد و والی آنجا شد؛ تا مدتی روابط بین والی بغداد و محمودپاشا بسیار حسنه بود، لکن سپس این روابط تیره گردید و محمودپاشا باکمک نیروی ایران خود را محافظت کرد، پس از توسل عبداله پاشا به شاهزاده محمدعلی میرزا حاکم کرماشان (= کرمانشاه)، روابط حکومت بغداد و محمودپاشا بهتر شد، و در زمانی که لشکر ایران روی به شهرزور نهاد، داودپاشا لشکری به حمایت محمودپاشا فرستاد. لکن این لشکر به‌سختی شکست خورد و سلیمانیه به دست عبداله پاشا افتاد.

پس از مراجعت لشکر ایران و وفات شاهزاده محمدعلی میرزا، محمودپاشا نیرویی فراهم کرد و عبداله‌پاشا را از خاک بەبه بیرون راند. پس از مدتی کم، لشکر بغداد بر او تاخت و محمود پاشا مجدداً سلیمانیه را ترک نمود، لکن بعداً روابط حکومت ایران و بغداد حسنه شد و محمودپاشا به‌عنوان حاکم بەبه و عبداله پاشا به‌عنوان حاکم کویه تعیین شدند. (۱۲۳۹ هـ.)

پس از محمودپاشا، سلیمان پاشای برادرش حاکم بەبه شد و هشت سالی حکومت نمود با اینکه بسیار مواقع محمودپاشا او را ناراحت می‌کرد. پس از وفات سلیمان‌پاشا، حکومت بەبه، به پسرش احمدپاشا واگذار شد، احمدپاشا امیری دانا و آگاه بود و برای گسترش و تقویت

امارتش افکاری نیک و بلند داشت، قبل از هرچیز اساس لشکری منظم را پی‌ریزی کرد، هرچند محمودپاشای عمویش دست‌بردار او نبود و به سرعت لشکر ایران را علیه او گسیل می‌داشت، با این‌حال افکار خود را پیش می‌برد، و در سال **۱۲۵۸** حکومت خود را کاملاً تشکیل نمود.

قسمت آخر دورهٔ احمدپاشا چندان معلوم نیست، می‌گویند این امیر در مقابل بغداد استقلال داشته، و در زمانی که کویه را محاصره کرده بود، کوزلکلی نجیب پاشای مشهور والی بغداد، به‌اتفاق عبداله‌پاشا برادر احمدپاشا با لشکری بر او تاخت، لکن از او واهمهٔ بسیار داشتند، بعداً شبی در میان لشکر احمدپاشا سروصدائی ایجاد شد و لشکر او پراکنده گردید، احمدپاشا ناگزیر به سلیمانیه مراجعت کرد و برای جمع‌آوری لشکر به شهرزور رفت، و وقتی‌که به سلیمانی (= سلیمانیه) مراجعت کرد نجیب‌پاشا، سلیمانی را اشغال کرده بود و پس از آن احمدپاشا به ایران می‌گریزد و با شفاعت سفیر عثمانی مورد عفو قرار می‌گیرد و به استانبول مراجعت می‌کند (برای تفصیل اوضاع ماجرا به کتاب مشاهیر کرد (= مشاهیرالاکراد) رجوع کنید.

پس از احمدپاشا، عبداله‌پاشا برادرش به‌عنوان قائم‌مقام او چهار سالی در سلیمانیه حکومت کرد و بعداً میرلوا اسماعیل‌پاشا به قائم‌مقامی منصوب شد و از همان روز امارت به‌به کاملاً منقرض گردید (۱۲۶۷ هـ، ۱۸۵۱ م).

۲۵ـ امارت بانه:

بدان‌گونه که شرفنامه می‌نویسد، این امارت قبل از دورهٔ اسلامی هم وجود داشته و با رضا و اختیار دین اسلام را پذیرفته و به‌همین سبب خاندان حاکم آن امارت، شهرت اختیارالدینی را پیدا کرده است. احوال قبلی این امارت از زمان میرزابیگ فرزند میرمحمدبیگ مشخص است، این امیر حاکم قلعه پیرویی و شوّبوه[1] بود و دختر بگه‌بیگ حاکم اردلان را به‌عقد خود درآورده بود؛ و به‌خاطر این دختر با سلطان علی رئیس طایفهٔ (تتلیج) کُرد خصومت پیدا کرده بود. بعداً سلطان علی وی را تحت فشار قرار داد[2] و او را از امارتش بیرون راند و برادرش

۱- این دو قلعه در داخل شهر بانهٔ فعلی بوده.

۲- دایرةالمعارف اسلام، این روایت را به نوعی دیگر بازگو می‌کند، به‌نظر می‌رسد که روایت شرفنامه استحکام بیشتری دارد.

قاتنمش را به‌جای او امیر نمود. میرزابیگ، با کمک پدر همسرش ولایت بانه را مجدداً پس گرفت و مدتی باز هم حکومت نمود، بعد از وفاتش بوداق‌بیگ پسرش به‌جای او نشست، این امیر، دو برادر از همسر دیگر پدر خود، به‌نامهای محمد و اوغورلو، داشت که با او به‌جنگ پرداختند و بیرونش کردند: در نتیجه بوداق‌بیگ به‌نزد شاه‌طهماسب رفت و با حمایت وی امارتش را پس گرفت، لکن پس از مدتی در قزوین دعوت حق را پذیرفت و وفات یافت.

شاه طهماسب، سلیمان‌بیگ برادر بوداق‌بیگ را به امیری منصوب کرد، لکن در اثر تحریک میرمحمد و اوغورلوی برادرش عشایر امیرنشین بر او شوریدند و لشکر ایران به داد او رسید و قیام عشایر سرکوب و آرام گردید و میرسلیمان بیست سالی حکومت کرد. میرسلیمان امیری بسیار عادل و عاقل و متقی بود، در اواخر حکومتش دختر خود را به‌عقد بدربیگ برادرزاده‌اش درآورد و امارتش را هم به او بخشید و خود نیز به مدینه منوره رفت و تا زمان وفاتش به عبادت و طاعت مشغول بود: این سلیمان‌بیگ هم‌عصر صاحب شرفنامه می‌باشد.

امارت بانه در زمان میربدر تابع اردلان بود. مستشرق (ریچ)، که در سال ۱۲۳۶ هجری از بانه دیدن کرده، با نوراله خان حاکم بانه ملاقات نموده، آخرین نوادهٔ خاندان اختیارالدینی، که کریم‌خان بود، از طرف یونس خان نامی خدمتکار آنها به‌قتل رسید و بانه به‌دست همان یونس خان افتاد. پس از مدتی یونس خان هم به دست برادرزاده‌اش فتاح‌بیگ به‌قتل رسید و بانه در اختیار حمه‌خان = محمدخان پسر یونس خان قرار گرفت. این حمه‌خان هم در جنگ جهانی اول و در سال ۱۳۳۳ هجری به‌وسیلهٔ قوای جنگی اعزامی عثمانی ابراهیم بتلیس به‌قتل رسید و خاندان یونس خان هم منقرض گردید و بانه جزو یکی از شهرهای سابلاغ شد.

۲۶ـ امارت گلباخی:

این امارت از طرف عباس آغای اوستاجلو تأسیس گردید، ابتداءاً از بگه‌بیگ حاکم اردلان سرچشمه‌ای* را گرفت که پس از مدتی بیله‌ور را هم از عشایر کلهر تصرف نمود و بعضی از عشایر را به دور خود جمع کرد. شاه‌طهماسب امارت بیله‌ور او را تأیید کرد. این امارت سپس تابعیت عثمانی را قبول کرد و حکومت عثمانی حکومت‌های کرند، شیخان، چاکاران،

*- مؤلف از کلمهٔ (سرچاوه) که به‌معنی سرچشمه است استفاده کرده، که ممکن است مقصود ایشان گرفتن محلی به انگیزهٔ دست‌یابی به اماکن دیگر باشد و یا منظور جایی آبادان است، مترجم.

خورخوره، زند و... غیره را با چند جای دیگر به شکل سنجاق به علی‌خان گلباخی داد.

۲۷ـ امارت (کلهر):[۱]

شرفنامه می‌گوید، کلهر نوادهٔ گیو پسر گودرز است، و خاندان این طایفه سه بخش می‌باشند:
۱ـ بگزادهٔ پلنگان.
۲ـ بگزاده درتنگ.
۳ـ بگزاده ماهی‌دشت.

امیر سرشناس پلنگان، غیب‌اله نامی بوده که بعضی از قلعه‌های شهرزور و قلاع نزدیک آن ولایت را در دست داشته؛ پس از وی، محمدبیگ پسرش از طرف شاه طهماسب به امارت برگزیده شد. و این بیگ به علم و معارف آن ولایت بسی خدمت نمود و سپس یکی از دختران شاه‌طهماسب را به‌عقد ازدواج خود درآورد؛ شاه‌طهماسب هم امارت محمدبیگ را بزرگ‌تر و مقتدرتر کرد. محمدبیگ در زمان حیات خود املاکش را بین چهار پسر خود تقسیم کرد، پس از وفات او، میراسکندر به‌جای پدر نشست و بیست سالی حکومت کرد، پس از میراسکندر قلعه پلنگان به‌دست یکی از امرای دینور افتاد که بعداً جزو حکومت عثمانی شد.

امارت بن‌عنانه در (حلوان)

اولین امیر و مؤسس این خاندان، امیر شاذنجان ابوالفتح محمد پسرِ عنانه است که در سال

۱- میجر (راولنسون)؛ در سال ۱۸۳٦ میلادی به (زهاب) رفته در ارتباط با طایفهٔ (کلهر) می‌گوید «کلهری‌ها می‌گویند ما خیلی کهن و قدیمی و از نسل (رهام) ابن (رهام)، بختنصر مشهور می‌باشیم که فلسطین را اشغال نمود و به روایتی بین ۴۰ تا ۵۰ هزار خانوار یهودی را به کوههای زاگروس کوچ داد. محتمل است که این طایفه از نواده‌های همان کوچ‌داده‌ها باشند. زیرا که بسیاری اسامی در بین آنها وجود دارد که به اسامی یهودی‌ها شبیه است و حضرت داود را پیغمبر خود می‌دانند. با این وجود مسلمانند و بخشی از آنها علی‌اللهی می‌باشند».

به‌نظر من این تصور درست نیست. اگر به‌مانند بعضی آثار و دلائل برای نفی یهودیهای اطراف زهاب باشد محتمل است که به‌سبب اختلاط اجدادشان با آنها بعضی عادات و رسومات راگرفته باشند. لکن تاریخ می‌نویسد که سیروس کیخسرو، پس از فتح بابل یهودی‌های نفی شده را مجدداً به فلسطین کوچ داد. بعید به‌نظر نمی‌رسد که نواده‌های رهام پسر (گودرزِ) شهنامه و یا «گودرزِ» پادشاه اشکانی باشند که با «مهرداد» پادشاه ارمنستان جنگیده و مشهور می‌باشد.

۳۸۱ هجری این حکومت را تأسیس کرد این امیر پس از بیست سال حکومت وفات یافت و پسرش ابوالشوک = ابوالشوق به‌جای او نشست.

نام ابوالشوک فارس و لقبش هم حسام‌الدین بود. این امیر با طاهر پسر هلال حُسنویه دشمنی دیرینه داشت و زمانی‌که ملک‌طاهر از حبس نجات پیدا کرد با لشکری به ابوالشوک حمله کرد و در این جنگ ابوالشوک شکست خورد و برادرش هم به قتل رسید و بخشی از امارت بن عنان به‌تصرف لشکر حسنویه درآمد. اگرچه پس از این جنگ با هم روابط حسنه پیداکردند و مناسبت‌های قوم و خویشی و قرابت زنّ و شوهری به‌وجود آوردند، لکن چیزی نگذشت، به‌طور ناگهان ابوالشوک بر ولایات حسنویه تاخت و آنجا را تصرف کرد. در سال ۴۱۴ هجری علاءالدوله‌بن کاکویه، به دینور روی نهاد و آنجا را تصرف کرد لکن با وساطت مشرف‌الدوله در بغداد، علاءالدوله از دینور صرف‌نظر کرد و به همدان بازگشت.

در سال ۴۲۰ طایفهٔ غُز روی به دینور نهاد، لکن ابوالفتح پسرِ ابوالشوک از آنها بیمناک شد و بسیاری از آنها را به‌قتل رسانید و به اسارت درآورد، و در سال ۴۳۴ قرمیسین (=کرمانشاه) و ولایت جبال را تماماً تصرف کرد.

ابوالفتح، با نام پدر خود ولایت دینور را اداره می‌نمود، مدتی به قلعه بکوراکه در دست برادرش مهلهل بود چشم طمع دوخته بود، لکن در جنگ با او اسیر شد. بدین سبب ابوالشوک لشکری جمع آوری کرد و بر سَرِ مهلهل تاخت، امّا در همان زمان با تشویق مهلهل، علاءالدوله پسرِ کاکویه به دینور و اطراف آن حمله نمود و آنجا را به‌تصرف درآورد، و از جانب دیگر سرخاب برادر ابوالشوک (داقوقا) را تصرف کرده بود و سلاح* و ابزار جنگی هم از کردان آن نواحی گرفته بود، ناگزیر ابوالشوک به بغداد رفت و از جلال‌الدوله درخواست کمک کرد و با لشکر بغداد به حلوان حمله نمود. مهلهل نیز به علاءالدوله پناه برد، و بنا بر نصیحت علاءالدوله به بغداد نزد جلال‌الدوله رفت. و خلاصه با میانجگری بغداد بین دو برادر اصلاح شد، لکن دینور از تصرف آنها خارج شد.

ابوالشوک پس از این صلح روی به‌جانب شهرزور نهاد و قعلهٔ بیرارشاه را محاصره کرد، صاحب این قلعه ابوالقاسم بن عیاض، با شرط استخلاص ابوالفتح از زندان، با ابوالشوک صلح کرد و ابوالشوک دست از محاصره قلعه برداشت و بازگشت، لکن مهلهل، ابوالفتح را از زندان

*- چه‌کو سلاحیشی؛ یعنی ابزار و سلاح جنگی هم. م.

رها نساخت و ابوالشوک نیز به صامغان حمله کرد و تمامی ملک مهلهل را تصرف نمود، امّا دوباره میانجی‌گران واسطه شدند و دو برادر با هم آشتی کردند. در همین فاصله که ابراهیم ینال برادر سلطان طغرل سلجوقی با لشکری فراوان به دینور حمله کرد و این شهر را بانضمام قرمیسین اشغال نمود، ابوالشوک به حلوان پناه برد لکن قادر به حفاظت آنجا هم نشد و حلوان نیز از دست رفت و ناگزیر به‌اتفاق خانواده و اطرافیانش به قلعه سیروان گریخت.

ابوالشوک ناگزیر با مهلهل باب مذاکره را گشوده و به‌منظور دفع دشمن مشترک وی را تحریک کرد، اگرچه در این فاصله پسرش ابوالفتح در زندان وفات یافت، با این‌حال دو برادر با هم متحد شدند و برای دفع ابراهیم ینال به تدارک پرداختند که در این موقع سرخاب برادرش به بندنچین حمله کرد و آنجا را غارت کرد.

ابوالشوک در سال ۴۳۷ هجری در قلعه سیروان وفات یافت. و پس از او مهلهل امیر شد؛ پسرِ ابوالشوک به ابراهیم ینال متوسل شد و املاک پدر را از وی طلب نمود.

ابراهیمِ ینال قرمیسین را به بدر حُسنوی داده بود، مهلهل در ۴۳۸ هجری به بدر حمله کرد و قرمیسین را تصرف کرد و لشکر ابراهیم ینال را شکست داد؛ پس از مدتی ابراهیم ینال، سعد پسر ابوالشوک را با نیرویی از غُزها برای تصرف حلوان فرستاد و سعد آنجا را تصرف کرد لکن چندی نگذشت که مهلهل این شهر را بازپس گرفت. سعد مدتی با هر دو عمو به‌جنگ پرداخت، در نتیجه حلوان به‌تصرف سرخاب درآمد. ابوالعسکر پسرِ سرخاب از پدر یاغی* شد و به کمک کردان آن نواحی پدر را اسیر کرد. و برای ابراهیم ینال فرستاد و این امیرسلجوقی چشم سرخاب را از حدقه درآورد و سعد را آزاد گذاشت و سعد هم حلوان را تصرف کرد.

مهلهل، پس از جنگهائی زیاد با غُزها در سال ۴۴۳ به نزد سلطان طغرل به بغداد رفت و سلطان طغرل داقوقا و شهرزور و صامغان را به او، و قلعهٔ ماهکک را نیز به سرخاب و رادندبین را هم به سعد داد.

پس از آن نیز جنگ و دعوای بین سعد و مهلهل همچنان ادامه داشت که در نهایت مهلهل به اسارت سعد درآمد، و سعد میانجگری سلطان طغرل را نپذیرفت، بدین‌خاطر بدر پسر مهلهل با لشکری به او حمله کرد (۴۴۶ هـ)، و مملکتش از دست رفت و امارت بنی عنان هم

*- هەلاتن = فرار کردن و گریختن است که در اینجا به‌معنی یاغی شدن هم به‌کار رفته است، م.

به‌تاریخ سپرده شد (مرآت العبر، جلد ـ ۷، ص ـ ۳۷۴ تا ۳۸۰).

امارت در تنگ:

امارت درتنگ در داخل ولایت حلوان تأسیس شده بود و مرکز آن قلعه درتنگ بود. اولین امیر معلوم این خاندان زوراب (= سهراب) بیگ است که به شجاعت و سخاوت مشهور بوده و در عصر خود امارت درتنگ را وسعت بخشیده و پس از او عمربیگ پسرش به امارت رسید و تابع سلطان سلیمان قانونی بود. پس از این امیر قبادبیگ پسرش به‌جای او به امارت رسید و امیری بسیار زحمت‌کش بود و حدود امارت خود را تا دینور و حدود بغداد توسعه داد، معاصر مؤلف شرفنامه بود.

امارت ماهیدشت:

این امارت در تیله‌ور واقع بود، در زمان شرفخان امیر آنجا منصوربیگ نامی بود.

عشایر کرد شرق ایران

دایرةالمعارف اسلام می‌نویسد: عشایر اصلی کُرد ایران سه گروهند: سیاه منصور، چَگَنی و زنگنه و اجداد این سه گروه سه برادر بودند که از لُرستان آمده بودند. علاوه بر آنها، همچنین در همین اثر در جلد چهارم از طایفه و امارت شبانکاره سخن به‌میان آورده که در ولایت فارس و کرمان می‌زیسته‌اند.

خلاصهٔ تاریخ این امارت‌ها به‌شرح زیر می‌باشد:

۲۸ـ امارت سیاه منصور:

به‌نقل از شرفنامه، این امارت در زمان شاه‌طهماسب تأسیس شد، این شاه، خلیل‌بیگ نام امیری از طایفهٔ سیاه منصور را به‌نزد خود آورد و لقب (خان) را به او داد و او را به‌عنوان امیرالامرای تمامی کردان ایران منصوب کرد، و علاوه بر طایفه سیاه‌منصور، بیست و چهار

طایفه دیگر کُرد را زیرنظر او قرار داد و در فاصله بین آذربایجان و عراق بسیاری املاک و ولایت را به وی داد، این خان همیشه سه هزار سواری را در فعالیت و تکاپو داشت و در بین قزوین و تبریز سکونت می‌کرد و از اهالی مرزنشین و راهها و جاده‌ها محافظت می‌نمود. پس از سه سال حسن ادارهٔ خلیل‌بیگ رو به تنزل گذارد و در آن نواحی مفسده جو و خرابکار زیاد شد به‌همین جهت شاه، خلیل‌بیگ را به خراسان نفی بلد کرد. پس از آن خلیل‌بیگ تنها طایفه سیاه‌منصور را در اختیار داشت که بعداً به‌عنوان محافظ حدود خراسان منصوب شد.

پس از خلیل‌بیگ، دولتیارخان پسرش به‌جای وی نشست و از جانب شاه محافظ حدود آذربایجان گردید و به امر شاه در آن نواحی بسیاری اصلاحات و آبادانی کرد لکن پس از مدتی از حکومت روی‌گردان شد و تحت فرماندهی مرشد قلیخان، لشکر ایران بر او تاخت و قلعه شبستان را محاصره کرد. و علیرغم محاصره روزی دولتیارخان به‌ناگهان از قلعه خارج شد و بر لشکر قزلباش شورید و آنها را شکست داد و کشتاری فراوان به‌عمل آورد و بسیاری اموال آنها را به‌دست آورد، پس از این غلبه دولتیارخان به‌بعضی از نواحی عراق طمع کرد. لکن شاه عباس، مهدی قلیخان را با لشکری علیه او اعزام داشت، دولتیارخان تاب مقاومت نیاورد و به شاه پناه برد، امّا شاه وی را به‌اتفاق اطرافیانش زندانی کرد و بعداً نیز از بین برد. و به ظاهر چنین می‌نماید که پس از دولتیارخان این امارت هم از بین رفت.

۲۹ـ امارت چگنی:

شرفنامه می نویسد، «عشایر چگنی در میان عشایر کرد ایران شهرتی بس بزرگ داشت، لیکن از آنجاکه رئیسی کارآمد و لایق نداشتند در میان عراق و آذربایجان پراکنده شدند و به امور خلاف و راهزنی* اشتغال داشتند. اهالی آن مناطق به‌نزد شاه طهماسب شکایت بردند، و حکم شاه برای از بین بردن آنها به‌هر طرف صادر شد، و بدین‌جهت پانصد خانواری از آنها به خراسان رفتند».

در آن فاصله حاکم هرات، قزاق‌خان بود، و این حاکم چندان علاقه‌ای** به شاه طهماسب نداشت. لذا خواست*** از این عشایر مظلوم استفاده بکند. و با این نیت آنها را در کارجستان،

*- جه رده‌یی = راهزنی.

**- حه‌ز = علاقه، آرزو، دوستدار، دوستی.

***- ویستن = خواستن، شنیدن.

(که بین هرات و کابل واقع بود، اسکان داد.*

شاه‌طهماسب با اطلاع از نیت قزاق‌خان، رفتار خود را با این عشایر عوض کرد و به آنها محبت نمود و بوداق بیگ نامی، از بیگ‌زاده‌های چگنی را به‌عنوان امیر بر آنها گماشت و با کمک این امیر این طایفه به خراسان منتقل و جایگیر شدند.

بوداق‌بیگ در جنگ شاه‌عباس با عبدالمؤمن خانِ اوزبک شخصاً با طایفهٔ خود در این جنگ شرکت نموده و خدماتی بسیار کرده بود و به‌همین جهت شاه‌عباس منصب امارت را به او و پنج فرزندش اعطاء نمود و بوداق‌بیگ را هم به‌عنوان امیرالامرا تعیین کرد. و به‌نقل از شرفنامه، این امیر معاصر شرفخان و یکی از سرداران بسیار دانای شاه‌عباس بود.

افسوس که در ارتباط با اوضاع و احوال اواخر این امارت معلوماتی به‌دست نیامده.

۳۰ـ امارت زنگنه:

به‌نقل از شرفنامه، این امارت زنگنه تا دورهٔ شاه اسماعیل اول بسیار شهرت داشت، بعدها خاندان آن منقرض گردید و از آن طایفه بعضی‌ها به صفوف نظامیان شاه پیوستند.

۳۱ـ امارت شوانکاره:

امیر فضلویه، از فرقهٔ رامانِ شوانکاره و پسر علی‌بن حسن‌بن ایوبی، رئیس طایفهٔ خود بود که در معیت صاحب عادل وزیر بویه‌ای فارس، سپهسالار شد. قبل از آن، بویه‌ایها از طرف عشایر شبانکاره بسیار اذیت و آزار دیده بودند. تاریخ گزیده از شورش اسماعیل نامی از رؤسای شبانکاره در زمان حکومت عمادین‌الله (ابوکالیجار) حاکم فارس [۴۱۶-۴۴۰] بحث می‌کند. پس از این امیر ابوکالیجار، پسر بزرگش ابوناصر به‌جای او نشست و او هم در سال ۴۴۷ هجری فوت کرد و جای خود را به برادر کوچکش، ابومنصور داد و صاحب عادل وزیر این شخص بود، این پادشاه پس از شورش و نافرمانی فضلویه، سرانجام مغلوب وی گردید و خود و مادرش که سیده خوراسویه بود دستگیر شد، فضلویه ابومنصور را در قلعه‌ای نزدیک شیراز زندانی کزد و در سال ۴۴۸ هجری به‌قتل رسانید و به‌دستور وی مادر ابومنصور، سیده

---

*- دامه رزاندن = جایگیر کردن، اسکان دادن.

نیز در حمام خفه گردید. و بدین ترتیب امیر شبانکاره حاکم فارس شد، و چندی نگذشت که با سلجوقی‌ها به‌جنگ و دعوا پرداخت و پس از جنگی بی‌نتیجه با قاورت برادر الب‌ارسلان تابعیت الب‌ارسلان را پذیرفت و از طرف وی به‌عنوان حاکم فارس منصوب شد. لکن پس از چندی مجدداً فضلویه شورش کرد و خود را به قلعهٔ خورشاه رسانید امّا در آنجا محاصره شد و از طرف نظام‌الملک* مشهور آن قلعه ضبط و تصرف گردید، و فضلویه پس از مقاومتی بسیار سرانجام اسیر شد و اعدام گردید (۶۴۶ هجری.). این روایت (ابن‌بلخی) است که خود در آن زمان بود.

طایفهٔ شبانکاره مدتی طولانی، عامل اصلی جنگ و دعوی و اذیت و آزار ولایت کرمان و فارس بودند ایران شاه پسرِ قاوُرت، در تاریخ ۴۹۲ هجری (= ۱۰۹۹ میلادی) به‌کمک امیر کرمان، والی فارس (اونار) را، که از طرف سلطان برکیارق تعیین شده بود، مغلوب نمود، و چندی پس از این حادثه جنگ بین جاولی و شبانکاره شروع شد.

این امیر فخرالدین جاولی که در سال ۵۱۰ هجری فوت کرد، به نام سلطان محمد پسرِ ملکشاه حکمران عراق، ولایت فارس را اداره می‌کرد. حسن پسرِ مبارز خسرو که امیر شبانکاره بود، ولایت جاولی را بر فارس قبول نداشت، و لذا امیرجاولی غفلتاً بر حسن تاخت، حسن با کمک برادرش فضلوی فرار کرد و پس از مدتی قلعهٔ خسرو محاصره شد، حسن پسرِ خسرو چون دید که رهائی از محاصره برای او هم زحمت است و هم به‌طول می‌انجامد ناگزیر با جاولی سازش کرد و به‌اتفاق جاولی در سفر کرمان او را همراهی کرد، علت آن هم این بود که حاکم کرمان امیر اسماعیل حاکمِ دارابجرد راکه یکی از رؤسای شبانکاره بود پناه داده بود، و اتابک جاولی تحویل اسماعیل را از حاکم کرمان ادعا می‌کرد.

پس از این حادثه چنین می‌نماید که طایفه شبانکاره در دورهٔ سلطنت سلطان محمد پسرِ ملکشاه بدون سروصدا آرام گرفته بودند، لکن در زمان سلطان محمود پسرِ سلطان محمد به‌علت بدرفتاری وزیر او ناصربن علی درگزینی مجدداً قیام کردند و مدتی آن مناطق را آشفته و ویران نمودند. در این دوره و در زمان وقوع حادثه کرمان، وقایعی دیگر پیش آمد که قابل ذکر می‌باشد: کُرد محمد ابوطاهر، که در معیت اتابک سلغُرِ سنقر بود، و بعداً حاکم مستقل لُر بزرگ شد، به‌جهت غلبه‌ای سخت و قطعی که بر شبانکاره وارد کرد شهرتی بسزا پیدا

*- ابوعلی حسن‌بن علی‌بن اسحاق طوسی (خواجه نظام‌الملک) وزیر مشهور الب‌ارسلان.

نمود و علت آن هم پناه بردن زنگی پسرِ تیکله به آن طایفه بود.

حال به تاریخ پرافتخار شبانکاره برگردیم که چندان دوامی پیدا نکرد:

رئیس شبانکاره قطب‌الدین مبارز و قطب‌الدین محمد برادرش که امیرِ (ایغ) بود، در دورهٔ انقراض حکومت سلجوقی کرمان و ظهورپاشا گردانی و هرج و مرج در آن مناطق، بسیار استفاده نمودند، وزیر ناصح‌الدین در برابر قوم غُز از آنها یاری طلبید و آنها نیز به کمک وی شتافتند، علیرغم تمایل این وزیر و بنا به اقبال مردم قبل از جنگ با غزها، مرکزِ (برده‌سیر) را اشغال کردند و بدین ترتیب حاکمیت ولایت کرمان را به‌دست گرفتند (۵۹۷ ه = ۱۲۰۰ م)، بعداً این دو امیر با غُزها به‌جنگ پرداختند، لکن در این میان رابطه بین دو امیر و اتابک فارس تیره شد، و به‌همین مناسبت شخصی از خاندان کرمان را به حکومت کرمان منصوب کردند و خود به‌فارس مراجعت نمودند، با این‌حال غزها به تالان و تخریب ادامه دادند، یکی از امرای کرمان که او را هرمز تاج‌الدین شهنشاه خطاب می‌کردند، با غزها صلح و سازش نمود. نظام‌الدین، (از طایفه شبانکاره، مترجم)، از ایغ حرکت کرد و به هرمز حمله برد و در جنگی هرمز را سربه‌نیست کرد و ترکهای غز را نیز پراکنده ساخت. چندی از این حادثه نگذشت که نظام‌الدین مجدداً وارد برده‌سیر شد و این بار بسیار مغرور و بی‌رحم بود، بدین سبب دامی برای او گستردند و نتیجتاً یک شب او و پسرش را دستگیر کردند (۶۰۰ ه.) و پس از آن شروع به دستگیری امرای لشکر او نمودند و آنها را محاصره کردند.

در این زمان مرد دیگری در عرصه سیاست خود را نمایاند، این فرد عجم شاه پسر ملک دینار بود که از طرف خوارزمشاهیان حمایت می‌شد. عجم شاه با غزها متفق شد و روی به ولایت کرمان کرد، پس از حملهٔ عجم شاه اوضاع چنین ادامه پیدا کرد: نظام‌الدین محبوس را به اتابک فارس فرستادند، و عجم شاه به این امید بود که بدین ترتیب ولایت کرمان به راحتی و سهولت به‌دست او خواهد افتاد، و حال آنکه سعدبن زنگی اتابک فارس به او اطلاع داد، که به‌منظور تسلیم شدن محافظین شهر کرمان، عزالدین فضلون سردار خود را با لشکری به آن نواحی اعزام داشته، و در واقع لشکر فارس همین‌که به کرمان رسید حکومت کرمان را از شبانکاره گرفت. مبارز برادر قطب‌الدین برای بازپس‌گیری حکومت سریعاً به کرمان حمله نمود لکن به استثنای تخریب و تالان کاری از پیش نبرد.

در سال ۶۵۸ هجری هلاکو به آن مناطق رسید، (ایغ) را تصرف کرد و امیر شبانکاره را به

قتل رسانید و از آن تاریخ تا مدتی عشایر شبانکاره تحت نفوذ ایلخانیان بود، سپس زیر نفوذ حکومت مظفری فارس درآمد.

امارت خراسان:

در جلد اول و در بحث جغرافیای کردستان اشاره شد که در ولایت خراسان هم عشایر کُرد وجود دارد کورزون (HON. George .N. Corzon) در سیاحتنامهٔ خود، ایران در دو جلد در ارتباط با این عشایر توضیحاتی می‌دهد و می‌گوید:

شاه‌عباس بزرگ، به‌منظور حفظ حدود شمال شرقی ایران، در برابر عشایر ترکمان، بعضی از عشایر کُرد را، از شمال غربی ایران به خراسان انتقال داد. این عشایر کُرد: شاهدانلو، زعفرانلو، کیوانلو، امانلو بودند. قسمت اعظم آنها در منطقه‌ی کوچان (= قوچان، مترجم)، و طوایف شاهدانلو هم در بوجنورد (= بجنورد، مترجم) و اطراف آن اسکان یافتند.[۴۸]

عشایر قوچان امارتی نیمه‌مستقل داشتند، یعنی در اداره امور داخلی خود مستقل بودند و قانون و محاکمی مخصوص به خود داشتند. ارتباط آن به حکومت ایران محدود به خراجی سالانه بود که به حکومت ایران می‌پرداخت.

نادرشاه بر آن شد که آنها را به زیر اطاعت خود درآورد و دختر ایلخان را به‌عقد خود درآورد، لکن فایده نداشت. سرانجام در اواخر سلطنتش با اردویی بزرگ به آنها حمله نمود، لکن در جلو قلعه قوچان شبی در خیمهٔ خود سرش را بریدند (۱۷۴۷ م).

در دورهٔ حکومت قاجار هم فتحعلیشاه بر آنها حمله نمود، لکن کاری از پیش نبرد و به‌ناچار با آنها توافق کرد. در سال ۱۸۳۲ میلادیِ عباس‌میرزا با اردویی به قوچان حمله برد و آنجا را تصرف کرد، نیروی طوپچی این اردو کاربه‌دستان انگلیسی بودند، عباس میرزا، ایلخانِ آن روز قوچان را که رضاقلی خان بود، به تهران برد و از آنجا او را به تبریز فرستاد و سر به نیست کرد. و به‌جای رضاقلی خان، سام خانِ پسرش ایلخان قوچانِ شد.

در زمان سیاحت کورزون (۱۸۸٦ میلادی)، ایلخان، امیرالامرا شجاع‌الدوله امیرحسین خان بود. این امیر مدتی با حکومت ایران روابطش تیره شد و عزل گردید، لکن سپس این روابط حسنه شد و امیری مقتدر و صاحب نفوذ بود.

امارت کوچان = قوچان آباد و ثروتمند و نیرومند بود، امّا ولایت بوجنورد = بجنورد

فقیرتر و کم‌قدرت‌تر بود و بعضی از عشایر ترکمان هم جزو امارت این ولایت بود. عنوان امرای آنها ایلخان بود، دایرةالمعارف بریتانیا جمعیت کُرد این دو امارت را ۲۵۰۰۰۰ نفر قید کرده.

محمدامین زکی‌بیگ

وزیر پیشین حکومت عراق

پیوستها

«زیر خاکستر تاریخ»[1]

«به انگیزهٔ نقد مقدمهٔ کتاب «زندگی در دوران شش پادشاه»

به قلم یداله ـ روشن اردلان

اخیراً کتاب خاطرات مرحوم حاج عزّالممالک اردلان، ذیل عنوان «زندگی در دوران شش پادشاه» با مقدمه و تحشیهٔ آقای دکتر باقر عاقلی چاپ و منتشر گردیده است. در مقدمهٔ کتاب، در مورد جدّ اعلای خاندان اردلان به قلم آقای عاقلی آمده است:

«جدّ اعلای خاندان اردلان، خسرو آسیابان مَرو بوده و همان کسی است که یزدگرد سوم آخرین پادشاه سلسله ساسانی را به خاطر نقدینه و جواهراتش در آسیاب خود به قتل رسانید، این شخص جدّ سی‌ام خانواده اردلان است...». و مستند این چنین اظهارنظری صریح را روایتی از تاریخ مردوخ ذکر کرده است. صرفنظر از اینکه روایت مذکور در هیچ منبع و مأخذ دیگری تأیید نشده و دیده نمی‌شود و این روایت با مأخذ و منابع تاریخی معتبر مغایرت دارد، از آنجا که در موضوع مورد بحث در همان کتاب دو روایت ذکر شده که هریک نافی و متناقض دیگری است و استناد به یک روایت بدون ذکر روایت دیگر نافی بی‌طرفی است، لازم دانست در این خصوص مطالبی را در ردّ این استناد به اطلاع برساند:

مرحوم مردوخ در کتاب کرد و کردستان، جلد دوم ص ۸۹ و ۹۰ در مورد نَسَبِ قباد اردلان، بدون ذکر مأخذ و یا اشاره به نام مورخین، دو روایت نقل نموده است. روایت اول همان است که در زیرنویس مقدمه کتاب آمده است؛ روایت دوم به‌طور اختصار به شرح زیر است: «بعضی از

۱ـ این مقاله در شماره‌های ۲۰۹۳۶ و ۲۰۹۳۹ مورخ ۲۰ و ۲۴ آذرماه ۱۳۷۵ صفحه ۶ روزنامه اطلاعات به چاپ رسیده.

مورخان راجع به قباد سر سلسله اردلان چنین نوشته‌اند که در سال ۵۹۸ هجری شاه منصور حکمران «دوشتیک» به دست ترکمانها کشته شد، از او چهار پسر بجای مانده. ارشد آنها که فیروز نام داشت پس از قتل پدر اسم خود را تغییر داده به نام قبادساسان پناهنده به سرخاب پسر بدرحسنویه می‌شود که در آن زمان حکمران شهرزور و دینور بوده است... در سال ۶۵۶ که یشموت میرزا پسر هلاکو از کرمانشاه عازم عراق (بغداد) بوده قباد به او می‌پیوندد و اردل مخصوص یشموت میرزا می‌شود، و نظر به اینکه قباد شخصی معمر و مدبّر بوده، یشموت او را بابا خطاب می‌کند. بالاخره قباد به عنوان بابا اردل اشتهار یافته و یشموت حکومت شهرزور را به او واگذار می‌نماید و قباد در سال ۶۷۵ هجری می‌میرد و کلول پسر ارشدش به‌جای او می‌نشیند». در ادامه همین روایت در ص ۹۱ اضافه می‌کند: «...**بنابر این روایت اخیر، اردلانها باید از نسل شاه منصور حکمران دوشتیک باشند نه از نسل خسرو آسیابان قاتل یزدگرد...**».

باری، هر آنچه که در زیرنویس مقدمه کتاب به آن اشاره شده است مخلوطی است از این دو روایت. به این بیان که انتهای روایت دوم از آنجا که می‌گوید یشموت میرزا از کرمانشاه عازم بغداد بوده و قباد به او می‌پیوندد و اردل مخصوص یشموت می‌شود... الی آخر، به ابتدای روایت اول اضافه شده، و از مجموع نتیجه گرفته شده که: «اردلان جمع اردل است و به طایفهٔ ولایت کردستان که از نسل قباد ادرلند، اردلان می‌گویند؛ قباد اردل را بابا اردل نیز گفته‌اند و قباد اردلان نوهٔ خسرو آسیابان مَرو، قاتل یزدگرد سوم است». یاللعجب!!؟

لذا چون این دو روایت، از طرفی با متون کتب تاریخی معتبر از جمله شرفنامه و تاریخ کرد و کردستان محمدامین زکی‌بیگ و تاریخ اردلان (لُب‌التواریخ) و اثر مستوره شاعره و تاریخ‌نویس نامدار کرد و دیوان شاعر شهیر کردستان قانع، و غیره مغایرت دارد، و از طرف دیگر هریک از آن روایات نیز نافی و ناقض دیگری است، به این معنی: که در یک روایت قباد نوه خسرو آسیابان مرو، و در روایت دیگر قباد، فرزند شاه‌منصور حکمران دوشتیک، معرفی شده است، در یکی سلسله نَسَبِ قباد به سال ۳۱ هجری و قتل یزدگرد ساسانی رسیده، و در دیگری سلسله نسب وی به سال ۵۹۸ و حَکمرانی شاه منصور حکمران دوشتیک، یکی سال فوت قباد را پس از سال ۱۳۲ هجری، و دیگری سال فوت وی را ۶۷۵ هجری می‌داند؛ در یک روایت، کلول را فرزند قباد ندانسته، و در روایت دیگر کلول را پسر ارشد قباد دانسته است؛ لذا به حکم «اذا جاءالاحتمال بطل‌الاستدلال» این روایت قابل استناد نیست، خصوصاً اینکه در ادامه روایت دوم اضافه می‌شود:

«اردلانها باید از نسل شاه منصور حکمران دوشتیک باشند نه از نسل خسرو آسیابان مرو»؟

و ذکر این معنی در ادامه نظر فوق که «اردلانها پیش از شاه منصور مذکور در منطقه شهرزور و آن نواحی حکومت داشته‌اند و آثار تاریخی از خود به یادگار گذاشته‌اند»، چیزی از اعتبار

اظهارنظر فوق نمی‌کاهد، زیرا قدمت طایفه اردلان در کردستان را نمی‌توان دلیل انتساب آنان به خسرو آسیابان دانست، بلکه بعکس قدمت این طایفه در کردستان، خود دلیل عدم انتساب قباد اردلان به خسرو آسیابان مَرو قاتل یزدگرد است.

در مقدمه کتاب و زیرنویس آن سه مورد به چشم می‌خورد، که پس از درج آنها توضیحی ارائه می‌شود:

مورد اول اینکه: اَرْدَلان جمع اردل است و طایفه ولاة کردستان را که از نسل قباد اردل هستند، اردلان می‌گویند. قباد مذکور را بابا اردل خطاب می‌کرده‌اند.

مورد دوم اینکه: «بابا اردلان» قباد نوه خسرو آسیابان مرو قاتل یزدگرد پادشاه ساسانی است، و خسرو آسیابان مرو، جدّ اعلای خاندان اردلان است، و همان کسی است که به‌خاطر نقدینه و جواهرات یزدگرد، او را به قتل رسانید و به این وسیله اقتدار پیدا کرد و بهرام پسرش را به بازرگانی واداشت...

مورد سوم اینکه: قباد پسر بهرام، بعد از فوت پدرش از خراسان به موصل مهاجرت کرد و حوالی سال ۱۳۲ هجری حمکران موصل و دیاربکر گردید، اعقاب او بعداً نواحی شهرزور و عمادیه را تصرف کردند و تا سال ۵۶۴ هجری در نواحی شهرزور حکومت نمودند و اردلانها ۴۲ سال بعد نیز (یعنی تا سال ۶۰۶) در نواحی پلنگان حکومت داشتند تا نوبت به کلول بیگ رسید.

پاسخ:

الف ـ مورد اول

قبل از شروع مطلب، ذکر این موضوع ضروری است که، هرآنچه که موجب بقاء و دوام اسامی و القاب طوایف و خانواده‌های مختلف از گذشته‌های دور تاکنون بوده و هست و موجب شده که خیلی از اسامی خانواده‌ها بدون تغییر همچنان باقی بمانند، وجود جنبه‌های ملی و میهنی و فرهنگی افتخارآمیز در این اسامی بوده است، وِالاّ چنانچه نام فامیلی خانواده‌ای، نشانهٔ تحقیر و یا دارای جنبه‌های منفی، فرهنگی و قومی باشد لو فرض که این نام، زمانی تحمیل شده باشد، پس از مدتی اسامی تحمیلی تغییر یافته و اسامی جدیدی بجای آن انتخاب می‌شود. لذا بقاء نام خانوادگی اردلان از گذشته‌های دور تاکنون نشانهٔ دارا بودن جنبه‌های مثبت قومی و فرهنگی و ملی و معانی افتخارآمیز آن بوده است که قرنهاست بدون تغییر باقی مانده است.

۱ـ مرحوم دهخدا در لغت‌نامه ص ۱۷۷۵ ذیل کلمهٔ «اردلان» می‌نویسد: (اَدَ)، (اِخ) (مرکب از: اَردَ به معنی درستی و راستی و پارسایی، و لان مزید موخر). اسم طایفهٔ از ایلات کرد ایران که در سنندج مسکن دارند. اهالی آن از دیگر طوایف به حُسن خُلق و جلادت امتیاز دارند.

ناحیتی به جنوب سنندج. رجوع به سفرنامهٔ مازندران و استرآباد، رابینو، ص ۱۲ و مجمل‌التواریخ ابوالحسن گلستان، ص ۱۳۰ـ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۴ شود.

و نیز در صفحه ۱۶۶۸ می‌نویسد: اَردَ (اَ) (ص) ماخوذ از ارته (اَتَ) وارته (اِرِتَ) و ارته (اِرِت) اَوِستایی ورته (ت) سانسکریت به معنی درستی و راستی و پاکی و تقدس و مجازاً مقدس می‌باشد، همین کلمه در اول اردشیر و اردوان و اردیبهشت، و نیز به صورت مزید مقدمی در اسماء امکنه مانند: اردستان، اردبیل و اردکان دیده می‌شود...

اَردَ (اَ) (اِخ) نام ایزدی در آیین ایرانیان باستان... ارت یا ارد نیز پهلوی است که در فارسی باقی مانده.

۲ـ همین لغتنامه در مقابل کلمه آلان می‌نویسد: نام مملکت و قومی به نزدیک ارمنیه مشتمل بر قراء کشیره، یاقوت گوید این کشور مجاور دربند است در جبال قفقاز... و میان این مملکت و جبال قفقاز قلعه و پلی است بزرگ و قلعه را باب‌اللان نامند... و عرب آن را اَلان گوید و علان به عین از اغلاط عامه است... و در فارسی آن را اَلان نیز گویند.

۳ـ و نیز لغتنامه دهخدا ذیل کلمه لان می‌نویسد: (اخ) شهری و نیز گروهی به طرف ارمنیه (منتهی الارب)، بلاد واسعی به طرف ارمنیه نزدیک باب‌الابواب مجاور خزر و عامه به غلط علان گویند... سریر: مملکتی است میان لان و باب‌الابواب بعد از فراغت کار آذربایجان واران به دربند شیروان رفتند (مغول) بلاد آن را گرفتند و جز قلعه که پناهگاه امیر آن حدود بود محلی سالم نماند، سپس به شهرهای لان و لگزستان شتافتند. هم‌چنین ذیل کلمه لان چنین می‌نویسد: نمک لان، یعنی نمک‌زار، شیرلان، شیر لانه یا جای بسیار شیر، و جای شیرناک و شاید اردلان و کندلان، نیز از این قبیل بوده و این کلمه مزید موخر بعضی امکنه باشد... و شاید که لان در آخر کلمات مرکبهٔ مذکور مخفف لانه و توسعاً به‌معنی جای و معدن باشد؟

۴ـ آقای سیروس ایزدی از آلمان در مقاله‌ای ذیل عنوان «توضیحی در پیرامون مقاله (جمهوری آذربایجان ـ اران ـ ارمنستان) ریشه‌یابی تاریخی پیشوند (ارد)» در کیهان هوایی شماره ۱۰۵۳ مورخ ۲۸ مهرماه ۱۳۷۲ ص ۱۳ در مورد کلمه اردلان می‌نویسد: «درباره معنی تنهای واژه (ارد) گمانی نیست که درست است و به معنی آن در ترکیب‌های «اردبیل»، «اردستان» و «اردکان» هم در این توضیح کاری نداریم که شاید هم درست باشد. **مقصود تنها، اردلان کردستان،** است که پسوند «لان» در این ترکیب به معنی **لان یا لانه یا جایگاه نیست.** نام الان که سپس برگشتی به ارّان (چنان‌چه **اران قفقاز واران کاشان**) و پس از آن به **«ایران»** پیدا کرده است به نام همگانی آریائیان ـ ایرانیان، یعنی به مهاجرین «آریا» می‌رسد و نام کهن ایران زمین «آریانا» (آریائی) از همان‌جا است **آلانها** از تیره‌های بزرگ آریائی بودند که از راه قفقاز (کاسپیانا) به سرزمینی که سپس نام آریانا و ایران به خود گرفت سرازیر شدند. آریا در زبان

اسیها (آسه‌تینها) که در دوسوی بخش باختری کوهای قفقاز در گرجستان و در جمهوری فدراتیو روسیه می‌زینند و زبانشان از گروه زبانهای شرقی ایرانی (سان پشتو و زبانهای پامیر) و به اَوِستا نزدیک است و خودشان خویشتن خویشتن را ERON می‌نامند (درست همانند گویش واژه «ایران» که در زبان تاجیکان، تاجیکستان و ازبکستان ALLON است، یعنی اسیها به «آریا» می‌گویند اَلان، (در زبانهای ایرانی آوای «آ» به آوای «O»ی فرنگی نزدیک‌تر است تا به «A». در بیشتر گویشهای کُردی که ریشهٔ همه آنها در پارسی میانه (پهلوانیک، پارسیک) است «آرد» یعنی خاک (چنان که در زبانهای خویشاوند زبانهای ایرانی چون انگلیسی ـ EARTH و آلمانی ERDE است). پس معنی اَردَلان **یعنی خاک آریائیانْ، ایرانیان ـ یا سرزمین ایرانیان است،** بی‌مورد نیست یادآور شویم که بجاست بخشی از کردستان به نام اردلان که نام کهن‌تری است نامیده شود، یا درست بگوئیم این نام تاریخی دوباره در آن «ارد» زنده شود، باید یادآور شوم که همهٔ آنچه در بالا آمده و بسیار فشرده است، مستند است، و در میان سرچشمه‌های فراوان می‌توان از جمله به فرهنگ زبان اسی (ERONI) و ویژه‌نامه گورانها اثر ایرانشناس بزرگ ارمنی در بخش کردشناسی هاکوپیان نگریست.

بنا به مراتب فوق، اولاً واژه («اردلان» یا «اردآلان») کلمه‌ای است مرکب و متشکل از دو کلمه «ارد» و («لان» یا «آلان») به معنی خاک و سرزمین ایرانیان ـ آریائیان و نیز جایگاه شجاعان و پاکان و مکان مقدسان و ایران مقدس. ثانیاً واژه اردلان که با فتحه دال (دَ) نوشته می‌شود واژه‌ای است که در فرهنگ ایران زمین از عهد کهن وجود داشته است و نمی‌توان ورود این واژه را محدود به آمدن قوم مغول به ایران نمود؟ زیرا به نقل از دایرةالمعارف اسلام جلد ۲ صفحه ۱۰۳۴ که تألیف آن قبل از جنگ بین‌المللی اول است، هنگامی که هراکلیوس قیصر روم در سال ۶۲۲ میلادی با خسروپرویز ساسانی در جنگ بود از راه آذربایجان روی به ایران نهاد و پس از تخریب آتشکده‌ها و غارت و چپاول آن دیار، شهرها و دهات نواحی شهرزور را ویران و تالان نمود و سپس روی به جانب «اردلان» نهاد (نقل از تاریخ کرد و کردستان تألیف مورخ نامدار کرد محمد امین زکی). بنابراین نام «اردلان» حداقل در سال ۶۲۲ میلادی یعنی قریب به ۷ قرن قبل از مغول در تاریخ ایران وجود داشته است و ثالثاً «این واژه، هم در معنای اسم طایفه اردلان آمده و هم در معنای اسم مکان بکار رفته است. کمااینکه خیلی از قراء و قصبات در ایران به همین نام وجود داشته و هم‌اینک در چند کیلومتری آبگرم قزوین قصبه‌ای به نام «اردلان» وجود دارد و قبلاً نیز کردستان خاص ایران را «اردلان» می‌گفته‌اند که در نقشه‌ها و کتب تاریخ مذکور است به علاوه به نقل از یاقوت حموی در سرزمین‌های خلافت شرقی از جمله ایالات سیحون در قرن چهارم هجری ولایت جدغل بود که مرکز آن «اردلان کث» بود؛ کث یا کاث که در آخر اسامی امکنه آمده به معنی شهر بوده است. بنابراین واژه

«اردلان» هیچگونه ارتباطی با جمع واژه («آردل» و یا «اردل») مغولی ندارد، و مدتها قبل از آمدن مغول به ایران این واژه در فرهنگ ایران زمین وجود داشته است.

واژه («آردال = آردل ـ اردل»).

سیدمحمدعلی داعی‌الاسلام در فرهنگ نظام جلد یک در مقابل کلمه آردال مـی‌نویسد: ترکی، قسمی از فراش، لفظ مذکور مخفف آردالو (چوبدار) ترکی است. فرهنگ عمید در مقابل کلمهٔ آردال آردل می‌نویسد: ترکی، فراش... آردل هم می‌گویند. فرهنگ معین در مقابل کلمه آردل = اردل می‌نویسد: روسی ORDINARIETSE، فراشی که مأمور فراخواندن و احـضار سپاهیان و یا متهمان و گناهکاران است. بنابراین مشاهده می‌شود که کلمات مذکور، ترکی، و روسی هستند و در هیچ‌یک از این زبانها اسامی را با (الف و ن) جمع نمی‌بندند؟ لوفرض در اثر محاوره با فارس زبان کلمات آردِل = اردِل را نیز با الف و ن جمع بسته باشند تازه جمع آنها «آردِلان» یا اردِلان خواهد بود که چه از نظر (اِعْراب) و چه از نظر دستور قـواعـد زبـان و واژه‌شناسی با واژه «اَردَلان» که یک کلمه مرکب است آسمان تا زمین فرق دارد. مضافاً اینکه کلمه آردِل = اردل مغولی صرفاً در مورد شخص بکار رفته است و حال آنکه واژه «اَردَلان» به شرحی که گذشت در مورد اسم مکان نیز جایگاه خاص دارد.

بـه تـعبیری چـون در فـرهنگ لغـات دیـده‌انـد کـه کـلمه مـرکب آردِل بـاشی ARDEL - BASI (روسی ـ ترکی) به معنی رئیس آردِلان نوشته شده، تصور شده که آردِلان جمع کلمه آردل است و شباهت ظاهری دو کلمه، «آردِلان» و «اردَلان» این شبهه را به‌وجود آورده که تصور شود واژه اردَلان نیز همان واژه آردِلان است و لذا گفته‌اند اردَلان جمع اردِل است و روی همین شبهه، چون قباد «بابا اردلان» اولین بار نامش در زمان حکومت چنگیزیه در تاریخ ثبت شده لذا سعی شده برای نام او توجیهی بدست آورند و لذا گفته‌اند: قباد، آردل مخصوص یشموت میرزای مغول بوده، و یشموت وی را بابا خطاب می‌کرده و قباد به نام بابا اردل اشتهار پیدا کرده و با این زمینه چینی آردِل را با الف و ن جمع بسته و نتیجه گرفته شده که اردَلان جمع کلمه اردِل است. و حال آنکه چنین نیست، زیرا به شهادت تـاریخ قـباد «بـابا اَردَلان» هیچگاه بابا آردِل خطاب نشده و از ابتدای ثبت نامش در تاریخ به نام «بابا اَردَلان قبادبن فیروز ساسانی» از او یاد شده است.

ب ـ مورد دوم:

شبهه دیگری که موجب انتساب طایفه اردلان به خسرو آسیابان مرو شـده، مـعنی واژه اردلان بوده است، که آن را به معنی آسیابان دانسته و چون بـابا اردلان شـخص مـعروف و

مشهوری بوده و در تاریخ ایران نیز تنها آسیابان معروف همان خسرو آسیابان مرو بوده است، لذا تصور شده است بابا اردلان همان آسیابان معروف مرو بوده است و چون فاصله زمانی قتل یزدگرد به سال ۳۱ هجری تا ثبت نام بابا اردلان در تاریخ (حدود سالهای ۷۳۶ هجری و درست‌تر بگوییم به‌قول مستشرق ریچ در کرد و کردستان (امین زکی) ۶۱۷ هجری که چنگیزخان حکومت وی را تأیید کرده) خیلی طولان بوده به این جهت گفته شده، بابا اردلان نوه خسرو آسیابان مرو بوده است، و حال آنکه چنین نیست. نه قباد نوه خسرو آسیابان مرو بوده است و نه واژه اردلان به معنی آسیابان می‌باشد و اصولاً مفهوم واژه «بابا اردلان» می‌رساند که نامبرده شخصی معمر و محترم در یک مُنطقه خاصی بوده که آن منطقه را «اَردَلان» می‌گفته‌اند و مردم آن سرزمین به سبب احترام خاص به وی او را بابا، یا بزرگ منطقهٔ اَردَلان خطاب می‌کرده‌اند و لذا به نامِ «بابا اَردَلان» اشتهار پیدا کرده است.

مرحوم دهخدا به شرحی که گذشت، ذیل کلمه «آلان» و «لان» توضیح می‌دهد که این کشور مجاور دربند، در جبال قفقاز است و میان این مملکت و جبال قفقاز قلعه و پلی است بزرگ، و قلعه را «باب‌اللان» نامند و عرب آن را «آلان» گویند در فارسی آن را «آلان» نیز گویند و نیز در مقابل کلمه «لان» نیز همین توضیح را به عبارت دیگری می‌نویسد. در فرهنگ کردی ـ فارسی مرحوم (هه‌ژار) نیز در مقابل کلمه «ئالان» می‌نویسد: منطقه‌ای در کردستان بنابراین همانطوریکه آقای سیروس ایزدی در مقاله خود اشاره نموده‌اند، با آمدن «آلانها»ی آریائی به سرزمین ایران در کردستان، منطقه‌ای به نام آنان «آلان» نام‌گذاری شده و اردآلان یا «اَردَلان» به معنی خاک آلان‌ها یا خاک آریائیها ـ ایرانیان می‌باشد و قباد به عنوان بزرگ این منطقه بابا اردلان خطاب شده است و لذا اینکه گفته شده قباد نوه خسرو آسیابان مرو بوده و از خراسان به موصل مهاجرت کرده و...، قضیه از شمول رویه معمول در مورد آردِل و بابا اردِل که اشاره شد خارج نیست. واِلا بابا اَردَلان کُرد مقیم کردستان به سال ۷۳۶ هجری کجا و خسرو آسیابان مقیم خراسان به سال ۳۱ هجری کجا!!؟؟

اگرچه ماجرای قتل یزدگرد سوم در سال ۳۱ هجری و به قتل رسیدن خسرو آسیابان و اعضاء خانواده‌اش به فرمان ماهویه سوری در تاریخ ثبت شده و نیاز به تکرار نیست، معهذا به نقل از صفحات ۴۶۵ و ۴۶۶ ضمائم تحفه ناصری هر آنچه که بلاذری و ابن‌اثیر در این زمینه گفته‌اند نقل می‌شود: **بلاذری گوید:** چون به حدود مرو رسید (یزدگرد)، ماهویه مرزبان به پیشواز آمد و وی را بزرگداشت و اکرام کرد، نیزک طرخان نیز به خدمت او شد. شاه وی را ارمغان داد و خلعت بخشید... پس فرمان داد که ماهویه مرزبان حسابها پیش آورد و او را از امر اموال پرسش‌ها کرد ماهویه به نیزک (ترک) نامه نوشت و او را علیه شاه برانگیخت و گفت «این همان است که شکسته و گریخته نزد تو آمد، تو با وی نیکی کردی تا کشور بدو بازدهی،

پس او «نوشت به تو آنچه نوشت» آنگاه بر قتل او همت گماردند نیزک با سپاهی از ترکان روانه شد و در جنابذ فرود آمد آنگاه جنگ شد و ترکان پیروزی یافتند. شاه را بخت یار نبود، یارانش همه کشته شدند و سپاهش پریشان گردید. خود به سوی مرو باز آمد شهر را بروی نگشودند، پس شاه از استر پیاده شد. آمد تا به خانه آسیابانی در مرغاب رسید. برخی گویند که چون ماهویه این خبر شنید گروهی را روانه کرد و او را در خانه آسیابان بکشتند. نیز گویند: که ماهویه پنهانی کس نزد آسیابان فرستاد و وی را به قتل شاه فرمان داد. آسیابان نیز او را بکشت. آنگاه ماهویه گفت: **نزیبد که کشنده پادشاهی زنده بماند! پس فرمان داد آسیابان را نیز بکشند.** نیز گوید که: آسیابان وی را طعام آورد بخورد، شراب آورد بیاشامید تا مست شد، چون فراز آمد تاج خویش بیرون آورد بر سر نهاد، آسیابان چون تاج وی دید در آن طمع کرد سنگ آسیا را برگرفت و بر وی افکند چون یزدگرد کشته شد تاج و جامهٔ وی برداشت و کالبدش را به آب انداخت. ماهویه آن خبر بشنود و **آسیابان و خانواده او را به‌کشت و تاج و جامه بازگرفت.** (فتوح‌البلدان ص ۱۴۲).

ابن‌اثیر **برخلاف دیگران** به‌جای آسیابان سنگ‌تراشی را کشنده یزدگرد نوشته و می‌گوید: «یزدگرد به تنهایی پیاده گریخت تا به رود مرغاب رسید و به خانه سنگ‌تراشی پناه برد و به دست او کشته شد». فرستادگان ماهویه او را دنبال کردند تا ردپایش را در خانه سنگ‌تراشی یافتند، سنگ‌تراش را گرفتند، به کشتن یزدگرد اعتراف کرد، **ماهوی او و تمام خانواده‌اش را به جرم کشتن شاه به قتل رسانید.** (کامل ص ۱۹۹).

حکیم ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه ماجرای قتل یزدگرد و کشته شدن عاملین و مسببین قتل او و به قتل رسیدن ماهویه سوری و اطرافیانش را به تفصیل شرح داده است که بعداً به آن اشاره خواهد شد.

بنا به شرح فوق که به سه خبر معتبر مستند تاریخی استناد شده خسرو آسیابان مرو و اعضای خانواده‌اش در سال ۳۱ هجری به قتل رسیدند و جواهرات شاه ایران نیز از وی بازپس گرفته شد و لذا اینکه گفته شده خسرو از نقدینه و جواهرات یزدگرد اقتدار به هم رسانیده و بهرام پسرش را به بازرگانی واداشته و قباد نوه خسرو آسیابان بوده که از خراسان به موصل آمده و چنین و چنان کرده بیشتر به داستان‌نویسی و قصه‌گویی شباهت دارد تا به نگارش تاریخ؟ و لذا بابا اردلان که اولین بار نامش در حوالی سالهای ۶۱۷ و یا ۷۳۶ هجری در تاریخ ثبت شده است هیچگونه ارتباط نَسَبی با خسرو آسیابان مرو نداشته است، اینکه مرحوم مردوخ در ادامه نقل روایت دوم در کتاب تاریخ خود متذکر شده‌اند: «اردلانها باید از نسل شاه منصور حکمران دوشتیک باشند نه از نسل خسرو آسیابان قاتل یزدگرد»، به واقع نزدیکتر است تا روایت اول که به‌کلی بی‌ارتباط است ذکر این موضوع که اردلانها پیش از شاه منصور

مذکور در منطقه شهرزور و نواحی آن، حکومت داشته‌اند و آثار تاریخی از خود به یادگار گذاشته‌اند. خود تأکید و تأییدی است بر هر آنچه که در شرفنامه آمده و شاعر شهیر و تاریخ‌نویس کرد (قانع) به نظم و نثر درآورده است. زیرا طایفهٔ اردلان قبل از شاه منصور حکمران دوشتیک و قبل از حسنویه و در زمان احمدبن مروان در مناطق جزیره و دیاربکر و شهرزور سکونت داشته‌اند و به جای ماندن آثاری از این خاندان در مناطق مذکور دلیل انتساب آنان به خسرو آسیابان مرو نخواهد بود.

در خاتمه این مبحث لازم می‌داند نظر آقای دکتر حشمت‌اله طبیبی به شرح ص ۴۶۶ تحفه ناصری، در ردّ انتساب سلسله بنی‌اردلان به خسرو آسیابان مرو، به شرح زیر به اطلاع برساند:

«بنابراین انتساب نَسَبِ سلسله بنی‌اردلان به خسرو آسیابان توهمی بیش نیست و آنچه این توهم را به وجود آورده است معنی لغوی اردلان است...»، و همین معنی در جلد ۷ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی صفحه ۵۰۴ آمده است.

ج - مورد سوم:

۱ـ از قدیمی‌ترین کتب تاریخ قابل اعتماد و حایز اهمیت که تاریخ عمومی مفصل قبایل و طوایف و عشایر کرد و کردستان را بیان نموده است، و از ازنْساب طوایف کُردان که از کجا پیدا شده‌اند به تفصیل سخن می‌گوید «شرفنامه» تاریخ مفصل کردستان تألیف امیرشرفخان بتلیسی است، که تاریخ تألیف آن دهه اول قرن یازدهم هجری است. این کتاب که مأخذ معتبر مورخین و محققین تاریخ کرد و کردستان است، در فصل اول ص ۱۱۸ که با مقدمه و تعلیقات محمد عباسی به چاپ رسیده است، در مورد سلسله نسب «حاکمان کرد» چنین می‌نویسد:

«نقلهٔ اخبار حاکمان کردستان و جمله آثار اتابکان لرستان در نَسَبِ حکام اردلان، به قلم دو زبان بر لوح بیان چنین رقم کرده‌اند که از اولاد ولاة دیاربکر از نبایر احمدبن‌مروان (۱)... بابا اردلان نام شخصی مدتی در میان طایفه گوران ساکن گشته در اواخر دولت سلاطین چنگیزیه بر ولایت شهرزول که در آخر به شهرزور اشتهار یافت مستولی گشت و خود را قبادبن فیروز ساسانی ساخت...» و در زیرنویس همان صفحه ذیل شماره (۱) با اشاره به نسخه طبع شده و دو نسخه خطی می‌نویسد: (۱) «هکذا فی‌النسخة المطبوعه و فی‌النسختین الخطیتین بابک‌بن ساسان».

۲ـ مرحوم عبدالرحمن شرفکندی «هه‌ژار» در ترجمه کردی «شرفنامه» موضوع فوق را عیناً تأیید کرده است و در توضیح انتساب سلسله نسب خاندان اردلان به احمدبن‌مروان کسی که از طایفهٔ کُردان در دیاربکر و جزیره دعوی سلطنت نمود و به مسند حکومت متمکن گشت و چگونگی نام «قبادبن فیروز ساسانی» ذیل زیرنویس‌های شماره ۲ و ۳ ص ۱۹۵ کتاب

می‌نویسد: (۲) حکومت طایفه کُردان مروانی در اواخر قرن پنجم هجری منقرض شد و چنین می‌گویند که بابا اردلان که از نوادگان و منسوبین حکومت مروانیان بوده، پس از انقراض حکومت مروانی، از ترس دست‌درازی ابن‌جهیر وزیر خلیفه بغداد به میان طایفه گوران رفته و در آنجا ماندگار شده و سپس اقتدار بهم رسانیده است؛ و نیز می‌نویسد: (مستر ریچ) گوید: بابا اردلان اصلاً از طایفه گوران بوده و از تیره (ماموئی)ها بوده است که با نیرو و قدرت طایفه خود اقتدار پیدا کرده و به حکومت شهرزور رسیده است... این مورخ سپس در زیرنویس شماره (۳) اضافه می‌کند «اینکه بابا اردلان اینجا بطور خلاصه گفته (قباد پسر فیروز ساسانی است) مقصودش این بوده که اعلام کند از نوادگان قباد، پسر فیروز ساسانی است، و این حقیقتی است. زیرا پرواضح است که قباد پدر انوشیروان و پادشاه مشهور ایران بوده و قبل از پیغمبر اسلام می‌زیسته و در سال ۵۰۲ میلادی در کردستان با رومیان جنگیده است. و به همین جهت است که اردلانها می‌گویند دارای قدمت خانوادگی کهن هستند و از نوادگان پادشاهان ساسانی می‌باشند».

۳ـ محمدامین زکی‌بیگ در تاریخ کرد و کردستان که تألیف آن نیمه اول قرن ۱۴ هجری است در ص ۳۲۵ و ۳۲۶ جلد ۲ می‌نویسد: بابا اردلان از خاندان (احمد مروان) مؤسس حکومت مروانبان کرد در کردستان مرکزی می‌باشد. که از دیاربکر به میان عشایر گوران هجرت نموده و بعد از اینکه چنگیزخان بر ایران استیلا پیدا کرد حاکم شهرزور گردید، و نیز طبق روایت دیگر می‌نویسد: بابا اردلان از خاندان نجیب و قدیمی دیاربکر بوده که به میان طایفه گوران هجرت نموده و در آنجا اقتدار پیدا کرده است و عشایر مناطق شهرزور و درّه‌های شرقی او را مانی را تابع خود ساخته است. و چنگیزخان حکومت وی را تأیید کرده است. و به نقل از سیاح و مستشرق مشهور انگلیسی ریچ می‌گوید: خاندان اردلان اصلاً گوران و از طایفهٔ (ماموئی) هستند.

۴ـ مستوره (تاریخ‌نویس و شاعره نامدار کرد) در تاریخ اردلان، تألیف قرن ۱۳ هجری در مورد نسب خاندان اردلان چنین می‌نویسد: «اکثر متقدمین را اعتقاد چنین و اعتماد بر این است که سلسله علیه بنی‌اردلان را نسبت به اردشیر بابکان منتهی می‌شود...».

۵ـ قانع شاعر شهیر و مورخ کُرد نیز در بند پنجم دیوان خود «ده‌شتی گه رمیان» در مورد بابا اردلان می‌نویسد: «بابا اردلان» اسمِ قباد پسر فیروز، ساکن قصبه «سیامیو» در اطراف شهرزور تابع ناحیه سید صادق می‌باشد. طایفه بابا اردلان را (ماموئی) می‌گفتند بابا اردلان اطراف شهرزور را به تصرف خود درآورد و چند زمانی در دشت شهروز حکمرانی کرد و قلعه و استحکاماتی در سیامیو برای حفظ و نگهداری خود بنا نهاد. بعد از وفاتش پسرش «کلول» به حکومت رسید؛ و به این جهت این پسر را «کلول» نام نهادند که پس از فوت پدر به دنیا آمده بود... الی آخر.

بنا بشرح مرقوم که به مأخذ معتبر تاریخی استناد شده، اولاً ـ در هیچ کجای این مأخذ دیده نمی‌شود که قباد «بابا اردلان» ساکن خراسان و نوه خسرو آسیابان مرو، باشد، و از خراسان به موصل مهاجرت کرده باشد و در سال ۱۳۲ هجری حکمران موصل و دیاربکر شده باشد. ثانیاً ـ از سال ۱۳۲ هجری به بعد نیز تا اواخر سلطنت چنگیزیه (حدود سالهای ۷۳۶ هجری و یا اول حکومت چنگیزیه به سال ۶۱۷ هجری) هیچگونه اسمی از بابا اردلان «قباد» و اعقاب او در تاریخ دیده نمی‌شود. و بعد از قباد فرزندش «کلول بیگ» به حکومت رسیده است.

بنابراین ذکر نکاتی از قبیل «که قباد در سال ۸۶ هجری جزو مستخدمین قتیبه والی خراسان بوده و هنگام ظهور ابومسلم خراسانی در سال ۱۳۲ هجری با کسان خود از مرو خراسان به موصل مهاجرت کرده و پس از مدتی حکمران موصل و دیاربکر شده و بالاخره اعقاب او نواحی شهرزور و عمادیه را تحت سلطه و اقتدار خود درآوردند و تا سال ۵۶۴ هجری سلسله اردلان در نواحی شهرزور حکومت داشته‌اند... تا نوبت به «کلول بیگ» رسیده است» ضمن آنکه فاقد مستند است، مغایر مستندات شرفنامه و نقل قول دکتر ریچ خاورشناس به شرح تاریخ امین زکی است. فاصله زمانی سال‌های ۸۶ تا ۵۶۴ قریب به ۵۰۰ سال می‌شود و با علم به اینکه به شهادت اوراق تاریخ کلول فرزند قباد «بابا اردلان» بوده است نمی‌توان تصور نمود که در این فاصله زمانی طولانی فقط دو نسل «قباد و کلول» زیسته و حکومت کرده باشند؟ و اگر بر این تصور باشیم که بعد از قباد کسان دیگری از طایفه اردلان در مناطق مذکور حکومت کرده باشند تا نوبت به کلول بیگ از اعقاب آنان در سال ۶۰۶ هجری رسیده باشد، این تصور نیز به دلایل زیر صحیح نیست. زیرا اولاً ـ به استناد متون تاریخ کلول بیگ فرزند قباد «بابا اردلان» بوده و پس از فوت قباد، کلول بیگ به حکومت رسیده است. ثانیاً ـ در فاصله زمانی قرون دوم و سوم و چهارم و پنجم هجری حکومت‌های محلی، دوشتیک و مروان و حسنویه در مناطق مذکور حکومت می‌کرده‌اند. و اگر به قول راوی در این فاصله زمانی، یعنی تا ۵۶۴ هجری خاندان قباد، به هر نامی در این مناطق حکومت کرده باشند، با توجه به اینکه به نقل از دکتر ریچ خاورشناس، که می‌گوید در سال ۶۱۷ چنگیزخان حکومت بابا اردلان را تأیید کرد و این تاریخ (۶۱۷)، قبل از تاریخ آمدن هلاکو به بغداد (۶۵۶) می‌باشد، بنابراین مسئله انتساب نام بابا اردلان به اردل مخصوص شمیوت میرزا خودبخود منتفی می‌شود. و لذا روایت منقول نه مستند تاریخی دارد، نه مبنای تحقیقی.

در خاتمه در رد انتساب خاندان اردلان به خسرو آسیابان مرو، و در تأیید هرآنچه بلاذری و ابن‌اثیر در مورد به قتل رسیدن خسرو آسیابان و تمامی اعضاء خانواده او نوشته‌اند، لازم می‌داند به گفتار گُهربار حکیم ابوالقاسم فردوسی نیز در «شاهنامه» توسل جسته و اضافه نماید که با قتل یزدگرد سوم مردم ایران زمین و سربازان و مأمورین و مشاورین ماهوی سوری چنان

از این حرکت مذموم خشمگین و متنفر شده بودند که جملگی خواستار قتل و قصاص عاملین و مسببین قتل شهریار ایران زمین بودند و فضای کشور ایران آنچنان مملو از تنفر و انزجار و خشم و کین نسبت به ماهوی سوری و دستگاه حکومتی وی شده بود که ماهوی سوری در چنین جوّی برای تبرئه خویش ناگزیر بوده که خسرو آسیابان و تمامی اعضاء خانواده وی را «به جرم شاه‌کشی» به قتل برساند تا بدینوسیله خود از توطئه قتل یزدگرد تبری جوید. و با گرفتار شدن ماهوی سوری به دست بیژن و کشته شدن او و اطرافیانش و عاملین قتل یزدگرد، به فرمان بیژن، دیگر بحث از خسرو آسیابان مرو و بازرگانی او و فرزندش (که کشته شده‌اند) و انتساب قباد به عنوان نوه خسرو آسیابان موردی ندارد.

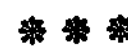
یکی پهلوان بود گسترده کام — نژادش ز طرخان و بیژن به نام
نشستش به مرز سمرقند بود — در آن مرز چندیش پیوند بود
چو ماهوی بدبخت خودکامه شد — ازو نزد بیژن یکی نامه شد
که ای پهلوان زادهٔ بیگزند — یکی رزم پیش آمدت سودمند
که شاه جهان بی‌سپاه ایدرست — نشستش به گیتی به مرو اندرست
گر آئی سروگاه و تاجش تراست — همان گنج‌وتخت و سپاهش‌تراست



● فرستادن ماهوی سوری آسیابان را به کشتن یزدگرد و پند موبدان دربارهٔ بازداشتن او از کشتن یزدگرد.

چـو ماهوی را دل برآورد گِرد — بدانست کو نیست جز یزدگرد
بدو گفت بشتاب ازین انجمن — هم اکنون جدا کن سرش را ز تن
وگرنه هم اکنون ببرّم سرتَ — نمانم کسی زنده از گوهرت
شنیدند از و این سخن مهتران — بزرگان بیدار و کُندآوران
همه انجمن گشت ازو پُر ز خشم — زبان پُر ز گفتار و پُر آب چشم
یکی موبدی بود زاروی نام — به جان از خرد برنهاده لُگام
به ماهوی گفت ای بداندیشِ مرد — چرا دیو چشمِ ترا خیره کرد
چنان دان که شاهی و پیغمبری — دو گوهر بُوَد در یک انگشتری
ازین دو یکی را همی بشکنی — روان و خِرد را به‌پای افکنی
نگر تا چه گویی بپرهیز ازین — مشو بدگمان بر جهان آفرین
برهنه شود در جهان زشت تو — پسر بِدْرَوَدْ بیگمان کِشتِ تو

همی دین یزدان شود زین تباه | همی بر تو نفرین کند تاج و گاه
یکی دینور بود یزدانپرست | که هرگز نبردی به بیداد دست
که هرمزد خراد بُد نامِ او | به دین اندرون آرامِ او
به ماهوی گفت ای ستمکاره مرد | چنین از درِ پاک یزدان مگرد
همی تیره بینم دل و هوش تو | همی گور بینم آغوش تو
تنومند بیمغزی و جان نزار | همی دود از آتش کنی خواستار
کنون زندگانیست ناخوش بُوَد | چو رفتی نشست بر آتش بُوَد
نشست او و شهروی بر پای خاست | به ماهُوی گفت این دلیری چراست
شهنشاه را کارزار آمدی | ز خاقان و فغفور یار آمدی
ازین تخمه بی‌کس بسی یافتند | که هرگز به کشتنش نشتافتند
تو گر بنده‌ای خونِ شاهان مریز | که نَفرین بُوَد بر تو تا رستخیز
بگفت این و بنشست گریان به درد | پُر از خون دل و چشم پُر آبِ زرد
چو بنشست گریان بشد مهرنوش | پُر از درد و با ناله و با خروش
به ماهوی گفت ای بَدِ بَدنژاد | که نه رایِ فرجام داری نه داد
ز خونِ کیان شرم دارد نهنگ | وگر کشته دارد نَدرّد پلنگ
ایا بَتّر از دَد به مهرو به خوی | همی تاجِ شاه آیدت آرزوی
بپرهیز از این گنج آراسته | وزین مُردَری تاج و این خواسته
به چیزی که بر تو نزیبد همی | بدانی که دیوت فریبد همی
به آتش تن و جان خود را مسوز | مکن تیره این تاجِ گیتیفروز
سپاه پراکنده را گِرد کن | تو زینسان که گفتی بگردان سُخن
از ایدر به پوزش بر شاه رو | چو بینی ورا بندگی ساز نو
کزین بد نشانِ دو گیتی شوی | چو گفتار دانندگان نشنوی
همی یزدگردِ شهنشاه را | بَتَر خواهی از تُرکِ بدخواه را
تنِ خویش بر خیره رسوا مکُن | که بر تو سر آرند زود این سُخُن
تو بیماری اکنون و من چون پزشک | پزشکی خروشان به خونین سرشک
تو از بندهٔ بندگان کمتری | به اندیشهٔ دل مکُن مهتری



شبانزاده را دل پر از تخت بود | ورا پند آن موبدان سخت بود
چنین بودتا بود و این تازه نیست | گزاف زمانه به اندازه نیست
یکی را برآرد به چرخ بلند | یکی را کند زارو خوار و نژند

همی پند گفتند با کینه‌جوی نبُد سود یک موی زان گفتگوی

● کشته شدن یزدگرد به دست خسرو آسیابان

چو بشنود ماهوی بی‌آب و شرم بر آن آسیابان سرش گشت نرم
چنین گفت با آسیابان که خیز سواران ببر خونِ دشمن بریز
چو بشنید از و آسیابان سخُن نه سر دید پیدا مرا آن را نه بُن
به نزدیک او اندر آمد به هوش چنانچون کسی راز گوید به گوش
یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه رها شد به زخم اندر از شاه آه
به خاک اندر آمد سرو افسرش همان نانِ کشکین به پیش اندرش
سواران ماهویِ شوریده بخت چو دیدند کان خسروانی درخت
ز تخت و ز آرامگه آرمید بشد هرکسی رویِ او را بدید
گشادند بندِ قبای بنفش همان افسر و طوق و زرّینه کفش
فکنده تنِ شاه ایران به خاک پُر از خون و پهلو به شمشیر چاک
ز پیشِ شهنشاه برخاستند **زبان را به نَفرین بیاراستند**
که ماهوی را باد تن همچنین **پر از خون فکنده به روی زمین**
به ماهوی گفتندکان سرفراز برآمد ز تخت و جنگ و ز ناز
بفرمود کو را به هنگامِ خواب از آن جایگه افکنند اندر آب
چو شب روز شد مردم آمد پدید دو مردِ گرانمایه آنجا رسید
از آن سوکوارانِ پرهیزگار بیامد یکی تالبِ رودبار
تنِ او برهنه چو دید اندر آب براشفت و آمد هم اندر شتاب
دوان تا درِ خانِ راهب رسید بدان سوکواران بگفت آنچه دید
که شاه زمانه به غرق اندرسَت برهنه به گردابِ زرق اندرست
برفتند از آن سوکواران بسی سکوبا و رَهبان زهر در کسی
خروشی ز رَهبان برآمد به درد که ای تاجوَر شاه آزاد مرد
کسی تاجداری بدینسان ندید نه‌پیش‌ازتوهیچ این‌سخن‌کس‌شنید
که بر شهریاری، ز بَد بنده‌ای سگی، بدنژادی پراگنده‌ای
به باغ اندرون دخمه‌ای ساختند سرش را به ابر اندر انداختند
سرِ زخم آن شاه کردند خشک به دبق و به قیر و کافور و مُشک
چه گفت آن گرانمایه دهقان مرو چه بنهفت بالایِ آن زاد سرو
که بخشش ز کوشش بود در نهان که خشنود بیرون شود زین جهان

دگر گفت اگر چند خندان بُوَد چنان دان که از دردمندان بُوَد
که از چرخِ گردان پذیرد فریب که او را نماید فراز و نشیب
دگر گفت آن را تو دانا مخوان که تن را پرستد به خونِ رَدان
همی خواسته جوید و نامِ بد نترسد روانش ز فرجامِ بَد
دگر گفت اگر شاه را لب ببست نبینم همی تاج و تختِ نشست
دگر گفت کز خوب گفتار تو ستایش ببینم سزاوار تو
همی سَرو کِشتی به باغ بهشت روانت ببیند درختی که کِشت
دگر گفت یزدان روانت ببرد تنت را بدین سوکواران سپرد
روانِ ترا سودمند این بُوَد تن بَد کُنِش را گزند این بُوَد
کنون در بهشتست بازارِ شاه به دوزخ کند جانِ بدخواه راه
دگر گفت کای شهریارِ جوان بخفتی و بیدار کردی روان
لبِ خامش و جان به چندین گله برفت و تنت ماند ایدریله
تو بیکاری و جان به کار اندرست سرِ بدسگالت به دار اندرست
دگر گفت کای نامبردار گو تو رفتی و کردار شد پیشرو
ترا در بهشتست تخت نشست زمینِ بلا بهرِ دیگر گست
دگر گفت کان مرد کو چون تو کشت ببیند کنون روزگار درشت
بگفتند و تابوت برداشتند ز هامون سوی دخمه بگذاشتند
بدان خوابگه رفت ناکام شاه سر آمد بَرو تخت و تاج و کلاه
چنین داد خوانیم بر یزدگرد اگر کینه خوانیم ازین هفت گِرد

* * *

● آگاهی یافتن ماهویِ سوری از کشته شدن یزدگرد و بر تخت نشستن

کس آمد به ماهویِ سوری بگفت که شاهِ جهان را خاک داردِ نهفت
سکوبا و قِسّیس و رَهبان روم همه سوکواران آن مرز و بوم
برفتند با مویهِ بُرنا و پیر تنِ شاه بردند از آن آبگیر
یکی دخمه کردند او را به باغ بزرگ و بلندیش بر ترز راغ
چنین گفت ماهویِ بدبختِ شوم که ایران نبُد پیش ازین خویش روم
فرستاد تا هرکه آن دخمه کرد همانکس کز آن درد تیمار خورد
بکشتند و تاراج کردند مرز چنین بود ماهوی را کام و اَرز
از آن پس به گردِ جهان بنگرید ز تخمِ بزرگان کسی را ندید

یکی تـاج بـا او بُـد و مُـهر شـاه شـــبانزاده را آرزو کـــرد گـاه
همان رازدارانش را پیش خـوانـد سخن هرچه بودش به دل دربراند
بدو رایزن گـفت اکـنون گـذشت ازیــن کــار گـیتی پُـر آواز گشت
کنون بازجویی همی کار خـویش که بگسستی آن بسته زُنّارِ خویش
کنون او به دخمه درون خاک شد روان ورا خـــاکِ تِـریاک شـد
جهان دیدگان را هـمه گِرد کـن زبان تیز گردان بـه نـیکو سـخن
چنین گوی کاین تاج و انگشتری بــه مـن داد شـاه از درِ مـهتری
چو دانست کآمـد ز تـرکان سپاه چو شب تیره‌تر شد مرا خواند شاه
به من گفت چون خاست بانگِ نبرد که داند به گیتی که برگیست گرد
تو این تـاج و انگشـتری را بـدار بُوَد روز کاین هر دو آیـد بـه کـار
مرا نیست جز دختری در جـهان همانا که هست او ز تازی نـهان
تو زین پس به دشمن مدهِ گاهِ من نگهدار هم زیـن نشـان راهِ مـن
من این تـاج مـیراث دارم ز شـاه بــه فـرمان او بـرنشینم بـه گـاه
چو بشنید ماهوی گـفتش کـه زِه تو دستوری و بر توکس نیست مِهْ
همه مهتران را ز لشکـر بـخوانـد وزین باره چندین سخن‌ها برانـد
بدانست لشکرکه این نیست راست به شوخی ورا سر بریدن سزاست
یکی پهلوان گفت کاین کارِ تست سخن دگر درستست گر نادرست

***

● آگاهی یافتن بیژن از کشته شدن یزدگرد و بر تخت نشستن ماهوی سوری

چنان تا بـه بـیژن رسید آگـهی که ماهوی بگرفت تـختِ مـهی
به هر سو فـرستاد مُـهر و نگـین هــمی رام گـردد بـرو بـر زمـین
چو بشنید بیژن برآشفت سـخت کزو شاه را تیره شـد رویِ بـخت
بـفرمود پس تـا سپه گِـرد کـرد ز تـــرکان ســـوارانِ روز نــبرد
وزان پس بـپرسید کـز شـهریار نماند ایـچ فـرزند کآیـد بـه کـار؟
جـهاندار خسـرو بـرادر نـداشت؟ پسر گر نبود ایچ دختر نـداشت؟
کــه او را بـیاریم و یـاری دهـیم به مـاهوی بـر کـامکاری دهـیم
بدو گـفت بـر سـام کـای نـامدار سر آمد بر آن تـخمه بـر روزگـار
بر آن شهرها تازیان راست دست که نه شـاه مـاند نـه آذرپـرست

***

● گرفتار شدن ماهویِ سوری و کشته شدنش بفرموده بیژن

بـدو گـفت بـیژن کـه ای بَـدنژاد | که چون تو پرستار کس را مـباد
چـرا کشـتی آن دادگـر شـاه را | خـــداونـــد پـیروزی و گـــاه را
چنین داد پاسخ کـه بـر بُـدکُنِش | نـباید مگــر کشـتن و سـرزنش
بدین بَد کـنون گـردنِ مـن بـزن | بـینداز در پـیش ایــن انـجمن
بـدو داد پـاسخ کـه ایـدون کـنم | که کین از دل خویش بیرون کنم
به شمشیر دستش ببرّید و گـفت | که‌این دست را در بدی‌نیست جفت
چو دستش بـبرید گـفتا دو پـای | بــبرید تـا مـاند ایـدر بـه جـای
بفرمود تا گـوش و بـینیش پست | بـریدند و بـر بـارگی بـرنشست
بفرمود کاین را بـدین ریگ گـرم | بـداریـد تـا خـوابش آیـد ز شـرم
زِهی برکشیدند سر تـا بـه پـای | بـرآمــد ز در نــالهٔ کَـرّه نــای
مُنا دیگـری گِـرد لشکـر بگشت | به درگاه هر خـیمه‌ای بـرگذشت
کـه ایـن بـندگانِ خـداونـد کش | مشـورید هـرجـای بـیهوده هُش
چو ماهوی باد آنکه بر جان شاه | نــبخشید هــرگز مـبیناد گــاه
یکـی مـهتری بـود نـامش گـراز | کــزو بــود مـاهوی را نـام و نـاز
نگــهبان مَـرو انـدر آن روزگـار | چو ماهوی شد کشته بر زار و خوار
فـــروزندهٔ او چــو مــهتر پسـر | هـمی سـاخت از بـهرِ او تـاجِ زر
چو مـاهوی را تـیره شـد روزگـار | به مَرو اندر آمد ز هـر سـو سـوار
بـتوفید شـهر و بـرآمـد خـروش | شد آن مرزیکسر پراز جنگ وجوش
گُراز انـدر آن تـیرگی کشـته شـد | هــمه دوده را روز بــرگشته شـد
سه پورِ گُزینش بـه لشکـر بُـدند | همان هرسه با تخت و افسر بُدند
هم آنجا بـلند آتشـی بـرفروخت | پدر را و هـرسه پسـر را بسـوخت
از آن تخمه کس در زمانه نماند | وگر ماند هرکس که دیدش براند
بزرگان بـدان دوده نـفرین کـنند | سر از کشـتن شـاه پـرکین کـنند

خلّص کلام اینکه مقدمهٔ نوشته شده بر کتاب خاطرات مرحوم حاج عزالممالک اردلان مستند به روایتی است که به شرح مرقوم صحت ندارد. جا دارد نویسندهٔ مقدمه و ناشر محترم برابر مقررات با درج مقاله حاضر در چاپ دوم کتاب، مقدمهٔ مزبور را تصحیح فرمایند. والسلام.

توضیحات مترجم

[۱] قوم لوللو در ولایت سلیمانیه امروزی ساکن بودند، در اسناد مکتشف درزها و (= زهاب) و «کرکوک» مربوط به دورهٔ (اننو - بانینی) پادشاه لوللو وگوتی، و «نارام‌سین» پادشاه آکاد که در قرن ۲۷ و ۲۸ پیش از میلاد نوشته شده اطلاعاتی مناسب درباره این قوم داده شده منطقه (هالمان)، که ولایت (حلوان) دوره اسلامی، و (زهاب) حالیه است در تملک لوللو بوده (به صفحه ۶۲،۷۷ جلد اول رجوع کنید).

[۲] سارگُن پادشاه مقتدر آکاد بود که از ۲۵۳۰ تا ۲۴۷۵ پیش از میلاد بر آکاد (جنوب بین‌النهرین سلطنت می‌کرده (ص ۲۲ کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، چاپ چهارم (رشید یاسمی)، تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه (حسین پیرنیا ـ عباس اقبال) ص ۲۶ می‌نویسید: اصل اسم SARGON شروکین است.

[۳] جغرافیای لوللو و حدود آن در صفحه ۸۰ جلد اول کتاب توضیح داده شده. از شهرهای مهم آن بابیت، داغارا، بارا، کاکری، زیمری، هودون، مه‌سو، آرزیرو، و قلعه اوزی و کینا، بوده؛ و در ص ۷۸ همان جلد زیمری پایتخت لوللو ذکر شده، و به‌شرح زیرنویس ۳ همان صفحه به نقل از پروفسور سپایزر (اراکدی) پایتخت (زاموآ، یا لوللوم) ذکر شده.

[۴] مؤلف کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او (جلد چهارم ص ۳۱) می‌نویسد پایتخت گوتی‌ها را شهر اربها نزدیک کرکوک دانسته‌اند و این درست نیست و سبب اشتباه آنست که گوتی‌ها بعد از تصرف شهر سپار نزدیک بابل مجسمه آنونیت خدای آنجا را به‌شهر آرپها نقل کردند، این اشتباه از سوء‌ترجمه کتیبه نابونائید است که در قسطنطنیه است، بعضی‌ها پایتخت آنان را سوبارتور (آشور) دانسته‌اند.

[۵] (نیپور = نیپْ پورْ Nippur) و (اوروکْ یا ارخ Uruk-Erech که در توراة اَرَکْ گفته‌اند از شهرهای نامی سومر بودند، و (سیپ‌پار Sippar) و (کیش Kisch و بابل از شهرهای مهم آکّد بودند. اخیراً این عقیده قوت گرفته که سومریها و آکدیها ملتی واحد بودند و آکدیها به‌مناسبت یکی از شهرهای سومر به این اسم موسوم شدند (تاریخ ایران از آغاز تا انقراض سلسله قاجاریه، حسن پیرنیا - عباس اقبال صفحه ۲۴).

[۶] نامری، بخش میانی مسیر رودخانه دیاله بوده.

[۷] مازاموآ، زاموآ، نواحی میاندوآب، بانه، سلیمانیه، زهاب و سنندج بوده.

[۸] این اسم باید «ابن‌خردادبه» باشد که در قرن سوم هجری می‌زیست و رئیس چاپارخانه (صاحب برید) ایالت جبال بود (لسترنج، سرزمین‌های خلافت شرقی ترجمه محمود عرفان، چاپ سوم، ص ۱۳).

[۹] در جلد اول صفحه ۸ مؤلف نام این شهر را «بَرْزَعه» نوشته است و در زیرنویس همان صفحه می‌نویسد: این شهر پایتخت (آرران) بود و در ساحل رودخانه (کورا) واقع بود؛ لسترنج در سرزمین‌های خلافت شرقی صفحه ۱۹۰ راجع به این شهر می‌نویسد: برزعه را بعدها بردعه نوشتند که کرسی ایالت اران در قرن چهارم بوده که خرابه‌هایش تا زمان تألیف کتاب باقی بوده؛ و اضافه می‌کند که ابن‌حوقل در قرن چهارم طول این شهر را یک فرسخ و عرض آن را کمتر از یک فرسخ تخمین زده که بزرگترین شهر آن دیار بوده و دارای قلعه‌ای بوده است...

[۱۰] طالش که جمع آن طوالش است باریکه‌ای جنگلی و مرطوب بین کوههای طالش و دریای خزر است که از نظر جغرافیائی جزءِ گیلان است و اهالی آن را آمیخته از مردم دیلم و خزر نوشته‌اند. در مآخذ قدیم عرب غالباً دو نام برای این اقلیم ذکر کرده‌اند: «البیر و طیلسان». در عربی طیلسان مأخوذ از تالشان فارسی است و نیز در اصطلاحات جغرافیائی به معنی خلیج هلالی شکل آمده و این معنی درست با گوشه غربی دریای خزر که طالش در آن واقع شده مطابقت می‌کند. تنها جائی که برای «البیر» باقی می‌ماند اراضی کوهستانی است که در مغرب طالش بین اردبیل و زنجان واقع شده و آنجا را تارم (طارم) و خلخال و در عربی «الطرم» گویند. (جغرافیای تاریخی ایران باستان. دکتر محمدجواد مشکور. ص ۳۰۶).

[۱۱] موغان یا مغکان یا موقان نام دشت باتلاقی بزرگ است که از دامنه کوه سبلان تا کناره خاوری دریای خزر کشیده شده و در جنوب مصب رود ارس و شمال کوههای طالش قرار دارد. این ایالت گاهی جزء آذربایجان محسوب می‌گردید ولی غالباً ناحیه‌ای جداگانه و مستقل را تشکیل می‌داد. کرسی موغان در قرن چهارم شهری بود به‌همان نام که اکنون تعیین محل آن دشوار است. مقدسی گوید شهریست بر ساحل دو رودخانه و در میان باغستان و تقریباً به اندازه تبریز است. از گفته او استنباط می‌شود که محتمل است این شهر همان شهر باجروان باشد که مستوفی آن را کرسی آن ناحیه شمرده و در زمان او خراب بوده است... در روایات اسلامی آمده است که نزدیک باجروان چشمه آب حیات است که خضر علیه‌السلام، یا الیاس، آن را یافت. ناحیه موغان در دهانه مشترک رود ارس و رودخانه کر واقع است (سرزمین‌های خلافت شرقی، لسترنج، چاپ سوم، ترجمه محمود عرفان، ص ۱۸۸،۵).

[۱۲] تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه تألیف پیرنیا. اقبال، چاپ ۶ ص ۳۸۳ می‌نویسد: قسمت غربی آذربایجان از حدود تبریز تا حوالی الجزایره در دست خاندانی بود از بقایای روّادیان که چون جدّشان اَحْمَدیل نام داشت ایشان را احمدیلیان می‌خواندند و این خاندان از اوایل قرن ششم یعنی دوره سلطنت محمدبن ملک شاه در این ناحیه امارت یافته‌اند و از مشاهیر ایشانست آق سنقر پسر احمدیل که اتابکِ داود و مسعود پسران سلطان محمد بود، احمدیل در سال ۵۲۷ به‌دست باطنیان به‌قتل رسید.

[۱۳] شمس‌الدین ابوبکر ایلدگز که اتابک و شوهر مادر ارسلانشاه بود از سال ۵۴۱ تا تاریخ ۵۵۶ که پسرزن خود را به‌سلطنت نشاند یعنی قریب به سی سال امارت آذربایجان و اران را داشت و در این مدت به‌حضور هیچ یک از سلاطین که بعد از مسعود به‌سلطنت نشستند نیامد؛ لیکن پس از جلوس ارسلانشاه در همدان مقیم شد و پسر خود نصرت‌الدین محمد جهان پهلوان را به‌مقام سابق خود فرستاد... ایلدگز در سال ۵۵۷ بر اثر شکست عظیمی که به‌گرجیان داد قسمتی از ارّان و آذربایجانِ شمالی را از آن قوم پس گرفت و بار دیگر به دولت متزلزل سلجوقی سروصورتی بخشید، شمس‌الدین ایلدگز مؤسس سلسله اُتابکان آذربایجان

اصلاً از غلامان قبچاق بود که در دستگاه سلطان مسعود سلجوقی اهمیت و اعتبار حاصل کرد و چون مسعود زن برادر متوفای خود طغرل ثانی را به‌زوجیت او داد و اتابکی ارسلانشاه پسر صغیر طغرل را هم به او واگذاشت روزبه‌روز کوکب سعادت او اوج گرفت و امارت آذربایجان از تاریخ ۵۴۱ در خاندان ایلدگز موروثی گردید و تا ٦٢٦ برقرار بود (تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه حسن پیرنیا ـ عباس اقبال ص ۳۸۱،۳۸۲).

[۱۴] تاریخ دقیق سفر امیر مراغه به‌بغداد در نسخه‌ای که ترجمه می‌شود مشخص نیست، لکن با توجه به متن باید در سالهای بین ۵۵۷ تا ۵٦۴ باشد که در ترجمه سال ۵٦۰ هجری آمده.

[۱۵] به‌نظرمی‌رسد غرض از ملک‌داودمحمی، داودبن‌محمود ملقب به‌غیاث‌الدین‌باشد. محمی درزبان کُردی‌به‌معنی‌محمود است.

[۱٦] این قسمت از متن کتاب مورد ترجمه به کلی پاک شده و لذا مترجم عبارت «علاقه برادری بسیار نزدیک» را به‌جای آن قرار داده و با این ترتیب مفهوم جمله به مقصود مؤلف نزدیک‌تر است، زیرا از آنجا که قتلغ وسیله اتابک پهلوان پسرِ ایلدگز رانده شده طبیعی است که روابط نزدیک برادری قتلغ با آق سونگور سوم موجب شود که او نیز رانده شود، و اتابک حکومت مراغه را به دو برادر دیگر، که رابطهٔ مناسبی با قتلغ و آق‌سونگور نداشته اند، واگذار کند.

[۱۷] تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه در مورد این حادثه می‌نویسد: در سال ٦۰۲ امیراربـل مظفرالدین کوکْبُری با امیراحمدیلی مراغه علاءالدین کَرْبَه اَرسلان (= کُر به ارسلان) به‌قصد آذربایجان شرقی هم‌دست شدند، ابوبکر از ناچاری به‌یکی از غلامان پدرش آی تَغْمِش که بر ری و همدان و اصفهان و بلاد جبل استیلا یافته بود متوسل گردید، آی تغمش به‌یاری مخدوم زاده آمد و به‌یک پیغام صاحب اربـل را به‌ملک خود برگرداند و علاءالدین احمدیلی را هم مغلوب و به‌مصالحه مجبور کرد. این علاءالدین کربه ارسلان که در سال ٦۰۴ فوت کرده و مردی درویش دوست و شاعر و عالم‌پرور بوده همان کسی است که شاعر مشهور نظامی گنجوی مثنوی بهرامنامه را در سال ۵۹۳ به‌نام او منظوم ساخته است.

[۱۸] از اتابک (ایلدگز) اوزبک فرزندی نمانده بود جز پسری کَرْ وگنگ مادرزاد به‌نام قزل ارسلان که به همین علت او را اتابک خاموش لقب داده‌اند، و او دختری را که نواده علاءالدین کربه ارسلان احمدیلی بود به‌عقد خود درآورد. پس از پدر در قسمتی از آذربایجان از جمله بر مراغه و رویین دز امارت مانندی داشت. در سال ٦٢٦ موقعی که سلطان جلال‌الدین منکبرنی در گنجه بود اتابک خاموش پیش او رفت و زمین خدمت بوسید و سپس از آنجا به‌الموت سفر کرد و پس از یک‌ماه در همان‌جا مُرد و زوجه او را هم جلال‌الدین به‌زنی گرفت (همان مأخذ ص ۳۸۷).

[۱۹] حکومت دوستکی در حوالی سال «۳۲۱.ك = ۹۳۱ م» از طرف دوستک ـ دوشتک نامی که از خاندان حمیدی ـ حمودی بود تأسیس گردید. دوستک پسری داشت به‌نام «بازابوشجاع»، اسم زمان بچگی او حسین بود که به ابوعبداله هم ملقب بود، این پسر در سال (۳۲۴.ك) در شهر دیاربکر به‌دنیا آمد، در آزادگی و مردانگی بی‌نظیر بود... در سال «۳۴۵ و ۴٦ك = ۹۵۵ م» پس از تصرف جزیره و سعرد حکومت خود را تأسیس نمود و در سال «۳۴۸.ك = ۹۵۸ م» که پدر او دوستک فوت کرد، اموال و دارائی پدر نیز به‌تصرف (باز) که جانشین پدر شده بود درآمد... و شهری به‌نام «شاباز» بنا نهاد... الی آخر. به ترجمه شرفنامه اثر مرحوم هه‌ژار، ص ۴۰ رجوع کنید، مترجم».

[۲۰] لسترنج در سرزمین‌های خلافت شرقی ص ۱۰۲ می‌نویسد: در ساحل باختری دجله در سمت جزیره ابن‌عمر ولایت کوهستانی طورعابدین واقع است که اهالی آن مسیحیان یعقوبی بودند و دو رود هرماس و خابور نصیبین از آنجا برمی‌خاست.

[۲۱] لسترنج در همان مأخذ ص ۱۲۱ می‌نویسد: در ساحل جنوب فرات بین مصب دو رودخانه‌ای که از شمال میافارقین و ارزن می‌آیند قلعه‌ایست معروف به حص کیف که رومیان آن را کیفاس Kiphas یا کیفی Caphe می‌گفتند...

[۲۲] خلاط یا اخلاط در ساحل غربی دریاچه وان (نویسندگان قدیم این دریاچه را «ارجیش» نام دادند) از بزرگترین شهرهای ارمنیه به‌شمار می‌آمد.

[۲۳] ارجیش در ساحل شمالی دریاچه «وان» قرار داشت، که نویسندگان قدیم آن دریاچه را به‌نام این محل ارجیش نام دادند (لسترنج سرزمین‌های خلاف شرقی ص ۱۹۷)، دکتر جواد مشکور در جغرافیای تاریخ ایران باستان ص ۲۸۰ می‌نویسد: در ساحل دریاچه وان یا ارجیش شهرهای اخلاط، وان و وسطان جای داشت.

[۲۴] شرفنامه با مقدمه و تعلیقات محمدعباسی ص ۳۶، در مورد لقب «احمدبن مردان می‌نویسد: «... اول کسی که از طایفه اکراد در دیاربکر و جزیره دعوی سلطنت نمود و به‌مسند حکومت متمکن گشته «احمدبن مروانست» و در زمان قادر عباسی کاروبار او عروج تمام یافته، چنانکه خلیفه قادر او را ملقب به‌نصرالدوله گردانید، در پایان همین مبحث نیز امین‌زکی اشاره می‌کند که شهرت او (ابوناصر عادل) بود که خلیفه عباسی (القادر) لقب (نصرالدوله) را به او داد. لذا لقب احمدبن مروان نصرالدوله بوده است هرچند به‌شرح مرقوم محتمل است ناصرالدوله هم گفته شده باشد.

[۲۵] در متن کتاب کلمهٔ «خجیانه» چاپ شده بود که مقصود از آن باید «خه‌رجی = مصرف و خرج روزانه» باشد.

[۲۶] یکی از حربه‌های خطرناک کلیسا در قرون وسطی تکفیر بود و در بسیاری موارد تکفیرشدگان از حوزهٔ مؤمنین خارج می‌شدند و کسی را جرئت سخن گفتن و اعتراض به آنان نبود و چنین کسی حکم طاعون گرفته را داشت، با اینکه در آغاز امر تکفیرشدگان در محضر عموم محاکمه می‌شدند، پس از چندی کلیسا از بیم افشای حقایق جلسات محاکمه را به‌طور مخفی تشکیل می‌داد، دفاع و تعیین وکیل معنایی نداشت، اگر متهم به‌میل یا به‌زور اقرار می‌کرد به عذابی محکوم می‌شد و اگر زیر بار توبه نمی‌رفت بی‌درنگ در حالی که زنده بود طعمه آتش می‌شد. از قرن یازدهم میلادی به‌بعد حیطه قدرت مادی و معنوی پاپ وسعت یافت تا جایی‌که غالباً بین پاپها و امپراطوران جنگ سختی در می‌گرفت و در غالب موارد غلبه نهائی با پاپ بود و غالباً برای پیشبرد اهداف و تمایلات خود از حربهٔ تکفیر استفاده می‌کردند، تصور می‌رود مقصود مؤلف از «آفوروز» همان کلمهٔ «Afforce» باشد که به‌معنی وادار کردن، مجبور کردن به انجام کاری باشد که همین معنی تکفیر را می‌رساند.

[۲۷] مراد از واژه «غازی» در اینجا همان «قاضی» فارسی که جمع آن قضات است. و به‌معنی حاکمان و مأمورین و مجاهدان نیز می‌باشد، هرچند قاضی در کردی به‌صورت «قازی، باق» نوشته می‌شود.

[۲۸] قبطْ: طایفه‌ای از مردم‌بومی مصر را می‌گفتند، و قبطی منسوب به این طایفهٔ(قبط) یا قوم‌فرعون می‌باشد.

[۲۹] قبلاً در بحث از لشکرکشی‌های سلطان صلاح‌الدین علیه اهل صلیب اشاره شد: زمانی‌که سلطان مرقب، جبله، لازقیه، صهیون و بعداً صفد و کوکب را تصرف و تسخیر کرد، خبر تصرف کَرَک وسیلهٔ ملک عادل برادرش به او رسید، و لذا اشاره مؤلف به‌فاتح (کَرَک) مقصود ملک عادل است.

[۳۰] امپراطوران مصر قدیم را خدیو می‌گفتند و خدیوان بزرگ مانند خئوبس کفرن ـ میسررینوس ـ اهرام سه‌گانه مصر را بنیان گذاردند، اشاره مؤلف در متن به «خدیو» که اشتباهاً «خریو» چاپ شده مقصود شاه یا پادشاه مصر (ملک منصور) می‌باشد.

[۳۱] مسجد اقصی ـ مسجد عظیم در اورشلیم در شرق اقصی از بناهای سلیمان نبی، طول این بنا ۶۰ و عرض آن ۲۰ و طول رواق آن ۶/۲۵ و ارتفاعش ۱۲ ذرع بود و در ساختن آن ۱۵۰ هزار کارگر شرکت داشت، محراب آن از چوب صنوبر پوشیده از طلا و میخ‌های آن به‌وزن ۵ مثقال طلا و در داخل مجسمه و گلدسته و دیوارها از طلای خالص بود ارتفاع ستونها ۲۵ ذرع، مذبح آن به‌مساحب ۲۰×۲۰ و مجسمه گاوان بر بالای ستونها دیده می‌شد، شمعدانهای طلا در اطراف و میزی از صنوبر با مجمرها در سالون وسیعی به‌نام قدس‌الاقداس، در تابوت سنگی لوح مقدس موسی نبی قرار داشت، ساختمان آن چهل سال طول کشید و امروز این بنای عظیم خراب شده است و لذا اشاره مؤلف به میز داخل (صخره) باید همان میز ساخته شده از صنوبر باشد که در سالون «قدس‌الاقداس» واقع بوده. (اطلاعات عمومی تألیفات غرت آشکیاپور ۱۳۴۴).

[۳۲] امامی‌های زیدی در یمن قبیله‌ای بودند در حال بسط و توسعه که بعدها به‌دنبال رقابت‌های‌سیاسی ـ نظامی میان دولتهای عثمانی و صفوی ایران رو به‌زوال نهادند، قدرت عثمانی در یمن توسعهٔ فراوانی پیدا کرد ولی نهایتاً در سال ۱۰۵۴ هجری (۱۶۴۴ م) عثمانیها را از یمن راندند، در اواسط قرن ۱۳ هجری ۱۸۴۹ میلادی دولت عثمانی مجدداً بر یمن مسلط شد و صنعا را مرکز اداره امور قرار داد با این‌حال ترکان نتوانسته مقاومت پیروان ائمه زیدی را به‌طور کامل درهم بشکنند و سرانجام با پایان جنگ اول جهانی و شکست عثمانی و متحدانش از متفقین و تجزیه امپراطوری عثمانی، حکومت ترکان بر یمن پایان یافت و یمن تحت حکومت امامان استقلال یافت.

[۳۳] اواخر حکومت خلفای عباسی و عثمانی و ایوبی و امثال آن که اِتکاء آنها به لشکریان ترک وینی‌چری و ممالیک بود، و این لشکریان خارجی در دورهٔ ضعف این حکومت‌ها تبدیل به میکربهائی مهلک گردیدند و کالبد این حکومتها را از داخل متلاشی کردند داستانی را تداعی می‌کند که ذکر آن خالی از درس و پند نیست.

یکی از دوستان به نقل از کتابی یا فیلمی سینمائی بیان می‌کرد: که کارمندی فقیرالحال، بدون اهل و عیال در خانه‌ای خشت و گلی زندگی می‌کرد، هر روز که این شخص به‌هنگام صبحانه و نهار و شام سفرهٔ محقرانه خود حاوی مقداری نان و پنیر را می‌گشود و به تناول غذا مشغول می‌شد، از سوراخهای این خانه محقرانه موشهائی چند سر بیرون می‌آوردند، و چون این شخص با آنها کاری نداشت رفته رفته موشها سرسفره غذا حاضر می‌شدند و به اتفاق صاحب‌خانه شروع به غذاخوردن می‌کردند. به‌مرور زمان اُنس و الفتی بین آنها پیدا شد و این حُسن رابطه به آنجا کشید که به امرونهی صاحبخانه شروع و دست از غذا خوردن می‌کشیدند و به سوراخهای خود می‌رفتند. دست بر قضا روزی این شخص مورد غضب رئیس اداره واقع شد و از اداره اخراج گردید؛ ناگاه به خاطرش رسید که چرا از نیرو و قدرت موشها استفاده نکند و به حساب رئیس اداره

برسد! فردای آن روز به خیل عظیم موشها فرمان داد به‌طرف اداره سرازیر شوند و با یک اشاره موشها از دروپنجره وارد شدند و رئیس بیچاره را ریزریز جویدند و کارمند اخراجی خوشحال و شادمان در حالی‌که انتقام گرفته بود به خانه برگشت.

از قضا، روزی نان و پنیر کافی برای موشها تأمین نکرده بود، و همان خیل عظیم موشها ارباب خود را بهترین طعام برای خود دیدند و ریزریز او را جویدند و خوردند.

این داستان گرچه داستانی بیش نیست، لکن پند حال از آن در عواقب حکومتهائی این‌چنین که به نیروهای خارجی اتکاء دارند، این داستان را به واقعیتی می‌نمایاند.

[۳۴] لرستان یعنی اراضی لُرنشین، صرفنظر از اختلاف تاریخ تقسیم لرستان به لر بزرگ و کوچک که امین زکی اواخر قرن سوم، و تاریخ ایران مقارن استیلای مغول می‌داند، از نظر آشنائی به‌موقعیت آن توضیح را ضرور می‌داند: امروزه به‌جای لُر بزرگ، کوه کیلویه و بختیاری قرار دارد و لر کوچک، اطراف حرم‌آباد و اراضی پشتکوه بوده که حالیه هم آن را لرستان می‌گوئیم. و بین مساکن لُر بزرگ و شیراز ناحیهٔ لُرنشین ثالثی وجود داشته که آن را شولستان می‌گفتند که امروزه ناحیه مَمَسنی است.

[۳۵] تاریخ ایران (همان مأخذ)، می‌نویسد، علاوه بر ترمیم خرابیهای عهد برادر، در ایجاد مدارس و رباطها و طرق و نحوه صرف عایدات، اتابک نصرت‌الدین احمد در تاریخ ادبیات فارسی نیز ذکری به‌خیر دارد زیرا که سه کتاب فارسی به‌نام او تألیف شده و مؤلفین آن سه، نام او را به نیکی باقی گذارده‌اند. اول: تاریخ معجم فی آثار ملوك‌العجم تألیف شرف‌الدین فضل‌اله حسینی قزوینی، دوم معیار نصرتی در فن عروض و قوافی که آن را شمس فخری اصفهانی به‌نام اتابک نصرت‌الدین پرداخته است، سوم تجارب‌السَلَف به‌قلم هندوشاه‌بن سنجر نخجوانی است.

[۳۶] در دورهٔ حکومت فلک‌الدین و عزالدین اصطلاح «دلار» طبق نظام اداری ایلخانی به معنی امور مالیه و دخل و خرج آمده بود اینک نیز همان معنی مستفاد می‌شود یعنی امور مالیه در دست بدرالدین معود بوده و سایر امور «انجو» در دست عزالدین که بعداً هر دو امور به عزالدین واگذار شده.

[۳۷] به‌نظر می‌رسد مقصود مؤلف محترم که به‌تصریح ذکری از آن به‌میان نیاورده، بیان نارسائیها و فقدان رشد و بلوغ سیاسی، بی‌توجهی به‌منافع عمومی و توجه به‌مصالح شخصی و نشانه‌های فرهنگ فئودالی است که در فرهنگ عشایری آن زمانِ جایگاه خاصی داشته و همین موضوع عاملی مؤثر در عدم وحدت سیاسی بین آنها بوده و امین زکی در جلد اول کتاب با تشریح قیامهای بی‌نتیجه کرد و خسارات و ضررهای جمعی آن به عوامل مؤثر فرهنگی و سیاسی اشاره نموده است، و هر آنگاه که قدرتی، نظم و نسقی را به‌وجود آورده وحدت سیاسی به‌وجود آمده.

[۳۸] ۱ـ شرفنامه تألیف امیر شرفخان بدلیسی که از قدیم‌ترین اسناد تاریخی است (با مقدمه محمد عباسی چاپ دوم، ص ۱۱۷) در مورد نَسَبِ بابااردلان قبادبن فیروز ساسانی سرسلسله اردلان‌ها می‌نویسد «... از اولادولات دیاربکر از بنایراحمدبن مروان» و به‌شرح زیرنویس همان صفحه می‌نویسد. «هکذا فی النسخةالمطبوعة و فی‌النسخطین الخطیتین بابک‌بن ساسان»، به این معنی که شرفنامه در نسخه چاپ شده و در دو نسخه خطی، اردلان‌ها را از نبایر بابک‌بن ساسان دانسته است.». هم‌چنین همان ماخذ ترجمهٔ استاد عبدالرحمن شرف‌کندی «هه ژار» ص ۱۹۵، زیرنویس شماره ۱ در تأیید موضوع نَسَب بابا اردلان سرسلسله

خاندان اردلان به بابک ساسان و فیروز ساسانی می‌نویسد: «۱ـ در دو نسخه خطی: بابک پسر ساسان»، و ذیل زیرنویس شماره ۳ می‌نویسد: «اینکه به اختصار گفته «قبادبن فیروز ساسانی» حقیقتی را بیان کرده که اعلام نموده از نواده قباد پسرِ فیروز ساسانی است زیرا پرواضح است قباد پدر انوشیروان پادشاه مشهور ایران است که پیش از پیغمبر می‌زیسته، و (سال ۵۰۲ م) در کردستان با رومیان جنگیده. و همین است که اردلانیها می‌گویند: در دوره خلافت عباسی هم حکومت داشته‌اند و گذشته تاریخی کهن دارند و از بقایای دولت ساسانیان می‌باشند...».

نام «اردلان» علیرغم کهن بودن این نام در فرهنگ ایران‌زمین و نیز به‌رغم ایرانی و کردی ـ مادی بودن آن، به‌جهت عدم درک صحیح معنی آن مظلوم واقع شده، تا آنجاکه رضاشاه به بهانهٔ اینکه این نام ترکی است هنگامی که اسامی ترکی و عربی شهرستانها و استانها را حذف نمود، نام «اردلان» را هم از ولایت اردلان یعنی کردستان ایران حذف نمود و از آن زمان به بعد این ولایت، کردستان نامیده شد. به‌عبارت دیگر از آن «اردِ» باستانی که کلمه‌ای کُردی ـ مادی است، نام «آلانی» راکه به معنی آریائی و ایرانی است حذف کرد. (نقشه ایالات ایران قبل از تغییرنام از صفحه ۱۹۴ مردم‌شناسی ایران اثر هنری فیلد (و نیز نقشه انگلیسی ولایات ایران قبل از این تغییر نام «اردلان» در جلد اول» و نقشه‌های استان پنجم پس از تغییر نام اردلان به کردستان و ضمیمه شدن ایالت کردستان به استان پنجم شامل: کرمانشاه، همدان، سنندج، ملایر... به ضمیمه همین جلد است).

نام «اردلان» از کهن‌ترین ایام در فرهنگ ایران‌زمین به کار رفته؛ یکی در نام طایفهٔ اردلان و دیگری در نام منطقهٔ شمال غرب ایران که اینک کردستان ایران نامیده می‌شود هرچند به قول یاقوت حموی در قرن چهارم «اردلان کث» مرکز ولایت جد غل از ایالات رود «سیحون» بوده و در خاور آن ولایت کردان قرار داشته، کث به معنی شهر است. (سرزمین‌های خلافت شرقی لسترنج صفحه ۵۱۱).

و. بارتولد در تذکره جغرافیای تاریخی ایران ترجمه حمزهٔ سردادور چاپ انتشارات توس می‌نویسد: ولایت بین کرمانشاه و آذربایجان به اردلان موسوم است که شهر مهم آن سنه می‌باشد.

هنری فیلد در کتاب مردم‌شناسی ایران ترجمه دکتر عبداله فریار ص ۹۲ می‌گوید: بین ایالات آذربایجان و ایالت کرمانشاه «اردلان» یا کردستان ایران واقع است که محل سکونت کردهای غیرمهاجر است، پایتخت آن سنه... است، این ایالت قرنها تحت فرمان رؤسای گوران از خانواده بنی‌اردلان بوده که خود را از خانواده‌های صلاح‌الدین ایوبی دانسته و عنوان والی اردلان اختیار کرده بودند؛ در همین مأخذ ص ۱۹۴ در نقشه شماره ۸، ولایت اردلان در محدوده بین (آذربایجان، خسمه، همدان، کرمانشاه و عراق واقع شده.

در باب چگونگی پیدایش این نام، همانطور که در مقالات ضمیمه «زیر خاکستر تاریخ» و «کردستان به قصد توضیح» و در کتاب کردان گوران اثر گ. ب آکوپف (هاکوپیان) ترجمهٔ آقای سیروس ایزدی انتشارات هیرمند نوشته شده، ریشه این واژه به‌نام «آلان‌ها» برمی‌گردد. آلان‌هاکه از اقوام آریائی ایرانی بودند و نامشان در سده اول میلادی در تاریخ هویدا شد، درکناره‌های شرقی و غربی دریای خزر سکونت داشتند و بعدها به سوی نواحی جنوبی‌تر سرازیر شدند، از خصوصیات این قوم آن بود که به هر جا که می‌رسیدند نام نژادی خود را به آن محل می‌دادند، سرانجام تحت فشار هونها به نواحی غربی دریای سیاه و از آن جا به اروپا رفتند. و در اسپانیا حکومتی تشکیل دادند وجود نام آلان برگذرگاهها و معابر کردستان به‌مانند گردنه آلان و

کوه الان و ایالت آلانی عهد سلجوقی مؤید این قول می‌باشد.

شایان ذکر است که هم‌اکنون در بریتانیا در ناحیهٔ Mull بخشی از این منطقه به اسم Ardalanish می‌باشد و نیز در جنوب این ناحیه خلیجی به اسم Rubh-ArdalaNish وجود دارد (به اطلس ۱۹۹۱ Road Atlas Britain) رجوع کنید، و به قرار اطلاع در فرانسه نیز شهری به‌نام Ardalanish وجود دارد که اطلاع چندانی تاکنون از آن به‌دست نیامده است. و محتمل است که نام اردلان در اروپا نیز از آثار همان آلانهای آریایی ایرانی باشد.

«ئه‌رد» یا «ارد» واژه‌ایست کُردی ـ مادی از زبانهای ایرانی که در شمالی‌ترین نقاط آذربایجان آغاز گشته، و در گذشته تمامی مردم نقاط آذربایجان و کردستان بزرگ و اقلیم میانی ایران یعنی شهرهای همدان، یزد، اصفهان، ری، قزوین و زنجان که ماد بزرگ و کوچک بودند به آن تکلم می‌کردند و معنی آن خاک و سرزمین و کشور است. و «آلان» نیز به معنی آریائی و ایرانی می‌باشد. بنابراین «ئه رد آلان» یا «اردآلان» یعنی سرزمین آریائیان و ایرانیان.

سئوالی که پیش می‌آید این است که در واژهٔ مرکب «اردلان» حرف «آ» حذف گردیده و حال آنکه ترکیب دو واژه فوق به‌صورت «اردآلان» خواهد بود؟

در این خصوص باید گفت صرفنظر از آنکه نامهای اماکن طبعاً با تغییر زمان تغییر پیداکرده همچنانکه «طری‌ثیث» به «تری‌شیز» و همذان به همدان و قاشان به‌کاشان تغییر یافته، اردآلان نیز به اردلان تغییر پیدا کرده، چراکه مرحوم حسینقلیخان اردلان، خلف مرحوم امان‌اله‌خان والی «گه‌وره»، که خود از ادبای معروف و مشهور بوده در دو بیت شعر به‌شرح زیر (تحفه ناصری ترجمه دکتر حشمت‌اله طبیبی ص ۷۶) از اردلان با املاء «اردآلان» یادکرده که مؤید قول و نظریه راقم سطور است:

ز نسل اردلان اصل سنندج تاکه بنیان شد　　به طومار ممالک اردلان آباد عنوان شد

نخستین والی کانجاپس از عهدبنی‌ساسان　　به فرّ همت مولای سیم **آردآلان شد**

گفتیم که واژه «ئه‌رد» کردی است و معنی آن خاک و سرزمین وکشور است (به فرهنگ هه‌ژار رجوع کنید) همچنین اشاره کردیم که واژه آلان یعنی آریائی و ایرانی، توضیحاً متذکر می‌شود، اسیها (آسه تینها) که در دو سوی بخش باختری کوههای قفقاز در گرجستان و در جمهوری فدراتیوروسیه سکونت دارند و زبانشان ازگروه زبانهای شرقی ایران (سان پشتو و زبانهای پامیر) و به اوستا نزدیک است، به آریا می‌گویند Eron (درست همانند تلفظ واژه ایران) که در زبان تاجیکان تاجیکستان و ازبکستان Allon تلفظ می‌شود. یعنی اُسیها به آریا می‌گویند Allon، با این توضیح که در زبانهای ایرانی، آوای «آ» به «O» فرنگی نزدیک‌تر است تا به «A»، پس Allon یا آلان به‌معنی آریا و آریائی و ایرانی است.

شایان ذکر است که آقای دکتر بهرام فره‌وشی درکتاب ایرانویج از انتشارات دانشگاه تهران آبانماه ۱۳۷۰ با عنوان کوچ قبیله‌های ایرانی مطالبی نگاشته است که در تحکیم و تثبیت نظریه فوق می‌باشد. این نویسنده می‌نویسد: «در حدود اوایل هزاره دوّم پیش از میلادی روی دادهائی در آسیای مرکزی پدیدار شد که موجب نقل و انتقال اقوام و قبایل متعدد ایرانی که در سرزمین پهناوری در این ناحیه ساکن بودند می‌گردد، این موجبات بر اثر فشار اقوام زردپوست شمالی، سردی ناگهانی هوا، زیاد شدن جمعیت قبیله‌ها و خشک شدن چراگاهها، کوچ قبیله‌های دام‌پرور برای یافتن چراگاههای تازه همه می‌توانند موجباتی برای این نقل و

انتقال باشند. از میان قبیله‌هایی که در حدود ۱۷۰۰ سال قبل از میلاد در شمال دریای مازندران و بین دریای سیاه و دریای مازندران چادرنشینی می‌کردند دو قبیلهٔ ایرانی ماد و پارس که در گویش تفاوتی اندک داشتند، بودند که بعدها به‌سوی سرزمین‌های جنوبی‌تر به نواحی غرب دریای مازندران آمدند و در آنجا با بومیان کنار آمدند و ساکن شدند و نام نژادی خود را به آن نواحی دادند.

نام‌های اران و آلان و آلبانی همه از ریشه ایران می‌باشند و نمودار آنند که روزگاری ایرانی نژادان در آنجا ساکن بودند.

بعضی از تاریخ‌نویسان دوران کهن این اقوام مهاجر را از طوایف سکائی و سرمتی می‌دانند این دو قوم به‌تدریج از درّه‌های قفقاز گذشته و در پیرامون دریاچه اورمیه = اُرومیه که پهنه‌ای بیش از امروز داشت و دارای دشت‌های سرسبز و خرم بود ساکن شدند و به کار دامپروری و کشاورزی و تربیت اسب پرداختند.

این دو تیره بزرگ با همهٔ طایفه‌های خود (در ص ۲۶ ذکر آنها آمده) به‌سوی نواحی حاصل‌خیز پیرامون دریاچه اُرومیه (شهرآب) فرود آمدند، تیره مادی در نواحی جنوب شرقی دریاچه بین همدان و تبریز جای گرفت و بعدها تا اصفهان پیش رفت، و قبیله‌های پارسی در مغرب و قسمت‌های جنوب غربی دریاچه در ناحیه «اردلان» کنونی جای گرفت. واژه «اردلان» را می‌توان به‌صورت کهن آن art alan بازسازی کرد، art-ARAN و معنی آن «ایران مقدس» است.»

به‌نظر راقم سطور واژه «ئه رد» در کُردی، که در فارسی اَرد و در انگلیسی Earth و در آلمانی Erde و در همه این زبانهای خویشاوند به‌معنی خاک و سرزمین است و خود از واژه‌های کهن است، نیازی به بازسازی به‌صورت art ندارد و «ئه‌رده‌لان = اردلان به‌معنی خاک و سرزمین آریائیان و ایرانی‌هاست.

[۳۹] چه سندی معتبرتر از شرفنامه و ترجمه کردی و فارسی آن به شرحی که ذیل شماره ۳۸ بیان شد و آیا این اسناد برای اثبات ادعای دوم کافی نیست.

[۴۰] یاقوت حموی (۶۲۶-۵۵۴) در معجم‌البلدان جلد ۳ ص ۳۴۰ در مورد شهرزور و (زلم) گوید: شهرزور در اقلیم چهارم است طول جغرافیائی آن ۷۰ درجه و یک سوم، عرض جغرافیائی آن ۳۷ درجه و سه ربع درجه است. حوزه‌ای است گسترده در کوهستان میان اربیل و همدان، بنیانگذار آن زور پسر ضحاک بوده است. این کلمه مرکب است از شهر و زور سازندهٔ آن. مردم این نواحی همه کُردند، مُعر پسر مهلهل گوید: منطقه شهرزور چند شهر و ده دارد و قصبه آن امروز نیم ازای نام دارد و مردم این منطقه همیشه بر سلطان یاغی هستندگویی مخالفت و عصیان در نهاد ایشان است. شهر در بیابان واقع است، مردمی خشن دارد که منطقه خود را آزاد نگه می‌دارند، کلفتی دیوار این شهر ۸۰ ذراع است. بیشتر امیر آنجا از خود مردم کُردند. عقربهای کشنده دارد که کشنده‌تر از عقربهای نصیبین است. مردم این سامان پس از فتح عرب، موالی (نیم‌بردهٔ) عمربن عبدالعزیز شدند، کردان همیشه در مخالفت خلیفه زیسته‌اند، نزدیک این شهر کوهی به‌نام «شعران» و کوه دیگر به‌نام «زلم» هست که در آن زلم می‌روید و این دارویی است که برای جماع بسیار مفید است و جز در اینجا یافت نشود و از آنجا تا دیلمستان هفت فرسنگ راه است... در منطقه شهر زور شهری دیگر هست که کمتر سرکشی می‌کنند و «شیز» نام دارد و مردمش شیعه و صالحیه و زیدیه هستند که به‌دست علی پسر زید مسلمان شدند. شهر دژ دزدان و غارتگران است روزگاری مردم (نیم‌ازرای) بر مردم این شهر تاختند و کشتند و سوختند و علت آن اختلاف مذهب بود و این به‌سال ۳۴۱ ه‍ بود، شهر کوچک دیگری در

اینجا هست به‌نام دزدان ساختمان آن مانند شیز می‌باشد و یک دریاچه کوچک در داخل آن شهر هست که به‌خارج می‌رود. پهنای دیوارهٔ شهر به‌قدری است که اسب بر روی آن می‌تازد و از این‌رو مردم خود را از شر دشمن نگاه می‌دارند.

این شهر مسجد جامع بزرگ دارد و دژی به‌نام منصوره دارد گویند سلیمان و داود پیامبر برای آن دعا کرده‌اند؛ یاقوط همچنین برای آن دعا کرده است، بنی‌اسرائیل آن را محترم دارند. این شهر را داراپسر دارا بنیان نهاده و اسکندر نتوانست آن را بگیرد و همچنین مسلمانان نتوانستند آن را بگیرند مگر پس از مدت درازی و پادشاهان این شهر خود را از نژاد باستان می‌شناسند، کارگزاریهای این شهر به خانقین و کرخ می‌پیوندد... بزرگان از علما از این شهر بیرون آمده‌اند، قاضی معروف آنجا معروف به‌شهرزوری است و من فکر نمی‌کنم در تمام اسلام بیش از این شهر قاضی داشته باشد. دکتر معین در فرهنگ لغات معین می‌نویسد: نام شهرزور بعدها به سلیمانیه تبدل شد و نام سلیمانیه، از نام سلطان سلیمان قانونی (سلطان عثمانی) گرفته شده، و حال آنکه بعضی از مورخین نام سلیمانیه را از نام سلیمان بەبه سرسلسله طایفهٔ «بابان» می‌دانند.

[۴۱] با قدرت گرفتن حکومت عثمانی از سال ۸۵۷ هجری، ۱۴۵۳ میلادی و توسعه‌طلبی آن حکومت، و تشکیل دولت صفوی در ایران، سیاست سلاطین صفوی برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی مملکت، پایان دادن به حکومت‌های محلی و جایگزینی سران قزلباش به‌جای امرای کرد بود، موضوعی که با احساسات قومی کرد (که خود را ایرانی و وابسته و همبسته ایران می‌دانستند) مبانیت داشت و دقیقاً عکس سیاستی بود که سلاطین عثمانی بدان متوسل شده بودند، از نوشتهٔ عباس عزاوی مورخ، (تاریخ العراق بین الاحتلالین) که متأسفانه این تاریخ نیز به مانند بسیاری کتب دیگر عربی است و به‌فارسی ترجمه نشده، چنین برمی‌آید که محصورین قلعه در مدتی زیاد که محاصره شده بودند مورد حمایت شاه‌طهماسب صفوی قرار نگرفتند همچنانکه بعداً نیز در صلح ۱۰۲۰ هـ یکی از شرایط صلح ایران و عثمانی عدم حمایت حکومت صفوی از حاکم اردلان بود، هرچند در این تاریخ با تحریف شهرزور را در زمان بگه‌بیگ جزو عثمانی دانسته و این خلاف قول اُمین‌زگی است که می‌نویسد بگه‌بیگ از نظر سیاسی تابع صفوی بود؛ به‌هر تقدیر شرح این واقعه دردناک را چنین توصیف می‌کند: «شهرزور، در زمان فتح عثمانی زیر تسلط سلطان سلیمان بود با حاکمیت شخصی به اسم امیربگ که اسم اصلی او امیربکر بود و چون کردان اصطلاحاً بکر را، بکه تلفظ می‌کنند و این‌چنین اسمی در کتاب شرفنامه به لفظ بیگه نام برده شده و در همین کتاب آمده که در سال ۹۴۰ هجری قمری متوفی شده و درستش همین است،... قلعه زلم مرکز استان شهرزور بود و به‌خاطر استحکاماتی که داشت و اینکه در منطقه کوهستانی قرار داشت تجاوز به این منطقه کاری بس دشوار بود، زیرا اطراف (قلعه زلم) راکُردان منطقه محافظت می‌کردند. در سال ۹۵۸ هـ. ق. در این منطقه شورشی شد که نتیجتاً باعث حوادثی دردناک گردید و برای ساکنین منطقه خسارات زیادی به‌بار آورد که قابل توصیف نیست. خبر تمرد علی‌پاشا به دارالسلطنه عثمانی رسید، و این موضوع موجب تعیین و نصب والی جدید گردید. فرماندهی به عثمان پاشا داده شد که سابقاً والی حلب در شام بود، ایشان در معیت کثیری از سپاهیان ینی‌چری و هم‌چنین گروههای زیادی که از ایالات دیگر آمده بودند، فرماندهی کل را به‌عهده گرفت و چنین مقرر شده بود که اگر به‌فتح قلعه زلم موفق شود به امیری آن منطقه منصوب خواهد شد، و به این شکل ارتشها از تمام مناطق در بغداد جمع شدند و فرمانده کل جلسه‌ای تشکیل داد، ارتش بغداد را با تعداد زیادی

از توپها و تجهیزات مجهز کردند، عثمان پاشا به‌فرماندهی این ارتش به شهرزور حمله برد امراء کرد نیز در اطراف شهرزور با این ارتش همدست و متفق شدند و جملگی به‌شهرزور یورش بردند و با توپهای سنگین شهر را بمباران کردند و قلعه را محاصره نمودند و جنگی شدید و طولانی بین محاصره کنندگان و محاصره‌شدگان درگرفت که در نتیجه لشکر بغداد موفق به فتح قلعه نگردید و عقب‌نشینی کرد و به بغداد بازگشت نمود و خبر انهزام و شکست آنان به‌سلطان عثمانی رسید. از طرف سلطان عثمانی، والی جدید بغداد (بالطه‌جی محمدپاشا) شخصاً مأمور فتح قلعه گردید، ایشان نایبی را به‌جانشین خود تعیین کرد و پس از چند روز دوباره به شهرزور لشکرکشی کرد، امراء ارتش در منطقه‌ای به‌اسم کسک‌چنار (سوره‌چنار) استقرار پیدا کردند و چند روزی در آنجا استراحت نمودند و بعداً چند نفرِ از امراء کُرد را مثل بکربیگ که (یک شیخ محترم در آن منطقه بود)، و ولی‌بیگ که یکی از اصحاب مدبر بود و تنی چند را به‌منظور ترساندن (سرخاب‌بیگ) به‌نزد او فرستادند و با دادن تأمین به او و نصایح قانع‌کننده و هم‌چنین وعدهٔ آزادکردن زن سرخاب‌بیگ از قید اسارت که در جنگ اول اسیر شده بود، سرخاب‌بیگ را به تسلیم وادار نمودند و بدین‌ترتیب شهرزور و توابع آن مانند (قلعه هاوار، قلعه نقود، قلعه باسکه، قلعه شمیران، قلعه فرنچه) و همه اینها جزو متصرفات عثمانی شد، و تمام قلعه‌های دیگری نیز که به‌دست امرایی مثل محمدیوسف‌بیگ امیربانه و یوسف‌بیگ امیر دستاره و بوداق‌بیگ امیرسروج و قلعه‌های دیگر که به‌دست اورخان‌بیگ و جهانشاه‌بیگ بود همه را تسلیم عثمانیها کردند و محمدپاشا، ولی‌بیگ را به‌عنوان امیر منطقه منصوب نمود و سپس عزم همدان کرد و با تمام قوا حرکت نمود که در این هنگام خبر عزم شاه طهماسب به‌تصرف بغداد رسید، که سلطان عثمانی دستور حفظ بغداد و بازگشت را صادر کرد و دستور سلطان عثمانی به مراجعت و حفظ بغداد به او رسید و مراجعت نمود).

افسوس که عزم شاه صفوی وقتی به‌مرحلهٔ عمل رسید که شهرزور تسخیر شده بود و قدرت سلطان عثمانی امرای کرد را به‌خود جلب کرده بود، و همین شکست مقدمه‌ای شد برای جدایی شهرزور از اردلان.

[۴۲] مورخ فقید شیخ محمد مردوخ کردستانی، در ص ۱۰۰ تاریخ مردوخ می‌نویسد، (هَلوخان، بعد از کشته شدن تیمورخان برادرش بر متصرفات او استیلا یافت و بااستقلال به‌حکومت کردستان اشتغال یافت و با دولت عثمانی به‌مدت دو سال در تعقیب سیاست برادرش مناسبات خود را با سلطان مراد سوم حفظ نمود لکن اخیراً با دولت ایران تجدید روابط نمود و انقیاد و اطاعت خود را به دربار ایران اظهار داشت و دارالملک کردستان را از قلعه زلم و قلعه مریوان به قلعه پلنگان انتقال داد، آثار و علائم و دروازه سنگی آن قلعه هنوز هم باقی است. قلعه پلنگان در دوازده فرسنگی شهر سنه دژ واقع است، در سمت جنوب غربی آن، از قلعه زلم و مریوان و حسن آباد هم تعمیرات کامل نمود و هر سه را به اوج شکوه و عظمت رساند، فصول اربعه سال را بر قلاع اربعه تقسیم کرد، زمستان را در زلم، بهار را در پلنگان، تابستان را در حسن‌آباد، (این قلعه در زمان امیرحسن اردلان در روی کوه بلندی به‌نام حسن‌آباد، واقع در یک فرسخی شهر سنندج است، بنا گردید، و هلوخان اردلان در آغاز قرن دهم هجری آن را تعمیر و بر استحکام آن افزود و آن را دارالملک تابستانی خود قرار داد)، و پائیز را در قلعه مریوان به‌سر می‌برده است. هلوخان شیخی بیباک و نیرومند بود و در عدل و داد سرآمد عصر خود بوده است، در تکثیر سپاه و تنظیمات قشون نهایت جد و جهد را داشت و اخیراً که از هر حیث اطمینان حاصل نمود، به‌هیچکدام از دولتین روم و ایران اعتنا نکرده و

بالاستقلال حکومت نمود.

همین مورخ در ادامه بحث می‌نویسد در سال ۱۰۱۹ هجری به اشارهٔ شاه‌عباس حسین خان حکمران لرستان به‌کردستان حمله نمود و در قلعه حسن‌آباد با هلوخان روبرو شد و در سه مصاف همه جا شکست با لشکر حسین‌خان بود و در مصاف چهارم نیز حسین‌خان شکستی فاحش خورد و لشکر کردستان تا چهار فرسخی لشکر منهزم حسین‌خان را تعاقب نمودند، و همینکه این خبر به دربار شاه‌عباس رسید غضبناک شد و به هلوخان حمله نمود، لشکر شاه‌عباس در حسن‌آباد از لشکر هلوخان شکست می‌خورد، مجدداً شاه‌عباس لشکری انبوه تهیه کرده و مأمور قلع و قمع هلوخان و ویران کردن کردستان می‌شود، این لشکر هم تاب مقاومت با نیروی دلیر کرد را نداشته و عقب‌نشینی می‌کند و ناگزیر شاه‌عباس شخصاً در معیت نیروی عظیم به‌عزم سرکوبی هلوخان حرکت می‌کند بقریه میهم از قراراء اسفند آباد که می‌رسد، آلی بالی نام زنگنه که در سابق جلودار مخصوص شاه بود اوضاع قلاع و استحکامات کردستان را به‌عرض شاه می‌رساند و او را از این جنگ منصرف می‌نماید و خود آلی بالی متعهد می‌شود که از راه سلم و صفا هلوخان را به‌اطاعت شاه‌عباس دلالت و استمالت نماید. شاه‌عباس آلی‌بالی را با فرمان و خلعت نزد هلوخان روانه نموده و خود به‌مقر سلطنت مراجعت می‌کند. آلی بالی در قلعه مریوان هلوخان را ملاقات کرده و خلعت و فرمان و عواطف ملوکانه را به‌ایشان ابلاغ می‌نماید و هلوخان سر اطاعت و انقیاد پیش آورده، خان احمدخان پسرش را با تحف و هدایا روانه دربار شهریار ایران می‌کند و شاه‌عباس خواهر خود «زرین کلاه» را به‌عقد او در می‌آورد.

و لذا مشاهده می‌شود گرایشهای هر یک از حکام اردلان در زمانی کوتاه به حکومت عثمانی نه به‌جهت علقه و علاقه به آن حکومت، بلکه بر اثر فشار و تضییقات شاهان صفوی در تعقیب سیاست تمرکز و نابودی حکام محلی بوده است، کمااینکه همین خان احمدخان که از بانیان به‌حکومت رسیدن شاه‌عباس صفوی می‌باشد (ذیل شماره [۴۳] اشاره خواهد شد) و داماد او بوده و خدماتی بزرگ و بی‌مانند به استقلال و عظمت ایران و حکومت صفوی و فتح بغداد و موصل و... نموده، شاه‌صفی هر دو چشم سرخاب‌خان پسر او را که در دربار سلطنتی به‌زیور علم و فضل و ادب آراسته گردیده بود، از بیم آنکه مبادا روزی داعی سلطنت داشته باشد، بر مبنای همین تصور غلط از حدقه بیرون آورد و این نوردیده اردلان را از فیض بینایی محروم کرد. و طبیعی است که خان احمدخان از این قساوت و خودخواهی شاهانه رنجیده‌خاطر گردد و این‌چنین ابیاتی بسراید:

بی تو ای جان جهان با دل خونین چکنم — بهر بی‌چشمیت ای چشم جهان‌بین چکنم
بی‌گنه دیده‌ات از حدقه برون آوردند — چشم من کور بگوپس من مسکین چکنم؟

و مرحوم ملایعقوب قاضی در تاریخ این قضیه گفته است:

احمد از این خبر که دوش آمد — غرق در ناله و خروش آمد
در غلط گشت ابله و مجنون — دلش از داغ شه به‌جوش آمد
باز در غم برای فرزندش — دلش از بیهشی به‌هوش آمد

(همان مأخذ ص ۱۰۳)

و ناگزیر شد به‌خاطر حفظ خود و مصالح عموم، علیه قساوتها قیام نماید، و لذا نباید در مطالعه تاریخ این‌چنین عصبیت‌هائی را علیه شخص خاصی به‌حساب تمایلات به‌غیر تلقی نمود؟

به‌هر تقدیر با رفتن خان احمدخان به دربار شاه‌عباس در اصفهان شاه از او پیمان می‌گیرد که در مراجعت کردستان هلوخان را به عواطف شاهانه امیدوار نموده و به دربار شاه‌عباس روانه نماید... و در نتیجه هلوخان تهیه مسافرت دیده و با تحف و هدایای شایان رهسپار اصفهان می‌گردد و به دربار شهریار ایران تشرف حاصل می‌کند... و پس از شش ماه سکونت در اصفهان و نوازش و احترامات با کمال مسرت و مباهات رخصت مراجعت به‌کردستان را از شاه درخواست می‌نماید و برحسب تقاضای هلوخان فرمان حکومت مملکت کردستان، از همدان الی عمادیه و کوی و حریر به‌اسم خان احمدخان شرف صدور می‌یابد (همین مورخ ص ۱۰۲)، و درکتاب ده نفر قزلباش جلد ۵ ـ ص ۱۶۳ می‌نویسد: در اصفهان خیابان چهارباغ کوچه‌ای هست به‌نام «اردلان» که محل سکونت هلوخان اردلان بوده است.

[۴۳] در همان مأخذ اخیر (جلد سوم ص ۹۶) حماسه‌ای زیبا و دل‌نشین به‌شرح زیر آمده است: هنگامیکه سران عشایر ایران در انجمن صائین قلعه برای مشورت درباره اوضاع آشفته ایران که ولایات شروان، گرجستان و قره‌باغ به‌دلیل ضعف محمدشاه صفوی از دست رفته بود و سران عشایر از وی مأیوس گشته بودند، و برای تعیین تکلیف وضع سلطنت صفوی بین آنان بحث و مشاجره درگرفته بود، در بین اختلاف نظرهای زیاد، بعضی‌ها به‌جانبداری از طهماسب میرزا برخی‌ها به جانبداری از عباس‌میرزا جدال و اختلاف‌نظر داشته، یکی از حاضرین در جلسه از میان آنها برخاست و با صدایی رسا گفت:

«... برادران، سران ایران زمین از اختلافات باید ترسید، نه از عثمان پاشا و عبداله‌خان ازبک، این دشمنان همیشه بوده‌اند جواب ایشان آسان است، به‌شرطی که متفق و متحد باشیم!

هزاروپانصد سال قبل تاکنون، بسیاری از این سرداران و کشورگشایان به آذربایجان و کردستان رو آوردند، همه آمدند که مالک این سرزمین شده و در آن منزل کنند، لکن چون پدران ما یگانه و متحد و هم‌پشت بودند، خائف و خاسر، ترسان و لرزان از آذربایجان و کردستان بیرون رفتند و ما را به‌حال خود گذاشتند؛ امروز سنان‌پاشا و عثمان‌پاشا نام دارند، یک‌روز هم آبطوان و آغوست خوانده می‌شدند؛ آن روز ما را «پارت» و شاهمان را «مهرداد اشکانی» می‌خواندند، امروز قزلباش و سلطان محمد صفوی می‌دانند، آن روز رومی‌ها می‌پرسیدند «شاه ایران کجاست؟» و جواب می‌شنیدند «به‌شکار قرقاول رفته به‌زودی خواهد آمد؟»؛ امروز هم همین جواب به رومی‌های عثمان‌پاشا داده شده است، شاه به‌شکار قرقاول رفته قریباً بازخواهد گشت؟

آری برادران عزیز، سران ایران‌زمین: این دشمنان دوهزار و پانصد سالهٔ هیچگاه ما را راحت نگذاشته‌اند، لکن هرچه و هر وقت که آمده‌اند، ما هم با چهره‌های گشاده به استقبال آنها شتافته‌ایم، راهها را هموار و درها را بازگذاشته‌ایم، تا بیایند و از آنچه پدرانشان چشیده‌اند، آنها نیز بچشند، امّا همانطور که گفتم، این افتخارات را پدران از جان گذشتهٔ ما، به‌قدرت اتحاد و قوت یگانگی به‌دست آوردند، وگرنه اختلاف و نفاق همین است که تابه‌حال نتیجه آن را دیده و زهر تلخ آن را چشیده‌ایم؟ اگر هم شما نچشیده‌اید از عالی‌شأن پیر غیبی بپرسید که روزهای ملامت‌بار قتل‌عام را دیده، بالای سر جوانان نوخط، ایستاده و گریسته؛ از مردم تبریز بپرسید، که مورد فجیع‌ترین حملات عثمانی قرارگرفته، و با چشمان خودکودکان شیرخوار را روی سینهٔ مادرانِ شهید سَر بریده دیده؟ اطفال معصوم را به دیوار کوچه‌ها، میخکوب مشاهده نموده؟

طنین صدای امیر دلیر، سالن اجتماع سران عشایر را فراگرفته بود، نفسها در قفسهٔ سینهٔ هریک از امرای

عشایر حبس گردیده بود، صدائی از کسی بیرون نمی‌آمد، همه خاموش و ساکت، متأثر و خشمگین با بغضی درگلو، به‌صدای رسا و شمرده و فصیح این جوانمرد دلیر گوش می‌دادند و چشمان خود را بدو دوخته بودند.

امیر ادامه داد و گفت: ای برادران، از پیرغیبی بپرسید که مادر داغدیدهٔ تبریزی، بالای سر جوانان شهیدش به سپاهی عثمانی چه می‌گفت؟ دامن او را رها نمی‌کرد و عاجزانه تقاضا می‌نمود «اکنون که میوهٔ دل من، پشت و پناه من، نان‌آور مراکشتید، شما را به‌خدا مرا نیز بکشید و خونم را با خون جوانان شهیدم آمیخته بگردانید، دیگر این زندگی برای منِ مادر حیات نیست، کوه رنج و بلاست، برای خدا مرا هم از این رنج و بلا آسوده سازید»، امّا سپاهی ترک در جواب این ناله‌ها می‌گفت «تو را می‌گذاریم تا بیشتر رنجیده شوی و بهتر خُردگردی و تحقیر شوی، قتل‌عام و قحطی از عقب می‌رسد، تو را به شمشیر او می‌سپاریم، آخر او نیز سهمی دارد».

وقتی که بیانات امیر دلاور به اینجا رسید، احساس و عاطفه، بغض و کینه، بهم درآمیخته بود، و سراپای وجود سران عشایر را خشم و نفرت دربرگرفته بود، و لذا جملگی یک‌صدا به‌ندای وجدان خود لبیک گفتند و با پیشنهاد این امیر وطن‌دوست دست از نفاق و تشتت نظر برداشتند و عباس میرزا را به‌عنوان شاه انتخاب کردند؛ این امیر، خان احمدخان اردلان امیر اردلان و آن پیر غیبی امیرخان یک‌دست از امرای مشهور عشایر (برادوست) بود. که هریک به نوعی گرفتار سیاست خشک تمرکز صفوی گردیدند و نابود شدند؟

[۴۴] سبحان وردی‌خان در فواصل مختلف بیش از چهار بار به‌حکومت رسید و در این فواصل مصطفی‌خان برادرش و خان‌احمدخان سوّم مشهور به (مهاجر) فرزندش به‌حکومت رسیدند و سرانجام باز هم سبحان‌وردی‌خان به‌حکومت رسید پس از وفات، حسینعلی‌خان برادرزاده او و سپس خسروخان گه‌وره نوۀاش (پسر احمدخان مهاجر) به‌حکومت رسیدند. و سپس نوبت به امان‌اله‌خان والی فرزند خسروخان گه‌وره رسید، برابر وصیت‌نامه سبحان‌وردی‌خان، او فرزند شاه محمدخان است و سه برادر به نام منوچهرخان و مصطفی‌خان و عباسقلی‌خان و شش پسر به اسامی لطفعلی‌خان، نظرعلی‌خان، احمدخان، کهزادخان، فتحعلیخان و محمد مؤمن خان و چهار دختر داشته (به شجره ترسیمی کد ۲۲ رجوع کنید).

[۴۵] حسن جهان خانم «والیه» دختر فتحعلیشاه قاجار همسر اول خسروخان دوم مشهور به ناکام والی کردستان بوده، وصلت این شاهزاده خانم با خانوادۀ اردلان بر دو علت مبتنی بوده، یکی سیاست عمومی دربار قاجاریه که می‌خواست پایهٔ سلطنت خود را از طریق خویشاوندی با خانواده‌های متنفذ کشور خاصه با رؤسای عشایر سرحدی آن‌هم طایفهٔ مقتدر اردلان در کردستان مستحکم نماید و به‌وسیله آنان امور مملکت و سرحدات را از تعرض بیگانگان محفوظ دارد، دیگر آنکه وضعیت خاص و موقعیت مهم سیاسی و جغرافیایی منطقه کردستان که از قدیم‌الایام مطمح نظر سلاطین آل عثمان و مورد اختلاف و کشمکش بین آنها و دولت ایران بود و هرکدام بر آن بودند که متنفذین محلی را به خود جلب و جذب نمایند، امان‌اله خان اردلان والی کردستان نیز که در سال ۱۲۱۴ از طرف فتحعلیشاه قاجار به‌فرمانروائی کردستان منصوب شد، خواست از این سیاست دربار قاجار استفاده نماید و از طریق وصلت با دربار قاجار موقعیت و مقام خود را تثبیت و پایدار گرداند، و لذا پس از اطلاع از اینکه فتحعلیشاه یکی از زنان مطلقه حرم خود را به ازدواج محمدصادق‌خان گروسی (پدر حسنعلی خان امیرنظام) درآورده و یکی از شاهزاده‌خانم‌ها را نیز به‌عقد پسر ابراهیم‌خان کرمانی درآورده، او نیز در سال ۱۲۳۰ با تحف و هدایا شایان روی به‌دربار قاجاریه نمود و پس

از جلب توجهات شاهانه تقاضای ازدواج حسن جهان خانم زیباترین دختران شاهی را با خسروخان فرزند کوچک و باکفایت خود نمود و فتحعلی‌شاه با ایراد این شعر جواب مثبت داد: قران آفتاب و ماه میمون دل احباب و اعدا شاد و پرخون. و در ضمن اظهار داشت برای ایجاد سابقه خویشاوندی بهتر است قبلاً خود امان‌اله خان، سروناز خانم کنیز شاهی را عقد کند و سپس عروسی حسن جهان خانم انجام گیرد، امان‌اله خان اطاعت نمود و با تبدیل نام سروناز خانم به «قبازرخانم» او را به‌عقد ازدواج خود درآورد و این خانم جزو پرده‌نشینان حرم امان‌اله خان شد... و بعداً امان‌اله خان با جمعی از اعیان و محترمین کردستان برای کسب اجازه عروسی و انتقال شاهزاده خانم رهسپار تهران می‌شوند، موقعی که از پیشگاه خاقان اجازه عروسی و انتقال عروس را به کردستان می‌طلبید، فتحعلیشاه در جواب می‌گوید «فی امان‌اله» که این جمله به‌قدری در امان‌الهخان حُسن اثر می‌بخشد در قبال آن ده‌هزار اشرفی نقد و پنج قطار قاطر تخت روان و بیست قالیچه ممتاز کردستان تقدیم و پیشکش دربار می‌نماید... فتحعلیشاه حسن جهان خانم را به لقب «والیه» ملقب و اجازه حرکت به کردستان می‌دهد... چند سال بعد یک عده از متنفذین کردستان که ابوالحسن‌بیگ قادری (پدر مستوره ادیبه و شاعره معروف کرد) نیز جزو آنها بوده برعلیه خسروخان قیام می‌نماید و کار به حبس آنها می‌کشد، ابوالحسن‌بیگ پس از چندی از زندان آزاد می‌شود و خسروخان برای استمالت و دلجوئی او، مستوره دختر وی را به‌عقد ازدواج در می‌آورد. ظن قوی می‌رود که این وصلت و ازدواج غیر از استمالت و دلجوئی ابوالحسن‌بیگ، انگیزهٔ قوی‌تری بیش از آن داشته و آن قریحه شعر و شاعری‌ی خسروخان و مستوره بوده است. به‌هرحال پس از این وصلت حرمسرای والی کردستان به‌صورت کانون شعرا درآمده چه هم خسروخان و هم شاهزاده والیه خانم و هم مستوره شعر خوب می‌گفته اند و هر سه دیوان غزلیات و اشعار دارند... یک نسخه از غزلیات والیه به‌دست آمده که در سال ۱۲۷۲ هجری در قصبه سبزوار کتابت شده... خسروخان در سن ۲۹ سالگی فوت نموده و به‌همین جهت به‌خسروخان ناکام معروف است:

ادبای کردستان غزل زیر را به والیه نسبت می‌دهند.

دانی که‌از فراقت‌جانا چه‌مانده در دل   از کاروان چه ماند جز آتشی به‌منزل
با ساربان بگوئید احوال بی‌دلان را   شاید نگاه دارد یکدم زمام محمل

و نیز صاحب تاریخ عضدی شعر ذیل را به‌وی نسبت داده

از لبت یافتم حلاوت می   و من الماءِ کل شیء حی

به‌هر تقدیر، آنچه در این باب نگاشته شد از مقدمهٔ کتابی خطی در «شرح حال حسن جهان خانم و الیه کردستان» است که اشعار و غزلیات این شاعره را که در سال ۱۲۷۲ هجری در قصبه سبزوار کتابت شده تصحیح و مأخذ همان نسخه قرار داده است، و به این امید که در آتیه چاپ و منتشر گردد.

[۴۶] مرحوم خسروخان اردلان مشهور به ناکام در سال ۱۲۵۰ هجری قمری وفات یافت، و در ایوان طلای نجف اشرف که به همت مرحوم پدرش تعمیر و مرمت شده بود مدفون است، رباعی زیر سروده آن مرحوم است که بر سنگ مزارش حک شده است:

خسرو دلت‌ار ز غم‌دو نیم است‌مترس   ور جان به ره بلا و بیم است مترس
گر از سروکار آخرت می‌ترسی   آنجا سروکار با کریم است مترس.

ابیات زیر هم سروده آن مرحوم است:

دل دیوانه که در زلف تو اندر گیر است عجبی نیست که دیوانگی و زنجیر است
بود آیا که بـر احـوال گـدا رحـم کـنند اینکه در کشور بیداد به‌خوبی میر است
دل شیرین که به سختی گرو از خاره بَرَد چه کند ناله فـرهاد کـه بـی تأثـیر است
بس قضا کامده بـر دل زِ خَـم ابـرویت گوئی ابروی تو در دست قَدَر شمشیر است
گر ندانـید مـرا نـاله شـبگیر ز چـیست زان سر زلف بپرسید که او شبگیر است
بســپارید پس از مــرگ تن خســرو را بر سر کوی خرابات که بس دلگیر است

توضیح و راهنمای شجره خاندان اردلان[۴۷]

۱ـ طرح شجره که به‌صورت «درختی کهنسال با دوازده شاخه»، و نیز به‌صورت یک تـابلوی نـقاشی رنگی به ابعاد ۱۱۵×۲۰۰ سانتی‌متر مربع باکدگذاری از شماره ۱ الی شماره ۳۷ درآمده، حاوی نکاتی است به‌شرح زیر:

اول اینکه از قدیم‌الایام شجره‌های خاندان به‌صورت طوماری طویل تهیه می‌شدند که شامل معدودی از افراد سرشناس خاندانها بودند و سایر افراد خاندان در آن قید نمی‌شدند و معمولاً به علت طولانی بودن، بصورت لوله‌ای درمی‌آمدند و در گوشه کتابخانه‌ها و یا منازل نگهداشته می‌شدند و مـورد اسـتفاده نـادر افرادی علاقمند و محقق قرار می‌گرفت و سایر افراد که از آن اطلاعی نداشتند از آن بی‌بهره می‌ماندند. و حال آنکه شجره‌ای که اختصاص به یک خاندان و در مواردی می‌توان گفت اختصاص به‌یک جامعه دارد، باید در دسترس همگان، چه اعضای خانواده و چه دیگران باشد تا مورد بررسی و تـحقیق عـلاقمندان و محقّقین قرار بگیرد، و از طرفی محدود به تعدادی افراد سرشناس نباشد. بلکه ارتباطات نَسَبی کلیه اعضاء را نشان بدهد و علاقمندان و خصوصاً نوباوگان را به تاریخ گذشته آشنا نماید.

لذا در طلب مقصود، شجرهٔ حاضر به‌صورت تابلوی نقاشیِ رنگی زیبائی درآمده که در عین‌حال که کسل‌کننده نیست بلکه زینت‌بخش هر منازلی می‌باشد و برای پرهیز از طولانی بودن طول آن سعی شده که اعضاء خاندان در شجره هم از عرض و هم از طول اضافه شوند و تا آنجاکه ممکن بوده با استفاده از اسامی مذکور در تواریخ و شجره‌های خاندان و اطلاعات مکتسبه غالب اعضاء خاندان در آن نوشته شـده و بـا کدگذاری و تقسیم‌بندی سطح شجره به مربع‌هائی اولاً هریک از اعضاء خاندان با توجه به فهرست راهنما می‌تواند بدون صرف وقت زیاد موقعیت قرارگرفتن خود را در شجره تعیین نماید. ثانیاً با پیداکردن نام خود تا سی و چند نسل خود را با نام و نشانی و القاب نام ببرد، که بدون اغراق در نوع خود در دنیا بی‌نظیر است.

۲ـ کوهی که ملاحظه می‌فرمایند، کوه حسن‌آباد واقع در یک فرسخی جنوب شهر «سنه دژ = سنندج» است که در سال ۴۷۶ هـ. امیرحسن اردلان کُد شماره ۶ دِهی یادیهی در پای کوه بنا نهاد و نام خود را بر آن گذاشت که اینک به حسن‌آباد معروف است و در قلهٔ کوه قلعه حکومتی خود را بنا نهاد که آثار خرابه‌های آن هنوز هم پیداست.

۳ـ سرسلسله این خاندان برابر اسناد قدیم تاریخی به «بابا اردلان، قبادبن فیروز ساسانی» مـی‌رسد، و

مورخین او را به بابک‌بن ساسان، وارد شیر بابکان و قباد «گوات» به‌سال **۴۸۷** میلادی منتسب نموده‌اند.

۴- آنجاکه در متون شجره‌های قبلی عضو یا اعضائی به اشتباه نوشته شده و مستند تاریخی نداشته است در این شجره حذف شده، و آنجاکه افراد و خانواده‌های وابسته‌ای، در شجره‌های قبلی حذف شده‌اند، لکن دراثر تحقیق مشخص شده که این خاندانها منتسب به خاندان اردلان بوده‌اند امّا درگذشته لقب سرسلسله خود را به عنوان نام خانوادگی خود انتخاب نموده‌اند، (چون این تغییرنام موجب انفکاک نیست) در این شجره آمده‌اند، به تحقیق نواده‌های امراء طایفه سوران در عمادیه، رواندز، خوشناو، کوی، حریر، اربیل و سایر نقاط در عراق و جاهای دیگر از همین خاندان می‌باشند که اسامی اجداد آنان تا آنجاکه امین زکی مؤلف کتاب مورد ترجمه به کمک آثار مستشرقین و تاریخ نعیما تحقیق نموده در فهرست اسامی پیوست و در نسخه اصلی شجره آمده است. لکن متأسفانه این اسامی در شجره پیوست کتاب (چون بعد از عسکبرداری این اسامی به نسخه اصلی شجره اضافه شده‌اند)قید نشده. و لذا در این مقال سعی می‌شود که سرسلسله این خاندانها راکه نام فامیلی آنان از القاب و یا از نام و شهرت اجدادشان گرفته شده، و نیز پیشوند و پسوندهایی که بعضاً در نام خانوادگی بعضی از خانواده‌های اردلان وجود دارد مشخص نماید،

۵- در مقابل نام هریک از حاکمان اردلان یک علامت «*» با یک شماره کُدکه نشانهٔ ترتیب توالی آنان است قرار داده شده، اِلا زمانی که یکی از حاکمان به تنه درخت به‌عنوان سرشاخه انتقال داده شده که در آن‌صورت در مقابل اسم موردنظر دو علامت «* *» وکد مربوطه گذاشته شده و اسم آن حاکم با درج شماره کد مربوط در تنه درخت قرار داده شده است.

٦- در هر موردکه حاکمی به تناوب دو یا سه یا چهار بار و... به حکومت رسیده باشد فقط یکبار نام او در شجره آمده و از دفعات دیگر پرهیز شده.

۷- متن شجره به مربع‌هائی تقسیم شده و اضلاع طولی و عرضی آن با حروف «A.B.C.... و....۳-۲-۱» منقسم گردیده است که با توجه به فهرست اسامی اعضاء خاندان موقعیت قرارگرفتن هر شخص در یکی از این مربع‌ها مشخص شده است.

۸- کدگذاری شجره به‌شرحی است که ذیلاً می‌آید و در مقابل نام هریک از حاکمان اردلان توضیحی مختصر داده شده و برای کسب اطلاعات بیشتر می‌توان به تاریخ اردلان «لب‌التواریخ» و تاریخهای دیگر رجوع نمود.

الف - خانواده‌هائی که درگذشته با مرسوم شدن و قانونی‌شدن ثبت‌احوال و گرفتن شناسنامه، القاب اجداد خود را به‌عنوان نام فامیلی خود انتخاب نموده‌اند تا آنجاکه نگارنده تحقیق نموده و شجره خانوادگی آنان حکایت دارد به قرار ذیل می‌باشند:

۱- خانوادهٔ سلطانی: این خانواده اعقاب ابراهیم سلطان و سلیمان سلطان و علی سلطان فرزندان محمود سلطان اردلان نواده عباسقلی‌خان شاخه شماره **۲۳** می‌باشند،

۲- خانوادهٔ غفاری: این خانواده اعقاب هدایت‌اله‌خان، عبداله‌خان، حاج شکراله‌خان، حبیب‌اله‌خان و امان‌اله‌خان، فرزندان عبدالغفار سلطان اردلان نواده عباسقلی‌خان شاخه شماره **۲۳** می‌باشند،

۳- خانوادهٔ رحمتی: این خانواده اعقاب رحمت‌اله‌خان ادیب‌الممالک و حاج محمودخان، فرزندان فتحعلی‌خان اردلان نواده عباسقلی‌خان، شاخه شماره **۲۳** می‌باشند،

۴ـ خانوادهٔ احمدی: این خانواده اعقاب احمدخان ظفرالسلطان اردلان فرزند فتحعلی خان نواده عباسقلی خان شاخه شماره ۲۳ می‌باشد،

۵ـ خانوادهٔصفائی: این خانواده اعقاب زمان‌خان فرزند قلی‌خان از نواده‌های هَلوخان شاخه شماره ۱۶ می‌باشند.

٦ـ خانواده الهی: این خانواده اعقاب باقرخان فرزند محمودخان اردلان از نواده‌های خان احمدخان سوم «مهاجر» شاخه شماره ۲۷ می‌باشند،

۷ـ خانواده نصرتی: این خانواده اعقاب لطف‌اله‌خان فرزند محمدخان (سالار نصرت) اردلان، از نواده‌های خسروخان «ناکام» شاخه شماره ۳۵ می‌باشند.

و چه خوب بود که این خانواده‌ها با حفظ احترام به نام خانوادگی خود، این نام‌ها را پیشوند نام فامیلی اردلان قرار می‌دادند به‌مانند آنچه که بسیاری از خاندانهای اردلان نام القاب اجداد خود را پیشوند نام فامیلی اردلان گذاشته که به قول فرنگی‌ها نام وسط یا «Middle-Name» نامیده می‌شود و برای شناسائی اعضاء یک خاندان بزرگ، کاری پسندیده و نیکوست. به‌شرح زیر:

ب ـ وجه تسمیه پیشوند «روشن» از لقب «محمدعلیخان ضیاءالدیوان» شاخه ۲۵ گرفته شده و ترجمه «ضیاء» به‌فارسی به معنای روشن، انور؛ پیشوند نام فامیلی فرزندان و نوادگان محمدعلیخان ضیاءالدیوان، است از قبیل «روشن‌اردلان»، «انور اردلان» «ضیاءاردلان» قرار داده شده است.

ـ وجه تسمیه پیشوند «شجاع»، از لقب حسین‌خان شجاع‌النظام شاخه شماره ۳۴ می‌باشد، «شجاع اردلان»؛

ـ وجه تسمیه «اشجع» از لقب، مجیدخان شجاع‌السلطنه شاخه شماره ۳۴ گرفته شده، «اشجع اردلان»؛

ـ وجه تسمیه پیشوند «ظفر» از لقب محمدعلی‌خان ظفرالملک و فرزندان آن مرحوم عابدین‌خان ظفرالسلطان، شاخه شماره ۳٦ گرفته شده، «ظفراردلان»؛

ـ وجه تسمیه پیشوند «مُعِزْ»، از لقب لطفعلی خان مُعزالنظام شاخه شماره ۲۵ گرفته شده، «مُعزِ اردلان»؛

ـ وجه تسمیه پیشوند «آزموده»، از لقب محمد شریف‌خان سعید لشکر شاخه شماره ۲۵ گرفته شده، «آزموده اردلان»؛

ـ وجه تسمیه پیشوند «امیر»، از لقب حاج وهاب خان امیرمحتشم شاخه شماره ۲۳ گرفته شده «امیراردلان»؛

ـ وجه تسمیه پیشوند «امیری»، از لقب عبداله‌خان و عزیزاله‌خان فرزندان محمد علیخان شاخه شماره ۲۳ گرفته شده «امیری اردلان»؛

ـ وجه تسمیه پیشوند «اسدی»، از نام اسداله‌خان «آقاخان» شاخه شماره ۲۷ گرفته شده «اسدی اردلان»؛

ـ وجه تسمیه پیشوند «سیف»، از نام سیف‌اله‌خان صارم‌السلطان شاخه شماره ۳۴ گرفته شده «سیف اردلان»؛

ـ وجه تسمیه پیشوند «عزت پور»، از نام عزت‌اله‌خان عزالملک شاخه شماره ۲۳ گرفته شده «عزت‌پور اردلان» و یا عزت‌پور؛

ـ وجه تسمیه پیشوند «علائی»، از نام علاءالدین است؛ شیخ محمدخان علائی اردلان نقل می‌کرد که شیخ محمودخان شاخه ۲۳ از مریدان شیخ علاءالدین آقازادهٔ شیخ سراج‌الدین بوده و به علت علاقه فراوان به مراد خود پیشوند نام فامیلی خود را علائی انتخاب نموده است «علائی اردلان»، اگرچه به‌نظر راقم سطور

محتمل است که این پیشوند از «الانی» یا «الائی» که همان آلانی است گرفته شده باشد.

ـ وجه تسمیه پیشوند «بنی»، نیز از نام طایفه بنی‌اردلان گرفته شده است.

به‌هر تقدیر بسیاری از خاندانهای اردلان، به‌جهت سهولت در گفتار و نوشتار پیشوندهای مذکور را از نام فامیلی خود حذف نموده‌اند لکن خیلی‌ها به دلیل احتراز از تشابه اسمی و احترام به سنت گذشته و القاب پدران خود، همچنان پیشوند نام خانوادگی خود را حفظ نموده‌اند که شرح آن تا آنجاکه نگارنده اطلاع پیدا کرده گذشت، و چه بسا پیشوندهای دیگری نیز باشد که از آن بی‌اطلاع مانده است و بدینوسیله پوزش می‌طلبد.

نحوهٔ کُدگذاری شجره:

کُدشماره ۱ در تنه‌درخت: «بابااردلان ـ قبادبن فیروز ساسانی» سرسلسله خاندان اردلان.
نخست حاکم شهرزور، کوی، حریر، بابان، رواندز و عمادیه بود و محل حکومت و حکمرانی او قلعه «زلم» بود سپس ناحیه پلنگان را از ایل کلهر تصرف کرد و به قلعه پلنگان نقل‌مکان نمود.

کد شماره ۲ کلول‌بیگ: پس از فوت پدر بر مسند حکومت نشست و به تدریج بر متصرفات پدر افزود و صفحات سقز و سیاه‌کوه و زرین‌کمر (گروس) و قلمرو علی شکر (اسفندآباد) را به تصرف خود درآورد. از شرق تا همدان، از غرب ـ اربیل الی موصل به انضمام کوی، حریر، عمادیه، رواندز، از طرف شمال ـ زنجان ـ و از جنوب ـ کرمانشاه و سنقر را هم در تصرف داشت و محل استقرار و مرکز حکمرانی او قلعه پلنگان بود و از ٦۰٦ تا ٦۲۹ هجری بالاستقلال حکومت نمود و بألاخره درگذشت.

کدشماره ۳ خضربیگ‌اول: پس از فوت پدر (کلول‌بیگ)، در سال ٦۲۹ هجری به‌حکومت رسید. ۳۴ سال حکومت کرد و در سنه ٦٦۳ هـ. وفات یافت.

کد شماره ۴ الیاس‌بیگ: پس از فوت خضربیگ اول در سال ٦٦۳ هـ به‌جای پدر نشست. ۴۷ سال با عدل و انصاف حکومت کرد و در سال ۷۱۰ هجری از دنیا رفت.

کدشماره ۵ خضربیگ‌ثانی: در تاریخ ۷۱۰ هجری به‌جای پدر نشست. دولت عثمانی به متصرفات او تجاوز نمود، شهرزور و اربِیل و کوی و حریر و عمادیه و رواندز، یعنی صفحات غربی کردستان را به دولت عثمانی واگذار کرد، فقط به متصرفات شرقی و جنوبی قناعت ورزید، در سال ۷۴٦ هـ پس از ۳٦ سال حکومت ننگین وفات یافت.

کد شماره ٦ امیرحسن: فرزند خضربیگ ثانی است در ۷۴٦ هـ بر مسند حکومت نشست. امور نظامی و انتظامی مناسبی را به راه انداخت سه مرتبه با دولت عثمانی جنگید، هر سه بار پیروزی با امیرحسن بود. از روی احتیاط قلعه حکومتی را بر روی کوهی مرتفع در یک فرسخی جنوب «سنه = سنندج» بنا نهاد و دِهی (دیهی) بنام خود (حسن) در پای همان کوه برپا ساخت که حالیه نیز آن ده را حسن‌آباد و کوه را کوهِ حسن‌آباد می‌گویند. و آثاری از خرابه‌های قلعه، هم‌اینک نیز در قله کوه پیداست. ۳۸ سال با قدرت حکومت کرد و در ۷۸۴ هـ دیده از این جهان فرو بست.


—ARDALAN FAMILY GENEALOGICAL TREE—

کد شماره ۷ بابلوبیگ: «سال ۷۸۴ هـ بر مسند حکومت نائل گشت به‌علت خودسری دو ـ سه دفعه مردم بر او شوریدند لکن تسکین یافت و غائله خاموش شد و پس از ۴۴ سال حکومت در ۸۲۸ هـ وفت یافت.

کد شماره ۸ مندربیگ: پس از فوت بابلوبیگ پدرش در ۸۲۸ به‌حکومت رسید. در مدت ۳۴ سال حکومت کمبودها و نواقص زمان پدر را جبران نمود. شخصی عالم و عادل بود فرزندش «مأمون بیگ» راکه «مامو =عمو» می‌گفتند جانشین خود نمود و در ۸۶۲ چشم از این جهان فرو بست و به دیار باقی شتافت.

کد شماره ۹ مأمون بیگ: توجه: چون این امیر به عنوان سر شاخه به تنه درخت انتقال داده شده لذا در مقابل اسم او در همان شاخه مربوط علامَتِ دو ستاره گذاشته شده و نام او با درج همان شماره ترتیب «۹» به شاخه دیگر در تنه درخت انتقال شده و اولاد و احفادش از همین شاخهٔ مورد انتقال اضافه شده است.

گفتیم که مأمون بیگ را «مامو = عمو» می‌گفتند، و اینکه بعضی از مستشرقین و مورخان می‌گویند اردلانی‌ها به ماموئی اشتهار دارند به‌سبب همین لقب مأمون‌بیگ بوده است که اولادان او را «ماموئی» می‌گفته‌اند.

در ۸۶۲ به‌جای پدر، (منذربیگ) بر مسند حکومت متمکن گشت. با جمع‌آوری سپاه و نظم و نسق دادن به امور، دو سال با دولت عثمانی جنگید و نتیجتاً تمامی املاکی راکه خضربیگ دوم از دست داده بود، از عثمانی بازپس گرفت و سرحد غربی مملکت خود را به نواحی اولیه رسانید، و شهر بازار، اربیل، کوی، حریر، عمادیه و رواندز را جزو مستملکات خود نمود، و حدود شرقی متصرفات او نیز حدود زمان کلول‌بیگ بود. در سال ۹۰۰ هـ متصرفاتش را بین سه پسر خود به این شرح تقسیم نمود. پسر بزرگش «بگه‌بیگ» ـ زلم، گلعنبر، شمیران، هاوار، اورامان، نوسو؛ سهم سرخاب‌بیگ ـ نواحی هشلی، مریوان، تنوره، نشکاش، پلنگان، کلاش (جوانرود)، سنه دژ = سنندج، قلمرو علی شکر، مهربان؛ سهم «محمدبیگ» ـ سروچک، قره‌داغ، شهر بازار، آلان، اربیل، کوی، حریر، عمادیه، رواندز؛ و در سال ۹۰۱ هجری با نیکنامی و سرفرازی دیده از این جهان فروبست.

کد شماره ۱۰ بگه‌بیگ: پس از مأمون‌بیگ بر املاک معیّنه از طرف پدر مستولی گشت و پس از ۴۲ سال حکومت ولدش مأمون‌بیگ دوم به‌جای پدر نشست.

کدشماره ۱۱ مأمون‌بیگ‌دوم: در سال ۹۴۲ به‌جای پدر نشست. زمان حکومت او مصادف با سلطان سلیمان عثمانی است که به تقاص غلبهٔ مأمون‌بیگ اول بر عثمانی، بر او شورید و مغلوب سلطان سلیمان عثمانی شد و به استانبول فرستاده شد و حبس گردید.

کدشماره ۱۲ سرخاب‌بیگ: پسر مأمون‌بیگ اول و عموی مأمون‌بیگ دوم است که پس از دستگیری و زندانی شدن مأمون‌بیگ دوم وسیله سلطان سلیمان، سرخاب‌بیگ متصرفات او را در سال ۹۴۵ هـ به زیر سلطه خود در آورد، و قلمرو حکومت محمدبیگ برادر کوچک

خود را نیز با قهر و غلبه تصرف نمود و بدین‌ترتیب بر تمامی نواحی کردستان حاکم شد و با شاه طهماسب صفوی نیز رابطه حسنه برقرار قلعه مستحکمی را در بلوک مریوان بالای کوهی برای روز احتیاط بنا نهاد که آثار آن تا سالها قبل باقی بوده است. سلطان سلیمان عثمانی سپاهی گران سواره و پیاده در معیت مأمون‌بیگ دوم برادرزاده‌اش و محمدبیگ برادرش علیه او اعزام داشت، پس از مدتی طولانی جنگ نابرابر کُرد و روم، ناگزیر سرخاب‌بیگ به قلعه زلم پناه برد و سپاه عظیم محاصره، محصورین قلیل را تحت فشار و مضیقه قرار دادند، سرخاب‌بیگ از شاه طهماسب استمداد طلبید این محاصره دو سال طول کشید که خبر رسیدن سپاهیان امدادی ایران می‌رسد، با شنیدن این خبر سرخاب‌بیگ از قلعه زلم خارج و بر سپاه محاصرین می‌تازد و آنها را تارومار می‌نماید و پس از این غلبه سرخاب‌بیگ محل حکمرانی را از قلعه زلم به قلعه مریوان انتقال می‌دهد و آنجا را دارالملک کردستان می‌کند. پس از این حوادث در سال ۹۴۸ هـ. القاس میرزا برادر شاه‌طهماسب که مورد حمایت سلطان عثمانی بود و بر علیه شاه طهماسب قیام کرده بوده به سرخاب‌بیگ پناهنده شد، لشکر ایران قلعه مریوان را محاصره کرد و سرخاب‌بیگ را تحت فشار قرار داد سرخاب‌بیگ ناگزیر القاس میرزا را تسلیم کرد و مملکت خود را از جنگ با شاه طهماسب نجات داد. از این طرف سلطان عثمانی با شنیدن تحویل القاس میرزا سخت برآشفت و لشکری عظیم به سرکردگی بالطه‌جی محمدپاشا والی بغداد علیه سرخاب‌خان روانه نمود و قلعه زلم به محاصره لشکریان ترک درآمد؛ از طرف شاه‌طهماسب نیز قوای کمکی نرسید و طول زمان محاصره، محصورین را از پا درآورد و به روایات مختلف چون در جنگ اول نیز عیال سرخاب‌بیگ به اسارت گرفته شده بود، ناگزیر سرخاب‌بیگ تسلیم شد و بدین‌ترتیب قلعه زلم از دست رفت و در سال ۹۶۱ ادارهٔ ولایت غربی کردستان به‌دست عثمانیها افتاد... (در این خصوص روایت مختلف وجود دارد که چون قصد از این اختصار به‌منظور راهنمای شجره است نه بیان تاریخ به همین مختصر اکتفا می‌کند).

سرخاب‌بیگ یازده پسر داشته است که در شجره مذکور است، پسر سوم او به‌اسم سلطانعلی‌بیگ جانشین پدر شده، بهرام بیگ پسر پنجمش حاکم عمادیه و رواندز شده و همین بهرام‌بیگ سرسلسله طایفهٔ سوران می‌باشد که اولاد و احفادش تا سال ۱۲۴۹ هـ حکمران آن نواحی بوده‌اند، عیسیٰ و قره‌حسن، خالدبیگ، یعقوب‌بیگ، عثمان‌بیگ و محمدبیگ نام هم که او را میررواندز می‌گفته‌اند فرزندان و نوادگان همان بهرام‌بیگ‌اند که سالها با دولت عثمانی جنگیده‌اند. (کُد شماره ۹ شجره).

سرخاب‌بیگ یا سرخاب خان پس از ۶۷ سال حکومتِ با شوکت و احترام، نهایتاً

به سرای جاودانی شتافت و پس از او سلطانعلی‌بیگ به‌جای پدر نشست.

کد شماره ۱۳ سلطانعلی بیگ: پس از سرخاب‌بیگ سلطانعلی‌بیگ بر متصرفات و مستملکات پدر استیلا پیدا کرد که طولی نکشید به پدر بزرگوار خود ملحق شد. از او دو پسر به اسم تیمورخان و هَلوخان به‌جای ماند. پس از سلطانعلی‌بیگ برادر او بساط‌بیگ بر مسند حکومت متمکن گشت. «توجه: در بعضی تواریخ به نقل از محقّقین نوشته‌اند که حکومت در خاندان اردلان موروثی بوده یعنی پس از پدر، پسر به‌جای پدر به حکومت رسیده، و حال آن‌که این‌چنین نیست، و در موارد بسیار براساس لیاقت و کفایت شخصی پس از یک حکومت، فرزند او حاکم نشده و فردی دیگر از همان خاندان به‌حکومت رسیده که نمونه‌های بسیار در شجره دیده می‌شود، و.بعد از سلطانعلی‌بیگ تیمورخان و هَلوخان فرزندانش به‌حکومت نرسیده‌اند بلکه بساط‌بیگ فرزند سرخاب‌بیگ به‌حکومت رسیده.

کد شماره ۱۴ بساط‌بیگ: بساط‌بیگ مردی عادل و عالم و باکفایت بوده و پس از مرگ سلطانعلی‌بیگ بر مسند حکومت تکیه زده تا اینکه پس از مرگ شاه اسماعیل ثانی (صفوی) اوضاع ایران رو به هرج و مرج گذاشته و تیمورخان و هَلوخان بر بساط‌بیگ شوریدند و پس از مرگ بساط‌بیگ در سنه ۹۸۶ هـ تیمورخان بر متصرفات بساط‌بیگ تسلط پیداکرد و حکومت را به‌دست گرفت.

کد شماره ۱۵ تیمورخان: تیمورخان فرزند سلطانعلی بیگ در ۹۸۶ به‌حکومت رسید، با سلطان عثمانی مراودات حسنه داشته و متصرفات خود را بین چهار فرزندش تقسیم کرد سنندج و حسن‌آباد و قزلجه و زلم و شهرزور سهم سلطانعلی‌بیگ؛ قره‌داغ سهم بوداق‌بیگ؛ مریوان سهم مرادبیگ، و شهر بازار را به میرعلم‌الدین داد. سپس کرمانشاه و سنقر و دین‌ور و زرین‌کمر (گروس) را تصرف نمود. سرانجام در تاریخ ۹۹۸ هجری در جنگ به قتل رسید. و هَلوخان برادرش به‌جای وی نشست (همچنین فرزندان تیمورخان پس از فوت پدر به‌حکومت نرسیدند و هَلوخان برادر او به‌حکومت رسید).

کد شماره ۱۶ هَلوخان: «توجه ایضاً چون هَلوخان به‌عنوان سر شاخه به تنه درخت انتقال داده شده لذا در مقابل اسم او در شاخه مربوط علامت دو ستاره گذاشته شده و نام او با درج شماره ترتیب «۱۶» به شاخه دیگر تنه درخت انتقال شده و اولاد و احفادش از همین شاخه مورد انتقال اضافه شده است».

هَلوخان پس از تیمورخان بر متصرفات او استیلا پیداکرد و به‌حکومت ادامه داد. شخصی شجاع و نیرومند و در عدل و داد سرآمد عصر خود بود. با دولت ایران روابط بسیار حسنه داشت و اطاعت و انقیاد خود را به دربار ایران اظهار داشته بود. دارالملک اردلان را از قلعه زلم و قلعه مریوان به قلعه پلنگان انتقال داد. به‌قراری که مرحوم مردوخ در تاریخ خود نگاشته آثار و علایم و دروازه سنگی

آن قلعه باقی بوده. این قلعه در دوازده فرسنگی شهر سنه‌دژ = سنندج واقع بوده. قلاع حسن‌آباد، مریوان و زلم را هم تعمیر نموده. زمستان را در قلعه زلم، بهار را در قلعه پلنگان، تابستان را در قلعه حسن‌آباد و پائیز را در قلعه مریوان به سر می‌برده و در مدت حکمرانی او کردستان آباد و معمور بوده. و در تکثیر سپاه نهایت جد و جهد داشته تا آنجا که با تنظیم و تنسیق سپاه، دیگر به دولت‌های همجوار اعتنا نکرده و بالاستقلال حکومت نموده... نهایتاً خان احمدخان فرزندش به‌جای او حاکم شد.

کدشماره ۱۷ خان‌احمدخان‌اول: در سال ۱۰۲۵ هـ. برحسب فرمان شاه عباس پادشاه ایران حاکم اردلان (کردستان) گردید.

شاه عباس خواهر خود «زرین کلاه» خانم را به‌عقد او درآورد... و از امراء و حاکمان مورد اعتماد و لایق و شایستهٔ زمان صفویه بود. شاه صفی به شبهه اینکه ممکن است فرزند او سرخاب‌خان (سرسلسله خانوادهٔ اردلان در تویسرگان و خرم رود) ادعای سلطنت بکند دستور داد چشمهای سرخاب‌خان را از حدقه درآوردند و خان احمدخان بر اثر این بی‌رحمی روی از حکومت ایران برگرداند و سرانجام در جنگی که بین لشکریان قزلباش و نیروی خان احمدخان در کنار دریاچه مریوان درگرفت خان احمدخان مغلوب شد و به موصل رفت و بعد از چندی به رحمت حق پیوست و در جوار حضرت یونس دفن شد (۱۰۴۸ هـ).

کد شماره ۱۸ سلیمان‌خان: سلیمان‌خان نوه تیمورخان و پسر میر علم‌الدین است در سال ۱۰۴۶ هـ. از طرف شاه صفی به‌حکومت کردستان منصوب گردید شهر سنندج که در آن زمان قریه‌ای بود، با سعی و اهتمام سلیمان‌خان به شهر تبدیل شد. قلعه حکومتی را با کمال استحکام بر روی یک تپه‌ای در وسط شهر بنا نهاد. این قلعه همان قلعه حکومتی است که تا سال ۱۳۴۷ هجری مقر حکام بود و از تاریخ ۱۳۴۷ به‌بعد مرکز قشون دولتی شد و حالیه مخروبه و آثاری از آن باقی نیست. علاوه بر آن، عمارات و مساجد و بازار در اطراف قلعه حکومتی بنا نهاد. یک رشته قنات را هم از اراضی سرنودی که در مغرب شهر واقع است احداث نمود و آب آن‌را به‌وسیله سه شتر گلو به داخل قلعه آورد. سلیمان‌خان قلعه‌های زلم و پلنگان و مریوان و حسن‌آباد را از بیم دست‌درازی اشرار خراب کرد... و در سال ۱۰۶۶ پس از بیست سال حکومت درگذشت

کد شماره ۱۹ کلبعلی‌خان: پس از فوت سلیمانخان شاه‌عباس ثانی صفوی کردستان را شش قسمت نمود و هر قسمت را به یکی سپرد، و همه را موظف کرد که تحت اطاعت کلبعلی‌خان، پسر بزرگ سلیمان خان باشند. پس از مدت ۱۵ سال حکومت در سال ۱۰۸۲ هـ درگذشت.

کدشماره ۲۰ خان‌احمدخان‌دوم: در ۱۰۸۲ به‌جای پدر بر مسند حکومت تکیه زد. به عیاشی و زراندوزی علاقه مفرط داشت به همین جهت به خانه رزینه اشتهار پیداکرده بود... نتیجتاً در سنه

۱۰۹۰ حکومت اردلان (کردستان) به خسروخان عمویش داده شد.

کد شماره ۲۱ خسروخان: پس از عزل خان احمدخان عمویش خسروخان در سال ۱۰۹۱ به حکومت کردستان نایل شد و تا سال ۱۰۹۳ هـ حکومت کرد.

کدشماره ۲۲ شاه‌محمدخان: محمدخان فرزند خسروخان است (که پس از عزل خان احمدخان کد ۲۰ در نوبت ثانی «در مقدمه اشاره شد که اگر حاکمی چند نوبت به تناوب به حکومت رسیده باشد در شجره فقط یک نوبت آمده است»)، در سنه ۱۱۰۷ هجری بر مسند ولایت و حکومت کردستان تکیه زد. جهانگیر سلطان پسر کلبعلی‌خان که درصدد احراز حکومت بود بر او شِورید درنتیجه این شورش محمدخان معزول گردید. مدت حکومت او شش سال بوده.

کدشماره ۲۳ عباسقلی‌خان: توجه عباسقلی را تاریخ مردوخ و تحفه ناصری از بنایرخان احمدخان پسر هَلوخان یعنی نوهٔ هَلوخان دانسته‌اند و در شجره‌های قبلی خاندان اردلان به همین کیفیت ذکر شده، و به‌منظور اینکه شجره حاضر نیز با شجره‌های قبلی اختلاف نداشته باشد به همان صورت قیدگردیده. لکن تاریخ اردلان «لب‌التواریخ» تألیف خسروبن‌محمدبن منوچهر اردلان، عباسقلی‌خان را فرزند محمدخان کد شماره ۲۲ نبیره سلیمان‌خان دانسته، و وصیت‌نامه سبحانوردیخان که اخیراً به‌دست آمده، عباسقلی‌خان و سبحانوردیخان و مصطفی‌خان را ولدشاه محمدخان کد ۲۲ ذکر می‌کند یعنی همانگونه که لب‌التواریخ قید کرده، و لذا ذیل کد شماره ۲۲ شجره فرزندان شاه محمدخان قید شده و با حفظ وضعیت ظاهر شجره‌های سابق، این نقص در شجره حاضر اصلاح گردیده است. مدت حکومت عباسقلی‌خان هشت سال بوده است.

کدشماره ۲۴ علی‌قلی‌بیگ: در سنه ۱۱۲۹ علی‌قلی بیگ پسر جهانگیر سلطان، نبیره کلبعلی‌خان به‌مقام حکومت رسید، لب‌التواریخ «تاریخ اردلان» علی‌قلی بیگ را فرزند سهراب سلطان نوه کلبعلی‌خان ذکر کرده. حکومت وی با دوره ضعف حکومت ایران و شورش اوزبک و افغان به داخل ایران مصادف بوده، خانه پاشای به‌به (بابان) به کمک دولت عثمانی بر کردستان تاخته و علی‌قلیخان از جانب حکومت در سنه ۱۱۳۲ عزل شده و خانه پاشا بر کردستان استیلا یافته است.

کد شماره ۲۵ سبحان‌وردیخان: اشاره شد که سبحان وردیخان برادر عباسقلی‌خان و فرزند شاه محمدخان کد شماره ۲۲ است. سبحان وردی‌خان قبل از حکومت در خمسه به سبحان‌وردی پاشا ملقب و به امر حکومت به آن مکان رفته بود، در سال ۱۱۴۲ به لقب خانی ملقب گشت و بر مسند حکومت کردستان نایل آمد، در آن زمان که خالد پاشابرادر خانه‌پاشا بر کردستان حکومت می‌کرد سبحان وردیخان به کمک لشکر اردلان و ایران به‌دستور نادرشاه به‌حکومت خانه‌پاشا و خالدپاشای به‌به در کردستان خاتمه بخشید، و در فواصل مختلف هشت بار بر کردستان حکومت

نموده است و مدتی نیز بیگلربیگی تهران بوده است آخرین بار در سال ۱۱۶۰ هجری از حکومت معزول شد و پس از چندی وفات یافت و جنازه او بر قلهٔ کوه شیدا در کردستان در مقبره خصوصی دفن گردید.

کدشماره ۲۶ مصطفی‌خان: به قراری که گذشت مصطفی‌خان برادر عباسقلی خان و سبحان‌وردیخان است و هر سه اولادان شاه محمدخان کد ۲۲ می‌باشند که در شجره حاضر ذیل کد ۲۲ تصحیح شده است در سال ۱۱۴۸ پس از عزل سبحان وردیخان به‌حکومت کردستان رسید که بر اثر شورش اهالی به اصفهان رفت و در همانجا بیمار شد و از دنیا رفت و برای چندمین بار باز هم سبحان وردیخان به‌حکومت رسید. که از ذکر دفعات بعدی حکومت وی و دیگران در شجره احتراز شده.

کد شماره ۲۷ خان احمدخان: سوم موسوم به «مهاجر» خان احمدخان فرزند سبحان‌وردیخان است، در سال ۱۱۵۳ بر مسند حکمرانی نشست. مردی مدبر و عاقل و کاردان بود و باشوکت و عظمت حکمرانی کرد. از سرداران معروف و لایق نادرشاه در سفر به هندوستان بود. در بار دوم حکومت وی قحط و غلای عظیمی در کردستان شروع شده بود خان احمدخان برای حفظ جان مردم تمامی انبارهای گندم و غلات و حبوبات دولتی را به مردم داد. نادرشاه از این حرکت ناراحت شد و بین آن‌دو کدورت شد نتیجتاً خان احمدخان به موصل و از آنجا به عثمانی رفت و حاکم ادرنه یا آدنای امروزی شد و در همانجا نیز وفات یافت.

کدشماره ۲۸ حسنعلی‌خان: بیگلربیگی حسنعلی‌خان فرزند مصطفی خان کد شماره ۲۶ است که در سنه ۱۱۶۱ هجری به امر عادلشاه صفوی به‌حکومت رسید و تا سال ۱۱۶۷ هجری حکومت کرد.

کد شماره ۲۹ خسروخان بزرگ: خسروخان بزرگ فرزند خان احمدخان مهاجر و نوهٔ سبحان‌وردیخان است که فرمان حکومت کردستان را در سال ۱۱۶۸ از محمدحسن خان قاجار دریافت کرد که به محض حکومت کردستان را با حسن تدبیر و نیروی شمشیر از حال فلاکت و گرداب هلاکت نجات داد و در سال ۱۲۰۶ در تهران فوت کرد. جنازه او به کردستان و سپس به عتبات عالیات انتقال و در آنجا دفن شده است.

کد شماره ۳۰ کهزادخان: فرزند سبحان وردیخان است که مقارن سالهای ۱۱۹۳ به‌حکومت رسید و پس از او دوباره خسروخان به‌حکومت رسید.

کدشماره ۳۱ رضاقلی‌خان: برادر خسروخان بزرگ و فرزند خان احمدخان سوم یا مهاجر است.

کدشماره ۳۲ لطفعلی‌خان: فرزند سبحان‌وردیخان است در سنه ۱۲۰۵ از طرف آقامحمدخان فرمان حکومت کردستان برای او صادر شد و در سال ۱۲۰۶ هـ درگذشت.

کدشماره ۳۳ حسنعلی‌خان: فرزند لطفعلی‌خان کد ۳۲ می‌باشد در ۱۲۰۹ هـ. فرمان حکومت او به‌دست آقامحمدخان صادر شد و در سنه ۱۲۱۴ معزول شد.

کدشماره ۳۴ امان‌اله‌خان‌والی: فرزند خسروخان بزرگ کد ۲۹ است. در سنه ۱۲۱۴ به‌حکومت رسید و از جانب فتحعلی شاه قاجار به لقب والیگری و حکمران کردستان ملقب شد. امان‌اله‌خان

علاوه بر شهرت «والی»، دارای شهرت «گه‌وره = بزرگ» بوده است و لذا او را امان‌اله‌خان «گه‌وره» نیز می‌گفته‌اند. شخصی با عزم، قوی‌الاراده، باسواد، فاضل و عالم بوده و مستشرقین از فضل و کمال و نظم و انتظام حکمرانی او یاد کرده‌اند. آبادی و عمران شهر سنندج و توابع مرهون سعی و اهتمام امان‌اله‌خان بود. عمارت اندرونی قلعه حکومتی، و حیاط گلستان و تالار دلگشا و مسجد دارالاحسان و چمن کانی شفا و باغ و قصر حسن‌آباد و قلعه و عمارت و حمام، و بازار قسلان و باغ و عمارت خسروآباد و عمارت پشت مسجد دارالاحسان و عمارت سرهنگ‌خان و میدان جلو دروازه حکومتی و اکثر عمارات عالیهٔ شهر سنه دژ و مساجد و حمام و بازار و باغات آن از یادگارهای اوست. و عمارت خسروآباد را به اسم پسرش خسرو بنا نهاد. ۲۷ سال حکومت کرد و در سال ۱۲۴۰ چشم از دنیابسته و در گذشت. جنازه آن مرحوم در ایوان طلای نجف اشرف، که به همت خود تعمیر و مرمت شد، دفن گردید.

کد شماره ۳۵ خسروخان: شهیربه «ناکام» فرزند امان‌اله خان است. در سال ۱۲۴۰ هجری بر مسند حکومت کردستان (اردلان) نشست. طبع شعر نیکو داشته، خط نستعلیق را خوب می‌نوشته. دارالحکومه او مجمع ادبا و فضلا و شعرا بوده، همسران او والیه حسن جهان خانم دختر فتحعلیشاه و مستوره قادری شاعره از ادبا و شعرای مشهور و معروف بوده‌اند. در سن ۲۹ سالگی در عین جوانی در سال ۱۲۵۰ هجری که مرض طاعون به سنه دژ سرایت می‌کند او نیز به این مرض مبتلا و فوت می‌کند و به همین سبب به «ناکام» مشهور شده است. جنازه آن مرحوم در ایوان طلای نجف اشرف دفن گردیده است.

کدشماره ۳۶ رضاقلیخان: فرزند خسروخان «ناکام» است. در سال ۱۲۵۰ در سن ۱۰ سالگی بر مسند حکومت نشسته است. پس از فوت فتحعلیشاه قاجار که نوبت سلطنت به محمدشاه غازی نبیره او می‌رسد در سال ۱۲۵۱ هجری نواب عالی حسن جهان خانم و الیه، مادر رضاقلیخان، از دربار همایون، طوبی خانم خواهر آن پادشاه را برای رضاقلیخان خواستگاری می‌نماید و در تاریخ ۱۲۵۲ سرکار والیه طوبی خانم را با آئینی سزاوار به کردستان حرکت می‌دهد.

به قراری که تیمسار سرلشگر عبدالمجیدخان از نوادگان رضاقلیخان نقل می‌کرد: محلی که به نام تکیه رضاقلیخان در بازار تهران مشهور است از یادگارهای رضاقلیخان است. از طوبی خانم والیه سه فرزند ذکور به اسامی خسروخان والی (افتخارالولاة)، حاج محمد علیخان سردار مکرم رییس فوج ظفر کردستان (ملقب به ظفرالملک)، حاج ابوالحسن‌خان (فخرالملک) داشته است. چهار بار به تناوب در کردستان حکومت نموده است. پس از درگذشت جنازه او به عتبات عالیات انتقال و در کنار اجدادش دفن شده است.

کدشماره ۳۷ غلامشاه‌خان: فرزند خسروخان ناکام است. در سنه ۱۲۶۱ برای بار اول به‌حکومت کردستان
امان‌اله‌خان ثانی نائل شد. لقب اوضیاءالملک نیز بوده است. بار دوم در سنه ۱۲۶۵ بر مسند حکومت کردستان نشست. مسجد دارالامان و توسعه و تعمیر مدرسه و حجرات و مسجد و ساختمان امامزاده پیر عمر و بسیاری آثار و امکنه در کردستان از بناهای اوست. جمعاً بیست سال به‌طور متناوب در کردستان حکومت نموده است و انقراض حکومت خاندان اردلان در سال ۱۲۸۴ هجری در زمان حکومت و ولایت غلامشاه خان با فوت او در همان سال مصادف است. جنازه او در عتبات عالیات در کنار اجدادش دفن شده.

نجفقلی‌خان: «ازشاخه ۳۴» در فاصله حکومت غلامشاه‌خان در سالهای ۱۲۷۶ هجری نجفقلی‌خان فرزند محمدحسن‌خان نوهٔ‌امان‌اله‌خان والی به حکومت کردستان نایل شد و پس از یکسال حکومت در سال ۱۲۷۷ عزل گردید.

علی‌اکبرخان شرف‌الملک: از نوادگان امان‌اله خان والی است در زمان حکومت شاهزادگان قاجار در «از **شاخه ۳۴»** کردستان به نیابت‌حکومت کردستان منصوب شد، موقوفات هاجره خاتون در سنندج از یادگارهای اوست مقبره و محل دفن او تپهٔ شرف‌الملک در سنندج است که به نام او «تپ شرف‌الملک» معروف است.

علی‌خان (خان‌حاکم): «از شاخه ۳۴»: لقبش اشرف‌الملک و فرزند شرف‌الملک و حاکم جوانرود و هوران بوده.

خسروخان افتخارالولات: «از شاخه ۳۶» فرزند رضا قلی‌خان و حاکم سقز و سیاکمر و بانه بوده و به خسروخان والی ملقب بوده است، ادیبی‌با فضل و کمال و شاعر و سخن‌سرائی معروف و به نام بوده است. پس از درگذشت جنازه او در امامزاده پیر عمر (در سنندج) که موقوفات آن وسیله خاندان اردلان وقف شده، به خاک سپرده شده است؛ و علاوه بر آن مرحوم، جنازهٔ بسیاری دیگر از رجال سرشناس اردلان از قبیل: محمد علیخان، سردار مکرم، اعظم‌خان شرف‌الملک، مرتضی‌خان شجاع لشکر، محمد علیخان ضیاءالدیوان، سیف‌الدین خان روشن اردلان (پدر نگارنده)، یوسف‌خان عظام‌الملک، و شمس‌الخوانین (خانمکه خانم) و تاج‌الملوک خانم در همین امامزاده، به خاک سپرده شده‌اند.

محمد علیخان ظفرالملک: «سردارمکرم» «از شاخه ۳۶» در سالهای ۱۳۰۹ هجری محمدعلیخان ظفرالملک (سردار مکرم) فرزند رضا قلی‌خان کد ۳۶ به‌حکومت کردستان نایل شد.

حاج‌ابوالحسن‌خان‌فخرالملک: «از شاخه ۳۶» در سنهٔ ۱۳۳۴ هجری قمری حاج ابوالحسن‌خان (فخرالملک) فرزند رضاقلی‌خان کد ۳۶ به‌حکومت کردستان نایل شد، مؤلف کتاب از حریم تا حرم است).

عباس‌خان سردار رشید: «از شاخه ۳۴» عباس خان (ظفرالسلطان) ملقب به سردار رشید فرزند علی‌خان (خان حاکم) «از شاخه ۳۴ می‌باشد در سالهای ۱۳۳۴ هجری بر مسند حکومت کردستان تکیه زد

و از آن سال به تناوب چند بار به‌حکومت کردستان نایل گشت تا اینکه در زمان سردارسپه (رضاشاه) دستگیر و به تهران اعزام شد و تا زمان وفات تحت‌نظر بود. بنابراین با این شماره‌گذاری (کُدبندی)، اولاً ـ می‌توان شجره خاندان اردلان را به‌صورت دیسک کامپیوتری درآورد و نسلهای آتی را به‌آن اضافه کرد، ثانیاً هرکس می‌تواند با توجه به فهرست اسامی پیوست که با ذکر نام و نام پدر و شماره شاخه‌های مربوط و مربع محل وقوع اسامی تنظیم شده و با عنایت به روش ترسیم شجره که در فوق اشاره شد اسامی نسلهای گذشته خود را با ذکر نام و مشخصات تا ۳۰ الی ۳۵ نسل نام ببرد، و اِرتباطات نسبی خود را با سایر اعضاء خانواده بررسی و تحقیق نماید.

[۴۸] آقای حاتمی مدیر مجله ایران مهر نوادهٔ معتمدالسلطان حاج عیسی‌خان کُردِ میلانلو، که خود از کُردان اسفراین می‌باشد نقل می‌کرد که خانواده‌های کُرد خراسان در شهرهای قوچان شجاعی‌ها و بهادری‌ها، در بجنورد شادلوها، در اسفراین حاتمی‌ها، در شیروان، نگهبانها می‌باشند که از طایفهٔ شیخ امیرلو می‌باشند. با این ترتیب معلوم می‌شود که بسیاری از طوایف کرد آن نواحی که امین‌زکی یاد نموده از قبیل زعفرانلو، کیوانلو، امانلو، شادانلو به هر جهت که بوده تغییرنام فامیلی داده‌اند و در این تغییرات چه بسا خانواده‌های دیگری نیز باشند که از همین اصل و نسب باشند که محتاج تحقیق و بررسی بیشتری است.

فهرست اسامی اعضاء خاندان اردلان

فهرست اسامی اعضاء خاندان اردلان که بر اساس اسم و اسم پدر و شماره شاخه و مربع محل وقوع اسامی تنظیم شده.
«چون این فهرست با زحمات فراوان همسرم خانم مهیندخت نصرتی از روی متن شجره تهیه شده، در اینجا لازم می‌دانم بپاس این زحمات از ایشان تشکر و قدردانی نمایم».

«الف و آ»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
الیاس‌بیگ۴		خضربیگ۳	۲	۴_E
امیرحسین۶		خضربیگ‌دوم۵	۲	۴_E
اسمش‌بیگ		سرخاب‌بیگ۱۲	۹	۴_F
اسکندربیگ		سرخاب‌بیگ۱۲	۹	۴_F
ابراهیم	امیرسوران	که‌ولوس «بهرام‌بیگ»	۹	۴_F
شیخ ادریس	امیرسوران	که‌ولوس «بهرام‌بیگ»	۹	۴_F
اوغوزبیگ‌بزرگ	امیرسوران	علی‌بیگ	۹	۴_G
اوغوزبیگ‌کوچک	امیرسوران	احمدبیگ	۹	۴_H
احمدبیگ	امیرسوران	مصطفی‌بیگ	۹	۴_H
احمدبیگ	امیرسوران	اوغوزبیگ بزرگ	۹	۴_H
خان‌احمدخان۱۷	والی	هَلوخان ۱۶	۱۶	۴_E
ابراهیم‌خان		حاج‌مصطفی‌خان	۱۶	۴_G
اسماعیل‌خان		عزت‌اله‌خان	۱۶	۴_H
آزادخان		مرادخان	۱۶	۴_H
آمحمدحسن‌خان		خانعلی‌خان	۱۶	۴_G
امین‌خان		محمدعلی‌بیگ	۱۶	۴_G
آزادخان		امین‌خان	۱۶	۴_G

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
امان‌اله‌خان		آزادخان	۱۶	۴_G
ابراهیم‌خان		محمدخان	۱۶	۳_H
اسماعیل‌خان		ابراهیم‌خان	۱۶	۳_H
اسداله‌خان		حیدرخان	۱۶	۳_H
امان‌اله‌خان		عباداله‌خان	۱۶	۳_H
ابراهیم‌خان		عباداله‌خان	۱۶	۳_H
ابوالقاسم		حبیب‌اله‌خان	۱۶	۳_H
ابوالحسن‌خان		حبیب‌اله‌خان	۱۶	۳_H
ابوالمحسن‌خان		حبیب‌اله‌خان	۱۶	۳_H
افراسیاب‌خان		قلی‌خان	۱۶	۴_G
امامقلی‌خان		قلی‌خان	۱۶	۴ H
آقاباباخان		عباسقلی‌خان	۱۶	۴_G
افراسیاب‌خان		تقی‌خان	۱۶	۴_G
ایمانعلی‌خان		افراسیاب‌خان	۱۶	۴_G
احمدخان		محمدخان	۱۶	۴_G
آقاطالب‌خان		حاج‌مصطفی‌خان	۱۶	۳_H
اسدبیگ		آقاطالب‌خان	۱۶	۳_H

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
امان‌اله‌خان		اسدبیگ	۱۶	۳_H
اصلان‌خان		خدامرادخان	۱۶	۳_H
اکبرخان		اصلان‌خان	۱۶	۳_H
امراله‌خان		علی‌خان	۱۶	۳_H
احمدخان		جوادخان	۱۶	۳_H
اسماعیل‌خان		قیصرخان	۱۶	۳_H
ابوالقاسم‌خان		طالب‌خان	۱۶	۳_H
ابوالمحسن‌خان		طالب‌خان	۱۶	۳_H
ابوالحسن		طالب‌خان	۱۶	۳_H
اسماعیل‌خان		مسعودخان	۱۶	۳_H
آزادخان		خیراله‌خان	۱۶	۳_H
الهدادخان		نجفقلی‌خان	۱۶	۳_H
آقامرادخان		شاهمرادخان	۱۶	۲_H
اسماعیل‌خان		حسینعلی‌خان	۱۶	۲_H
اسمعلی‌خان		عزیزاله‌خان	۱۶	۲_H
آقاخان		خدامرادخان	۱۶	۳_H
اصغرخان		خدامرادخان	۱۶	۳_H
اسماعیل‌خان		رضاخان	۱۶	۲_H
الهقلی‌خان		نجفقلی‌خان	۱۶	۳_H
امامعلی‌خان		اسمعلی‌خان	۱۶	۲_H
ابراهیم‌خان		غلامحسن‌خان	۱۶	۳_H
الناز		ابراهیم‌خان	۱۶	۳_H
امیرخان		ابراهیم‌خان	۱۶	۳_H
اسماعیل‌خان		غلامحسن‌خان	۱۶	۳_H
اسماعیل‌بیگ		حاج‌مصطفی‌خان	۱۶	۳_H
احمدخان		محمدبیگ	۱۶	۳_H
آقاموسی‌خان		خانلرخان	۱۶	۳_G
اسماعیل‌آقاخان		سرخوش‌خان	۱۶	۳_G

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
الماس‌خان		هاشم‌خان	۱۶	۳_G
احمدخان		ولی‌اله‌خان	۱۶	۳_G
آزیتا		علی‌اشرف‌خان «صفائی»	۱۶	۲_H
اقدس		عزیزخان	۱۶	۲_H
اشکان‌خان		خسروخان	۱۶	۲_H
الهوردی	«سرهنگ»	محمدنظرخان	۱۶	۲_H
القاص‌خان		عباس‌خان	۱۶	۲_H
الهام		القاص‌خان	۱۶	۲_H
افسانه		القاص‌خان	۱۶	۲_H
امیرخان		طهماسب‌خان	۱۶	۲_H
الهیارخان		حاج‌مرادخان	۱۶	۲_H
اکبرخان		نعمت‌اله‌خان	۱۶	۱_H
امیرخان		نعمت‌اله‌خان	۱۶	۱_H
اسداله‌خان		خسروخان	۱۶	۱_H
اکرم		اسداله‌خان	۱۶	۱_H
اسفندیارخان		خسروخان	۱۶	۱_H
اکبرخان		خدامراد خان	۱۶	۳_H
امیرمظفرخان		سردارخان	۱۶	۱_H
امیدخان		امیرمظفرخان	۱۶	۱_H
اسماعیل‌خان		حبیب‌اله‌خان	۱۶	۱_H
ایرج‌خان		نصرت‌اله‌خان	۱۶	۱_H
احسان‌اله‌خان		نصرت‌اله‌خان	۱۶	۱_H
اشکان‌خان		رضاخان	۱۶	۱_H
اردشیرخان		نصرت‌اله‌خان	۱۶	۱_H
الهه		اردشیرخان	۱۶	۱_H
اکبرخان		حبیب‌اله‌خان	۱۶	۱_H
ابوالقاسم‌خان		اکبرخان	۱۶	۱_G
اردشیرخان		ابوالقاسم‌خان	۱۶	۱_G

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
اسفندیارخان		ابوالقاسم خان	۱۶	۱_G
اصغرخان		اکبرخان	۱۶	۱_G
ارسلان خان		صحبت اله خان	۱۶	۱_G
اسداله خان		اصغرخان	۱۶	۱_G
احسان اله خان		اصغرخان	۱۶	۱_G
امین اله خان		مرتضی خان	۱۶	۱_G
آرش خان		فرج اله خان	۱۶	۱_G
امیرخان		حجت اله خان	۱۶	۱_G
اُردخان		کریم خان	۱۶	۱_G
آریاخان		کریم خان	۱۶	۱_G
الٰهه		رضاخان	۱۶	۲_G
امان اله خان		کربعلی خان	۱۶	۲_G
آقاملک خان		علیرضابیگ	۱۶	۳_G
آقا رضاخان		آقا ملک	۱۶	۳_G
ایرج خان		آقا رضاخان	۱۶	۳_G
اعظم خان		میرزاخان	۱۶	۲_G
اردشیرخان		آقا رضاخان	۱۶	۳_G
امان اله خان		شاداله خان	۱۶	۳_H
ابراهیم خان		میرزابیگ	۱۶	۳_G
آقالطفعلی خان		محمدعلی بیگ	۱۶	۴_G
حاجی آقاخان		محمدعلی خان	۱۶	۳_H
اسمعیل خان		غلامحسن خان	۱۶	۳_H
ابراهیم خان		غلامحسن خان	۱۶	۳_H
الناز		ابراهیم خان	۱۶	۳_H
امیرخان		ابراهیم خان	۱۶	۳_H
امین خان		آقا لطفعلی خان	۱۶	۴_G
خان احمدخان دوم[۲۰]		کلبعلی خان[۱۹]	۱۸	۳_E
آقانعمت خان		نجفقلی خان	۱۸	۴_G

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
اسداله خان		صمدخان	۱۸	۴_G
احمدرضاخان		داریوش خان	۱۸	۳_G
ابراهیم خان		جهانگیرخان	۱۸	۳_G
امان اله خان		سلیمان خان	۱۸	۲_G
ابراهیم خان		امان اله خان	۱۸	۲_G
اسداله خان		شهبازخان	۱۸	۲_G
امین خان		نبی خان	۱۸	۲_G
ابراهیم خان		کاظم خان	۱۸	۳_G
اشرف خان		کاظم خان	۱۸	۳_G
ایرج خان		حیدرخان	۱۸	۲_G
اقبال خان		عباس خان	۱۸	۲_G
اکبرخان		عبدالرحمن خان	۱۸	۳_F
احمدخان		رحمت اله خان	۱۸	۳_F
احمدخان		مهدی خان	۱۸	۲_G
احمدخان		خیراله خان	۱۸	۲_G
اکبرخان		زواره خان	۱۸	۲_G
ابراهیم خان		عسکرخان	۱۸	۲_G
اسماعیل خان		عسکرخان	۱۸	۲_G
اسعدخان		شریف خان	۱۸	۲_G
اسعدخان		علی اشرف خان	۱۸	۱_G
امین خان		غلامعلی خان	۱۸	۱_G
احمدخان		غلامعلی خان	۱۸	۱_G
احمدخان		فتحعلی خان	۱۸	۱_G
افشین خان		احمدخان	۱۸	۱_G
اسماعیل خان		لطفعلی خان	۱۸	۱_G
امجدخان		حسن خان	۱۸	۲_G
آغه بیگ		سلطان عباس	۱۸	۲_G
اسداله خان		حبیب اله خان	۱۸	۲_G

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
آقاخان		اسدالهخان	۱۸	۲_G
آقابیگ		کلبعلیخان	۱۸	۳_F
خاناحمدخان	مهاجر ۲۷	سبحانوردیخان ۲۵	۱۸	۴_F
احمدخان		شیخعلیخان	۲۳	۳_F
ابراهیمخان		احمدخان	۲۳	۳_F
احمدخان		مصطفیخان	۲۳	۳_F
آقا الفتخان		هدایتاله خان	۲۳	۳_F
آقاخان		آقا الفتخان	۲۳	۳_F
احمدخان		محمدکریمخان	۲۳	۳_F
اکبرخان		عمرخان	۲۳	۳_F
آفتاب		محمدامینخان	۲۳	۳_F
آماناللهخان(۱)		عبدالغفارسلطان(۱)	۲۳	۲_F
آسمان		صالحخان	۲۳	۲_G
اسماعیلخان		حسینخان	۲۳	۲_F
آمینه		رشیدخان	۲۳	۱_F
ابراهیمخان		عزیزخان	۲۳	۱_G
آشنا		عبدالحمیدخان	۲۳	۱_G
امیرخان		مجیدخان	۲۳	۱_G
آروینخان		یوسفخان	۲۳	۱_G
اسماعیلخان		عباسخان	۲۳	۱_G
اکرم		عطاالهخان	۲۳	۱_G
افسانه		عطاالهخان	۲۳	۱_G
انورخان		محمدصالحخان	۲۳	۲_F
اکرم		محمدصالحخان	۲۳	۲_F
آمینه		فیروزخان	۲۳	۲_F

(۱) وجه تسمیه نام خانوادگیِ خانواده غفاری در سقز و سنندج از نام عبدالغفار سلطان اردلان میباشد و نوادههای اماناللهخان نام خانوادگی غفاری را انتخاب نمودهاند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
اسماعیلخان		عبدالهخان	۲۳	۲_F
ایراندخت		مظفرخان	۲۳	۲_F
آمینه		مظفرخان	۲۳	۲_F
ابراهیمخان		تیمورخان	۲۳	۲_F
آذر		علیخان	۲۳	۲_F
آزیتا		علیخان	۲۳	۱_F
آزادخان		علیخان	۲۳	۱_F
ابوبکر		عبادلهخان	۲۳	۱_G
آزادخان		حسنخان	۲۳	۱_G
ایراندخت		عبدالرحمنخان	۲۳	۱_G
آفاق		عبدالرحمنخان	۲۳	۱_F
امجدخان		رشیدخان	۲۳	۱_E
اسعدخان		رشیدخان	۲۳	۱_E
احمدخان		عمرخان	۲۳	۱_E
امینخان		نعمتالهخان	۲۳	۱_E
ایوبخان		امینخان	۲۳	۱_E
احمدخان		امینخان	۲۳	۱_E
احمدخان(۲)	ظفرالسلطان	فتحعلیخان	۲۳	۱_F
آزادخان		حسنخان	۲۳	۱_E
آریاخان		عزیزخان	۲۳	۱_E
آروینخان		عزیزخان	۲۳	۱_E
اهونخان		سیفالهخان	۲۳	۱_E
آرامخان		سیفالهخان	۲۳	۱_E
آمینه		محمدحسینخان	۲۳	۱_F
آفتاب		احمدخان	۲۳	۱_F
ابراهیمخان		محمدرشیدخان	۲۳	۲_F

(۲) فرزندان و نوادههای احمدخان ظفرالسلطان اردلان نام خانوادگیِ «احمدی» را انتخاب نمودهاند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
امیرخان		محمدخان	۲۳	۲_F
امین خان		حسن خان	۲۳	۲_F
اسماعیل خان		محمدسلیم خان	۲۳	۱_F
ایراندخت		اسماعیل خان	۲۳	۱_F
امان اله خان		شیخ محمدامین خان	۲۳	۳_E
آقا سلطان		محمد سلطان	۲۳	۳_E
آقاامام خان		محمد سلطان	۲۳	۳_E
آقاغلامحسین خان		سلیمان سلطان	۲۳	۳_F
آقاعنایت خان		سلیمان سلطان	۲۳	۳_F
آقا سعید		سلیمان سلطان	۲۳	۳_F
آقاعبدالحمیدخان		آقا سعیدخان	۲۳	۳_F
آقاعبداله خان		آقا عبدالحمیدخان	۲۳	۳_F
آزادخان		علی خان	۲۳	۲_F
آقااحمدخان		آقا عبدالحمیدخان	۲۳	۳_F
آقابرابیگ		سلیمان سلطان	۲۳	۳_E
آقاعبداله خان		آقا برابیگ	۲۳	۳_E
احمدخان		رشیدخان	۲۳	۲_F
ایوب خان		خلیل خان	۲۳	۲_F
اسعدخان		حسن خان	۲۳	۲_F
امیرخان		حسن خان	۲۳	۲_F
آقافتح اله خان		آقا برابیگ	۲۳	۲_F
آقاصالح خان		آقا برابیگ	۲۳	۲_F
آقامحمدخان		آقا صالح خان	۲۳	۲_E
آقارشیدخان	ارشدسلطان	علی سلطان	۲۳	۳_E
آقاهدایت خان		آقا رشیدخان	۲۳	۳_E
احمدخان		آقا هدایت خان	۲۳	۲_E
انورخان		احمدخان	۲۳	۲_E
امیرخان		صدیق خان	۲۳	۲_F

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
امین خان		صدیق خان	۲۳	۲_F
احسان خان		ناصرخان	۲۳	۲_E
احمدخان		محمدصادق خان	۲۳	۲_E
ایوب خان		محمدصالح خان	۲۳	۲_E
امیرخان		علی شاه خان	۲۳	۱_E
ابراهیم خان		عبدالحمیدخان	۲۳	۱_E
اشکان خان		سعیدخان	۲۳	۱_E
آرمین خان		رشیدخان	۲۳	۱_E
آرام خان		رشیدخان	۲۳	۱_E
احمدخان		مجیدخان	۲۳	۱_E
ابراهیم خان		سعیدخان	۲۳	۱_E
اسماعیل خان		سعیدخان	۲۳	۱_E
احمدخان		عبداله خان	۲۳	۱_E
اقبال خان		عمرخان	۲۳	۱_E
اسعدخان		احمدخان	۲۳	۱_E
آروین		علی خان	۲۳	۱_E
امیرخان		صابرخان	۲۳	۱_E
انورخان		صابرخان	۲۳	۱_E
آقاسرمست خان		علی سلطان	۲۳	۱_E
ابراهیم سلطان		محمود سلطان[1]	۲۳	۳_E
ابوالقاسم خان		ابراهیم سلطان	۲۳	۲_E
آقاباباخان		ابراهیم سلطان	۲۳	۲_E
احمدخان		فتاح خان	۲۳	۲_E
آزادخان		احمدخان	۲۳	۲_E
ادریس خان		احمدخان	۲۳	۲_E

(۱) وجه تسمیه نام خانوادگی ی خانواده سلطانی در سقز از نام محمود سلطان فرزند عباسقلی خان اردلان می باشد و فرزندان و نواده های آن مرحوم بعضاً نام خانوادگی سلطانی را انتخاب نموده اند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
آقامیرکه‌خان		ابراهیم سلطان	۲۳	۲_E
آقامحمدخان		عبدالحمیدخان	۲۳	۱_E
آقاخان		سلطانعلی‌خان	۲۳	۲_E
آمینه		حاج‌امیرخان	۲۳	۳_E
آرین‌خان		ستارخان	۲۳	۳_E
آزاده		ستارخان	۲۳	۳_E
انورخان		حاج‌امیرخان	۲۳	۳_E
انورخان		محمدخان	۲۳	۲_E
اسماعیل‌خان		حاج امیرخان	۲۳	۳_E
آزادخان		اسماعیل‌خان	۲۳	۲_E
آمینه		علیرضاخان	۲۳	۱_E
احمدخان		علیرضاخان	۲۳	۱_E
انورخان		احمدخان	۲۳	۱_E
انورخان		مجیدخان	۲۳	۱_D
ایران		مجیدخان	۲۳	۱_D
ام‌کلثوم		حاج حسن‌پاشا	۲۳	۲_D
اسماعیل‌خان		ابراهیم‌خان	۲۳	۱_D
اسماعیل‌خان		رستم‌خان	۲۳	۳_D
افسانه		فریدون‌خان	۲۳	۱_E
ارشدخان		فریدون‌خان	۲۳	۱_E
احمدخان		صالح‌خان	۲۳	۱_D
الهام		محمدخان	۲۳	۱_D
آیرین		مظفرخان	۲۳	۱_D
انورخان		محمدامین‌خان	۲۳	۱_D
آرام‌خان		انورخان	۲۳	۱_D
احمد خان	اسعدالسلطنه خانی	محمدعلی‌خان	۲۳	۱_D
ابوالقاسم‌خان		احمدخان	۲۳	۱_D
احمدخان		لطف‌اله‌خان	۲۳	۱_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
احمدخان		ابوالقاسم‌خان	۲۳	۱_D
آمینه		ابوالقاسم‌خان	۲۳	۱_D
آمینه		عبدالکریم‌خان	۲۳	۱_D
احمدخان		منصورخان	۲۳	۱_D
امیرخان		حسن‌خان	۲۳	۱_D
امیدخان		حسن‌خان	۲۳	۱_D
ایران		طاهرخان	۲۳	۱_D
اوسط‌خان		عزیزاله‌خان	۲۳	۱_D
اسداله‌خان		اوسط‌خان	۲۳	۱_D
آفتاب		قادرخان	۲۳	۱_D
آمینه		قادرخان	۲۳	۱_D
اسداله‌خان	اسعدالملک	محمدعلی	۲۳	۱_D
آهیتا		فریدون‌خان	۲۳	۱_D
آرسیاخان		فریدون‌خان	۲۳	۱_D
ابوالحسن‌خان		اسداله‌خان	۲۳	۱_D
آتوسا		فرامرزخان	۲۳	۱_D
امیررضاخان		هوشنگ‌خان	۲۳	۱_D
ابوالقاسم‌خان		محمدعلی‌خان	۲۳	۱_D
ابوالقاسم‌خان	افتخارنظام۲	غلامحسین‌خان	۲۳	۱_D
احمدخان		حبیب‌اله‌خان	۲۳	۲_D
آزادخان		یداله‌خان	۲۳	۲_D
الهام		یداله‌خان	۲۳	۲_D
ادریس‌خان		شیخ محمدخان	۳۲	۲_D
آزاده		شیخ محمدخان	۲۳	۲_D
آمینه		محمدخان	۲۳	۲_D
ابراهیم‌خان		محمدخان	۲۳	۲_D
ایوب‌خان		مظفرخان	۲۳	۲_D
احمدخان		فرج‌اله‌خان	۲۳	۲_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
امان‌الله‌خان		شیخ محمدخان	۲۳	۳_D
آمینه		فرج‌الله‌خان	۲۳	۳_D
احمدخان		محمدخان	۲۳	۲_D
اهون‌خان		احمدخان	۲۳	۲_D
آیرین		احمدخان	۲۳	۲_D
آروین‌خان		مظفرخان	۲۳	۲_D
ابراهیم‌خان		شیخ محمدخان	۲۳	۳_D
امیدخان		ناصرخان	۲۳	۲_F
آقادرویش‌خان		آقابرابیگ	۲۳	۲_F
آرام‌خان		عارف‌خان	۲۳	۱_E
حاج‌امیرخان		سیف‌الدین‌خان	۲۳	۳_E
آورت		ستارخان	۲۳	۳_E
ابراهیم‌خان		حاج حسن‌پاشا	۲۳	۱_D
احسن‌خان		محمدخان	۲۳	۱_D
آقابابا‌خان		فتح‌الله‌خان	۲۵	۳_D
آزیتا		تیمورخان	۲۵	۲_D
ارسطوخان		تیمورخان	۲۵	۲_D
اشرف‌خان		لطفعلی‌خان	۲۵	۳_D
امیرپشنگ‌خان		اشرف‌خان	۲۵	۲_D
امیدخان		امیرپشنگ‌خان	۲۵	۲_D
اردشیرخان		اشرف‌خان	۲۵	۲_D
احمدخان		حبیب‌الله‌خان	۲۵	۲_D
آزاده		حبیب‌الله‌خان	۲۵	۲_D
ارغوان		محمدخان	۲۵	۲_D
اسعدخان		حبیب‌الله‌خان	۲۵	۲_D
ایرج‌خان		منوچهرخان	۲۵	۲_D
آیرین		ایرج‌خان	۲۵	۲_D
الهه		یدالله‌خان	۲۵	۳_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
امیرخان		محمدشریف‌خان	۲۵	۳_D
احمدخان		نبی‌خان	۲۵	۲_D
ابراهیم‌خان		بیگلرخان	۲۵	۲_D
افسانه		ولیمحمدخان	۲۵	۲_C
ایرج‌خان		علی‌نقی‌خان	۲۵	۲_C
ابوالمحمدخان		سبحانوردیخان۲۵	۲۵	۲_C
افسانه		فریدون	۲۵	۱_D
ارفع‌خان		سیامک‌خان	۲۵	۱_D
احمدخان		سیامک‌خان	۲۵	۱_D
امیرسالارخان		احمدخان	۲۵	۱_D
آریاخان		احمدخان	۲۵	۱_D
آیدا		کامبیزخان	۲۵	۱_C
اردلاندخت		سیف‌الدین‌خان	۲۵	۱_C
آوا		جهانگیر	۲۵	۱_C
آرش‌خان		جهانگیر	۲۵	۱_C
آستان‌خان		جهانگیر	۲۵	۱_C
الهوردی‌خان		نظرعلی‌خان	۲۵	۳_C
الهقلی‌خان		نظرعلی‌خان	۲۵	۳_C
اقبال‌خان		امین‌خان	۲۵	۲_C
امین‌خان		هاشم‌خان	۲۵	۲_C
امیدرضاخان		سنجرخان	۲۵	۲_D
اکرم		سنجرخان	۲۵	۲_D
اسدالله‌خان	«سرهنگ»	نجفقلی‌خان	۲۵	۲_C
اسماعیل‌خان		اسدالله‌خان	۲۵	۱_C
اقبال‌خان		اسماعیل‌خان	۲۵	۱_C
الهام		رحمت‌الله‌خان	۲۵	۱_C
امجدخان		حسن‌خان	۲۵	۱_C
اردشیرخان		حسن‌خان	۲۵	۱_C

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
احمدخان		عبداله‌خان	۲۵	۱_C
اسدخان		یداله‌خان	۲۵	۲_C
ابراهیم‌خان		لطفعلی‌خان	۲۵	۲_C
امان‌اله‌خان	«یاور»	نجفقلی‌خان	۲۵	۲_C
اختر		خسروخان	۲۵	۲_C
اقدس		رشیدخان	۲۵	۲_C
خان‌احمدخان سوم۲۷	«مهاجر»	سبحانوردیخان۲۵	۲۵	۳_D
آقاباباخان		رضاقلی‌خان	۲۷	۳_D
اسداله‌خان		غلامرضاخان	۲۷	۱_C
احسان‌خان		نصرت‌اله‌خان	۲۷	۱_C
آزاده		فرج‌اله‌خان	۲۷	۱_C
ایرج‌خان		نبی‌خان	۲۷	۲_C
آزیتا		ایرج‌خان	۲۷	۱_C
اله‌کرم‌خان		محمد هاشم‌خان	۲۷	۱_C
افسانه		موسیٰ‌خان	۲۷	۲_C
امیراصلان‌خان		رضاقلی‌خان	۲۷	۳_C
اسماعیل‌خان		عباس‌خان	۲۷	۲_C
اله‌مردخان		عباس‌خان	۲۷	۲_C
احمدخان		غلامعلی‌خان	۲۷	۲_C
امیدخان		فتح‌اله‌خان	۲۷	۲_C
امیرخان		فتح‌اله‌خان	۲۷	۲_C
امیرخان		عبدالعلی	۲۷	۲_C
اردلاندخت		علی‌محمدخان	۲۷	۱_C
آرش‌خان		هوشنگ‌خان	۲۷	۱_C
اسداله‌خان[1]	«آقاخان»	علی‌عسگرخان	۲۷	۲_C
امجدخان		علی‌خان	۲۷	۱_C
آماج‌خان		حشمت‌اله‌خان	۲۷	۱_C
آران‌خان		همایون‌خان	۲۷	۱_C
اعلاخان		هاشم‌خان	۲۷	۲_C
اقبال‌خان		علی‌اوسط‌خان	۲۷	۱_C
امیدخان		اقبال‌خان	۲۷	۱_C
آرزو		اقبال‌خان	۲۷	۱_C
آزیتا		اقبال‌خان	۲۷	۱_B
امجدخان		عابدین‌خان	۲۷	۱_B
ایرج‌خان		عابدین‌خان	۲۷	۱_B
امیراصلان‌خان		علی‌اشرف	۲۷	۲_C
اسماعیل‌خان		باقی‌خان	۲۷	۲_C
افشارخان		یداله‌خان	۲۷	۱_C
ابراهیم‌خان		عبداله‌خان	۲۷	۱_C
اسماعیل‌خان		شکراله‌خان	۲۷	۱_B
خان‌احمدخان		رضاقلی‌خان	۲۷	۳_C
خان‌اصلان‌خان		خان‌احمدخان‌سوم	۲۷	۳_D
آفاق		امیراصلان‌خان	۲۷	۲_C
آسیه		کاظم‌خان	۲۷	۲_C
امان‌اله‌خان۳۴[2]	گه‌وره(والی)	خسروخان‌گوره۲۹	۲۹	۳_D
احمدخان		خسروخان‌گوره۲۹	۲۹	۳_D
احمدخان		محمدخان	۲۹	۳_C
اردشیرخان		عبدالحالق‌خان	۲۹	۲_C
ایزابلا		اردشیرخان	۲۹	۲_C
اسماعیل‌خان		غلامحسین‌خان	۲۹	۳_C
امیراصلان‌خان		خسروخان	۲۹	۳_C

(۱) پیشوند «اسدی» در نام‌خانوادگی‌ی «اسدی اردلان» از نام اسداله‌خان گرفته شده و نوادگان آن مرحوم بعضاً به نام خانوادگی اسدی اردلان اشتهار دارند.

(۲) مسجد دارالاحسان سنندج و چمن و باغ و باغات و عمارات و پل و اکثر بناهای قدیمه سنندج از یادگارهای امان‌اله‌خان اردلان والی کردستان است.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
اسکندرخان		محمدرحیم‌خان	۲۹	۳_C
آقاباباخان		محمدرحیم‌خان	۲۹	۳_C
ابوالحسن‌خان		آقاباباخان	۲۹	۳_C
محمدخان		ابوالحسن‌خان	۲۹	۳_C
ابوالفتح‌خان		امان‌اله‌خان	۳۴	۳_D
آقاخان		ابوالفتح‌خان	۳۴	۳_C
اسماعیل‌خان		آقاخان	۳۴	۳_C
اشرف‌خان		آقاخان	۳۴	۳_C
اسداله‌خان		خانباباخان	۳۴	۲_C
انجم‌سلطان		محمد	۳۴	۲_C
الهوردی‌خان		محمودخان	۳۴	۲_B
اسداله‌خان		الهوردی‌خان	۳۴	۲_B
الهیارخان		عباسقلی‌خان	۳۴	۲_B
اسفندیارخان		حسین‌خان	۳۴	۱_B
اردشیرخان		حسین‌خان	۳۴	۱_B
افسر		حسین‌خان	۳۴	۱_B
آرمین‌خان		شهبازخان	۳۴	۱_B
احمدخان		موسیٰ‌خان	۳۴	۲_B
امجدخان		خلیل‌خان	۳۴	۲_B
امیدخان		عبداله‌خان	۳۴	۱_B
ابراهیم‌خان		قنبرعلی	۳۴	۲_B
آرمان‌خان		عزت‌خان	۳۴	۱_B
ارسطوخان		مجیدخان	۳۴	۱_B
امیرخان		ارسطوخان	۳۴	۱_B
آزیتا		ارسطوخان	۳۴	۱_B
افشین‌خان		ارسطوخان	۳۴	۱_B
امیدخان		ارسطوخان	۳۴	۱_B
آریاخان		ارسطوخان	۳۴	۱_B

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
افسرالملوک		علی‌اعلاخان	۳۴	۲_B
ایوب‌خان		هوشنگ‌خان	۳۴	۱_B
آذر		مظفرخان	۳۴	۱_B
اشکان‌خان		علی‌اکبرخان	۳۴	۱_B
افسانه		علی‌اکبرخان	۳۴	۱_B
اعظم‌خان		علی‌اکبرخان	۳۴	۱_A
ارژنگ‌خان		یداله‌خان	۳۴	۱_B
اجلال‌خان		سیف‌اله‌خان	۳۴	۱_A
ارسلان‌خان		غلامعلی‌خان	۳۴	۱_A
امان‌اله‌خان		غلامعلی‌خان	۳۴	۱_A
آشنا		غلامرضاخان	۳۴	۱_A
احمدخان		محمدخان	۳۴	۱_A
اردشیرخان		احمدخان	۳۴	۱_A
ابوبکرخان		عمرخان	۳۴	۱_A
الهه		خسروخان	۳۴	۱_A
الهام		خسروخان	۳۴	۱_A
آفتاب		محمد	۳۴	۱_A
امیرحسن‌خان		عباس‌خان	۳۴	۱_A
امیرمحسن‌خان		عباس‌خان	۳۴	۱_A
اقبال‌خان		علی‌اوسط‌خان	۳۴	۱_A
آرمان‌خان		مظفرخان	۳۴	۱_A
ارسلان‌خان		مظفرخان	۳۴	۱_A
آذر«فاطمه»		شاپورخان	۳۴	۱_A
احمدخان	شرف‌الدوله	علی‌اکبرخان	۳۴	۲_A
آرمین‌خان		شهبازخان	۳۴	۱_B
خان‌احمدخان		خسروخان	۳۵	۳_C
اسداله‌خان		خسروخان	۳۵	۳_C
ایرج‌خان		لطف‌اله‌خان	۳۵	۲_B

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
اسماعیل‌خان		ذوالفقارخان	۳۵	۳_B
اسداله‌خان	شهاب‌السلطان	فضل‌اله‌خان	۳۵	۲_B
اشکان‌خان		پرویزخان	۳۵	۲_B
افشین‌خان		پرویزخان	۳۵	۲_B
آذر		فضل‌اله‌خان	۳۵	۲_B
ایرج‌خان		سیف‌الدین‌خان	۳۵	۲_B
اردلاندخت		سیف‌الدین‌خان	۳۵	۲_B
آلان‌خان		نیماخان	۳۵	۲_A
اسماعیل‌خان		خسروخان	۳۵	۳_B
ابوالحسن‌خان*	حاج فخرالملک	رضاقلی ۳۶ *	۳۶	۳_C
افشین‌خان		محسن‌خان	۳۶	۲_B
ابوالحسن‌خان		عزیزاله‌خان	۳۶	۲_A
الکساندرا		ابوالحسن‌خان	۳۶	۲_A
امیرمهدی‌خان		محمود	۳۶	۱_A
امیدخان		بهروزخان	۳۶	۱_A
آرمین‌خان		بهروزخان	۳۶	۱_A
امان‌اله‌خان	حاج عزالممالک	ابوالحسن‌خان*	۳۶	۲_A
ابوالفتح‌خان		امان‌اله‌خان	۳۶	۱_A
انوشیروان‌خان		نصرت‌اله‌خان	۳۶	۱_A
ابتهاج		امان‌اله‌خان	۳۶	۲_A
ایران		نادرخان	۳۶	۲_A
سلطان‌احمدخان		رضاقلی‌خان	۳۶	۲_A
اسفندیارخان		سلطان‌احمدخان	۳۶	۲_A
آرش‌خان		کاوس‌خان	۳۶	۳_B
اشکان‌خان		نادرخان	۳۶	۲_A
اسماعیل‌خان		محمدخان	۳۶	۲_A
امیررضاخان		خسروخان	۳۶	۲_A
آزاده		بهروزخان	۳۶	۳_A

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
آنژلا		هوشنگ‌خان	۳۶	۳_A
آراسته		عطااله‌خان	۳۶	۳_B
ابتهاج		نصرت‌اله‌خان	۳۶	۳_B
ایرج‌خان		محمدحسین‌خان	۳۶	۳_B
اقدس		علی‌خان	۳۶	۳_B
امین‌اله‌خان		خسروخان	۳۶	۳_B
اسعدخان		امین‌اله‌خان	۳۶	۳_B
امیراصلان‌خان	شرف‌الممالک	خسروخان	۳۶	۲_A
امیرحسین‌خان	معزالسلطنه	امیراصلان‌خان	۳۶	۲_A
امیراصلان‌خان		عبدالحمیدخان	۳۶	۲_A
افرا		عبدالحمید	۳۶	۲_A
احمدخان		عبدالحمید	۳۶	۲_A
آرش‌خان		احمدخان	۳۶	۲_A
امیرخان		نوذرخان	۳۶	۲_A
اختر		امیرحسین‌خان	۳۶	۲_A
احمدخان		امیراصلان‌خان	۳۶	۲_A
ابراهیم‌خان		عزیزاله‌خان	۳۶	۳_A
اشرف‌خان		قاسم‌خان	۳۶	۳_A
ایرج‌خان		فخرالدین‌خان	۳۶	۳_A
حاج امیرخان		یوسف‌خان	۳۶	۳_A
امیراکرم		حاج امیرخان	۳۶	۳_A
امیرناز		حاج امیرخان	۳۶	۳_A
امیربانو		حاج امیرخان	۳۶	۳_A
امیراسعدخان		حاج امیرخان	۳۶	۲_A
امیرخسروخان		امیراسعدخان	۳۶	۲_A
امیرحسن‌خان		علیرضاخان	۳۶	۳_A
ایراندخت		یوسف‌خان	۳۶	۳_A
احترام		حیدرخان	۳۶	۳_A

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
اقدس		حیدرخان	۳۶	۳_A
اردلاندخت		حیدرخان	۳۶	۳_A
ابراهیم‌خان		خسروخان	۳۶	۳_A
اسماعیل‌خان		ابراهیم‌خان	۳۶	۴_A
اقبال‌خان		اسماعیل‌خان	۳۶	۳_A
افشین‌خان		نبی‌خان	۳۶	۴_A
افشین‌خان		منصورخان	۳۶	۴_B
ارسلان‌خان		حاج‌مصطفی‌خان	۳۶	۳_B
اسکندرخان		خسروخان	۳۶	۳_B
امیرعلی‌خان		سیاوش‌خان	۳۶	۱_A
ابوالقاسم‌خان		پاشاخان	۳۶	۴_C
امان‌خان		فرخ‌خان	۳۶	۱_A
امیرخان		فرخ‌خان	۳۶	۱_A
آفاق		حسین‌خان	۳۷	۴_A
امان‌اله‌خان	شرف‌الایاله	حسینقلی‌خان	۳۷	۴_A
آفتاب		حسینقلی‌خان	۳۷	۴_A

«ب»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
بابلوبیگ ۷		امیرحسن‌بیگ	۲	۴_F
بگه‌بیگ ۱۰		مأمون‌بیگ	۹	۴_E
بساط‌بیگ۱۴		سُرخاب‌بیگ	۹	۴_F
بهرام‌بیگ	سرسلسله طایفه‌سوران	سُرخاب‌بیگ	۹	۴_F
بداق‌بیگ		تیمورخان	۹	۴_G
میربوداق	امیرسوران	شاه‌علی‌بیگ	۹	۴_G
بوداق‌بیگ	امیرسوران	قلی‌بیگ «شه‌قلی‌بیگ»	۹	۵_G
میره‌بیگ	امیرسوران	سلیمان‌بیگ	۹	۴_G
بهزادخان		صحبت‌اله‌خان	۱۶	۴_H
حاج‌باقرخان		حاج‌مصطفی‌خان	۱۶	۴_G
باقی‌خان		هاشم‌خان	۱۶	۴_G
باقرخان		حاتم‌خان	۱۶	۴_G
بلقیس		سلطان‌خانبابا	۱۶	۱_H
بهجت		غلامحسن‌خان	۱۶	۳_H
بهرام‌خان		علی‌اشرف‌خان	۱۶	۲_H
بیژن‌خان		علی‌اشرف‌خان	۱۶	۲_H
بهمن‌خان		نجفقلی‌خان	۱۶	۲_H
بیژن‌خان		رزاق‌خان	۱۶	۲_H
بهرام‌خان		طهماسب‌خان	۱۶	۲_H
بهجت		نصرت‌اله‌خان	۱۶	۱_H
بدرالملوک		محمدولی‌خان	۱۶	۲_G
بهجت		غلامحسن‌خان	۱۶	۳_H
بهمن‌خان		قاسم‌خان	۱۸	۳_G
بهمن‌خان		پاشاخان	۱۸	۳_F
بهزادخان		جعفرخان	۱۸	۱_G
بهمن‌خان		داودخان	۱۸	۲_G
بهرام‌خان		محمدرضاخان	۱۸	۲_F
بابک‌خان		عبداله‌خان	۱۸	۱_G
بیان		رشیدخان	۲۳	۱_F
بیان		سردارخان	۲۳	۱_F
بهزادخان		سلیم‌خان	۲۳	۲_F
بهنام		صدیق‌خان	۲۳	۱_G
بهزادخان		صدیق‌خان	۲۳	۱_G
بیوک‌خان		علی‌خان	۲۳	۲_F
بابان‌خان		زاهدخان	۲۳	۲_F

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
بهزادخان		قادرخان	۲۳	۱_F
بتول		محمدسعیدخان	۲۳	۱_E
بهروزخان		صدیق‌خان	۲۳	۲_F
بهجت		محمدخان	۲۳	۲_E
نیان		ابراهیم‌خان	۲۳	۱_D
بهروزخان		محمدخان	۲۳	۲_E
بهزادخان		عبداله‌خان	۲۳	۲_E
بهجت		سیف‌اله‌خان	۲۳	۳_E
بیان		ابراهیم‌خان	۲۳	۱_D
بختیارخان		حسن‌خان	۲۳	۱_E
بابک‌خان		حسن‌خان	۲۳	۱_D
بهروزخان		حسن‌خان	۲۳	۱_D
بهاره		نصراله‌خان	۲۳	۱_D
بهنام‌خان		نصراله‌خان	۲۳	۱_D
بیان		مظفرخان	۲۳	۱_D
بهجت		عبدالحسین‌خان	۲۳	۱_D
بهمن‌خان		منصورخان	۲۳	۱_D
بهرام‌خان		سعیدخان	۲۳	۱_D
بهمن‌خان		مجیدخان	۲۳	۱_D
بیژن‌خان		مجیدخان	۲۳	۱_D
بهروزخان		محب‌اله‌خان	۲۳	۲_D
بهروزخان		احمدخان	۲۳	۲_D
بهنام‌خان		احمدخان	۲۳	۲_D
بهزادخان		احمدخان	۲۳	۲_D
بیان		احمدخان	۲۳	۲_D
بهمن‌خان		نصراله‌خان	۲۳	۱_D
بهزادخان		غضنفرخان	۲۵	۲_D
بیگلرخان		علی‌محمدخان	۲۵	۲_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
باقرخان		ولیمحمدخان	۲۵	۲_D
بهجت		سنجرخان	۲۵	۲_D
بهنام‌خان		فرهادخان	۲۵	۲_C
بیژن‌خان		حیدرخان	۲۵	۱_C
بتول		یوسف‌خان	۲۵	۱_C
بهروزخان		محمودخان	۲۵	۲_C
بهنام‌خان		محمودخان	۲۵	۲_C
بخشعلی‌خان		نجانعلی‌خان	۲۵	۲_C
بهجت		تقی‌خان	۲۷	۱_C
بتول		کیکاوس‌خان	۲۷	۲_C
بهروزخان		علی‌خان	۲۷	۱_C
بهروز«بزیو» خان		همایون‌خان	۲۷	۱_C
باقی‌خان		علی‌اشرف‌خان	۲۷	۲_C
باقرخان		محمودخان	۲۷	۳_C
بهرام‌خان		اسفندیارخان	۳۴	۱_B
باقرخان		حسین‌خان	۳۴	۱_B
بردیاخان		هرمزخان	۳۴	۱_B
بهنام‌خان		سیروس‌خان	۳۴	۱_B
بهزادخان		عبدالقادرخان	۳۴	۱_B
بهار		شهرام‌خان	۳۴	۱_B
بهرام‌خان		شهرام‌خان	۳۴	۱_B
بهجت		مجیدخان	۳۴	۱_B
بهجت		سیف‌الدین‌خان	۳۴	۲_B
بهجت		احمدخان	۳۴	۲_B
بهروزخان		منوچهرخان	۳۶	۱_A
بهگامه		محمدحسن‌خان	۳۶	۳_B
بهزادخان		منوچهرخان	۳۶	۱_A
بهناز		منوچهرخان	۳۶	۱_A

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
بتول		غلامرضاخان	۳۶	A_۱
بابک‌خان		ابوالفتح‌خان	۳۶	A_۱
بهجت		محمدخان	۳۶	B_۳
بیژن‌خان		عبدالحسین‌خان	۳۶	A_۳
بهروزخان		عطاالله‌خان	۳۶	A_۳
بتول		امیرحسین‌خان	۳۶	A_۲
بهجت		امیراصلان‌خان	۳۶	A_۲
بهاءالدین‌خان		فخرالدین‌خان	۳۶	A_۳
بدرجهان		خسروخان	۳۶	A_۳
بهزادخان		حاج‌رضاخان	۳۶	A_۲
بهناز		حاج‌رضاخان	۳۶	A_۲
بابک‌خان		منصورخان	۳۶	B_۴
بیوک‌خان		عزت‌الله‌خان	۳۶	B_۴
بدیعه		یحیی‌خان	۳۶	B_۴
بنفشه		فریدون‌خان	۳۶	A_۲
بلور		قاسم‌خان	۳۶	A_۳
بیتا		خسرو	۳۶	A_۲
بهاره		خسرو	۳۶	A_۲
بهجت		شیخ سلیمان‌خان	۳۶	B_۳

«پ»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
پولادخان		رحیم‌خان	۱۶	H_۳
پرویزخان		صمدخان	۱۶	G_۳
پاشاخان		اسمعیل‌آقاخان	۱۶	G_۳
پرویزخان		علی‌آقا	۱۶	H_۲
پوران		سردارخان	۱۶	H_۱
پیام‌خان		یدالله‌خان	۱۶	H_۱
پانته‌آ		حمیدخان	۱۶	H_۱
پانته‌آ		احسان‌الله‌خان	۱۶	H_۱
پوران		ابوالقاسم	۱۶	G_۱
پری		علیرضا	۱۶	G_۱
پدرام‌خان		فریدون‌خان	۱۶	G_۱
پروین		خلیل‌خان	۱۶	H_۲
پرویزخان		خلیل‌خان	۱۶	H_۲
پریسا		اسفندیارخان	۱۶	G_۱
پاشاخان		عبدالرحمن‌خان	۱۸	F_۳
پری جهان		سبحانوردی‌خان ۲۵	۱۸	F_۴
پروین		علی‌خان	۲۳	F_۳
پرویزخان		حامدخان	۲۳	F_۲
پروانه		محمدامین‌خان	۲۳	F_۱
پریسا		عیسی‌خان	۲۳	F_۱
پری		کیومرث‌خان	۲۳	E_۱
پرنده		کیومرث‌خان	۲۳	E_۱
پرویزخان		یحیی‌خان	۲۳	E_۱
پرویزخان		خالدخان	۲۳	F_۲
پیمان‌خان		حسن‌خان	۲۳	E_۱
پروانه		عبدالله‌خان	۲۳	E_۱
پرشنگ		علی‌خان	۲۳	E_۲
پروانه		احمدخان	۲۳	D_۱
پروین		احمدخان	۲۳	D_۱
پیام‌خان		محمدخان	۲۳	D_۱
پرهام‌خان		محمدخان	۲۳	D_۱
پروانه		حاج وهاب‌خان	۲۳	D_۱

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
پروانه		عزت‌اله‌خان	۲۳	۱_D
پرشنگ		احمدخان	۲۳	۱_D
پروانه		محمدحسن‌خان	۲۳	۱_D
پانته‌آ		فرامرزخان	۲۳	۱_D
پدرام		بهروزخان	۲۳	۲_D
پخشان		خلیل‌خان	۲۳	۲_D
پروانه		خلیل‌خان	۲۳	۲_D
پیمان		عبداله	۲۳	۱_E
پروانه		محمدخان	۲۳	۲_D
پروین		اشرف‌خان	۲۵	۲_D
پرویزخان		امیر پشنگ‌خان	۲۵	۲_D
پروین		غضنفرخان	۲۵	۲_D
پریسا		علیرضاخان	۲۵	۳_D
پریوش		امیرخان	۲۵	۳_D
پرشنگ		سیامک‌خان	۲۵	۱_D
پریوش		نبی‌خان	۲۵	۱_C
پریوش		مصطفی‌خان	۲۵	۲_C
پرناز		ناصرخان	۲۵	۲_C
پدرام‌خان		محمدخان	۲۵	۱_C
پری جهان		سبحانوردیخان ۲۵	۲۵	۴_D
پروین		عزت‌اله‌خان	۲۷	۲_C
پرویزخان		رضاخان	۲۷	۱_C
پریوش		حسین‌خان	۲۷	۱_C
پیام‌خان		ایرج‌خان	۲۷	۱_C
پرستو		ایرج‌خان	۲۷	۱_C
پروین		اسماعیل‌خان	۲۷	۲_C
پرویزخان		عباس‌خان	۲۷	۱_C
پریوش		علی‌خان	۲۷	۱_C

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
پرویزخان		خلیل‌خان	۲۷	۱_B
پوریاخان		هرمزخان	۳۴	۱_B
پروین		ناصرخان	۳۴	۱_B
پوران		محمدجعفرخان	۳۴	۱_B
پیمان‌خان		عبدالجبارخان	۳۴	۱_B
پرویزخان		عبدالقادرخان	۳۴	۱_B
پرویزخان		محمدخان	۳۴	۱_A
پاشاخان		نجفقلی‌خان	۳۴	۳_C
پرویزخان		فضل‌اله‌خان	۳۵	۲_B
پروانه		امان‌اله‌خان	۳۶	۲_A
پروین		عباسقلی‌خان	۳۶	۲_A
پرویزخان		ناصرقلی‌خان	۳۶	۳_B
پری‌ناز		ناصرقلی‌خان	۳۶	۳_B
پرویزخان		نصرت‌اله‌خان	۳۶	۳_B
پروین		محمدحسین‌خان	۳۶	۳_B
پروین		امین‌اله‌خان	۳۶	۳_B
پدیده		عبدالکریم‌خان	۳۶	۲_A
پروین		عبدالمجیدخان	۳۶	۲_A
پرویزخان		عبدالمجیدخان	۳۶	۲_A
پروین		رحمت‌اله‌خان	۳۶	۳_A
پاشاخان		رضاقلی‌خان	۳۶	۴_C

«ت ، ث»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
تیمورخان ۱۵		سلطان‌علی‌بیگ ۱۳	۹	۴_F
تیمورخان	امیرسوران	اوغوزبیگ کوچک	۹	۴_H

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
تقی‌خان		آقا باباخان	۱۶	۴_G
تقی‌خان		ایمانعلی‌خان	۱۶	۴_G
تقی‌خان		عزیزخان	۱۶	۲_H
تورج‌خان		محمدخان	۱۶	۲_H
تیمورخان		لطف‌اله‌خان	۱۸	۴_G
توران		عزت‌اله‌خان	۱۸	۳_G
تیمورخان		سیف‌اله‌خان	۱۸	۲_G
تیمورخان		جعفرخان	۱۸	۱_G
توران		سیف‌اله‌خان	۲۳	۳_F
تیمورخان		علی‌خان	۲۳	۲_F
توفیق‌خان		عبداله‌خان	۲۳	۱_E
تقی‌خان		ابراهیم سلطان	۲۳	۲_E
تقی‌خان		ابراهیم سلطان	۲۳	۲_E
تارا		کریم‌خان	۲۳	۱_E
تارا		محمدرحیم‌خان	۲۳	۱_D
تیمورخان		محمدخان	۲۳	۲_D
تحفه سلطان		محمدعلی‌خان	۲۳	۳_E
تیمورخان		حسن‌خان	۲۵	۳_D
تقی‌خان	فتح‌السلطان	اسداله‌خان	۲۵	۱_C
تحفه		امان‌اله‌خان	۲۵	۲_C
تقی‌خان		حسنعلی‌خان	۲۷	۱_C
تاج‌نما		نبی‌خان	۲۷	۲_C
تاج سلطان		شیخ علی‌خان	۲۹	۲_C
تاج سلطان		سیف‌اله‌خان	۲۹	۲_B
توران		اعظم‌خان	۲۹	۱_B
تیمورخان		سهام‌خان	۲۹	۱_B
تیمورخان		خسروخان	۳۵	۳_C
تاج‌بیگم‌شاهزاده		علی‌خان	۳۵	۳_C

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
تورج‌خان		ایرج‌خان	۳۵	۲_B
تاج‌الملوک		غلامرضاخان	۳۶	۱_A
تاج ساطان		علی‌خان	۳۶	۳_B
تاج‌الملوک		امیرحسین‌خان	۳۶	۲_A
تاج‌الملوک		یوسف‌خان	۳۶	۳_A
تهمینه		حسن‌خان	۳۶	۴_B
ثریا		علی‌خان	۲۳	۲_E
ثریا		سیف‌اله‌خان	۲۳	۲_E
ثانیه		محمدشریف‌خان	۲۵	۲_D
ثریا		محمدسعیدخان	۲۷	۲_C
ثریا		هوشنگ‌خان	۳۴	۱_B

«ج»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
جهانگیرخان		مرتضی قلی‌خان	۱۶	۳_H
جلیل‌خان		حسین‌خان	۱۶	۴_G
جمشیدخان		فرج‌اله‌خان	۱۶	۳_H
جوادخان		قیصرخان	۱۶	۳_H
جلال‌خان		بنی‌خان	۱۶	۳_H
جان‌ملاخان		عبداله‌خان	۱۶	۳_H
حعفرخان		آقاموسی‌خان	۱۶	۳_G
جعفرخان		کریم‌خان	۱۶	۲_G
جوادخان		داودخان	۱۶	۲_H
جعفرخان		داودخان	۱۶	۲_H
جانان‌خان		خسروخان	۱۶	۲_H
جهانگیرخان		مرتضی‌خان	۱۶	۲_G

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
جهانشیرخان		جهانگیرخان	۱۶	۲_H
جهانشاه‌خان		اردشیرخان	۱۶	۱_G
جلیل‌خان		علیرضاخان	۱۶	۱_H
جمشیدخان		حجت‌اله‌خان	۱۶	۱_G
جوادخان		خانعلی‌خان	۱۶	۴_G
جهانگیرخان		عزیز سلطان	۱۸	۳_G
جهانشاه‌خان		سالار خان	۱۸	۲_G
جهانگردخان		حشمت‌خان	۱۸	۲_G
جانعلی سلطان		محمدعلی سلطان	۱۸	۲_G
جعفرخان		جانعلی سلطان	۱۸	۱_G
جمشیدخان		یونس‌خان	۱۸	۱_G
جوادخان		یحیی‌خان	۱۸	۲_G
جهانگیرسلطان		کلبعلی‌خان	۱۸	۳_F
جهانگیرخان		آقاالفت‌خان	۲۳	۳_F
جلال‌خان		کریم‌خان	۲۳	۲_G
جاهدخان		محمدخان	۲۳	۲_F
جوادخان		حامدخان	۲۳	۲_F
جمیله‌خان		سیف‌اله‌خان	۲۳	۱_F
جلال‌خان		آقا عبداله‌خان	۲۳	۳_F
جمال‌خان		آقا احمدخان	۲۳	۳_E
جمال‌خان		محمدامین‌خان	۲۳	۲_F
جهانگیرخان		آقا هدایت‌خان	۲۳	۲_E
جمال‌خان		عبدالحمید	۲۳	۱_E
جعفرخان		محمدخان	۲۳	۲_E
جلیله		محمدخان	۲۳	۲_E
جمیله		مجیدخان	۲۳	۱_D
جمشیدخان		مجیدخان	۲۳	۱_D
جهانشاه‌خان		حسن‌خان	۲۳	۲_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
جمال‌خان		سعیدخان	۲۳	۳_E
جهانگیرخان		رستم‌خان	۲۳	۳_E
جلیله		عزت‌اله‌خان	۲۳	۱_D
جمشیدخان		احمدخان	۲۳	۱_D
جعفرخان		قادرخان	۲۳	۱_D
جلیل‌خان		سیف‌اله‌خان	۲۳	۱_D
جمال‌خان		حسین‌خان	۲۳	۲_D
جمیله		محمدخان	۲۳	۲_D
جلیله		عبداله‌خان	۲۳	۲_D
جمیله		محمدحسین‌خان	۲۳	۲_D
جمشیدخان		محمودخان	۲۳	۱_E
جهانبخش‌خان		عبداله‌خان	۲۳	۲_E
جهانگیرخان		عبداله‌خان	۲۳	۲_E
جمشیدخان		عبداله‌خان	۲۳	۲_F
جمشیدخان		اشرف‌خان	۲۵	۲_D
جمشیدخان		منوچهرخان	۲۵	۲_D
جهانگیرخان		عباس‌خان	۲۵	۱_C
جهانگیرخان		محمودخان	۲۵	۲_C
جعفرخان		نجاتعلی‌خان	۲۵	۲_C
جعفرقلی‌خان		نجفقلی	۲۷	۳_C
جوادخان		زین‌العابدین	۲۷	۲_C
جهان‌آرا		غلامعلی	۲۷	۲_C
جمشیدخان		تقی‌خان	۲۷	۱_C
جعفرخان		محمدحسین‌خان	۲۷	۲_C
جمال‌خان		ابراهیم‌خان	۲۷	۱_C
جلیل‌خان		ابراهیم‌خان	۲۷	۱_C
جبارخان		ابراهیم‌خان	۲۷	۱_C
جمشیدخان		لطف‌اله‌خان	۲۷	۱_B

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
جلال‌خان		یداله‌خان	۲۷	۱_C
جیران		حسنعلی‌خان	۲۷	۱_C
جوادخان		علی‌اوسط‌خان	۳۴	۱_A
جمشید		ناصرخان	۳۴	۱_B
جمشیدخان		خسروخان	۳۵	۳_C
جمشیدخان		محمدحسن‌خان	۳۶	۳_B
جهانگیرخان		سلطان‌احمدخان	۳۶	۲_A
جوادخان	«سرهنگ»	محمدعلی‌خان	۳۶	۳_B
جمشیدخان		عبدالحمیدخان	۳۶	۲_A
جهان‌آرا		حیدرخان	۳۶	۳_A
جمیشدخان		رحمت‌اله‌خان	۳۶	۳_A
جمیله		رحمت‌اله‌خان	۳۶	۳_A
جیران		عزت‌اله‌خان	۳۶	۴_A
جمشیدخان		علی‌پاشاخان	۳۶	۴_B
جاسپین		ابوالحسن‌خان	۳۶	۲_A

«چ»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
چراغعلی‌خان		قنبرعلی‌خان	۱۶	۲_H
چنگیزخان		خسروخان	۱۸	۳_G
چینی		سعیدخان	۲۳	۳_E
چینی		قاسم‌خان	۳۶	۳_A
چنگیزخان		عباس‌خان	۲۷	۱_C

«ح»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
حسن‌بیگ		سرخاب‌بیگ ۱۲	۹	۴_F
میرحسن	امیرسوران	شاه‌علی‌بیگ	۹	۴_F
میرحسن	امیرسوران	میربوداق	۹	۴_G
حسینعلی‌خان		آقالطفعلی‌خان	۱۶	۴_G
حسین‌خان		صحبت‌اله‌خان	۱۶	۴_H
حسینعلی‌خان		خانعلی‌خان	۱۶	۴_G
حیدرخان		قلی‌خان	۱۶	۳_H
حبیب‌اله‌خان		اسداله‌خان	۱۶	۳_H
حسن‌آقاخان		یعقوب‌خان	۱۶	۳_H
حاتم‌خان		آقاباباخان	۱۶	۴_G
حسینعلی‌خان		هاشم‌خان	۱۶	۴_G
حسن‌خان		عادل‌خان	۱۶	۴_G
حسین‌خان		محمدولی‌خان	۱۶	۴_G
حیدرعلی		اسماعیل‌خان	۱۶	۳_H
حسن‌رضا		الٰه‌دادخان	۱۶	۳_H
حسینعلی‌خان		عظیم‌خان	۱۶	۲_H
حسین‌خان		اصغرخان	۱۶	۳_H
حشمت‌اله‌خان		اکبرخان	۱۶	۲_H
حسین‌خان		میرزاحسن‌خان	۱۶	۳_H
حسن‌خان		علی‌خان	۱۶	۳_G
حسینقلی‌خان		کریم‌خان	۱۶	۲_G
حسن‌خان		نجفقلی‌خان	۱۶	۲_H
حمیدرضاخان		القاص‌خان	۱۶	۲_H
حشمت‌اله‌خان		نعمت‌اله‌خان	۱۶	۱_H
حسن‌خان		اسداله‌خان	۱۶	۱_H
حسین‌خان		ستارخان	۱۶	۱_H
حمیدخان		حاج‌علی‌خان	۱۶	۱_H
حسین‌خان		حاج‌علی‌خان	۱۶	۱_H
حیدرخان		محبعلی‌خان	۱۶	۱_H
حبیب‌اله‌خان		حاج‌مرادخان	۱۶	۱_H

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
حمیدخان		نصرت‌اله‌خان	۱۶	۱_H
حسن‌خان		اکبرخان	۱۶	۱_G
حسین‌خان		حسن‌خان	۱۶	۱_G
حمزه‌خان		محمدحسین‌خان	۱۶	۲_G
حجت‌اله‌خان		حمزه‌خان	۱۶	۲_G
حمیدرضاخان		رضاخان	۱۶	۲_G
حسین‌خان		محمدولی‌خان	۱۶	۲_G
حمزه‌علی‌خان		اسمعلی‌خان	۱۶	۲_H
حسین‌خان		میرزاحسن‌خان	۱۶	۳_H
حاتم‌خان		لطف‌اله‌خان	۱۸	۴_G
حیدرخان		عبدالرحمن‌خان	۱۸	۲_G
حشمت‌اله‌خان		سیف‌اله‌خان	۱۸	۲_G
حسین‌خان		شریف‌خان	۱۸	۳_F
حسن‌خان		شریف‌خان	۱۸	۳_F
حسین‌خان		محمدخان	۱۸	۲_G
حسن‌خان		جانعلی سلطان	۱۸	۱_G
حسین‌خان		جانعلی سلطان	۱۸	۱_G
حسینعلی‌خان		سلطان عباس	۱۸	۲_G
حیدرعلی‌خان		غلامعلی‌خان	۱۸	۱_G
حبیب‌اله‌خان		احمدخان	۱۸	۱_G
حسین‌خان		لطفعلی‌خان	۱۸	۱_G
حسن‌خان		لطفعلی‌خان	۱۸	۲_G
حبیب‌اله‌خان		بنی‌خان	۱۸	۲_G
حبیب‌اله‌خان		سلطان عباس	۱۸	۲_G
حشمت‌اله‌خان		صحبت‌اله‌خان	۱۸	۲_G
حسین‌خان		کاظم‌خان	۱۸	۲_G
حسنعلی‌خان۳۳*		عباسقلی‌خان۲۳*	۱۸	۴_E
حسنعلی‌خان۲۸*	بیگلربیگی	مصطفی‌خان۲۶*	۲۳	۳_E

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
حسنعلی‌خان		هدایت‌اله‌خان	۲۳	۳_F
حسن‌خان		شیخ‌علی‌خان	۲۳	۳_F
حلیمه		محمدخان	۲۳	۳_F
حلیم‌خان		علی‌خان	۲۳	۳_F
حکیم‌خان		علی‌خان	۲۳	۳_F
حسام‌خان		جهانگیر	۲۳	۳_F
حبیب‌اله‌خان(1)		عبدالغفار سلطان	۲۳	۳_F
حسین‌خان		محمدصالح‌خان	۲۳	۳_F
حسن‌خان		محمدصالح‌خان	۲۳	۳_F
حمیرا		محمدصالح‌خان	۲۳	۳_F
حامدخان		عبداله‌خان	۲۳	۳_F
حسین‌خان		امان‌اله‌خان	۲۳	۲_F
حسن‌خان		امان‌اله‌خان	۲۳	۲_F
حسن‌خان		شکراله‌خان	۲۳	۲_F
حامدخان		مجیدخان	۲۳	۱_G
حسین‌خان		شکراله‌خان	۲۳	۱_G
حسین‌خان		علی‌خان	۲۳	۱_F
حمیده		عبدالرحمن‌خان	۲۳	۲_F
حسن‌خان		فیروزخان	۲۳	۲_F
حمیده		علی‌خان	۲۳	۲_F
حامدخان		حاج سیف‌الدین‌خان	۲۳	۲_F
حسین‌خان		محمدامین‌خان	۲۳	۱_F
حسن‌خان		محمدامین‌خان	۲۳	۱_F
حسین‌خان		عزیزخان	۲۳	۱_G
حسن‌خان		محمدخان	۲۳	۱_G
حشمت‌اله‌خان		عبدالرحمن‌خان	۲۳	۱_F

(۱) نواده‌های حبیب‌اله‌خان اردلان به نام جد خود عبدالغفار سلطان اردلان نام غفاری را انتخاب کرده‌اند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
حامدخان		عبیداله خان	۲۳	۱_F
حمیدخان		محمدرحیم خان	۲۳	۱_F
حسام خان		علی خان	۲۳	۱_F
حسن خان		محمدسعیدخان	۲۳	۱_E
حسن خان		محمدخان	۲۳	۲_F
حسن خان		صدیق خان	۲۳	۲_F
حسین خان		حسن خان	۲۳	۲_F
حسن خان		ملامحمودخان	۲۳	۲_F
حسین خان		ملامحمودخان	۲۳	۲_F
حسن سلطان		آقا رشید	۲۳	۲_E
حسن خان		مجیدخان	۲۳	۱_E
حسین خان		علی سلطان	۲۳	۱_E
حسن خان		فتاح خان	۲۳	۲_E
حمیده		سیف الدین خان	۲۳	۳_E
حسین خان		حاج امیرخان	۲۳	۳_E
حسن خان		حاج امیرخان	۲۳	۲_E
حسین خان		حسن خان	۲۳	۲_E
حسین خان		علیرضاخان	۲۳	۱_E
حمیدخان		محمدخان	۲۳	۲_E
حسن خان	«سرهنگ»	سیف اله خان	۲۳	۲_E
حسین خان		مظفرخان	۲۳	۲_E
حاج حسن پاشاخان		محمدعلی خان	۲۳	۲_D
حسنعلی خان		محمدعلی خان	۲۳	۲_D
حسن خان		محمدحسین خان	۲۳	۱_D
حسن خان		احمدخان	۲۳	۱_D
حسن خان		لطف اله خان	۲۳	۱_D
حسن خان		عبدالحمیدخان	۲۳	۱_D
حسیبه		منصورخان	۲۳	۱_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
حسن خان		محمدحسن خان	۲۳	۱_D
حسین خان		محمودخان	۲۳	۱_D
حسن خان		محمودخان	۲۳	۱_D
حسین خان		سعیدخان	۲۳	۱_D
حبیب اله خان		محمدعلی خان	۲۳	۲_D
حمیده		محب اله خان	۲۳	۲_D
حسین خان		شیخ محمودخان	۲۳	۲_D
حسن خان		شیخ محمودخان	۲۳	۲_D
حسین خان		احمدخان	۲۳	۲_D
حمیدخان		محمدامین خان	۲۳	۲_D
حبان		فرج اله خان	۲۳	۳_D
حبیب اله خان		سعیدخان	۲۳	۱_D
حمیدخان		محمد رحیم خان	۲۳	۱_F
حسنعلی خان ۳۳ *		لطفعلی خان ۳۲ *	۲۵	۳_D
حسن خان		لطفعلی خان	۲۵	۳_D
حسنعلی خان		محمد شریف خان	۲۵	۳_D
حبیب اله خان		محمد شریف خان	۲۵	۳_D
حمیدرضاخان		حبیب اله خان	۲۵	۲_D
حسام خان		ایرج خان	۲۵	۲_D
حمیدخان		باقرخان	۲۵	۲_D
حسینعلی خان		حاج غلامحسین خان	۲۵	۱_D
حسینقلی خان		سیف الدین خان	۲۵	۱_C
حمیدرضاخان		کامبیزخان	۲۵	۱_C
حبیب اله خان		نجفقلی خان	۲۵	۲_C
حمیده		سلیمان خان	۲۵	۲_D
حسام خان		رحمت اله خان	۲۵	۱_C
حسین خان		تقی خان	۲۵	۱_C
حیدرخان		حسین خان	۲۵	۱_C

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
حسین‌خان		حیدرخان	۲۵	۱_ C
حسن‌خان		یوسف‌خان	۲۵	۱_ C
حیات		صحبت‌اله‌خان	۲۵	۲_ C
حمیده		خسروخان	۲۵	۲_ C
حسین‌خان		موسی‌خان	۲۷	۱_ C
حمیدرضاخان		رضاخان	۲۷	۱_ C
حنیفه		فرج‌اله‌خان	۲۷	۱_ C
حمیدرضاخان		محمدخان	۲۷	۲_ C
حسینعلی‌خان		فیض‌اله‌خان	۲۷	۲_ C
حسنعلی‌خان		فیض‌اله‌خان	۲۷	۲_ C
حیدرخان		محمدخان	۲۷	۱_ C
حشمت‌اله‌خان		علی‌خان	۲۷	۱_ C
حوری‌لقا		مصطفی‌خان	۲۷	۱_ C
حمیدخان		اقبال‌خان	۲۷	۱_ C
حبیب‌اله‌خان		شکراله‌خان	۲۷	۱_ B
حسین‌خان		سیف‌اله‌خان	۲۷	۲_ C
حیدرخان		امیراصلان‌خان	۲۷	۲_ C
حسین‌خان		عبداله‌خان	۲۹	۳_ C
حبیب‌اله‌خان		عباسقلی‌خان	۳۴	۲_ B
حسین‌خان		سیف‌اله‌خان	۳۴	۱_ B
حمیدخان		ناصرخان	۳۴	۱_ B
حسین‌خان[1]	شجاع‌نظام	محمدباقرخان	۳۴	۱_ B
حمیده		سلیمان‌خان	۳۴	۱_ B
حسین‌خان	مظفرالسلطنه۳	علی‌خان	۳۴	۱_ A
حامدخان		خسروخان	۳۴	۱_ A

(۱) پیشوند «شجاع» در نام‌خانوادگی شجاع اردلان از لقب حسین‌خان شجاع نظام گرفته شده و فرزندان و نوادگان آن مرحوم دارای نام‌خانوادگی شجاع اردلان می‌باشند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
حسینقلی‌خان		امان‌اله‌خان	۳۴	۲_ B
حمیدخان		مهدی‌خان	۳۶	۲_ A
حمیده		عبدالحمید	۳۶	۲_ A
حسینقلی‌خان		امیرحسین‌خان	۳۶	۲_ A
حمیده		امیرحسین‌خان	۳۶	۲_ A
حمیرا		شیخ‌سلیمان‌خان*	۳۶	۳_ B
حیدرخان		خسروخان	۳۶	۳_ A
حیران		عزت‌اله‌خان	۳۶	۴_ B
حبیب‌اله‌خان		محمودخان	۳۶	۴_ A
حبیب‌اله‌خان		حاج مصطفی‌خان	۳۶	۴_ B
حسن‌خان		حاج مصطفی‌خان	۳۶	۴_ B
حسینقلی‌خان	خان‌خانان	غلامشاه‌خان	۳۷	۴_ B
حسین‌خان	سرهنگ	حسینقلی‌خان	۳۷	۴_ A
حسنعلی‌خان	سرهنگ	حسینقلی‌خان	۳۷	۴_ A

«خ»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
خضربیگ۱۳*	بیگ	کلول‌بیگ۲*	۲	۴_ E
خضربیگ‌دوم۵*	بیگ	الیاس‌بیگ۴*	۲	۴_ E
خانزادخانم[2]	امیرسوران	قلی‌بیگ«شه‌قلی‌بیگ»	۹	۴_ G
خالدبیگ[3]		بهرام بیگ	۹	۴_ F
خانعلی‌خان		آقا لطفعلی‌خان	۱۶	۴_ G

(۲) مایه افتخار جامعه زنان و قوم کرد است که در جامعه عشایری خانزاد خانم در قرن ۱۳ امیر حکومت سوران بوده.

(۳) امیر خوشناو، محمد رشید بیگ وکیل سر سلسله خاندان وکیل در کردستان با چند واسطه به خالد بیگ می‌رسد. (مستوره)

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
خانعلی خان		محمدولی خان	۱۶	۴_G
خلیل خان		حسین خان	۱۶	۴_G
خدامرادخان		جمشیدخان	۱۶	۳_H
خیراله خان		فیض اله خان	۱۶	۳_H
خدامراد		نجفقلی خان	۱۶	۳_H
خانلرخان		اسماعیل بیگ	۱۶	۳_H
خدیجه		مهدی خان	۱۶	۲_H
خلیل خان	سرتیپ	هادی خان	۱۶	۲_H
خسروخان		خلیل خان	۱۶	۲_H
خسروخان	سرهنگ	الهیارخان	۱۶	۱_H
خدایارخان		حاج مرادخان	۱۶	۲_H
خسروخان ۲۱*		سلیمان خان ۱۸*	۱۸	۳_E
خسروخان		محمدخان	۱۸	۴_E
خسروخان		عزیزسلطان	۱۸	۳_G
خیراله خان		سیف اله خان	۱۸	۲_G
خلیل خان		شریف خان	۱۸	۲_G
خلیل خان		علی اکبرخان	۱۸	۱_G
خانباباخان		منوچهربیگ	۱۸	۲_F
خاله خان		محمدامین خان	۲۳	۳_F
خدیجه		حسن خان	۲۳	۳_F
خالدخان		علی خان	۲۳	۲_G
خدیجه		محمدامین خان	۲۳	۱_F
خالدخان		عباداله خان	۲۳	۱_G
خدیجه		عبداله خان	۲۳	۱_F
خالدخان		آقادرویش خان	۲۳	۱_F
خلیل خان		آقا درویش خان	۲۳	۲_F
خالدخان		احمدخان	۲۳	۲_E
خسروخان		احمدخان	۲۳	۱_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
خانم گل		ابوالقاسم خان	۲۳	۱_D
خدیجه		لطف اله خان	۲۳	۱_D
خسروخان		احمدخان	۲۳	۱_D
خلیل خان		سیف اله خان	۲۳	۱_D
خدیجه		حبیب اله خان	۲۳	۲_D
خلیل خان		شیخ محمودخان	۲۳	۲_D
خلیل خان		رحمت اله خان	۲۳	۳_D
خانم گوره		مجیدخان	۲۳	۱_G
خلیل خان		رحمت اله خان	۲۳	۳_E
خسروخان		غضنفرخان	۲۵	۲_D
خاطره		حسنعلی خان	۲۵	۳_D
خانلرخان		علیقلی خان	۲۵	۳_D
خانم سلطان		شکراله خان	۲۵	۲_D
خسروخان		امان اله خان	۲۵	۲_C
خسروخان گوره ۲۹*		خان احمدخان سوم ۲۷*	۲۷	۳_D
خسروخان		رضاقلی خان	۲۷	۳_C
خدیجه		فرج اله خان	۲۷	۱_C
خسروخان		اسماعیل خان	۲۷	۲_C
خسروخان		عباس خان	۲۷	۱_C
خانم گوره		اسداله خان	۲۷	۱_C
خورشیدلقا		مصطفی خان	۲۷	۱_C
خالدخان		یداله خان	۲۷	۱_C
خلیل خان		نصراله خان	۲۷	۱_B
خانباباخان		آقاخان	۳۴	۳_C
خانباباخان		رستم خان	۳۴	۲_C
خانباباخان		سهراب خان	۳۴	۲_C
خانمکه		الهوردی خان	۳۴	۲_C
خانباباخان		محمدرضاخان	۳۴	۲_B

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
خلیل‌خان		مهدی‌خان	۳۴	۲_B
خسروخان		عبدالغفار	۳۴	۱_B
خلیل‌خان		علی‌اعلاخان	۳۴	۲_B
خسروخان		محمدخان	۳۴	۱_A
خانمکه		علی‌اکبرخان	۳۴	۲_A
خسروخان «۳۵»	ناکام	امان‌اله‌خان‌والی «۳۴»	۳۴	۴_C
خانداداش‌خان		تیمورخان	۳۵	۳_C
خانم‌شیرازی		خسروخان	۳۵	۲_B
خانباباخان		اسماعیل‌خان	۳۵	۲_B
خلیل‌خان		اسماعیل‌خان	۳۵	۲_B
خسروخان		اسماعیل‌خان	۳۶	۲_A
خندان		غلامعلی‌خان	۳۶	۳_B
خسروخان		هوشنگ‌خان	۳۶	۳_A
خسروخان	افتخارالولات	رضاقلی‌خان «۳۶»	۳۶	۳_C
خسروخان		عبدالحمیدخان	۳۶	۲_A
خورشید		هاشم‌خان	۳۶	۳_A
خسروخان		داودخان	۳۶	۳_A
خسروخان		حبیب‌اله‌خان	۳۶	۴_B
خانمکه	شمس‌الخوانین	خسروخان	۳۶	۳_A
خدیجه		نجفقلی‌خان	۳۶	۳_B

«د»

نام	لقب یا «اشتهارخاص»	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
درویشعلی‌خان		محمدعلی‌خان	۱۶	۳_H
داودخان		علیمرادخان	۱۶	۲_H
داراب‌خان		علی «عمو» خان	۱۶	۳_G

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
داودخان		مهدی‌خان	۱۶	۲_H
داریوش‌خان		رحمت‌اله‌خان	۱۶	۱_G
داریوش‌خان		خسروخان	۱۸	۳_G
داودخان		پاشاخان	۱۸	۳_F
داودخان		آغه‌بیگ	۱۸	۲_G
دانیال‌خان		حشمت‌الله‌خان	۲۳	۱_G
داودخان		محمدصالح‌خان	۲۳	۲_E
دلیرخان		حسن‌خان	۲۳	۲_E
دلخوش		محمدعلی‌خان	۲۳	۱_D
دلنیا		محمدعلی‌خان	۲۳	۱_D
دردانه		احمدخان	۲۳	۱_D
دردانه		رشیدخان	۲۳	۱_D
داراب‌خان		مجیدخان	۲۳	۱_D
دلکش		محمدامین‌خان	۲۳	۲_D
دُریان‌خان		مرتضی‌خان	۲۵	۱_D
دریا		ناصرخان	۲۵	۲_D
دلارام		حبیب‌اله‌خان	۲۵	۲_D
درخشنده		اسماعیل‌خان	۲۵	۱_C
درخشنده		خسروخان	۲۵	۲_C
داریا		عزت‌اله‌خان	۲۵	۱_C
داودخان		زین‌العابدین‌خان	۲۷	۲_C
			۲۹	
داریوش‌خان		حسین‌خان	۳۴	۱_B
درخشنده		یداله‌خان	۳۴	۲_B
			۳۵	
داریوش‌خان		منوچهرخان	۳۶	۱_A
داودخان		قاسم‌خان	۳۶	۳_A
دخت‌ایران		یوسف‌خان	۳۶	۳_A

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
دانیال‌خان		محمدحسین‌خان	۳۶	۳_A
دلبر		محمودخان	۳۶	۴_B
دلبر		علیرضاخان	۳۶	۳_C
درخشنده	والیه‌اعظم	ابوالحسن‌خان	۳۶	۳_B
			۳۷	

«ذ»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
ذوالفقاربیگ		سرخاب‌بیگ	۹	۴_F
			۱۶	
			۱۸	
			۲۳	
			۲۵	
			۲۷	
ذوالفقارخان		خسروخان	۲۹	۳_D
			۳۴	
ذوالفقارخان		جمشیدخان	۳۵	۳_C
			۳۶	
			۳۷	

«ر»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
رسول پاشا	امیرسوران	مصطفی‌بیگ	۹	۴_H
رضاخان		حسینعلی‌خان	۱۶	۴_G

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
رضاخان		عابدین‌خان	۱۶	۴_G
رضاخان		خانعلی‌خان	۱۶	۴_G
رمضان‌خان		نورخداخان	۱۶	۲_H
رسول‌خان		یداله‌خان	۱۶	۲_H
رحیم‌خان		قنبرخان	۱۶	۳_H
رمضان‌خان		مسعودخان	۱۶	۳_H
رضاخان		اصغرخان	۱۶	۳_H
رستم‌خان		الهقلی‌خان	۱۶	۳_H
رضاخان		میرزاحسن‌خان	۱۶	۳_H
رمضان‌خان		صادق‌خان	۱۶	۳_H
رضاخان		ماشاالله‌خان	۱۶	۳_G
رستم‌خان		قلی‌خان	۱۶	۲_H
رضاخان		الهوردی‌خان	۱۶	۲_H
رزاق‌خان		عباس‌خان	۱۶	۲_H
روح‌اله‌خان		سیف‌اله‌خا	۱۶	۱_H
رضاخان		نصرت‌اله‌خان	۱۶	۱_H
راضیه		نصرت‌اله‌خان	۱۶	۱_H
رضاخان		عطااله‌خان	۱۶	۱_G
راضیه		حسن‌خان	۱۶	۱_G
رحمت‌اله‌خان		عزت‌اله‌خان	۱۶	۱_G
روح‌انگیز		نصراله‌خان	۱۶	۲_G
رضاخان		حمزه‌خان	۱۶	۲_G
رحمت‌اله‌خان		عباس‌خان	۱۶	۳_G
رضاخان		میرزاحسن	۱۶	۳_H
رستم‌خان		محمدخان	۱۸	۳_G
رضاقلی‌خان		کلبعلی‌خان	۱۸	۳_F
رشیدخان		شریف‌خان	۱۸	۳_F
رحمت‌اله‌خان		عبدالرحمن‌خان	۱۸	۳_F

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
رستم‌خان		اکبرخان	۱۸	۲_G
رضاعلی‌خان		حسینعلی‌خان	۱۸	۲_G
رشیدخان		فتاح‌خان	۱۸	۱_G
رحمت‌اله‌خان		علیرضاخان	۱۸	۲_G
رضاخان		صحبت‌اله‌خان	۱۸	۲_G
رضاخان		علی‌خان	۲۳	۳_F
رزگار		علی‌خان	۲۳	۳_F
رضاخان		احمدخان	۲۳	۳_F
رزگار		محمودخان	۲۳	۳_F
رضیه		محمدصالح‌خان	۲۳	۳_F
رشیدخان		کریم‌خان	۲۳	۲_G
رحیم‌خان		شکراله‌خان	۲۳	۲_G
رشیدخان		عبداله‌خان	۲۳	۲_G
رحمت‌اله‌خان		ابراهیم‌خان	۲۳	۲_F
رضیه		حاج‌سیف‌الدین‌خان	۲۳	۲_F
رضاخان		حسین‌خان	۲۳	۱_F
رشیدخان		محمدامین‌خان	۲۳	۱_F
رضاخان		عباداله‌خان	۲۳	۱_G
رحیم‌خان		عبیداله‌خان	۲۳	۱_F
رضیه		عبیداله‌خان	۲۳	۱_F
رضیه		محمدرحیم‌خان	۲۳	۱_F
رحمت‌اله‌خان[1]	ادیب‌الممالک	فتحعلی‌خان	۲۳	۱_F
رضا		قادرخان	۲۳	۱_F
رشیدخان		علی‌خان	۲۳	۱_E
رضاخان		عباداله‌خان	۲۳	۱_F

(۱) مأخذ نام‌خانوادگی‌ی رحمتی در سقز از نام رحمت‌اله‌خان اردلان فرزند فتحعلی‌خان است و فرزندان و نوادگان آن مرحوم نام خانوادگی‌ی رحمتی را انتخاب‌نموده‌اند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
رضاخان		عیسی‌خان	۲۳	۱_E
رشیدخان		عبدالرحمن‌خان	۲۳	۱_E
رضاخان		موسیٰ‌خان	۲۳	۲_F
رحمت‌اله‌خان		امان‌اله‌خان	۲۳	۳_E
رشیدخان		آقاعبداله‌خان	۲۳	۳_F
رشیدخان		آقا درویش‌خان	۲۳	۲_F
رشیدخان		مجیدخان	۲۳	۱_E
رحمان‌خان		احمدخان	۲۳	۱_E
رضاخان		احمدخان	۲۳	۱_E
رستم‌خان		ابراهیم سلطان	۲۳	۲_E
رشیدخان		فتاح‌خان	۲۳	۲_E
رضاخان		حاجی غفورخان	۲۳	۲_E
رشیدخان		آقاخان	۲۳	۱_E
رضاخان		رشیدخان	۲۳	۱_E
رابعه		صیف‌الدین‌خان	۲۳	۳_E
رشیدخان		حاج امیرخان	۲۳	۳_E
رضاخان		محمدخان	۲۳	۲_E
رضاخان		علی‌خان	۲۳	۲_E
رضیه		سعیدخان	۲۳	۳_E
رشیدخان		احمدخان	۲۳	۱_E
رضاخان		سیف‌اله‌خان	۲۳	۲_E
رشیدخان		سیف‌اله‌خان	۲۳	۲_E
رزگار		محمدرحیم‌خان	۲۳	۱_E
رستم‌خان		مجیدخان	۲۳	۳_E
رشیدخان		محمدحسن‌خان	۲۳	۱_D
رضاخان		حسن‌خان	۲۳	۱_D
رضاخان		محمدامین‌خان	۲۳	۱_D
رابعه		اسداله‌خان	۲۳	۱_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
روناک		خلیل خان	۲۳	۲_D
رضاخان		احمدخان	۲۳	۲_D
رضاخان		محمدامین	۲۳	۲_D
رشیدخان		عبداله خان	۲۳	۲_D
رحمت‌اله‌خان		امان‌اله‌خان	۲۳	۳_D
روزا		عطااله‌خان	۲۵	۳_D
رویا		عطااله‌خان	۲۵	۳_D
رویا		ناصرخان	۲۵	۲_D
رضاخان		محمدخان	۲۵	۲_D
رضاخان		علی‌نقی‌خان	۲۵	۲_C
روناک		محمودخان	۲۵	۱_D
رضاخان		والی‌خان	۲۵	۱_C
رضاخان		نجفقلی‌خان	۲۵	۲_D
رامین‌خان		اقبال‌خان	۲۵	۱_C
روشنک		اقبال‌خان	۲۵	۱_C
رامش		اقبال‌خان	۲۵	۱_C
رحمت‌اله‌خان		عبداله‌خان	۲۵	۱_C
روهام‌خان		رحمت‌اله‌خان	۲۵	۱_C
رویا		حسین‌خان	۲۵	۱_C
رشیدخان		نجاتعلی‌خان	۲۵	۲_C
رضاقلی‌خان ۳۱*		خان احمدخان سوم ۲۷*	۲۷	۳_D
رضاقلی‌خان		آقاباباخان	۲۷	۳_C
رضاخان		حسین‌خان	۲۷	۱_C
رحمت‌اله‌خان		امیراصلان‌خان	۲۷	۳_C
رافع‌خان		کمال	۲۷	۱_B
راشدخان		کمال	۲۷	۱_B
رضاخان		شیرمحمدخان	۲۹	۳_C
رستم‌خان		محمدخان	۳۴	۲_C

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
رضاخان		محمودخان	۳۴	۲_B
رامین‌خان		عبدالجبارخان	۳۴	۱_B
رضاخان		عزیزاله‌خان	۳۴	۱_B
رضاقلی‌خان ۳۶*		خسروخان ناکام ۳۵*	۳۵	۴_C
رضاخان		شکراله‌خان	۳۶	۲_A
روشنک		ابوالفتح‌خان	۳۶	۱_A
رضاخان		نادرخان	۳۶	۲_A
رضاقلی‌خان	امیرامجد	ابوالحسن‌خان	۳۶	۲_B
روژین		فرزادخان	۳۶	۲_A
رویا		جمشیدخان	۳۶	۲_A
راضیه		مظفرخان	۳۶	۲_A
رضاقلی‌خان		حسینقلی‌خان	۳۶	۲_A
روح‌انگیز		امیرحسین‌خان	۳۶	۲_A
رامین‌خان		علی‌اشرف‌خان	۳۶	۳_A
رحمت‌اله‌خان		خسروخان	۳۶	۳_A
رویا		فیروزخان	۳۶	۳_A
رامین‌خان		بنی‌خان	۳۶	۴_A
رعنا	«والیزاده»	رضاقلی‌خان	۳۶	۴_C
حاج رضاخان		یوسف‌خان	۳۶	۳_A
حاج رحیم‌خان		خسروخان	۳۶	۳_B
روناک		پرویزخان	۳۶	۲_A
رامین‌خان		هوشنگ‌خان	۳۷	۴_A

«ز»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
زلفعلی‌خان		علی‌بخش‌خان	۱۶	۴_H

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
زینعلی خان		عبداله خان	۱۶	۲_H
زمان خان		قلی خان	۱۶	۲_H
زهره		القاص خان	۱۶	۲_H
زیور		یوسف خان	۱۶	۱_H
زیبا		نصرت اله خان	۱۶	۱_H
زرین کلاه		محمدحسین خان	۱۶	۲_H
زری		محمدولی خان	۱۶	۲_G
زواره خان		عبداله خان	۱۸	۲_G
زهره		محمدخان	۲۳	۳_F
زینب		محمدخان	۲۳	۳_F
زبیده		جهانگیرخان	۲۳	۳_F
زمانه		عبداله خان	۲۳	۲_F
زبیده		شکراله خان	۲۳	۲_F
زمانه		سردارخان	۲۳	۱_F
زبیده		مجیدخان	۲۳	۱_G
زاهدخان		محمدخان	۲۳	۲_F
زینب		سیف الدین خان	۲۳	۲_F
زهره		امین خان	۲۳	۱_E
زبیده		محمدرحیم خان	۲۳	۲_F
زیور		عبدالخالق خان	۲۳	۲_F
زانیار		صالح خان	۲۳	۲_E
زمانه		عبداله خان	۲۳	۱_E
زانا		محمدصالح خان	۲۳	۲_D
زانا		محمدعلی خان	۲۳	۱_D
زینب		حاج حسن پاشا	۲۳	۲_D
زاهدخان		محمدرحیم خان	۲۳	۱_E
زرین		منصورخان	۲۳	۱_D
زمانه		محمدحسن خان	۲۳	۱_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
زرین تاج		منصورخان	۲۵	۳_D
زیبا		حسینقلی خان	۲۵	۱_C
زمانه		تقی خان	۲۵	۱_C
زهرا		یوسف خان	۲۵	۱_C
زهره		رضاخان	۲۷	۲_C
زهرا		رضاخان	۲۷	۱_C
زمانه		موسیٰ خان	۲۷	۲_C
زینت		سلیم خان	۲۷	۲_C
زین العابدین خان		محمدخان	۲۷	۲_C
زرین تاج		نبی خان	۲۷	۲_C
زیبا		اقبال خان	۲۷	۱_B
زهره		امیراصلان خان	۲۷	۲_C
			۲۹	
زرینه		مجیدخان	۳۴	۱_B
زینت الملوک		علی اعلاخان	۳۴	۲_B
زیبا		اعظم خان	۳۴	۱_B
زاهدخان		خسروخان	۳۴	۱_A
زیور		اعظم خان	۳۴	۱_A
زمانه		تیمورخان	۳۵	۳_C
زیبا		نصرت اله خان	۳۶	۳_B
زمانه		امیرحسین خان	۳۶	۲_A
زینت		امیرحسین خان	۳۶	۲_A
زاگروس خان		نعمت اله خان	۳۶	۳_A
زهرا		حبیب اله خان	۳۶	۴_A

«ژ»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
ژاله		خلیل خان	۱۶	۲_H

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
ژیلا		حیدرخان	۱۶	۱_H
			۱۸	
ژاله		عیسی‌خان	۲۳	۱_F
ژیلا		محمودخان	۲۳	۲_E
ژاکلین		منصورخان	۲۳	۱_D
ژاله		محمدخان	۲۳	۱_D
ژینو		سیاوش‌خان	۲۷	۱_C
			۲۹	
ژاسمین		شهبازخان	۳۴	۱_B
			۳۵	
ژینا		عبدالحسین‌خان	۳۶	۳_A
ژینوس		عبدالحسین‌خان	۳۶	۳_A
ژاکلین		فریدون‌خان	۳۶	۴_A
ژاکلین		شهرام‌خان	۳۶	۴_A

«س»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
سرخاب‌بیگ۱۲*	بیگ	مأمون‌بیگ ۹*	۹	۴_E
ساروخان‌بیگ	بیگ	بساط بیگ ۱۴*	۹	۴_F
سلطانعلی‌بیگ۱۳*	بیگ	بساط بیگ ۱۴*	۹	۴_F
سلیمان‌خان۱۸* (1)	خان	میرعلم‌الدین	۹	۴_G
سلطانعلی‌بیگ		تیمورخان ۱۵*	۹	۴_F
میرسیف‌الدین	امیرسوران	میرحسین‌خان	۹	۴_G
امیرسیف‌الدین	امیرسوران	میرعلی«شاه‌علی‌بیگ»	۹	۴_G

(۱) بانی شهر سنندج و بازار و اسواق و حمام و مساجد و مدارس و رواق و چهار سوق و غیره آن شهر.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
سلیمان‌بیگ	امیرسوران	میرعلی«شاه‌علی‌بیگ»	۹	۴_G
سلیمان‌بیگ	امیرسوران	قلی‌بیگ«شه‌قلی‌بیگ»	۹	۴_G
سلیمان‌بیگ	امیرسوران	مصطفی‌بیگ	۹	۴_H
سرخاب‌بیگ	امیرسوران	اوغوزبیگ‌کوچک	۹	۴_H
سرخاب‌خان (۲)		خان‌احمدخان۱۷*	۱۶	۴_E
سعدی‌خان		شاداله‌خان	۱۶	۳_H
سردارخان		شفیع‌خان	۱۶	۴_G
سلطانعلی‌خان		امراله‌خان	۱۶	۲_H
سمیه		میرزاحسن‌خان	۱۶	۳_H
سهراب‌خان		نظرعلی‌خان	۱۶	۳_G
سرخوش‌خان		اسماعیل‌بیگ	۱۶	۳_G
سلطانعلی‌خان		علی «عمو» خان	۱۶	۳_G
سامان‌خان		رزاق‌خان	۱۶	۲_H
سهراب‌خان		علی‌احسان‌خان	۱۶	۲_H
ستاره		فریدون‌خان	۱۶	۱_H
سارا		فرزان‌خان	۱۶	۱_H
ستار		یوسف‌خان	۱۶	۱_H
سعیدخان		حاج‌علی‌خان	۱۶	۱_H
سوسن		ستارخان	۱۶	۱_H
ستاره		حاج علی‌خان	۱۶	۱_H
سحر		ناصرخان	۱۶	۱_H
سیناخان		ناصرخان	۱۶	۱_H
سردارخان		محبعلی‌خان	۱۶	۱_H
سیف‌اله‌خان		شعبان‌خان	۱۶	۱_H

(۲) سرخاب‌خان نیای اردلان‌های خرم‌رود و اشتران و تویسرکان است، محلی به نام «تخت سرخاب» در خرم‌رود به نام همین سرخاب‌خان و قلعه مشهور اشتران که از بناهای دوره قاجاریه است از یادگارهای حاج مرادخان اردلان نواده اوست.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
سهیلا		صحبت‌اله‌خان	۱۶	۱_G
سپیده		صحبت‌اله‌خان	۱۶	۱_G
سلطان‌خانباباخان		حبیب‌اله‌خان	۱۶	۱_H
سامان‌خان		فریبرزخان	۱۶	۱_G
سهیل‌خان		فریبرزخان	۱۶	۱_G
سنم		عطااله‌خان	۱۶	۱_G
ساسان‌خان		علی‌خان	۱۶	۲_G
سیناخان		علی‌خان	۱۶	۲_G
سمیه		میرزاحسن	۱۶	۳_H
سهراب‌سلطان		کلبعلی‌خان ۱۹*	۱۸	۳_E
سلیمان‌خان		رضاقلی‌خان	۱۸	۲_G
ستارخان		فتح‌اله‌خان	۱۸	۳_F
سالارخان		حیدرخان	۱۸	۲_G
سیف‌اله‌خان		کریم‌خان	۱۸	۲_G
سیف‌اله‌خان		عبداله‌خان	۱۸	۲_G
سلیمان‌خان		سیف‌اله‌خان	۱۸	۲_G
سهراب‌خان		اکبرخان	۱۸	۲_G
سلطان‌عباس		محمدرضاخان	۱۸	۲_G
سیف‌اله‌خان		جعفرخان	۱۸	۱_G
سیاوش‌خان		قاسم‌خان	۱۸	۳_G
سلیمان‌خان		محمدخان	۱۸	۳_F
سبحانوردی‌خان ۲۵* (1)	سبحانوردی پاشا	شاه‌محمدخان ۲۲*	۲۳	۴_E

(۱) تاریخ مردوخ و شجره ترسیمی آن مرحوم سبحانوردی خان را فرزند عباسقلی‌خان از نوادگان خان احمدخان فرزند هلوخان می‌داند و حال آنکه تاریخ اردلان تألیف خسروبن محمدبن‌منوچهر اردلان (مصنف) و نیز وصیتنامه سبحانوردیخان وی را فرزند شاه محمدخان و برادر عباسقلی‌خان و مصطفی‌خان از نوادگان سلیمان‌خان می‌داند که در متن شجره تلفیق و تصحیح شده است.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
سبحانوردی‌خان (1)	والی	عباسقلی‌خان	۲۳	۳_D
سالارخان		فاتح‌خان	۲۳	۳_F
سردارخان		فاتح‌خان	۲۳	۳_F
سیناخان		علی‌خان	۲۳	۳_F
سلمان‌خان		یوسف‌خان	۲۳	۳_F
سیف‌اله‌خان		محمدامین‌خان	۲۳	۳_F
سعیدخان		عبداله‌خان	۲۳	۳_F
سروان‌خان		جلال‌خان	۲۳	۲_G
سالارخان		جلال‌خان	۲۳	۲_G
سلیم‌خان		عبداله‌خان	۲۳	۲_F
سردارخان		سلیم‌خان	۲۳	۲_F
سعادت		سردارخان	۲۳	۱_F
سلیمان‌خان		مجیدخان	۲۳	۱_G
سوگل		سلیمان‌خان	۲۳	۱_G
سیناخان		حامدخان	۲۳	۱_G
سعیدخان		شکراله‌خان	۲۳	۲_F
سعیدخان		عبدالباقی‌خان	۲۳	۱_F
سعادت		محمدصالح‌خان	۲۳	۲_F
سیف‌اله‌خان		عبدالرحمن‌خان	۲۳	۲_F
سلطنت		بیوک‌خان	۲۳	۲_F
ستاره		فیروز	۲۳	۲_F
سیف‌اله‌خان		حسن‌خان	۲۳	۲_F
ساسان‌خان		زاهدخان	۲۳	۲_F
سروه‌خان		عبداله‌خان	۲۳	۲_F
سردارخان		عبداله‌خان	۲۳	۲_F
سالارخان		عبداله‌خان	۲۳	۲_F
سالارخان		ناصرخان	۲۳	۲_F
سالاربیژن‌خان		رشیدخان	۲۳	۱_F

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
سامان‌خان		عمرخان	۲۳	۱_F
سلمان‌خان		حاج سیف‌الدین‌خان	۲۳	۲_F
سروه‌خان		سلمان‌خان	۲۳	۲_F
سحر		سلمان‌خان	۲۳	۲_F
سارا		عزیزخان	۲۳	۱_G
سعیدخان		محمدرحیم‌خان	۲۳	۱_F
سلطنت		عبداله‌خان	۲۳	۱_F
سیاره		محمدکریم‌خان	۲۳	۱_F
سیروان		فیض‌اله‌خان	۲۳	۱_F
سوسن		حسن‌خان	۲۳	۱_E
سیف‌اله‌خان		محمدحسین‌خان	۲۳	۱_E
سیف‌اله‌خان		محمدسلیم‌خان	۲۳	۱_F
ستارخان		امان‌اله‌خان	۲۳	۳_E
سلیمان سلطان(۱)		محمودسلطان	۲۳	۳_E
سعیدخان		آقا درویش‌خان	۲۳	۲_F
سلیمان‌خان		محمدامین‌خان	۲۳	۲_E
ستارخان		صالح‌خان	۲۳	۲_E
سنجرخان		احمدخان	۲۳	۲_E
سیامک‌خان		سنجرخان	۲۳	۲_E
سعیدخان		عبدالحمیدخان	۲۳	۱_E
سعیدخان		قادرخان	۲۳	۱_E
سعیدخان		علی سلطان	۲۳	۱_E
سیروان		ابراهیم‌خان	۲۳	۱_E
سعیدخان		عمرخان	۲۳	۱_E
سردارخان		عمرخان	۲۳	۱_E

(۱) سلیمان سلطان فرزند محمود سلطان است و فرزندان و نوادگان آن مرحوم به نام جدّ خود محمد سلطان اردلان نام خانوادگی سلطانی را انتخاب نموده‌اند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
سلطانعلی‌خان	شرف‌نظام	ابراهیم سلطان	۲۳	۲_E
سیف‌الدین‌خان	مظفرالسلطنه۱	مجیدخان	۲۳	۳_E
سلیم‌خان		حاج امیرخان	۲۳	۳_E
ستارخان		حاج امیرخان	۲۳	۳_E
سامان‌خان		انورخان	۲۳	۳_E
سمیه		انورخان	۲۳	۲_E
سمکوخان		عبداله‌خان	۲۳	۲_E
سعیدخان		حاج امیرخان	۲۳	۳_E
سیمین		علیرضاخان	۲۳	۱_E
سمکوخان		انورخان	۲۳	۱_E
سرور		عمرخان	۲۳	۱_E
سعیدخان		عمرخان	۲۳	۱_D
سیف‌اله‌خان	مظفرالسلطنه۲	سیف‌الدین‌خان	۲۳	۳_E
سعیدخان		محمدخان	۲۳	۲_E
سعیدخان		رضاخان	۲۳	۲_D
سحر		رشیدخان	۲۳	۲_E
سحر		حسین‌خان	۲۳	۲_E
سنبل		حسین‌خان	۲۳	۲_E
سلطنت		سیف‌اله‌خان	۲۳	۲_E
سامان‌خان		ابراهیم‌خان	۲۳	۱_D
سلماس‌خان		فریدون‌خان	۲۳	۱_E
سامان‌خان		عمرخان	۲۳	۱_D
سردارخان		عمرخان	۲۳	۱_D
سلیم‌خان		محمدامین‌خان	۲۳	۱_D
سیامک‌خان		سلیم‌خان	۲۳	۱_D
سیروس‌خان		سلیم‌خان	۲۳	۱_D
سلیمان‌خان		عبداله‌خان	۲۳	۱_D
سلمان‌خان		عزیزاله‌خان	۲۳	۱_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
سیف‌اله‌خان		اوسط‌خان	۲۳	۱_D
سبیحه		اوسط‌خان	۲۳	۱_D
سیروس‌خان		محمدحسن‌خان	۲۳	۱_D
سیاوش‌خان		محمدحسن‌خان	۲۳	۱_D
سیامک‌خان		محمدحسن‌خان	۲۳	۱_D
سایه		همایون‌خان	۲۳	۱_D
سامان‌خان		همایون‌خان	۲۳	۱_D
سعیدخان		ابوالقاسم‌خان	۲۳	۱_D
سهراب‌خان		مجیدخان	۲۳	۱_D
سیف‌الدین‌خان		مجیدخان	۲۳	۱_D
سیروس‌خان		محب‌اله‌خان	۲۳	۲_D
سیناخان		سیروس‌خان	۲۳	۲_D
سروش‌خان		سیروس‌خان	۲۳	۲_D
ستاره		شیخ محمودخان	۲۳	۲_D
حاج‌سیف‌الدین‌خان		فتحعلی‌خان	۲۳	۲_F
حاج‌سلیم‌خان		محمد سلطان	۲۳	۳_E
سامان‌خان		رشیدخان	۲۳	۱_E
سودابه		سیف‌اله‌خان	۲۳	۲_E
سودابه		رشیدخان	۲۳	۱_D
سوزان		یداله‌خان	۲۵	۱_D
سیران		تیمورخان	۲۵	۲_D
سروه‌خان		تیمورخان	۲۵	۲_D
ساسان‌خان		شیرمحمدخان	۲۵	۲_D
ساناز		جمشیدخان	۲۵	۲_D
سارا		هوشنگ‌خان	۲۵	۲_D
سونیا		هوشنگ‌خان	۲۵	۲_D
سیمین		غضنفرخان	۲۵	۲_D
سرور		ناصرخان	۲۵	۲_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
سودابه		ناصرخان	۲۵	۲_D
سهیلا		ناصرخان	۲۵	۲_D
سامان‌خان		ناصرخان	۲۵	۲_D
سیروس‌خان		امیرخان	۲۵	۳_D
سبحانوردیخان		محمدمؤمن‌خان	۲۵	۳_D
سلطانعلی‌خان		ابوالمحمدخان	۲۵	۲_C
ساناز		محمودخان	۲۵	۱_D
سیف‌الدین‌خان		محمدعلی‌خان	۲۵	۱_C
سیامک‌خان		سیف‌الدین‌خان	۲۵	۱_D
سامبیزخان		حسینقلی‌خان	۲۵	۱_C
سوری		نجفقلی‌خان	۲۵	۲_C
سلیمان‌خان		کریم‌خان	۲۵	۲_D
سنجرخان		شکراله‌خان	۲۵	۲_D
سلمه		اسداله‌خان	۲۵	۲_C
سحر		امان‌اله‌خان	۲۵	۲_C
سیران		محمودخان	۲۵	۲_C
ساسان‌خان		محمودخان	۲۵	۲_C
ساحره		منصورخان	۲۵	۲_C
سمیرم		اقبال	۲۵	۱_C
ساسان‌خان		مسعودخان	۲۷	۲_C
سارا		غلامحسین‌خان	۲۷	۱_C
سمیه		نصرت‌اله‌خان	۲۷	۱_C
سعیدخان		رضاخان	۲۷	۱_C
سمیرا		وجه‌اله‌خان	۲۷	۱_C
سهیلا		وجه‌اله‌خان	۲۷	۱_C
سودابه		حسین‌خان	۲۷	۱_C
سیمین‌زر		هادی‌خان	۲۷	۳_C
سلیم‌خان		هادی‌خان	۲۷	۲_C

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
سارا		حیدرخان	۲۷	۱_C
سعادت		حسنعلی خان	۲۷	۱_C
سیاوش		مسلم خان	۲۷	۱_C
سیروس خان		خلیل خان	۲۷	۱_B
سیف اله خان		محمودخان	۲۷	۳_C
سلیمان خان		خسروخان	۲۹	۳_D
سهراب خان		محمودخان	۳۴	۲_C
سیف اله خان		اسداله خان	۳۴	۲_B
سیف اله خان	صارم السلطان	حبیب اله خان	۳۴	۲_B
سوسن		حسین خان	۳۴	۱_B
سودابه		حسین خان	۳۴	۱_B
سورینا		هرمزخان	۳۴	۱_B
سیروس خان		محمدجعفرخان	۳۴	۱_B
سهیلا		سیروس	۳۴	۱_B
سیف اله خان		مهدی خان	۳۴	۲_B
سیف الدین خان		علی اعلاخان	۳۴	۲_B
سیروس خان		سیف الدین خان	۳۴	۱_B
سلیمان خان	شرف الملک ۲	علی اکبرخان	۳۴	۱_B
سلطانعلی		سلیمان خان	۳۴	۱_B
سیف اله خان		اعظم خان	۳۴	۱_A
سهام خان		سیف اله خان	۳۴	۱_B
سیامک خان		علی اکبرخان	۳۴	۱_A
سالارخان		علی اکبرخان	۳۴	۱_A
			۳۵	
سیامک خان		اسماعیل خان	۳۵	۳_B
سیاوش		اسماعیل خان	۳۵	۳_B
سلطنت		فضل اله خان	۳۵	۲_B
سیمین		فضل اله خان	۳۵	۲_B

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
سیف الدین خان		اسداله خان	۳۵	۲_B
سیروس خان		سیف الدین خان	۳۵	۲_B
سلیمان خان		محمدتقی خان	۳۵	۲_B
سیروس خان		علیقلی خان	۳۶	۲_A
سوسن		نصراله خان	۳۶	۲_A
سابرینا		منوچهرخان	۳۶	۲_A
سلطان احمدخان		رضاقلی خان	۳۶	۲_A
سیمین		سلطان احمدخان	۳۶	۲_A
سهیلا		سلطان احمدخان	۳۶	۲_A
سلطان مجید		رضاقلی خان	۳۶	۲_A
سنجرخان		سلطان مجیدخان	۳۶	۲_A
سهراب خان		سلطان مجیدخان	۳۶	۲_A
ساسان خان		سلطان مجیدخان	۳۶	۲_A
سیامک خان		سلطان مجیدخان	۳۶	۲_A
سمیرامیس		سلطان مجیدخان	۳۶	۲_A
سلطان حمیدخان		رضاقلی خان	۳۶	۲_B
سیاوش خان		سلطان حمیدخان	۳۶	۲_B
سعیدخان		سلطان حمیدخان	۳۶	۳_B
سلطان احمدخان		محمدخان	۳۶	۲_B
سیروس خان		خسروخان	۳۶	۲_A
سهیلا		هوشنگ خان	۳۶	۳_A
سعیده		عبدالصمدخان	۳۶	۲_A
سحر		عبدالصمدخان	۳۶	۲_A
سرور		مظفرخان	۳۶	۲_A
سیروس خان		داودخان	۳۶	۳_A
سیما		خسروخان	۳۶	۳_A
سارا		امیراسعدخان	۳۶	۲_A
سعادت		یوسف خان	۳۶	۳_A

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
سپیده		عبدالصمدخان	۳۶	۲_A
شیخ‌سلیمان‌خان		خسروخان	۳۶	۳_B
سلطان‌محمدخان		امان‌اله‌خان	۳۶	۱_A
سوفیا		رضاخان	۳۶	۲_A
سنبل	شاهزاده‌خانم	غلامشاه‌خان	۳۷	۴_B
سوسن	٠	هوشنگ‌خان	۳۷	۴_A

«ش»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
شهسواربیگ		سرخاب‌بیگ	۹	۴_F
شاداله‌خان		اسداله‌خان	۱۶	۳_H
شفیع‌خان		تقی‌خان	۱۶	۴_G
شکراله‌خان		فرج‌اله‌خان	۱۶	۳_H
شمس‌اله‌خان		فتحعلی‌خان	۱۶	۳_H
شمسعلی‌خان		فتحعلی‌خان	۱۶	۳_H
شمس‌اله‌خان		فضل‌اله‌خان	۱۶	۳_H
شکراله‌خان		مرادبیگ	۱۶	۲_H
شاهمرادخان		مرادسلطان	۱۶	۲_H
شعبان‌خان		عظیم‌خان	۱۶	۲_H
شیردل‌خان		علی‌خان	۱۶	۳_G
شمس‌اله‌خان		صفرخان	۱۶	۳_G
شاهپورخان		سهراب‌خان	۱۶	۳_G
شرف‌الدین‌خان		حاج مصطفی‌خان	۱۶	۳_G
شیرین		خلیل‌خان	۱۶	۲_H
شهلا		خلیل‌خان	۱۶	۲_H
شهلا		حسن‌خان	۱۶	۱_H

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
شهرام‌خان		حسن‌خان	۱۶	۱_H
شعبان‌خان		خدایارخان	۱۶	۱_H
شکوه		حاج علی‌خان	۱۶	۱_H
شیرین		حاج علی‌خان	۱۶	۱_H
شهین		سردارخان	۱۶	۱_H
شاهپورخان		نصرت‌اله‌خان	۱۶	۱_H
شرلی		شاهپورخان	۱۶	۱_H
شروین		رضاخان	۱۶	۱_H
شهین		ابوالقاسم‌خان	۱۶	۱_H
شهلا		علیرضاخان	۱۶	۱_H
شهین		مرتضی‌خان	۱۶	۱_G
شکراله‌خان		کربعلی‌خان	۱۶	۲_G
شیرعلی‌خان		رحمت‌اله‌خان	۱۶	۳_G
شهبازخان		سلیمان‌خان	۱۸	۲_G
شاهرخ‌خان		نبی‌خان	۱۸	۲_H
شاپورخان		نبی‌خان	۱۸	۲_G
شریف‌خان		اکبرخان	۱۸	۳_F
شریف‌خان		عزیزخان	۱۸	۲_G
شیرکوه‌خان		سیف‌اله‌خان	۲۳	۳_F
شرافت		عبدالغفار سلطان	۲۳	۳_E
شلیر		سیف‌اله‌خان	۲۳	۳_F
حاج‌شکراله‌خان[1]		عبدالغفار سلطان	۲۳	۲_F
شعله		رشیدخان	۲۳	۱_F
شهناز		عبدالباقی‌خان	۲۳	۱_F
شاهوخان		حسن‌خان	۲۳	۱_G
شهین		محمدامین‌خان	۲۳	۱_F

(۱) حاج‌شکراله‌خان فرزندعبدالغفار سلطان‌اردلان است نواده‌های آن‌مرحوم‌نام‌خانوادگی غفاری‌را انتخاب نموده‌اند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
شیدا		حسام‌خان	۲۳	۱_ F
شهرام‌خان		حسن‌خان	۲۳	۱_ E
شهره		محمدحسین‌خان	۲۳	۱_ F
شاهرخ‌خان		نصرت‌اله‌خان	۲۳	۱_ F
شعله		اسماعیل‌خان	۲۳	۱_ F
شهرام‌خان		علی‌شاه	۲۳	۱_ E
شاهوخان		ناصرخان	۲۳	۱_ E
شیرکوه‌خان		عبداله‌خان	۲۳	۲_ E
شیدا		سلیم‌خان	۲۳	۳_ E
شادی		سلیم‌خان	۲۳	۳_ E
شلیر		حسن‌خان	۲۳	۲_ E
شهلا		حسن‌خان	۲۳	۲_ E
شعله		اسماعیل‌خان	۲۳	۲_ E
شیرکوه‌خان		مجیدخان	۲۳	۱_ D
شهلا		سیف‌اله‌خان	۲۳	۲_ E
شهریارخان		حسن‌خان	۲۳	۲_ D
شهرزاد		حسن‌خان	۲۳	۲_ D
شریفه		سیف‌اله‌خان	۲۳	۲_ E
شیرین		محمدسعیدخان	۲۳	۱_ D
شهاب‌خان		محمدسعیدخان	۲۳	۱_ D
شادی		محمدسعیدخان	۲۳	۱_ D
شهرام‌خان		کریم‌خان	۲۳	۱_ E
شهریارخان		کریم‌خان	۲۳	۱_ E
شاخانم		محمدرحیم‌خان	۲۳	۱_ E
شهناز		فریدون‌خان	۲۳	۱_ E
شراره		نصراله‌خان	۲۳	۱_ D
شکوفه		لطف‌اله‌خان	۲۳	۱_ D
شریفه		عبدالکریم‌خان	۲۳	۱_ D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
شریفه		شیخ محمدخان	۲۳	۲_ D
شهلا		احمدخان	۲۳	۲_ D
شیرمحمدخان		اشرف‌خان	۲۵	۲_ D
شایسته		اشرف‌خان	۲۵	۲_ D
شهلا		اشرف‌خان	۲۵	۲_ D
شهین		اشرف‌خان	۲۵	۲_ D
شیرین		غضنفرخان	۲۵	۲_ D
شهرام‌خان		ناصرخان	۲۵	۲_ D
شادان		عبدالعزیز «حمید» خان	۲۵	۳_ D
شهرام‌خان		عبدالعزیز «حمید» خان	۲۵	۳_ D
شادی		عبدالعزیز «حمید» خان	۲۵	۳_ D
شیما		احمدخان	۲۵	۲_ D
شایسته		حبیب‌اله‌خان	۲۵	۲_ D
شیلان		محمدخان	۲۵	۲_ D
شهلا		منوچهرخان	۲۵	۲_ D
شاهرخ‌خان		منوچهرخان	۲۵	۲_ D
شهلا		باقرخان	۲۵	۲_ D
شیما		کامبیزخان	۲۵	۱_ C
شقایق		عزیزاله‌خان	۲۵	۱_ C
شفق		عزیزاله‌خان	۲۵	۱_ C
شقایق		والی‌خان	۲۵	۱_ C
شکوفه		والی‌خان	۲۵	۱_ C
شکوفه		حبیب‌اله‌خان	۲۵	۲_ C
شکراله‌خان		نجفقلی‌خان	۲۵	۲_ C
شکوفه		ناصرخان	۲۵	۱_ C
شهناز		حسین‌خان	۲۵	۱_ C
شایسته		حسین‌خان	۲۵	۱_ C
شیرین		حسن‌خان	۲۵	۱_ C

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
شیدا		حسن خان	۲۵	۱_C
شرافت		یداله خان	۲۵	۲_C
شاهدخت		منصورخان	۲۵	۲_C
شیرعلی خان		فیض اله خان	۲۷	۲_C
شیرین		غلامحسین خان	۲۷	۱_C
شیوا		ایرج خان	۲۷	۲_C
شیرین		اسماعیل خان	۲۷	۲_C
شیرین		عباس خان	۲۷	۱_C
شهلا		عباس خان	۲۷	۱_C
شیوا		عباس خان	۲۷	۱_C
شوان خان		همایون خان	۲۷	۱_C
شبنم		مسلم خان	۲۷	۱_C
شقایق		مسلم خان	۲۷	۱_C
شب بو		مسلم خان	۲۷	۱_C
شایسته		باقی خان	۲۷	۲_C
شکراله خان		جعفرخان	۲۷	۱_B
شهرام خان		حسین خان	۲۷	۲_C
شیرمحمدخان		خسروخان	۲۹	۳_C
شیرمحمدخان		نصراله خان	۲۹	۳_C
شهلا		عبدالخالق خان	۲۹	۳_C
شکراله خان		سهراب خان	۳۴	۲_B
شهاب الدین خان		غلامعلی خان	۳۴	۱_B
شهرام خان		باقرخان	۳۴	۱_B
شهریارخان		باقرخان	۳۴	۱_B
شاهرخ خان		باقرخان	۳۴	۱_B
شهین		حسین خان	۳۴	۱_B
شهین		محمدجعفرخان	۳۴	۱_B
شبنم		سیروس خان	۳۴	۱_B
شاهرخ خان		عبدالجبارخان	۳۴	۱_B
شهریارخان		یداله خان	۳۴	۱_B
شهرام خان		یداله خان	۳۴	۱_B
شجاع خان		یداله خان	۳۴	۱_B
شهبازخان		یداله خان	۳۴	۱_B
شراره		عزت اله خان	۳۴	۱_B
شهپر		عزت اله خان	۳۴	۱_B
شاهین خان		عزت اله خان	۳۴	۱_B
شایسته		مجیدخان	۳۴	۱_B
شهین		مجیدخان	۳۴	۱_B
شمسی		مجیدخان	۳۴	۱_B
شکوفه		عزیزاله خان	۳۴	۱_B
شمس الملوک		علی اعلاخان	۳۴	۲_B
شراره		سیروس خان	۳۴	۱_B
شهرام خان		سیروس خان	۳۴	۱_B
شهاب خان		سیروس خان	۳۴	۱_B
شیرین		خلیل خان	۳۴	۲_B
شیلا		علی اشرف خان	۳۴	۱_B
شهلا		علی اشرف خان	۳۴	۱_B
شهره		علی اشرف خان	۳۴	۱_B
شهین		سهام خان	۳۴	۱_B
شهریارخان		یداله خان	۳۴	۱_B
شعله		سهام خان	۳۴	۱_A
شیرین		سهام خان	۳۴	۱_A
شهناز		غلامعلی خان	۳۴	۱_A
شروین خان		امان اله خان	۳۴	۱_A
شایان خان		شاهین خان	۳۴	۱_B
شب بو		امان اله خان	۳۴	۱_A

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
شهنام‌خان		امان‌اله‌خان	۳۴	A_۱
شاهوخان		امان‌اله‌خان	۳۴	A_۱
شاهرخ‌خان		امان‌اله‌خان	۳۴	A_۱
شهرزاد		امان‌اله‌خان	۳۴	A_۱
شیرین		غلامعلی‌خان	۳۴	A_۱
شهرزاد		خسروخان	۳۴	A_۱
شهلا		امیرحسن‌خان	۳۴	A_۱
شاپورخان		علی‌اوسط‌خان	۳۴	A_۱
شاهرخ‌خان		شاپورخان	۳۴	A_۱
شریفه		علی‌اوسط‌خان	۳۴	A_۱
شبنم		شاهین‌خان	۳۴	B_۱
شهاب‌خان		مسعودخان	۳۵	B_۲
شهلا		اسداله‌خان	۳۵	B_۲
شاهزاده کوچک		خسروخان	۳۵	B_۲
شکراله‌خان		غلامرضاخان	۳۶	A_۲
شیده		افشین‌خان	۳۶	B_۲
شروین‌خان		افشین‌خان	۳۶	B_۲
شهلا		عزیزاله‌خان	۳۶	A_۲
شیدا		بهزادخان	۳۶	A_۱
شیرین		امان‌اله‌خان	۳۶	A_۲
شیرین		پرویزخان	۳۶	B_۳
شهرزاد		نادرخان	۳۶	A_۲
شیدا		همایون‌خان	۳۶	B_۳
شیرین		همایون‌خان	۳۶	B_۳
شمس‌الملوک		عطااله‌خان	۳۶	A_۳
شکوفه		محمدحسین‌خان	۳۶	B_۳
شاه‌سلطان		علی‌خان	۳۶	B_۳
شهره		عبدالعزیزخان	۳۶	A_۲

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
شهرام‌خان		عبدالعزیزخان	۳۶	A_۲
شاهد		عبدالعزیزخان	۳۶	A_۲
شیوا		عبدالحمیدخان	۳۶	A_۲
شادی		احمدخان	۳۶	A_۲
شهلا		عبدالمجیدخان	۳۶	A_۲
شیرین		عبدالمجیدخان	۳۶	A_۲
شاه‌خانم		عبدالحسین‌خان	۳۶	A_۳
شریفه		خسروخان	۳۶	A_۳
شمس‌الخوانین	خانمکه	خسروخان	۳۶	A_۳
شریف‌خان		حیدرخان	۳۶	A_۳
شکوه		شریف‌خان	۳۶	A_۳
شهریارخان		نعمت‌اله‌خان	۳۶	A_۳
شهرام‌خان		فیروزخان	۳۶	A_۳
شیوا		فریدون‌خان	۳۶	A_۴
شریف‌خان		حبیب‌اله‌خان	۳۶	A_۴
شهریارخان		ارسلان‌خان	۳۶	B_۴
شاپورخان		ارسلان‌خان	۳۶	B_۳
شهرام‌خان		علی‌خان	۳۷	A_۴
شهلا		حسنعلی‌خان	۳۷	A_۴
شیدا		حسنعلی‌خان	۳۷	A_۴
شهرام‌خان		هوشنگ‌خان	۳۷	A_۴
شاهین‌خان		شهرام‌خان	۳۷	A_۴

«ص، ض»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
صحبت‌اله‌خان		عباس‌خان	۱۶	H_۴

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
صادق‌خان		یارمحمدخان	۱۶	۴_G
صحبت‌اله‌خان		اکبرخان	۱۶	۲_H
صادق‌خان		احمدخان	۱۶	۳_H
صفرخان		جعفرخان	۱۶	۳_G
صالح‌خان		صفرخان	۱۶	۳_G
صمدخان		سرخوش‌خان	۱۶	۳_G
صفیه		محمودخان	۱۶	۲_H
صحبت‌اله‌خان		اصغرخان	۱۶	۱_G
صفااله‌خان		عزت‌اله‌خان	۱۶	۱_G
صدیقه		حمزه‌خان	۱۶	۲_G
صمدخان		خسروخان	۱۸	۳_G
صالح‌خان		سلیمان‌خان	۱۸	۲_H
صحبت‌اله‌خان		اکبرخان	۱۸	۳_F
صحبت‌اله‌خان		عبداله‌خان	۱۸	۲_G
صحبت‌اله‌خان		رحمت‌اله‌خان	۱۸	۲_G
صابرخان		محمدصالح‌خان	۲۳	۳_F
صالح‌خان		عبدالمحمدخان	۲۳	۲_G
صدیق‌خان		علی‌خان	۲۳	۱_F
صغری		عباداله‌خان	۲۳	۱_F
صالح‌خان		محمدخان	۲۳	۱_G
صدیق‌خان		محمودخان	۲۳	۱_F
صادق‌خان		امین‌خان	۲۳	۱_E
صغری		محمدحسین‌خان	۲۳	۱_F
صدیق‌خان		آقا درویش‌خان	۲۳	۲_F
صادق‌خان		حسن‌خان	۲۳	۲_F
صدیق‌خان		حسین‌خان	۲۳	۲_E
صالح‌خان		احمدخان	۲۳	۲_E
صدیق‌خان		احمدخان	۲۳	۲_F

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
صلاح‌خان		سنجرخان	۲۳	۲_F
صابرخان		عبداله‌خان	۲۳	۱_E
صدیق‌خان		صابرخان	۲۳	۱_E
صلاح‌الدین		محمدخان	۲۳	۲_E
صلاح‌خان		عبداله‌خان	۲۳	۲_E
صالح‌خان		کریم‌خان	۲۳	۱_D
صالح‌خان		عباس‌خان	۲۳	۱_D
صلاح‌الدین‌خان		شیخ‌محمدخان	۲۳	۲_D
صلاح‌الدین‌خان		ایرج‌خان	۲۵	۲_D
صاحب		محمدشریف‌خان	۲۵	۲_D
صابرخان		ابراهیم‌خان	۲۵	۲_D
صمصام‌خان		سامبیزخان	۲۵	۱_C
صبا		سامبیزخان	۲۵	۱_C
صغری‌خان		شکراله‌خان	۲۵	۲_D
صحبت‌اله‌خان		امان‌اله‌خان	۲۵	۲_C
صمدخان		الهمرد خان	۲۷	۲_C
صبا		ناصرخان	۲۷	۲_C
صدیقه		حسنعلی‌خان	۲۷	۱_C
صفیه		حسنعلی‌خان	۲۷	۱_C
صاحب		حسنعلی‌خان	۲۷	۱_C
صابرخان		یداله‌خان	۲۷	۱_C
			۲۹	
صدف		اجلال‌خان	۳۴	۱_A
			۳۵	
صفاخان		قبادخان	۳۶	۳_B
صبیعه		هاشم‌خان	۳۶	۳_A
صدیق‌خان		شیخ‌سلیمان‌خان	۳۶	۳_B
صابرخان		حبیب‌اله‌خان	۳۶	۴_B

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
			۳۷	
ضرغام‌خان		ولی‌اله‌خان	۱۶	۳_G

«ط»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
طهماسب‌خان		عباسقلی‌خان	۱۶	۴_G
طالب‌خان		اسمعیل‌خان	۱۶	۳_H
طاهرخان		سهراب‌خان	۱۶	۳_G
طاهره		غلامحسین‌خان	۱۶	۳_H
طاهرخان		سهراب‌خان	۱۶	۳_G
طهماسب‌خان		عباس‌خان	۱۶	۲_H
طیبه		محمودخان	۱۶	۲_H
طاهره		غلامحسن‌خان	۱۶	۳_H
طهماسب‌خان		عبداله‌خان	۱۸	۲_G
طاهرخان		آقا سرمست‌خان	۲۳	۱_E
طوبی		محمدخان	۲۳	۳_F
طوبی		محمدامین‌خان	۲۳	۲_F
طلعت		مجیدخان	۲۳	۱_G
طلعت		فیروزخان	۲۳	۲_F
طوبی		عزیزخان	۲۳	۱_F
طوبی		محمدسعیدخان	۲۳	۱_E
طاهرخان		خلیل‌خان	۲۳	۲_F
طه‌خان		محمدخان	۲۳	۲_E
طاهرخان		محمودخان	۲۳	۲_E
طاهرخان		علی‌خان	۲۳	۲_E
طاهرخان		احمدخان	۲۳	۱_E
طوبی		مجیدخان	۲۳	۱_D
طلیعه		محمدعلی‌خان	۲۳	۳_E
طاهرخان		سلمان‌خان	۲۳	۱_D
طوبی		حبیب‌اله‌خان	۲۵	۲_C
طلعت		اسداله‌خان	۲۷	۱_C
طهمورث‌خان		عابدین‌خان	۲۷	۱_B
			۲۹	
طوبی		محمدباقرخان	۳۴	۲_B
طلعت		محمدباقرخان	۳۴	۲_B
طلیعه		حسین‌خان	۳۴	۱_A
طیبه		جوادخان	۳۴	۱_A
طوبی		علی‌اکبرخان	۳۴	۲_A
			۳۵	
طلیعه		مظفرخان	۳۶	۲_A
طلعت		امیراصلان‌خان	۳۶	۲_A
طهمورث‌خان		حسن‌خان	۳۶	۴_B
طاهره		حسن‌خان	۳۶	۴_B
طلا		علی‌خان	۳۷	۴_A

«ظ»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
ظفرخان		منوچهرخان	۱۶	۱_H
			۱۸	
			۲۳	
			۲۵	
			۲۷	

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
			۲۹	
			۳۴	
			۳۵	
ظفردخت		عابدین خان	۳۶	۲_A
			۳۷	

«ع»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
عثمان بیگ		یعقوب بیک	۹	۴_F
عیسیٰ	امیرسوران	که‌ولوس «بهرام‌بیگ»	۹	۴_F
شاه‌علی‌بیگ	امیرسوران	عیسیٰ خان	۹	۴_F
میرعیسیٰ	امیرسوران	شاه علی‌بیگ	۹	۴_F
میرعلی «شاه‌علی‌بیگ»	امیرسوران	شاه علی‌بیگ	۹	۴_G
امیرعزالدین شیر	امیرسوران	میرعلی	۹	۴_G
علی‌بیگ	امیرسوران	سلیمان بیگ	۹	۴_G
علی‌بخش خان		قربان خان	۱۶	۴_H
عباس خان		حسینعلی خان	۱۶	۴_H
عزت‌اله خان		عباس خان	۱۶	۴_H
علی خان		رضاخان	۱۶	۴_G
عبدالغنی خان		خانعلی خان	۱۶	۴_H
عین‌اله خان		عبدالغنی خان	۱۶	۴_H
عباسقلی خان		حاج باقرخان	۱۶	۴_G
عباداله خان		شاداله خان	۱۶	۳_H
علی آقاخان		یعقوب خان	۱۶	۳_H
عزیزعلی خان		نقی خان	۱۶	۴_G
علی خان		هادی خان	۱۶	۴_G

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
عادل خان		محمدولی خان	۱۶	۴_G
علی اصغرخان		عادل خان	۱۶	۴_G
علی اکبرخان		عادل خان	۱۶	۴_G
عابدین خان		محمدولی خان	۱۶	۴_G
علی خان		خانعلی خان	۱۶	۴_G
علی خان		محمدولی خان.	۱۶	۴_G
عبدلی خان		محمدخان	۱۶	۴_G
علی خان		محمدخان	۱۶	۴_G
علی آقاخان		حاجی آقاخان	۱۶	۳_H
علی خان		شکراله خان	۱۶	۳_H
عبداله خان		علی خان	۱۶	۲_H
علی جمعه خان		رسول خان	۱۶	۲_H
عزیزخان		امراله خان	۱۶	۲_H
علی خان		فضل‌اله خان	۱۶	۳_H
عبداله خان		فیض‌اله خان	۱۶	۳_H
علی اشرف خان		حسن رضاخان	۱۶	۳_H
علیمرادخان		نجفقلی خان	۱۶	۲_H
عزیزمرادخان		مرادسلطان	۱۶	۲_H
عظیم خان		علیمرادخان	۱۶	۲_H
عزیزاله خان		نجفقلی خان	۱۶	۲_H
عزت‌اله خان		حشمت‌اله خان	۱۶	۲_H
علی خان		حشمت‌اله خان	۱۶	۲_H
علیرضاخان		محمدحسن خان	۱۶	۳_H
علی حسن خان		غلامحسن خان	۱۶	۳_H
علی خان		محمدبیگ	۱۶	۳_G
علی اصغرخان		ولی‌اله خان	۱۶	۳_G
علی اکبرخان		ولی‌اله خان	۱۶	۳_G
علی «عمو»	«مامو»	محمودخان	۱۶	۲_G

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
علیمحمدخان		داراب‌خان	۱۶	۲_G
علی‌اشرف‌خان[1]		زمان‌خان	۱۶	۲_H
علی‌خان		علی‌اشرف‌خان	۱۶	۲_H
عزیزخان		نجفقلی‌خان	۱۶	۲_H
علی‌خان		جهانشیرخان	۱۶	۲_H
عباس‌خان		الهوردی‌خان	۱۶	۲_H
عبدالرضاخان		القاص‌خان	۱۶	۲_H
علی‌احسان‌خان		خسروخان	۱۶	۱_H
حاج‌علی‌خان		نورعلی‌خان	۱۶	۱_H
عابدین‌خان		خدایارخان	۱۶	۱_H
عفت		نصرت‌اله‌خان	۱۶	۱_H
عبدالعلی‌خان		قنبرعلی‌خان	۱۶	۲_H
علیرضاخان		عبدالعلی‌خان	۱۶	۱_H
علی‌اشرف‌خان		علیرضاخان	۱۶	۱_G
علی‌خان		علی‌اشرف‌خان	۱۶	۱_G
علیمرادخان		علیرضاخان	۱۶	۱_H
عزت‌اله‌خان		عبدالعلی‌خان	۱۶	۱_H
عطااله‌خان		عزت‌اله‌خان	۱۶	۱_G
علی‌خان		محمدولی‌خان	۱۶	۲_G
عباداله‌خان		امان‌اله‌خان	۱۶	۲_H
علیمحمدخان		امان‌اله‌خان	۱۶	۲_H
علیرضابیگ		شرف‌الدین‌خان	۱۶	۳_G
عباس‌خان		علیرضابیگ	۱۶	۳_G
عباسقلی‌خان ۲۳*[2]		محمدخان	۱۶	۳_E
علی‌خان		صادق‌خان	۱۶	۳_G
علی‌حسن‌خان		غلامحسن‌خان	۱۶	۳_H

(۱) سرهنگ علی‌اشرف‌خان اردلان و فرزندان و نوادگان آن مرحوم نام فامیلی‌ی «صفائی» را انتخاب نموده‌اند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
علیرضاخان		محمدحسن‌خان	۱۶	۳_H
عزیزه		عزیزخان	۱۶	۲_H
عباسقلی‌خان ۲۳*		محمدخان	۱۶	۳_E
علیرضاخان		صالح‌خان	۱۸	۲_H
عبدالرحمن‌خان		کلبعلی‌خان	۱۸	۳_F
عسکرخان		عبدالرحمن‌خان	۱۸	۳_F
علی‌خان		کاظم‌خان	۱۸	۳_G
عطااله‌خان		حیدرخان	۱۸	۲_G
عبداله‌خان		کریم‌خان	۱۸	۲_G
عباس‌خان		کریم‌خان	۱۸	۲_G
علی‌خان		صحبت‌اله‌خان	۱۸	۳_F
علی‌بیگ		نجفقلی‌خان	۱۸	۳_F
عبداله‌خان		محمدرضاخان	۱۸	۲_G
عزیزخان		عبداله‌خان	۱۸	۲_G
عسکرخان		عزیزخان	۱۸	۲_G
عباس‌خان		عسکرخان	۱۸	۲_G
عطااله‌خان		جعفرخان	۱۸	۱_G
علی‌اشرف‌خان		رضاعلی‌خان	۱۸	۱_G
علی‌اکبرخان		رضاعلی‌خان	۱۸	۱_G
عباس‌خان		رضاعلی‌خان	۱۸	۲_G
علی‌خان		عباس‌خان	۱۸	۲_G
علیمحمدخان		یونس‌خان	۱۸	۱_G

(۲) تاریخ مردوخ و شجره ترسیمی آن مرحوم عباسقلی خان را فرزند محمدخان از نوادگان خان احمدخان فرزند هکوخان معرفی کرده و حال آنکه عباسقلی‌خان و سبحانوردیخان و مصطفی‌خان فرزندان شاه‌محمدخان (کد ۲۲) از نوادگان سلیمانخان (کد شماره ۱۸) می‌باشند و تاریخ اردلان تألیف خسروبن محمدبن منوچهر اردلان (مصنف) و وصیتنامه سبحانوردیخان این موضوع را تأیید می‌کند که در متن شجره تصحیح و تلفیق شده است.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
عطاالهخان		فتاح‌خان	۱۸	۱_G
علی‌اوسط‌خان		غلامعلی‌خان	۱۸	۱_G
عبدالهخان		فتحعلی‌خان	۱۸	۱_G
عبدالهخان		احمدخان	۱۸	۱_G
عبدالرحمن‌خان		فتحعلی‌خان	۱۸	۱_G
عباس‌خان		آغه‌بیگ	۱۸	۲_G
عیسی‌خان		اسدالهخان	۱۸	۲_G
علیرضاخان		محمدرضاخان	۱۸	۲_F
علیرضاخان		رضاخان	۱۸	۲_G
عبدالحمیدخان		نصرالهخان	۱۸	۲_G
علی‌خان		کاظم‌خان	۱۸	۲_G
عزیزه		محمدرضاخان	۱۸	۲_F
عزیزبیگ		محمدسعیدخان	۱۸	۲_F
علیقلی‌بیگ*۲۴		جهانگیر سلطان	۱۸	۳_F
عباسقلی‌خان*۲۳		شاه‌محمدخان	۱۸	۴_E
علی قلی‌بیگ*۲۴		سهراب سلطان	۱۸	۳_E
عبدالهخان		آقا نعمت‌خان	۱۸	۴_G
عزیزسلطان		نجفقلی‌خان	۱۸	۴_G
علیرضاخان		صمدخان	۱۸	۳_G
عزت‌الهخان		یوسف‌خان	۱۸	۳_G
عباس‌خان		عزت‌الهخان	۱۸	۳_G
عبدالغفارسلطان[1]		حسنعلی‌خان	۲۳	۳_E
عایشه		عبدالغفارسلطان	۲۳	۳_E
شیخ‌علی‌خان		حسنعلی‌خان	۲۳	۳_F
علی‌خان		احمدخان	۲۳	۳_F

(۱) مأخذ نام‌خانوادگی غفاری از نام «عبدالغفار سلطان اردلان» می‌باشد و نواده‌های آن مرحوم بعضاً نام خانوادگی غفاری را انتخاب نموده‌اند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
عبدالهخان		حسنعلی‌خان	۲۳	۳_F
عبدالرحمن‌خان		گنجعلی‌خان	۲۳	۳_F
علی‌خان		احمدخان	۲۳	۳_F
عظیم‌خان		علی‌خان	۲۳	۳_F
عبدالهخان		احمدخان	۲۳	۳_F
عباس‌خان		جهانگیرخان	۲۳	۳_F
عمرخان		جهانگیرخان	۲۳	۳_F
علیرضاخان		سیف‌الهخان	۲۳	۳_F
عشرت		محمدامین‌خان	۲۳	۳_F
عبدالهخان		محمدامین‌خان	۲۳	۲_F
عبدالمحمدخان		امان‌الهخان	۲۳	۲_F
علی‌خان		حسین‌خان	۲۳	۲_G
عثمان‌خان		علی‌خان	۲۳	۲_G
عبدالهخان		رحیم‌خان	۲۳	۲_G
عزیزخان		شکرالهخان	۲۳	۱_F
عزت‌خان		عزیزخان	۲۳	۱_G
علی‌خان		عزیزخان	۲۳	۱_F
علی‌خان		مجیدخان	۲۳	۱_G
عبدالحمیدخان		علی‌خان	۲۳	۱_G
عباس‌خان		مجیدخان	۲۳	۱_G
عطاالهخان		حسین‌خان	۲۳	۱_G
علی‌خان		شکرالهخان	۲۳	۱_F
عبدالباقی‌خان		سعیدخان	۲۳	۱_F
عبدالرحمن‌خان		قاسم‌خان	۲۳	۲_F
علی‌خان		عبدالغفارسلطان	۲۳	۳_F
علی‌خان		فیروزخان	۲۳	۲_F
عبدالهخان		فیروزخان	۲۳	۲_F
عزیزخان		مظفرخان	۲۳	۲_F

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
عبداله‌خان		عزیزخان	۲۳	۲_F
علی‌خان		ابراهیم‌خان	۲۳	۲_F
عطااله‌خان		ابراهیم‌خان	۲۳	۲_F
عایشه		حاج‌سیف‌الدین‌خان	۲۳	۲_F
علی‌خان		حاج‌سیف‌الدین‌خان	۲۳	۲_F
عمرخان		حاج‌سیف‌الدین‌خان	۲۳	۱_F
عثمان‌خان		حاج‌سیف‌الدین‌خان	۲۳	۱_F
عبداله‌خان		حاج‌سیف‌الدین‌خان	۲۳	۲_F
عطیه		عبداله‌خان	۲۳	۲_F
عبداله‌خان[1]		فتحعلی‌خان	۲۳	۱_F
عزیزخان		محمدخان	۲۳	۱_G
عبدالرحمن‌خان		عبداله‌خان	۲۳	۱_F
عبیداله‌خان		عبداله‌خان	۲۳	۱_F
عابدخان		عبیداله‌خان	۲۳	۱_F
عبدالرحمن‌خان		محمودخان	۲۳	۱_F
علی‌خان		رحمت‌اله‌خان	۲۳	۱_F
عمرخان		نعمت‌اله‌خان	۲۳	۱_E
عزیزخان		رحمت‌اله‌خان	۲۳	۱_F
عطااله‌خان		محمدحسین‌خان	۲۳	۱_F
عزت‌اله‌خان		احمدخان	۲۳	۱_F
عباداله‌خان		عزت‌اله‌خان	۲۳	۱_F
عیسی‌خان		محمدسعیدخان	۲۳	۱_F
عزیزخان		محمدحسین‌خان	۲۳	۱_E
عباداله‌خان		عبداله‌خان	۲۳	۱_F
عبدالرحمن‌خان		محمدحسین‌خان	۲۳	۱_E
عبدالخالق‌خان		عبداله‌خان	۲۳	۲_F

(۱) نواده‌های عبداله‌خان فرزند فتحعلیخان اردلان به نام عبدالغفار سلطان نام خانوادگی غفاری را انتخاب نموده‌اند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
عباسقلی‌خان		مصطفی‌خان	۲۳	۳_D
عطااله‌خان		ناصرخان	۲۳	۳_E
عباسقلی‌خان		محمد سلطان	۲۳	۳_E
علی‌خان		آقاعبدالرحمان‌خان	۲۳	۲_F
عبدالرحمن‌خان		آقا احمدخان	۲۳	۳_F
عباس‌خان		رشیدخان	۲۳	۲_F
عثمان‌خان		رشیدخان	۲۳	۲_F
عبدالکریم‌خان		آقا درویش‌خان	۲۳	۲_F
عبدالحمیدخان		عبدالکریم‌خان	۲۳	۲_F
عطااله‌خان		محمدخان	۲۳	۲_F
علی‌خان		محمدخان	۲۳	۲_F
عادل‌خان		محمدخان	۲۳	۲_F
عبداله‌خان		محمدخان	۲۳	۲_F
عبدالخالق‌خان		خلیل‌خان	۲۳	۲_F
عمرخان		آقا فتح‌اله‌خان	۲۳	۲_F
عطااله‌خان		ملامحمودخان	۲۳	۲_F
علی‌سلطان[2]		محمود سلطان	۲۳	۳_E
عطاخان		احمدخان	۲۳	۲_E
عطاخان		فتاح‌خان	۲۳	۱_E
علی‌شاه‌خان		محمودخان	۲۳	۱_E
عبدالحمیدخان		محمودخان	۲۳	۱_E
عبداله‌خان		محمودخان	۲۳	۱_E
علی‌سلطان		آقا رشیدخان	۲۳	۲_E
عبداله‌خان		سعیدخان	۲۳	۱_E
عمرخان		سعیدخان	۲۳	۱_E

(۲) علی سلطان فرزند محمود سلطان اردلان است و فرزندان و نواده‌های آن مرحوم به نام جد خود محمد سلطان نام خانوادگی سلطانی را انتخاب نموده‌اند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
عبداله‌خان		علی‌سلطان	٢٣	١_E
عمرخان		احمدخان	٢٣	١_E
علی‌خان		صابرخان	٢٣	١_E
عباس‌خان		صابرخان	٢٣	١_E
عارف‌خان		عبداله‌خان	٢٣	١_E
عزت‌خان		مظفرخان	٢٣	١_E
عباس‌خان		طاهرخان	٢٣	١_E
عباداله‌خان		عبداله‌خان	٢٣	١_F
حاجی‌عارف‌خان		آقا میرکه‌خان	٢٣	٢_E
علی‌خان		حاجی غفورخان	٢٣	٢_E
عبداله‌خان		مجیدخان	٢٣	٢_E
عبدالحمیدخان		ابراهیم‌خان	٢٣	١_E
عبدالفتاح‌خان		محمدحسن‌خان	٢٣	١_E
عطاخان		رشیدخان	٢٣	١_E
عطااله‌خان		محمدخان	٢٣	٢_E
عبداله‌خان		محمدرحیم‌خان	٢٣	٢_F
عبداله‌خان		حاج‌امیرخان	٢٣	٢_E
عباس‌خان		عبداله‌خان	٢٣	٢_E
علی‌خان		حاج‌امیرخان	٢٣	٢_E
عطااله‌خان		علی‌خان	٢٣	٢_E
عمرخان		حاج‌امیرخان	٢٣	٢_E
علیرضاخان		سیف‌الدین‌خان	٢٣	٢_E
عزیزه		علیرضاخان	٢٣	١_E
عباس‌خان		احمدخان	٢٣	١_E
عمرخان		علیرضاخان	٢٣	١_E
عالم‌تاج		مجیدخان	٢٣	١_D
علیرضاخان		کریم‌خان	٢٣	١_E
عبداله‌خان		رستم‌خان	٢٣	٣_E

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
عبداله‌خان[1]		محمدعلی‌خان	٢٣	١_D
عایشه		محمدحسین‌خان	٢٣	١_D
علی‌خان		احمدخان	٢٣	١_D
علی‌خان		محمدامین‌خان	٢٣	١_D
عمرخان		محمدامین‌خان	٢٣	١_D
علی‌خان		حاج وهاب‌خان	٢٣	١_D
عزت‌اله‌خان		حاج وهاب‌خان	٢٣	١_D
عباس‌خان		ابوالقاسم‌خان	٢٣	١_D
عشرت		ابوالقاسم‌خان	٢٣	١_D
عزت‌خان[2]	عزالملک	محمدعلی‌خان	٢٣	١_D
عبدالحمیدخان		عزت‌خان	٢٣	١_D
عبدالفتاح‌خان		جعفرخان	٢٣	١_D
عبدالکریم‌خان		عبدالفتاح‌خان	٢٣	١_D
عزیزه		عبدالکریم‌خان	٢٣	١_D
محمدعطاخان		عبدالکریم‌خان	٢٣	١_D
عبداله‌خان		عبدالفتاح‌خان	٢٣	١_D
عبداله‌خان		عزت‌خان	٢٣	١_D
عبداله‌خان		محمدحسن‌خان	٢٣	١_D
عمرخان		محمدخان	٢٣	١_D
عزیزاله‌خان[3]		محمدعلی‌خان	٢٣	١_D
علی‌خان		اسداله‌خان	٢٣	١_D

(١) فرزندان و نوادگان عبداله‌خان فرزند محمد علیخان اردلان نام‌خانوادگی «امیری اردلان» را انتخاب نموده‌اند.

(٢) نام خانوادگی عزت‌پور از نام عزت‌خان عزالملک فرزند محمد علیخان اردلان گرفته شده و فرزندان و نوادگان آن مرحوم دارای نام‌خانوادگی عزت‌پور می‌باشند.

(٣) فرزندان و نوادگان عزیزاله‌خان فرزند محمد علیخان اردلان نام‌خانوادگی امیری اردلان را انتخاب کرده‌اند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
عمرخان		اسداله خان	۲۳	۱_D
عطااله خان		قادرخان	۲۳	۱_D
عبدالحسین خان		اسداله خان	۲۳	۱_D
عطااله خان		ناصرخان	۲۳	۳_D
عمرخان		حسین خان	۲۳	۲_D
عطااله خان		شیخ محمدخان	۲۳	۲_D
عزیزخان		شیخ محمودخان	۲۳	۲_D
علی خان		محمدخان	۲۳	۲_D
عبداله خان		فرج اله خان	۲۳	۲_D
علی خان		شیخ محمدخان	۲۳	۳_D
عطااله خان		شیخ محمد	۲۳	۲_D
علی اکبرخان		ابراهیم سلطان	۲۳	۲_E
عطااله خان		رشیدخان	۲۳	۱_E
عطاخان		توفیق خان	۲۳	۱_E
عزت اله خان		یداله خان	۲۵	۱_D
عطااله خان		حسن خان	۲۵	۳_D
عزت اله خان		حسن خان	۲۵	۳_D
علیرضاخان		شیرمحمدخان	۲۵	۲_D
عبدالعلی خان		لطفعلی خان	۲۵	۳_D
عبدالعزیز (حمید) خان		عبدالعلی خان	۲۵	۳_D
عاطفه		حسنعلی خان	۲۵	۳_D
عزیزه		محمدشریف خان	۲۵	۲_D
عصمت		محمدشریف خان	۲۵	۲_D
علیرضاخان		یداله خان	۲۵	۳_D
علیقلی خان		فتح اله خان	۲۵	۳_D
علیمحمدخان		سبحان وردی خان	۲۵	۲_D
علیمحمدخان		ولیمحمدخان	۲۵	۲_D
عطاخان		بنی خان	۲۵	۲_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
عبداله خان		ابراهیم خان	۲۵	۲_D
علی نقی خان		ولیمحمدخان	۲۵	۲_C
عزیزاله خان		حسینقلی خان	۲۵	۱_C
عیسی خان		مرتضی قلی خان	۲۵	۲_C
عباس خان		محمدعلی خان	۲۵	۱_C
عباس خان		امین خان	۲۵	۲_C
عباس خان		شکراله خان	۲۵	۲_D
عصمت		سنجرخان	۲۵	۲_D
علی خان		اسداله خان	۲۵	۲_C
محمدخان		عطااله خان	۲۵	۳_D
عطااله خان		عبداله خان	۲۵	۱_C
عبداله خان		تقی خان	۲۵	۱_C
علیرضاخان		عطااله خان	۲۵	۱_C
عزیزه		تقی خان	۲۵	۱_C
عفت		محمدخان	۲۵	۲_C
عیسی خان		خسروخان	۲۵	۲_C
علی خان		نجاتعلی خان	۲۵	۲_C
علی خان		حیدرخان	۲۵	۱_C
عطااله خان		عبداله خان	۲۵	۱_C
عزت اله خان		کیکاوس خان	۲۷	۲_C
علیرضاخان		نصرت اله خان	۲۷	۱_C
علی خان		حسین خان	۲۷	۱_C
عباس خان		ناصرخان	۲۷	۲_C
عباس خان		جعفرقلی خان	۲۷	۳_C
علی خان		زین العابدین خان	۲۷	۲_C
علیرضاخان		محمدخان	۲۷	۲_C
عباس خان		نجفقلی خان	۲۷	۲_C
علی خان		غلامعلی خان	۲۷	۲_C

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
علینقی خان		حسینعلی خان	۲۷	۲_C
عبدالعلی خان		علی نقی خان	۲۷	۲_C
عزیزه		محمدخان	۲۷	۱_C
عذرا		محمدخان	۲۷	۱_C
عباس خان		محمدخان	۲۷	۱_C
علی محمدخان	شهاب السلطان	حسنعلی خان	۲۷	۱_C
عزت اله خان		مجیدخان	۲۷	۱_C
علیرضاخان		مجیدخان	۲۷	۱_C
علی پاشاخان		فیض اله خان	۲۷	۲_C
علی عسکرخان		مصطفی قلی خان	۲۷	۲_C
عباسعلی خان		علی عسکرخان	۲۷	۲_C
علی اکبرخان		علی عسکرخان	۲۷	۲_C
عزت اله خان		اسداله خان	۲۷	۱_C
علی خان		مصطفی خان	۲۷	۱_C
علی اوسط خان		نبی خان	۲۷	۱_C
علی خان		محمدخان	۲۷	۱_C
عابدین خان		نبی خان	۲۷	۱_B
علی اشرف خان		کاظم خان	۲۷	۲_C
عبداله خان		جعفرخان	۲۷	۱_B
عزت اله خان		لطف اله خان	۲۷	۱_B
علی نقی خان		محمودخان	۲۷	۳_C
عباس خان		باقرخان	۲۷	۲_C
عبدالخالق خان		رضاخان	۲۹	۳_C
عبداله خان		رضاخان	۲۹	۳_C
شیخ علی خان		خانباباخان	۳۴	۲_C
عزت اله خان		الهوردی خان	۳۴	۲_B
عباسقلی خان	سرتیپ	امان اله خان	۳۴	۲_B
عزیزه		سیف اله خان	۳۴	۲_B

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
عیسی خان		موسیٰ خان	۳۴	۲_B
عبدالغفارخان		سیف اله خان	۳۴	۲_B
عبدالجبارخان		سیف اله خان	۳۴	۲_B
عبدالقادرخان		سیف اله خان	۳۴	۱_B
عبداله خان		عبدالقادرخان	۳۴	۱_B
عبدالمجیدخان		مهدی خان	۳۴	۲_B
عبدالحمیدخان		قنبرعلی خان	۳۴	۲_B
عزت اله خان		عبدالحمیدخان	۳۴	۱_B
عزت اله خان		حسین خان	۳۴	۱_B
عزیزاله خان		مجیدخان	۳۴	۱_B
علی اکبرخان	شرف الملک۱	محمدصادق خان	۳۴	۲_B
علی اعلاخان		علی اکبرخان	۳۴	۲_B
علی اشرف خان	سرهنگ	سلیمان خان	۳۴	۱_B
علی اکبرخان		مظفرخان	۳۴	۱_B
عشرت		مظفرخان	۳۴	۱_B
علی خان	خان حاکم	علی اکبرخان	۳۴	۱_A
علی رضاخان		هوشنگ خان	۳۴	۱_A
عزت اله خان		احمدخان	۳۴	۲_B
علی اشرف خان		احمدخان	۳۴	۱_A
عمرخان		احمدخان	۳۴	۱_A
علی اکبرخان		محمدخان	۳۴	۱_A
عباس خان*	سردار رشید	علی خان	۳۴	۱_A
عزت		عباس خان	۳۴	۱_A
علی اوسط خان		علی اکبرخان	۳۴	۲_A
عزیزه		علی اوسط خان	۳۴	۱_A
عبداله خان		محمدخان	۳۴	۱_A
علی خان		خان احمدخان	۳۵	۳_C
عباس خان		ذوالفقارخان	۳۵	۳_B

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
عبدالهخان		اسدالهخان	۳۵	۲_B
عبدالهخان		خاباباخان	۳۵	۲_B
عزیزالهخان		غلامرضاخان	۳۶	۲_A
عبدالصمدخان		امانالهخان	۳۶	۱_A
علیقلیخان		ابوالحسنخان	۳۶	۲_A
عباسقلیخان		ابوالحسنخان	۳۶	۲_A
عزالملوک		ابوالحسنخان	۳۶	۳_B
علیرضاخان		جوادخان	۳۶	۳_B
عابدینخان(۱)	ظفرالسلطان	محمدخان	۳۶	۲_A
عفتالملوک		عابدینخان	۳۶	۲_A
عبدالحسینخان		محمدخان	۳۶	۳_A
عطاالهخان	عطاءالملک	نجفقلیخان	۳۶	۳_B
علیخان		خسروخان	۳۶	۳_B
عزتخان		علیخان	۳۶	۳_B
علیخان		اسعدخان	۳۶	۳_B
عبدالکریمخان		مظفرخان	۳۶	۲_A
عبدالعزیزخان		مظفرخان	۳۶	۲_A
عبدالمجیدخان	سرلشکر	مظفرخان	۳۶	۲_A
عبدالحمیدخان		مظفرخان	۳۶	۲_A
عبدالصمدخان		مظفرخان	۳۶	۲_A
عاطفه		مظفرخان	۳۶	۲_A
عصمت		مظفرخان	۳۶	۲_A
عبدالحمیدخان		امیرحسینخان	۳۶	۲_A
عبدالمجیدخان		امیرحسینخان	۳۶	۲_A
علیرضاخان		خسروخان	۳۶	۲_A

(۱) پیشوند «ظفر» در نامخانوادگی ظفر اردلان از لقب عابدینخان ظفرالسلطان گرفته شده و فرزندان و نوادگان آن مرحوم دارای نامخانوادگی ظفر اردلان میباشند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
عصمت		امیرحسینخان	۳۶	۲_A
عبدالحسینخان		خسروخان	۳۶	۳_A
عزیزه		عبدالحسینخان	۳۶	۳_A
عزیزالهخان		عبدالحسینخان	۳۶	۳_A
علیرضاخان		یوسفخان	۳۶	۳_A
علیاشرفخان		یوسفخان	۳۶	۳_A
عصمت		رحمتالهخان	۳۶	۴_A
عزتالهخان		محمودخان	۳۶	۴_B
عباسخان		حبیبالهخان	۳۶	۴_A
عذرا		حبیبالهخان	۳۶	۴_A
عبدالهخان		محمودخان	۳۶	۴_B
علیپاشاخان		حاج مصطفیخان	۳۶	۴_B
عباسخان		خسروخان	۳۶	۳_C
علیرضاخان		رضاقلیخان	۳۶	۳_C
عزتالهخان		رضاقلیخان	۳۶	۴_C
عیسیخان		یحییخان	۳۶	۴_B
علیخان		حسنعلیخان	۳۷	۴_A

«غ»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
غلامعلیخان		حسینعلیخان	۱۶	۴_H
غلامرضاخان		درویشعلیخان	۱۶	۳_H
غلامحسینخان		رستمخان	۱۶	۳_H
غلامحسنخان		غلامحسینخان	۱۶	۳_H
غفارخان		ستارخان	۱۶	۱_H
غلامحسینخان		محمدحسینخان	۱۶	۲_H

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
غلامحسین‌خان		شکراله‌خان	۱۶	۲_G
غلامعلی‌خان		شکراله‌خان	۱۶	۲_G
غلامرضاخان		صالح‌خان	۱۸	۲_H
غلامرضاخان		رضاعلی‌خان	۱۸	۲_G
غلامعلی‌خان		حسینعلی‌خان	۱۸	۱_G
غلامعلی‌خان		عزت‌اله‌خان	۲۳	۱_F
حاجی‌غفورخان		حاجی‌عارف‌خان	۲۳	۲_E
غلامحسین‌خان	افتخارالنظام۱	ابوالقاسم‌خان	۲۳	۱_D
حاج‌غلامحسین‌خان		مرتضی‌خان	۲۵	۱_D
غضنفرخان		منصورخان	۲۵	۲_D
غلامرضاخان		کریم‌خان	۲۵	۲_D
غلامرضاخان		محمدخان	۲۵	۱_C
غلامعلی‌خان		ابراهیم‌خان	۲۵	۱_C
غزال		منصورخان	۲۵	۲_C
غلامرضاخان		کیکاوس‌خان	۲۷	۲_C
غلامحسین‌خان		غلامرضاخان	۲۷	۱_C
غلامرضاخان		محمدخان	۲۷	۲_C
غلامعلی‌خان		فیض‌اله‌خان	۲۷	۲_C
غلامحسین‌خان		غلامعلی‌خان	۲۷	۲_C
غلامرضاخان		مجیدخان	۲۷	۱_C
غلامحسین‌خان		نصراله‌خان	۲۹	۳_C
غلامعلی‌خان		خانباباخان	۳۴	۲_C
غلامعلی‌خان		عزت‌اله‌خان	۳۴	۱_B
غلامعلی‌خان		اسداله‌خان	۳۴	۲_B
غلامعلی‌خان		عبدالحمیدخان	۳۴	۱_B
غزال		همایون‌خان	۳۴	۱_B
غلامحسین‌خان		حسین‌خان	۳۴	۱_A
غلامعلی‌خان		حسین‌خان	۳۴	۱_A

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
غلامرضاخان		غلامعلی‌خان	۳۴	۱_A
غلامشاه‌خان۳۷*(۱)	امان‌اله‌خان‌ثانی	خسروخان	۳۵	۳_C
غلامرضاخان	فخرالممالک	ابوالحسن‌خان	۳۶	۲_B
غلامعلی‌خان	خان‌اردلانی	نجفقلی‌خان	۳۶	۳_B
غلامحسین‌خان		وجیه‌اله‌خان	۳۷	۴_A

«ف»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
فرامرزخان		امراله‌خان	۱۶	۲_H
فیض‌اله‌خان		نجفقلی‌خان	۱۶	۳_H
فضل‌اله‌خان		فیض‌اله‌خان	۱۶	۳_H
فروزان		غلامحسن‌خان	۱۶	۳_H
فرج‌اله‌خان		صفرخان	۱۶	۳_G
فرهادخان		میرزابیگ	۱۶	۳_G
فرهادخان		علی‌اشرف‌صفائی	۱۶	۲_H
فردوس		بهمن‌خان	۱۶	۲_H
فخرالملوک		داودخان	۱۶	۲_H
فرشته		رزاق‌خان	۱۶	۲_H
فرخ‌خان		علی‌احسان‌خان	۱۶	۱_H
فتانه		علی‌احسان‌خان	۱۶	۱_H
فرهنگ‌خان		خسروخان	۱۶	۱_H
فرهودخان		امیرخان	۱۶	۱_G
فرشته		فرهنگ‌خان	۱۶	۱_H

(۱) مسجد دارالامان با موقوفات بسیار و تعمیر مسجد و مدرسه و حجرات امامزاده پیر عمر و موقوفات آن از یادگارهای غلامشاخان‌اردلان ملقب به (امان‌اله‌خانی ثانی ـ ضیاءالملک) می‌باشند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
فریدون‌خان		فرهنگ‌خان	۱۶	۱_H
فرزان		فرهنگ‌خان	۱۶	۱_H
فرشادخان		فرهنگ‌خان	۱۶	۱_H
فاطمه		ستارخان	۱۶	۱_H
فرهادخان		اردشیرخان	۱۶	۱_H
فریبرزخان		علیرضاخان	۱۶	۱_G
فرج‌الله‌خان		یحیی‌خان	۱۶	۲_G
فرشته		حجت‌الله‌خان	۱۶	۱_G
فرشیدخان		نصرالله‌خان	۱۶	۲_G
فریدون‌خان		نصرالله‌خان	۱۶	۱_G
فریده		رضاخان	۱۶	۲_G
فریبا		رضاخان	۱۶	۲_G
فخرالملوک		محمدولی‌خان	۱۶	۲_G
فرج‌الله‌خان		کربعلی‌خان	۱۶	۲_G
فرج‌الله‌خان		قیصرخان	۱۶	۳_H
فضل‌الله‌خان		عبدالله‌خان	۱۶	۲_H
فتحعلی‌خان		حیدرعلی‌خان	۱۶	۳_H
فتحعلی‌خان		عزیزمرادخان	۱۶	۲_H
فضل‌الله‌خان		سیف‌الله‌خان	۱۶	۱_H
فروزان		غلامحسن‌خان	۱۶	۳_H
فتحعلی‌خان		کلبعلی‌خان	۱۸	۴_F
فتح‌الله‌خان		عبدالرحمن‌خان	۱۸	۳_F
فتاح‌خان		عطاالله‌خان	۱۸	۲_G
فرامرزخان		حیدرخان	۱۸	۲_G
فرهادخان		جعفرخان	۱۸	۱_G
فتاح‌خان		غلامعلی‌خان	۱۸	۱_G
فتحعلی‌خان		حسینعلی‌خان	۱۸	۲_G
فاطمه‌نساء		سبحانوردی‌خان	۱۸	۴_E

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
فتحعلی‌خان		سبحانوردی‌خان	۱۸	۴_E
فاروق‌خان		احمدخان	۲۳	۳_F
فاطمه		حسن‌خان	۲۳	۳_F
فاتح‌خان		مصطفی‌خان	۲۳	۳_F
فاطمه		عبدالله‌خان	۲۳	۳_F
فاروق‌خان		محمدصالح‌خان	۲۳	۳_F
فولادخان		سیف‌الله‌خان	۲۳	۳_F
فراست		محمدامین‌خان	۲۳	۲_F
فاطمه		حسن‌خان	۲۳	۲_F
فرهادخان		جلال‌خان	۲۳	۲_G
فرزادخان		جلال‌خان	۲۳	۲_G
فرهنگ‌خان		رشیدخان	۲۳	۱_F
فرهادخان		سلیم‌خان	۲۳	۲_F
فرخنده		امیرخان	۲۳	۱_G
فرنوش		یوسف‌خان	۲۳	۱_G
فریدون‌خان		علی‌خان	۲۳	۱_F
فرهادخان		علی‌خان	۲۳	۱_F
فرشیدخان		علی‌خان	۲۳	۱_F
فرحناز		عبدالباقی‌خان	۲۳	۱_F
فتاح‌خان		قاسم‌خان	۲۳	۲_F
فاتح‌خان		عبدالرحمن‌خان	۲۳	۲_F
فریدون‌خان		عبدالرحمن‌خان	۲۳	۲_F
فیروزخان		علی‌خان	۲۳	۲_F
فاطمه		مظفرخان	۲۳	۲_F
فاطمه		تیمورخان	۲۳	۲_F
فتحعلی‌خان		عبدالغفارسلطان	۲۳	۲_F
فاطمه		حاج سیف‌الدین‌خان	۲۳	۲_F
فریبا		حامدخان	۲۳	۲_F

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
فریبا		محمدخان	۲۳	۱_F
فرشته		محمدخان	۲۳	۱_F
فاروق‌خان		عباداله‌خان	۲۳	۱_G
فوادخان		حسن‌خان	۲۳	۱_G
فاطمه		محمدخان	۲۳	۱_G
فاطمه		عبیداله‌خان	۲۳	۱_F
فرشته		محمدامین	۲۳	۱_F
فرزانه		قادرخان	۲۳	۱_F
فوادخان		حسام‌خان	۲۳	۱_E
فاطمه		رشیدخان	۲۳	۱_E
فرهادخان		محمودخان	۲۳	۱_E
فرشادخان		محمودخان	۲۳	۱_E
فریدون‌خان		محمودخان	۲۳	۱_E
فرزادخان		محمودخان	۲۳	۱_E
فریبا		محمودخان	۲۳	۱_E
فاطمه		امین‌خان	۲۳	۱_E
فاطمه		عزت‌اله‌خان	۲۳	۱_F
فیض‌اله‌خان		عزت‌اله‌خان	۲۳	۱_F
فرزانه		عباداله‌خان	۲۳	۱_F
فریدون‌خان		عباداله‌خان	۲۳	۱_F
فریدخان		فریدون‌خان	۲۳	۱_F
فاروق‌خان		عباداله‌خان	۲۳	۱_F
فوزیه		عبدالرحمن‌خان	۲۳	۱_E
فروغ		سیف‌اله‌خان	۲۳	۱_F
فریده		عبدالخالق‌خان	۲۳	۱_F
فرخنده		عبدالخالق‌خان	۲۳	۲_F
فرج‌اله‌خان		امان‌اله‌خان	۲۳	۳_E
فریدون‌خان		خلیل‌خان	۲۳	۲_F

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
فتاح‌خان		محمدصادق‌خان	۲۳	۲_E
فوادخان		یحیی‌خان	۲۳	۱_E
فتاح‌خان		رستم‌خان	۲۳	۲_E
فرهادخان		حسن‌خان	۲۳	۲_E
فوادخان		حاجی‌غفورخان	۲۳	۲_E
حاج‌فتاح‌خان		سلطانعلی‌خان	۲۳	۲_E
فریده		حاج‌امیرخان	۲۳	۳_E
فرشته		محمدخان	۲۳	۲_E
فوزیه		محمدخان	۲۳	۲_E
فوزیه		محمودخان	۲۳	۲_E
فرزانه		عبداله‌خان	۲۳	۲_E
فریبا		عبداله‌خان	۲۳	۱_E
فاروق‌خان		حسن‌خان	۲۳	۲_E
فرهادخان		عمرخان	۲۳	۲_E
فرزادخان		اسماعیل‌خان	۲۳	۲_E
فرشته		علیرضاخان	۲۳	۱_E
فریدون‌خان		حسین‌خان	۲۳	۱_D
فرزام‌خان		حسین‌خان	۲۳	۱_D
فرشته		مجیدخان	۲۳	۱_D
فراست		مجیدخان	۲۳	۱_D
فریبا		محمدخان	۲۳	۲_E
فریده		محمدخان	۲۳	۲_E
فوزیه		محمدخان	۲۳	۲_E
فاروق‌خان		کریم‌خان	۲۳	۱_E
فریدون‌خان		محمدحسین‌خان	۲۳	۱_D
فاطمه		محمدحسین‌خان	۲۳	۱_D
فتاح‌خان		عباس‌خان	۲۳	۱_D
فرشته		منصورخان	۲۳	۱_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
فاطمه		محمدخان	۲۳	۱_D
فاروق‌خان		اسداله‌خان	۲۳	۱_D
فرشته		محمدخان	۲۳	۱_D
فریدون‌خان		عبدالحسین‌خان	۲۳	۱_D
فرهادخان		عبدالحسین‌خان	۲۳	۱_D
فرانگیز		عبدالحسین‌خان	۲۳	۱_D
فرامرزخان		هوشنگ‌خان	۲۳	۱_D
فیروزخان		سعیدخان	۲۳	۱_D
فریده		محب‌اله‌خان	۲۳	۲_D
فرانگیز		محب‌اله‌خان	۲۳	۲_D
فوزیه		شیخ‌محمدخان	۲۳	۲_D
فوادخان		شیخ محمدخان	۲۳	۲_D
فرهادخان		شیخ محمدخان	۲۳	۲_D
فرج‌اله‌خان		شیخ محمدخان	۲۳	۲_D
فاطمه		محمدخان	۲۳	۲_D
فرج‌اله‌خان		امان‌اله‌خان	۲۳	۳_D
فریده		محمدخان	۲۳	۲_D
فرخنده		فرج‌اله‌خان	۲۳	۲_D
فتح‌اله‌خان		حسنعلی‌خان	۲۵	۳_D
فرانگیز		عطااله‌خان	۲۵	۳_D
فاطمه		شیرمحمدخان	۲۵	۲_D
فرشته		اشرف‌خان	۲۵	۲_D
فریدون‌خان		امیرپشنگ‌خان	۲۵	۲_D
فریده		غضنفرخان	۲۵	۲_D
فرهادخان		غضنفرخان	۲۵	۲_D
فرهنگ‌خان		فرهادخان	۲۵	۲_D
فرج‌اله‌خان		فتح‌اله‌خان	۲۵	۳_D
فروغ		حبیب‌اله‌خان	۲۵	۲_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
فوادخان		ایرج‌خان	۲۵	۲_D
فیض‌اله‌خان		فتح‌اله‌خان	۲۵	۳_D
فریدخان		یداله‌خان	۲۵	۳_D
فردوس		مرتضی‌خان	۲۵	۱_D
فخرالنساء		محمدعلی‌خان	۲۵	۱_D
فریدون‌خان		لطفعلی‌خان	۲۵	۱_C
فرزانه		فریدون‌خان	۲۵	۱_C
فردین‌خان		فریدون‌خان	۲۵	۱_C
فرهنگ‌خان		فریدون‌خان	۲۵	۱_C
فرزادخان		غضنفرخان	۲۵	۲_D
فرنوش		فریدون‌خان	۲۵	۱_D
فریبا		حسینقلی‌خان	۲۵	۱_C
فرهنگ‌خان		حسینقلی‌خان	۲۵	۱_C
فردین‌خان		مصطفی‌خان	۲۵	۲_C
فرهادخان		مصطفی‌خان	۲۵	۲_C
فریدون‌خان		مصطفی‌خان	۲۵	۲_C
فراز		فریدون‌خان	۲۵	۱_C
فریدخان		فریدون‌خان	۲۵	۱_C
فرخ‌لقا		اسماعیل‌خان	۲۵	۱_C
فرح		حسین‌خان	۲۵	۱_C
فرانک		حسین‌خان	۲۵	۱_C
فرج‌اله‌خان		لطفعلی‌خان	۲۵	۲_C
فریده		یداله‌خان	۲۵	۲_C
فریبا		محمودخان	۲۵	۲_C
فوزیه		منصورخان	۲۵	۲_C
فاطمه‌النسا		سبحانوردی‌خان	۲۵	۳_D
فرهادخان		محمدسعیدخان	۲۷	۲_C
فاطمه		غلامحسین‌خان	۲۷	۱_C

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
فریبا		موسیٰ خان	۲۷	C_۲
فاطمه		رضاخان	۲۷	C_۱
فرج‌اله‌خان		حسین‌خان	۲۷	C_۱
فوادخان		فرج‌اله‌خان	۲۷	C_۱
فرشیدخان		نبی‌خان	۲۷	C_۲
فریدخان		ایرج‌خان	۲۷	C_۱
فاطمه		محمدهاشم‌خان	۲۷	C_۱
فرانک		ناصرخان	۲۷	C_۲
فیض‌اله‌خان		مصطفی‌قلی‌خان	۲۷	C_۲
فتح‌اله‌خان		غلامعلی‌خان	۲۷	C_۲
فرشته		حیدرخان	۲۷	C_۱
فرزین‌خان		علی‌خان	۲۷	C_۱
فتح‌اله‌خان		امیراصلان‌خان	۲۷	C_۲
فردوس		هاشم‌خان	۲۷	C_۲
فریبا		محمدخان	۲۷	C_۱
فیروزه		باقی‌خان	۲۷	C_۲
فریبا		یداله‌خان	۲۷	C_۱
فریبرزخان		یداله‌خان	۲۷	C_۱
فیروزخان		خلیل‌خان	۲۷	B_۱
فاطمه		هوشنگ‌خان	۳۴	A_۱
فرج‌اله‌خان		عزت‌اله‌خان	۳۴	B_۲
فریده		حسین‌خان	۳۴	B_۱
فرخ‌خان		باقرخان	۳۴	B_۱
فرج‌اله‌خان		محمدصادق‌خان	۳۴	B_۲
فرهادخان		عبدالقادرخان	۳۴	B_۱
فرزادخان		عبدالقادرخان	۳۴	B_۱
فرخنده		حسین‌خان	۳۴	B_۱
فرناز		عزیزاله‌خان	۳۴	B_۱

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
فریال		همایون‌خان	۳۴	B_۱
فخرالتاج		علی‌اعلاخان	۳۴	B_۲
فریبا		علی‌اشرف‌خان	۳۴	B_۱
فرهادخان		علی‌اشرف‌خان	۳۴	B_۱
فریده		مظفرخان	۳۴	B_۱
فریده		محمدخان	۳۴	A_۱
فرانک		علی‌اکبرخان	۳۴	A_۱
فروزان		علی‌اکبرخان	۳۴	A_۱
فرهادخان		علی‌اکبرخان	۳۴	A_۱
فرشته		عباس‌خان	۳۴	A_۱
فرشته		علی‌اوسط‌خان	۳۴	A_۱
فضل‌اله‌خان		خسروخان	۳۵	B_۲
فیروزخان		عبداله‌خان	۳۵	B_۲
فردین‌خان		عبداله‌خان	۳۵	B_۲
فضل‌اله‌خان		اسداله‌خان	۳۵	B_۲
فریده		سیف‌الدین‌خان	۳۵	B_۲
فرهنگ‌خان		عزیزاله‌خان	۳۶	A_۲
فریناز		شکراله‌خان	۳۶	A_۲
فریدخت		نصراله‌خان	۳۶	A_۲
فرخنده		غلامرضاخان	۳۶	A_۱
فخرالملوک		غلامرضاخان	۳۶	A_۱
فرخ‌خان		ابوالفتح‌خان	۳۶	A_۱
فروغ		امان‌اله‌خان	۳۶	A_۱
فیروزخان		سیروس‌خان	۳۶	A_۲
فخرالسلطنه		ابوالحسن‌خان	۳۶	B_۳
فریدون‌خان		عابدین‌خان	۳۶	A_۲
فوادخان		یوسف‌خان	۳۶	A_۳
فرنگیس		عطااله‌خان	۳۶	B_۳

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
فرشادخان		هوشنگ‌خان	۳۶	۳_A
فوادخان		نصرت‌اله‌خان	۳۶	۳_B
فریبا		نصرت‌اله‌خان	۳۶	۳_B
فیروزخان		محمدحسین‌خان	۳۶	۳_B
فریبا		محمدحسین‌خان	۳۶	۳_B
فراست		علی‌خان	۳۶	۳_B
فرخ‌خان		امین‌اله‌خان	۳۶	۳_B
فرزادخان		عبدالمجیدخان	۳۶	۲_A
فرزانه		عبدالمجیدخان	۳۶	۲_A
فروز		عبدالمجیدخان	۳۶	۲_A
فرح		مظفرخان	۳۶	۲_A
فروغ		مظفرخان	۳۶	۲_A
فریده		مظفرخان	۳۶	۲_A
فریده		امیرحسین‌خان	۳۶	۲_A
فاطمه		هاشم‌خان	۳۶	۳_A
فراست		هاشم‌خان	۳۶	۳_A
فریدون‌خان		داودخان	۳۶	۳_A
فخرالدین‌خان		قاسم‌خان	۳۶	۳_A
فخرالتاج		یوسف‌خان	۳۶	۳_A
فخرجهان		حیدرخان	۳۶	۳_A
فیروزخان		رحمت‌اله‌خان	۳۶	۳_A
فریبرزخان		فیروزخان	۳۶	۴_A
فرهمندخان		فیروزخان	۳۶	۳_A
فریدون‌خان		اسماعیل‌خان	۳۶	۴_A
فاطمه		محمودخان	۳۶	۴_B
فرخ‌لقا		حاج مصطفی‌خان	۳۶	۳_B
فرزانه		علی‌پاشاخان	۳۶	۴_B
فرشیدخان		علی‌پاشاخان	۳۶	۴_B

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
فردین‌خان		حبیب‌اله‌خان	۳۶	۴_B
فرشته	والیه	خسروخان	۳۶	۳_A
فخرالایاله		غلامشاه‌خان	۳۷	۴_C
فیض‌اله‌خان		امان‌اله‌خان	۳۷	۴_A

«ق»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
قباد ۱*	بابا اردلان	فیروز ساسانی		
قاسم‌بیگ		سرخاب‌بیگ	۹	۴_F
قره‌حسن [1]		بهرام‌بیگ	۹	۴_F
قلی‌بیگ «شه‌قلی‌بیگ»	امیرسوران	سلیمان‌بیگ	۹	۴_G
قربان‌خان		حسینعلی‌خان	۱۶	۴_G
قدرت‌اله‌خان		عباس‌خان	۱۶	۴_H
قلی‌خان		طهماسب‌خان	۱۶	۴_H
قیصرخان		امان‌اله‌خان	۱۶	۳_H
قنبرخان		شکراله‌خان	۱۶	۳_H
قلی‌خان		کریم‌خان	۱۶	۲_H
قنبرعلی‌خان		حاج مرادخان	۱۶	۲_H
قاسم‌خان		جهانگیرخان	۱۸	۳_G
قاسم‌خان		نبی‌خان	۱۸	۲_G
قاسم‌خان		آغه‌بیگ	۱۸	۲_G
قلی‌خان		اسداله‌خان	۱۸	۲_G
قادرخان		عبدالرحمن‌خان	۲۳	۳_F
قادرخان		آقا الفتاح‌خان	۲۳	۳_F

(۱) امیر رواندز

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
قدیحه		احمدخان	۲۳	۳_F
قاسم‌خان		شکراله‌خان	۲۳	۲_F
قادرخان		علی‌خان	۲۳	۱_F
قادرخان		محمودخان	۲۳	۱_E
قادرخان		لطف‌اله‌خان	۲۳	۱_D
قادرخان		عبدالحمیدخان	۲۳	۱_D
قادرخان		اوسط‌خان	۲۳	۱_D
قاسم‌خان		مرتضی‌قلی‌خان	۲۵	۲_C
قشنگ		سیامک‌خان	۲۵	۱_D
قَمَر		غلامرضاخان	۲۷	۲_C
			۲۹	
قنبرعلی‌خان		محمدباقرخان	۳۴	۲_B
قشنگی		مجیدخان	۳۴	۱_B
قَمَرچهره		محمدباقرخان	۳۴	۲_B
			۳۵	
قبادخان		جوادخان	۳۶	۳_B
قشنگی		غلامعلی‌خان	۳۶	۳_B
قمر		امیراصلان‌خان	۳۶	۲_A
قاسم‌خان		شیخ‌سلیمان‌خان	۳۶	۳_A
			۳۷	

«ک»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
کلول‌بیگ ۲*		قباد	۲	۴_E
که‌ولوس	امیرسوران	بهرام‌بیگ	۹	۴_F
کهزادخان		صحبت‌اله‌خان	۱۶	۴_H
کریم‌خان		غلامعلی‌خان	۱۶	۴_H
کوکلعلی‌خان		امراله‌خان	۱۶	۲_H
کریم‌خان		محمودخان	۱۶	۲_G
کوروش‌خان		شاهپورخان	۱۶	۱_H
کارمن		شاهپورخان	۱۶	۱_H
کامُردخان		احسان‌اله‌خان	۱۶	۱_H
کتایون		اردشیرخان	۱۶	۱_H
کوروش‌خان		رحمت‌اله‌خان	۱۶	۱_G
کاوه‌خان		فرج‌اله‌خان	۱۶	۱_G
کتایون		حجت‌اله‌خان	۱۶	۱_G
کامران‌خان		نصراله‌خان	۱۶	۲_G
کریم‌خان		نصراله‌خان	۱۶	۱_G
کربعلی‌خان		محمودخان	۱۶	۲_G
کلبعلی‌خان ۱۹*		سلیمان‌خان	۱۸	۳_E
کلبعلی‌خان		نجفقلی‌خان	۱۸	۴_F
کریم‌خان		یوسف‌خان	۱۸	۳_G
کلبعلی‌خان		رضاقلی‌خان	۱۸	۲_G
کاظم‌خان		عبدالرحمن‌خان	۱۸	۳_F
کیومرث‌خان		حیدرخان	۱۸	۲_G
کریم‌خان		عبدالرحمن‌خان	۱۸	۳_G
کیکاوس‌خان		عبداله‌خان	۱۸	۲_G
کریم‌خان		غلامرضاخان	۱۸	۲_G
کاظم‌خان		جوادخان	۱۸	۲_G
کهزاد ۳۰*		سبحانوردی‌خان ۲۵*	۱۸	۴_E
کریم‌خان*		عباسقلی‌خان ۲۳*	۱۸	۴_E
کریم‌خان*		عباسقلی‌خان	۱۸	۴_E
کلثوم		احمدخان	۲۳	۳_F
کاوه‌خان		جهانگیرخان	۲۳	۳_F

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
کریم‌خان		محمدامین‌خان	۲۳	۳_F
کیوان‌خان		کریم‌خان	۲۳	۳_F
کریم‌خان		شکراله‌خان	۲۳	۲_G
کمال‌خان		عطااله‌خان	۲۳	۱_G
کژال		علی‌خان	۲۳	۱_F
کیوان‌خان		محمدخان	۲۳	۱_F
کوروش‌خان		محمدخان	۲۳	۱_F
کیوان‌خان		عمرخان	۲۳	۱_F
کریم‌خان		عبداله‌خان	۲۳	۱_F
کبری		محمدخان	۲۳	۱_G
کیومرث‌خان		یحیی‌خان	۲۳	۱_E
کیوستان		سیف‌اله‌خان	۲۳	۱_E
کوروش‌خان		محمدرحیم‌خان	۲۳	۱_E
کمال‌خان		محمدخان	۲۳	۲_F
کمال‌خان		خالدخان	۲۳	۲_F
کمال‌خان		حسن‌خان	۲۳	۲_F
کریم‌خان		جهانگیرخان	۲۳	۲_E
کاوان		کریم‌خان	۲۳	۲_E
کیوان‌خان		کریم‌خان	۲۳	۲_E
کا.. ان‌خان		کریم‌خان	۲۳	۲_E
کوروش‌خان		یحیی‌خان	۲۳	۱_E
کاویارخان		احمدخان	۲۳	۱_E
کاوان		احمدخان	۲۳	۱_E
کامران‌خان		احمدخان	۲۳	۱_E
کیوان		ابراهیم‌خان	۲۳	۱_E
کمال‌خان		احمدخان	۲۳	۱_E
کبری		حاج امیرخان	۲۳	۳_E
کیوستان		عبداله‌خان	۲۳	۲_E

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
کژال		اسماعیل‌خان	۲۳	۲_E
کمال‌خان		سعیدخان	۲۳	۳_E
کریم‌خان		حاج محمدعلی‌خان	۲۳	۱_D
کریم‌خان	اجلال‌السلطنه	عبداله‌خان	۲۳	۱_D
کژال		احمدخان	۲۳	۱_D
کامران‌خان		هوشنگ‌خان	۲۳	۱_D
کیوستان		شیخ محمدخان	۲۳	۲_D
کریم‌خان		عباسقلی‌خان	۲۳	۳_D
کهزادخان ۳۰*		سبحانوردی‌خان	۲۵	۳_D
کیانشاه‌خان		عزت‌اله‌خان	۲۵	۱_C
کوروش‌خان		جمشیدخان	۲۵	۲_D
کیومرث‌خان		مظفرخان	۲۵	۲_D
کوروش‌خان		مظفرخان	۲۵	۲_D
کتایون		مظفرخان	۲۵	۲_D
کامبیزخان		مظفرخان	۲۵	۲_D
کبری		محمدشریف‌خان	۲۵	۲_D
کامبیزخان		حسینقلی‌خان	۲۵	۱_C
کریم‌خان		نجفقلی‌خان	۲۵	۲_D
کبری		شکراله‌خان	۲۵	۲_D
کیوان‌خان		محمدخان	۲۵	۱_C
کیکاوس‌خان		رضاقلی‌خان	۲۷	۲_C
کریم‌خان		هادی‌خان	۲۷	۲_C
کلبعلی‌خان		علی‌عسکرخان	۲۷	۲_C
کاظم‌خان		فتح‌اله‌خان	۲۷	۲_C
کیومرث‌خان		عابدین‌خان	۲۷	۱_B
کمال‌خان		ابراهیم‌خان	۲۷	۱_B
کاظم‌خان		امیراصلان‌خان	۲۷	۲_C
کیومرث‌خان		امیراصلان‌خان	۲۷	۲_C

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
			۲۹	
کژال		ناصرخان	۳۴	۱_B
کبری		محمدخان	۳۴	۱_A
کاظم‌خان		جمشیدخان	۳۵	۳_C
کامران‌خان		عباس‌خان	۳۵	۳_B
کسریٰ‌خان		مسعودخان	۳۵	۲_B
کاوه‌خان		منصورخان	۳۵	۲_B
کامبیزخان		شکراله‌خان	۳۶	۲_A
کوروش‌خان		عبدالصمدخان	۳۶	۱_A
کریم‌خان		عبدالصمدخان	۳۶	۱_A
کریم‌خان		نادرخان	۳۶	۲_A
کامران‌خان		پرویزخان	۳۶	۳_B
کاوس‌خان		جوادخان	۳۶	۳_B
کاملیا		کاوس‌خان	۳۶	۳_B
کاوه‌خان		علیرضاخان	۳۶	۳_B
کوروش‌خان		حمیدخان	۳۶	۲_A
کارون		منوچهرخان	۳۶	۲_A
کامبیزخان		پرویزخان	۳۶	۲_A
کیومرث‌خان		داودخان	۳۶	۳_A
کوروش‌خان		فخرالدین‌خان	۳۶	۳_A
کامیاب		علیرضاخان	۳۶	۲_A
کامبیزخان		علیرضاخان	۳۶	۲_A
کیانوش		علیرضاخان	۳۶	۲_A
کیهان‌خان		علیرضاخان	۳۶	۳_A
کشور		خسروخان	۳۶	۳_A
کیانوش		فریدون‌خان	۳۶	۴_A
کسریٰ‌خان		فریدون‌خان	۳۶	۴_A
کیوان‌خان		فریدون‌خان	۳۶	۴_A
کریم‌خان		خسروخان	۳۶	۳_C
			۳۷	

«گ»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
گیتی		اسفندیارخان	۱۶	۱_H
گنجعلی‌خان		کلبعلی‌خان	۱۸	۳_F
گنجعلی‌خان		حسنعلی‌خان	۲۳	۳_F
گلاله		سیف‌اله‌خان	۲۳	۳_F
گنجعلی‌خان		عزیزخان	۲۳	۱_G
گلاله		حسین‌خان	۲۳	۱_F
گلاویژ		عزیزخان	۲۳	۱_G
گلاله		حسن‌خان	۲۳	۱_G
گوهرتاج		محمدحسین‌خان	۲۳	۱_F
گلاویژ		احمدخان	۲۳	۱_D
گلاله		احمدخان	۲۳	۱_D
گزیره		شیخ محمدخان	۲۳	۲_D
گلریز		مظفرخان	۲۵	۲_D
گلاویژ		عباس‌خان	۲۵	۱_C
گیتی		عباس‌خان	۲۵	۱_C
گیسیا		عباس‌خان	۲۵	۱_C
گلباخی		مصطفی‌خان	۲۵	۲_C
گل‌آرا		محمودخان	۲۵	۲_C
گوهر		نجفقلی‌خان	۲۵	۲_C
گوهرتاج		کیکاوس‌خان	۲۷	۲_C
گلریز		محمدهاشم‌خان	۲۷	۱_C
گلریز		ابراهیم‌خان	۲۷	۱_C

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
گوهر		عبداله‌خان	۲۷	۱_B
			۲۹	
گیتی		خلیل‌خان	۳۴	۲_B
گلشن	خانم‌گوْزَه	علی‌اکبرخان	۳۴	۲_A
			۳۵	
گلشن		عزیزاله‌خان	۳۶	۲_A
گلنار		جوادخان	۳۶	۳_B
گیتی		اسماعیل‌خان	۳۶	۲_A
گلرخ		رحمت‌اله‌خان	۳۶	۳_A
گیتی		حسن‌خان	۳۶	۴_B
گوهرالسلطان		غلامشاه‌خان	۳۷	۴_C

«ل»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
لطفعلی‌خان		مرتضی‌خان	۱۶	۲_G
لطف‌اله‌خان		آقا نعمت‌خان	۱۸	۴_G
لطف‌اله‌خان		فتحعلی‌خان	۱۸	۱_G
لطفعلی‌خان		حسینعلی‌خان	۱۸	۲_G
لطفعلی‌بیگ		فتحعلی‌خان	۱۸	۴_F
لطفعلی‌خان ۳۲ه		سبحانوردیخان	۱۸	۴_E
لقمان‌خان		عبداله‌خان	۲۳	۲_F
لاله		عیسی‌خان	۲۳	۱_E
لیلا		عبداله‌خان	۲۳	۱_E
لیلا		کریم‌خان	۲۳	۱_E
لادن		جهانبخش‌خان	۲۳	۲_E
لطف‌اله‌خان		عباس‌خان	۲۳	۱_D
لطیفه		شیخ محمدخان	۲۳	۲_D
لطیفه		محمدخان	۲۳	۲_D
لیلا		محمدحسین‌خان	۲۳	۱_F
لقمان‌خان		عبداله‌خان	۲۳	۱_E
له‌نیا		محمدخان	۲۳	۲_D
لطفعلی‌خان ۳۲ه		سبحانوردیخان	۲۵	۳_D
لطفعلی‌خان[1]	معزالنظام	آقا باباخان	۲۵	۳_D
لیلا		امیرپشنگ‌خان	۲۵	۲_D
لطفعلی‌خان		محمدعلی‌خان	۲۵	۱_C
لیلا		حیدرخان	۲۵	۱_C
لطفعلی‌خان		اسداله‌خان	۲۵	۲_C
لادن		محمدخان	۲۵	۱_C
لطف‌اله‌خان		شکراله‌خان	۲۷	۱_B
لیلا		غلامحسین‌خان	۲۷	۱_C
			۲۹	
لطف‌اله‌خان		محمدصادق‌خان	۳۴	۲_B
لطف‌اله	«خان‌عمو»	خان‌احمد	۳۵	۳_C
لطف‌اله	«نصرتی»	محمدخان	۳۵	۳_B
لیلا		عبدالحمیدخان	۳۶	۲_A
لادن		نبی‌خان	۳۶	۴_A
			۳۷	

«م»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
منذربیگ ۸ه		بابلوبیگ	۲	۴_F
مأمون‌بیگ ۹ه		منذربیگ	۲	۴_F

(۱) پیشوند «مُعِز» در نام‌خانوادگی «معزاردلان» از لقب لطفعلی‌خان معزالنظام گرفته شده و نواده‌های آن مرحوم به نام خانوادگی‌ی معزاردلان اشتهار دارند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
محمدبیگ		مامون‌بیگ	۹	۴_E
میراسماعیل		بگه‌بیگ	۹	۴_E
مأمون‌بیگ دوم۱۱*		بگه‌بیگ	۹	۴_F
میرمحمد		مأمون‌بیگ‌دوم	۹	۴_F
مرادبیگ		تیمورخان	۹	۴_G
میرعلم‌الدین		تیمورخان	۹	۴_G
محمدبیگ	«پاشاکوره»	مصطفی‌بیگ	۹	۴_H
مصطفی‌بیگ	امیرسوران	اوغوزبیگ کوچک	۹	۴_H
حاج‌مصطفی‌خان		سرخاب‌خان	۱۶	۴_E
محمدعلی‌بیگ		حاج مصطفی‌خان	۱۶	۴_G
مرادخان		غلامعلی‌خان	۱۶	۴_H
محمودخان		علی‌خان	۱۶	۴_H
محمدمحسن‌خان		آمحمدحسن‌خان	۱۶	۴_H
محمدصادق‌خان		محمدمحسن‌خان	۱۶	۴_H
محمدقاسم‌خان		محمدمحسن‌خان	۱۶	۴_H
محمدطاهرخان		محمدمحسن‌خان	۱۶	۳_H
محمدباقرخان		محمدمحسن‌خان	۱۶	۳_H
محمدحسین‌خان		آمحمدحسن‌خان	۱۶	۴_G
محمدخان		محمدحسین‌خان	۱۶	۴_G
محمدحسن‌خان		آمحمدحسن‌خان	۱۶	۴_G
محمدکاظم‌خان		محمدحسن‌خان	۱۶	۴_G
مرتضی‌قلی‌خان		قلی‌خان	۱۶	۳_H
محمدخان		مرتضی‌قلی‌خان	۱۶	۳_H
محمدربیع‌خان		محمدخان	۱۶	۴_H
محمدولی‌خان		آقا باباخان	۱۶	۴_G
مسعودخان		علی‌خان	۱۶	۴_G
محمدخان		محمدولی‌خان	۱۶	۴_G
محمدخان		حسین‌خان	۱۶	۴_G

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
محمدعلی‌خان		شکراله‌خان	۱۶	۳_H
منصورخان		رحیم‌خان	۱۶	۳_H
محمدخان		جوادخان	۱۶	۳_H
محمدخان		اسماعیل‌خان	۱۶	۳_H
مسعودخان		فیض‌اله‌خان	۱۶	۳_H
محمدخان		خیراله‌خان	۱۶	۳_H
محمدرضاخان		اله‌دادخان	۱۶	۳_H
مرادسلطان		علیمرادخان	۱۶	۲_H
مرادبیگ		مرادسلطان	۱۶	۲_H
میرزاخان		مرادبیگ	۱۶	۲_H
مرادخان		عزیزمرادخان	۱۶	۲_H
مرادخان		شاهمرادخان	۱۶	۲_H
محمدحسن‌خان		غلامحسین‌خان	۱۶	۳_H
مهردادخان		محمدحسن‌خان	۱۶	۳_H
مژگان		علی‌حسن‌خان	۱۶	۳_H
محمدخان		علی‌حسن‌خان	۱۶	۳_H
میرزاحسن‌خان		غلامحسن‌خان	۱۶	۳_H
محمدبیگ		خانلرخان	۱۶	۳_H
مهدی‌خان		تقی‌خان	۱۶	۳_H
ماشااله‌خان		نوروزخان	۱۶	۳_G
محمودخان		سهراب‌خان	۱۶	۳_G
محمدخان		ولی‌اله‌خان	۱۶	۳_G
مهدی‌خان		یعقوب‌خان	۱۶	۳_G
میرزاشاخان		سرخوش‌خان	۱۶	۳_G
میرزابیگ		میرزاشاخان	۱۶	۳_G
محمودخان		شرف‌الدین‌خان	۱۶	۳_G
مصطفی‌خان		قلی‌خان	۱۶	۲_H
مجیدخان		تقی‌خان	۱۶	۲_H

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
مهدی‌خان		نجفقلی‌خان	۱۶	۲_H
مسعودخان		مهدی‌خان	۱۶	۲_H
مهیندخت		داودخان	۱۶	۲_H
مهوش		داودخان	۱۶	۲_H
مهگامه		جوادخان	۱۶	۲_H
مهرانگیز		داودخان	۱۶	۲_H
منصوره		حسن‌خان	۱۶	۲_H
مرتضی‌خان		کریم‌خان	۱۶	۲_G
مهرعلی‌خان		مرتضی‌خان	۱۶	۲_G
محمدنظرخان		محمودخان	۱۶	۲_H
محمدخان		رزاق‌خان	۱۶	۲_H
مریم		طهماسب‌خان	۱۶	۲_H
حاج‌مرادخان		محمودخان	۱۶	۲_H
محمودخان		خسروخان	۱۶	۲_H
محمدخان		نعمت‌اله‌خان	۱۶	۱_H
مینو		نعمت‌اله‌خان	۱۶	۱_H
مهردادخان		حسن‌خان	۱۶	۱_H
مژده		حسن‌خان	۱۶	۱_H
مژگان		حسن‌خان	۱۶	۱_H
میترا		• اسفندیارخان	۱۶	۱_H
محمدرضاخان		ستارخان	۱۶	۱_H
محبعلی‌خان		خدایارخان	۱۶	۱_H
محمدخان		ناصرخان	۱۶	۱_H
منصورخان		شعبان‌خان	۱۶	۱_H
مازیارخان		ایرج‌خان	۱۶	۱_H
ملوک		نصرت‌خان	۱۶	۱_H
منوچهرخان		اکبرخان	۱۶	۱_G
مهرآزین		اردشیرخان	۱۶	۱_H

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
مهرآسا		اسفندیارخان	۱۶	۱_G
مهری		حسن‌خان	۱۶	۱_G
محمدخان		حسن‌خان	۱۶	۱_G
مریم		چراغعلی‌خان	۱۶	۱_H
مهری		علیرضاخان	۱۶	۱_G
مرتضی‌خان		علیرضاخان	۱۶	۱_G
مریم		علی‌اشرف‌خان	۱۶	۱_G
مستانه		عطااله‌خان	۱۶	۱_G
محمدحسین‌خان		حاج مرادخان	۱۶	۲_H
محمدولی‌خان		محمدحسین‌خان	۱۶	۲_G
مینا		علی‌خان	۱۶	۲_G
مهرالملوک		محمدولی‌خان	۱۶	۲_G
محمدخان		علیمحمدخان	۱۶	۲_H
مجیدخان		شیرعلی‌خان	۱۶	۳_G
محمدعلی‌خان		شیرعلی‌خان	۱۶	۳_G
میرزاخان		آقارضاخان	۱۶	۳_G
مشیرخان		اعظم‌خان	۱۶	۲_G
محمدخان		سرخاب‌خان	۱۶	۳_E
مستوره		حمزه‌خان	۱۶	۲_G
محمدحسن‌خان		غلامحسین‌خان	۱۶	۳_H
میرزاحسن‌خان		غلامحسن‌خان	۱۶	۳_H
مژگان		علی‌حسن‌خان	۱۶	۳_H
محمدخان		علی‌حسن‌خان	۱۶	۳_H
محمدحسن‌خان		غلامحسین‌خان	۱۶	۳_H
مهردادخان		محمدحسن‌خان	۱۶	۳_H
محمدخان۲۲»		خسروخان	۱۸	۳_E
منوچهرخان		محمدخان	۱۸	۴_E
محمدخان		منوچهرخان	۱۸	۴_E

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
محمدخان		آقا نعمت‌خان	۱۸	۴_G
محمدخان		خسروخان	۱۸	۳_G
محمدرضاخان		داریوش‌خان	۱۸	۳_G
محمدخان		عزت‌اله‌خان	۱۸	۳_G
مینا		کریم‌خان	۱۸	۳_G
محمدخان		یوسف‌خان	۱۸	۳_G
محمدرضاخان		صالح‌خان	۱۸	۳_H
مظفرخان		عسکرخان	۱۸	۳_F
مجیدخان		سالارخان	۱۸	۲_G
منصورخان		سیف‌اله‌خان	۱۸	۲_G
محسن‌خان		ناصرخان	۱۸	۲_G
مسعودخان		ناصرخان	۱۸	۲_G
محمدخان		کریم‌خان	۱۸	۲_G
مظفرخان		محمدخان	۱۸	۲_G
مجیدخان		محمدخان	۱۸	۳_F
مجیدخان		صحبت‌اله‌خان	۱۸	۳_G
محمودخان		پاشاخان	۱۸	۳_F
محمدخان		رحمت‌اله‌خان	۱۸	۳_F
محمدرضاخان		علی‌بیگ	۱۸	۳_F
مهدی‌خان		عبداله‌خان	۱۸	۲_G
محمدخان		مهدی‌خان	۱۸	۲_G
محمدعلی‌سلطان		سلطان‌عباس	۱۸	۲_G
محسن‌خان		جانعلی‌سلطان	۱۸	۲_G
مسعودخان		علی‌اشرف‌خان	۱۸	۱_G
محسن‌خان		علی‌اکبرخان	۱۸	۱_G
مظفرخان		عباس‌خان	۱۸	۲_G
محمدخان		غلامعلی‌خان	۱۸	۱_G
منصورخان		فتاح‌خان	۱۸	۱_G

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
محب‌اله‌خان		حیدرعلی‌خان	۱۸	۱_G
محمودخان		احمدخان	۱۸	۱_G
محمدخان		احمدخان	۱۸	۱_G
منصورخان		نبی‌خان	۱۸	۲_G
محمودخان		عباس‌خان	۱۸	۲_G
محمدعلی‌خان		رضاخان	۱۸	۲_G
مهدی‌خان		جوادخان	۱۸	۲_G
محمدخان		مهدی‌خان	۱۸	۲_G
محمدسعیدخان		علی‌بیگ	۱۸	۳_F
منوچهربیگ		عزیزبیگ	۱۸	۲_F
محمدصادق		سلطانعباس	۱۸	۲_G
مصطفی‌خان ۲۶*		شاه‌محمدخان ۲۲*	۱۸	۴_E
محمدمؤمن‌خان		سبحانوردی‌خان ۲۵*	۱۸	۴_E
ماه‌نسا		سبحانوردی‌خان	۱۸	۴_F
ملکه‌جهان‌خانم		سبحانوردی‌خان	۱۸	۴_F
مصطفی‌خان ۲۶*[1]		عباسقلی‌خان	۲۳	۳_D
محمدخان		شیخ علی‌خان	۲۳	۳_F
محمدخان		علی‌خان	۲۳	۳_F
منصورخان		ابراهیم‌خان	۲۳	۳_F
مریم		احمدخان	۲۳	۳_F
مصطفی‌خان		گنجعلی‌خان	۲۳	۳_F
محمودخان		مصطفی‌خان	۲۳	۳_F
محمدخان		قادرخان	۲۳	۳_F
ملیحه		آقاخان	۲۳	۳_F

(۱) قبلاً ذیل نام سبحانوردی‌خان و عباسقلی‌خان یادآور شد که سبحانوردی‌خان و عباسقلی‌خان و مصطفی‌خان و منوچهرخان فرزندان شاه محمدخان کد شماره ۲۲ و از نوادگان سلیمانخان اردلان کد شماره ۱۸ می‌باشند که در متن شجره ذیل کد شماره ۲۲ اصلاح شده.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
محمدکریم		آقا الفت‌خان	۲۳	۳_F
محمدخان		احمدخان	۲۳	۳_F
مریم		عبداله‌خان	۲۳	۳_F
محمدرحیم‌خان		آقا الفت‌خان	۲۳	۳_F
محمدامین‌خان		محمدرحیم‌خان	۲۳	۳_F
محمدصالح‌خان		حبیب‌اله‌خان	۲۳	۳_F
مرضیه		محمدصالح‌خان	۲۳	۳_F
منصورخان		محمدصالح‌خان	۲۳	۳_F
محمدامین‌خان		حبیب‌اله‌خان	۲۳	۳_F
مهشید		عبداله‌خان	۲۳	۲_F
ماهوزر		محمدامین‌خان	۲۳	۳_F
ملک‌خان		محمدامین‌خان	۲۳	۳_F
معصومه		حبیب‌اله‌خان	۲۳	۳_F
مجیدخان		شکراله‌خان	۲۳	۱_G
مجیدخان		یوسف‌خان	۲۳	۱_G
محمدخان		فتاح‌خان	۲۳	۲_F
محمدصالح‌خان		قاسم‌خان	۲۳	۲_F
ملیحه		فیروزخان	۲۳	۲_F
محمدخان		حسن‌خان	۲۳	۲_F
مهین		علی‌خان	۲۳	۲_F
منصورخان		عبداله‌خان	۲۳	۲_F
مظفرخان		علی‌خان	۲۳	۲_F
محمدخان		مظفرخان	۲۳	۲_F
مریم		عبداله‌خان	۲۳	۲_F
مهگل		عبداله‌خان	۲۳	۲_F
محمدخان		علی‌خان	۲۳	۱_F
محمدامین‌خان		حاج سیف‌الدین‌خان	۲۳	۱_F
محمدخان		محمدامین‌خان	۲۳	۱_F

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
محمدصالح‌خان		عبداله‌خان	۲۳	۱_F
منصورخان		عزیزخان	۲۳	۱_G
مسعودخان		عزیزخان	۲۳	۱_G
مهین		عبدالرحمن‌خان	۲۳	۱_F
محمدامین‌خان		عبداله‌خان	۲۳	۱_F
محمدرحیم‌خان		محمدامین‌خان	۲۳	۱_F
مهری		محمدامین‌خان	۲۳	۱_F
مهین		عبداله‌خان	۲۳	۱_F
حاج محمودخان[1]		فتحعلی‌خان	۲۳	۱_F
محمدکریم‌خان		محمودخان	۲۳	۱_F
مریم		حسام‌خان	۲۳	۱_E
ماهرخ		رشیدخان	۲۳	۱_E
محمودخان		نعمت‌اله‌خان	۲۳	۱_E
محمدحسین‌خان		عزیزاله‌خان	۲۳	۱_F
مهتاب		محمدحسین‌خان	۲۳	۱_F
مصطفی‌خان		محمدحسین‌خان	۲۳	۱_F
محمدسعیدخان		احمدخان	۲۳	۱_F
محمدحسین‌خان		احمدخان	۲۳	۱_F
محمدرحیم‌خان		محمدحسین‌خان	۲۳	۱_E
محمدخان		محمدرحیم‌خان	۲۳	۱_E
منوچهرخان		محمدرحیم‌خان	۲۳	۱_E
محمدیوسف‌خان		عبدالغفارسلطان	۲۳	۲_F
محمدخان		عبداله‌خان	۲۳	۱_F
محمدرشیدخان		محمدیوسف‌خان	۲۳	۲_F
محمدخان		محمدرشیدخان	۲۳	۲_F
محمدحسین‌خان		حسن‌خان	۲۳	۲_F

(۱) فرزندان و نواده‌های حاج محمودخان فرزند فتحعلی‌خان اردلان نام‌خانوادگی‌ی رحمتی را انتخاب نموده‌اند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
موسیٰ خان		محمدخان	۲۳	۲_F
مرتضی خان		موسیٰ خان	۲۳	۲_F
محمدسلیم خان		محمدیوسف خان	۲۳	۲_F
محمدخان		سیف اله خان	۲۳	۱_F
محمدرحیم خان		محمدیوسف خان	۲۳	۲_F
محترم		عبدالخالق خان	۲۳	۱_F
محمدخان		عبدالخالق خان	۲۳	۱_F
محمدسلطان[1]		عباسقلی خان	۲۳	۳_D
مصطفی خان		محمدسلطان	۲۳	۳_E
شیخ محمدامین خان		مصطفی خان	۲۳	۳_E
محمدخان		شیخ محمدامین خان	۲۳	۳_E
محمدحسین خان		رحمت اله خان	۲۳	۳_E
مهران خان		محمدحسین خان	۲۳	۳_E
محمدخان		محمدحسین خان	۲۳	۳_E
محمدشریف خان		محمدسلطان	۲۳	۳_E
محمدصادق خان		محمدسلطان	۲۳	۳_E
محمدحسن خان		محمدسلطان	۲۳	۳_E
شیخ محمدخان		محمدسلطان	۲۳	۳_E
محمدرحیم خان		محمدسلطان	۲۳	۳_E
محمودسلطان		محمدسلطان	۲۳	۳_E
محمدخان		آقاعبدالرحمان خان	۲۳	۳_F
مصطفی خان		محمدخان	۲۳	۲_F
مجیدخان		عبدالکریم خان	۲۳	۲_F
محمدخان		آقادرویش خان	۲۳	۲_F
محمدخان		خلیل خان	۲۳	۲_F
مصطفی خان		خلیل خان	۲۳	۲_F

(۱) نام خانوادگی‌ی خانواده سلطانی از نام محمد سلطان اردلان گرفته شده است.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
مظفرخان		خلیل خان	۲۳	۲_F
محی الدین خان		حسن خان	۲۳	۲_F
محی الدین خان		آقافتح اله خان	۲۳	۲_F
ملامحمودخان		آقا صالح خان	۲۳	۲_F
محی الدین خان		حسین خان	۲۳	۲_E
محمدامین خان		آقا محمدخان	۲۳	۲_E
محمدامین خان		احمدخان	۲۳	۲_F
محی الدین خان		محمدامین خان	۲۳	۲_F
محمدخان		صدیق خان	۲۳	۲_F
محمدخان		احمدخان	۲۳	۲_E
محمدصادق خان		آقارشیدخان	۲۳	۲_E
محمدخان		احمدخان	۲۳	۲_E
محمدصالح خان		فتاح خان	۲۳	۲_E
محمدخان		عطاخان	۲۳	۱_E
محمودخان		حسن سلطان	۲۳	۲_E
محمدخان		محمودخان	۲۳	۱_E
محمدحسین خان		علی شاه خان	۲۳	۱_E
مسعودخان		علی شاه خان	۲۳	۱_E
مظفرخان		عبداله خان	۲۳	۱_E
مجیدخان		محمودخان	۲۳	۱_E
محمدخان		عبداله خان	۲۳	۱_E
مختارخان		عمرخان	۲۳	۱_E
مظفرخان		آقا سرمست خان	۲۳	۱_E
منصورخان		طاهرخان	۲۳	۱_E
مصطفی خان		آقا سرمست خان	۲۳	۱_E
محمدخان		مصطفی خان	۲۳	۱_E
محمدامین خان		ابراهیم سلطان	۲۳	۲_E
محمدخان		حاجی غفورخان	۲۳	۲_E

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
مجیدخان		ابراهیم سلطان	٢٣	٢_E
محمودخان		عبدالهخان	٢٣	٢_E
محمدخان		محمودخان	٢٣	٢_E
محمدخان		نقی خان	٢٣	٢_E
محمدحسن خان		ابراهیم سلطان	٢٣	٢_E
محمدعلی خان		محمد سلطان	٢٣	٣_D
مجیدخان		محمدعلی خان	٢٣	٣_E
مهپاره		حاج امیرخان	٢٣	٣_E
مژگان		سلیم خان	٢٣	٣_E
محمدامین خان		انورخان	٢٣	٢_E
محمدخان		حاج امیرخان	٢٣	٢_E
مظفرخان		محمدخان	٢٣	٢_E
منصورخان		محمدخان	٢٣	٢_E
محمودخان		حاج امیرخان	٢٣	٢_E
محمدخان		حسن خان	٢٣	٢_E
منصورخان		اسماعیل خان	٢٣	٢_E
مستوره		سعیدخان	٢٣	٣_E
مظفرخان		سعیدخان	٢٣	٣_E
مهردادخان		عمرخان	٢٣	١_D
مجیدخان	خانان	سیف الدین خان	٢٣	٢_E
منصورخان		مجیدخان	٢٣	٢_E
محمدخان		سیف الهخان	٢٣	٢_E
مجیدخان		رضاخان	٢٣	٢_D
مظفرخان		سیف الهخان	٢٣	٢_E
محمدعلی خان		مجیدخان	٢٣	٣_E
محمدصالح خان		حاج حسن پاشاخان	٢٣	٢_D
محمدعلی خان		حاج حسن پاشاخان	٢٣	٢_D
محمدسعیدخان		حاج حسن پاشاخان	٢٣	١_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
حاج محمدعلی	خانکه	محمدعلی خان	٢٣	٢_D
محمدرحیم خان		حاج محمدعلی خان	٢٣	١_D
ماریا		محمدرحیم خان	٢٣	١_E
مصطفی خان		محمدرحیم خان	٢٣	١_E
محمودخان		محمدعلی خان	٢٣	٢_D
ماه پاره		عبدالهخان	٢٣	١_D
محمدحسین خان		کریم خان	٢٣	١_D
مهدی خان		محمدحسین خان	٢٣	١_D
محمدخان		فریدون خان	٢٣	١_E
محمودخان		صالح خان	٢٣	١_D
محمدامین خان		کریم خان	٢٣	١_D
مهران خان		علی خان	٢٣	١_D
مسعودخان		علی خان	٢٣	١_D
محمدخان		محمدامین خان	٢٣	١_D
مظفرخان		محمدامین خان	٢٣	١_D
منصورخان		جاج وهاب خان	٢٣	١_D
محمدرضاخان		منصورخان	٢٣	١_D
مستوره		عزت الهخان	٢٣	١_D
محمدخان		عزت الهخان	٢٣	١_D
محمودخان		لطف الهخان	٢٣	١_D
مصطفی خان		عبدالکریم خان	٢٣	١_D
محمدعطاخان		عبدالکریم خان	٢٣	١_D
محمودخان		عبدالکریم خان	٢٣	١_D
مستوره		عبدالکریم خان	٢٣	١_D
محمدامین خان		عبدالفتاح خان	٢٣	١_D
محمودخان		عبدالحمیدخان	٢٣	١_D
محمدحسن خان		محمدعلی خان	٢٣	١_D
منصورخان		محمدحسن خان	٢٣	١_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
محمدخان		عبداله‌خان	۲۳	۱_D
منصورخان		اسداله‌خان	۲۳	۱_D
مظفرخان		اسداله‌خان	۲۳	۱_D
محمدخان		اوسط‌خان	۲۳	۱_D
محمدامین‌خان		اوسط‌خان	۲۳	۱_D
محمدحسن‌خان		اسداله‌خان	۲۳	۱_D
محمودخان		اسداله‌خان	۲۳	۱_D
مسعودخان		محمودخان	۲۳	۱_D
منیر		عبدالحسین‌خان	۲۳	۱_D
منصورخان		اسداله‌خان	۲۳	۱_D
مهدی‌خان		سعیدخان	۲۳	۱_D
مهردادخان		سعیدخان	۲۳	۱_D
مجیدخان		ابوالقاسم‌خان	۲۳	۱_D
محب‌اله‌خان		حبیب‌اله‌خان	۲۳	۲_D
مونا		سیروس‌خان	۲۳	۲_D
شیخ‌محمدخان[1]		محمدعلی‌خان	۲۳	۳_D
محمدخان		شیخ‌محمدخان	۲۳	۳_D
شیخ‌محمودخان		شیخ‌محمدخان	۲۳	۲_D
مسعودخان		ناصرخان	۲۳	۳_D
مهدیه		شیخ‌محمودخان	۲۳	۲_D
شیخ‌محمدخان		حسین‌خان	۲۳	۲_D
محمدهادی‌خان		عمرخان	۲۳	۲_D
محمدخه‌بات‌خان		عمرخان	۲۳	۲_D
محمداهون‌خان		عمرخان	۲۳	۲_D

(۱) شیخ محمد از مریدان شیخ علاءالدین آقازاده شیخ سراج‌الدین بوده و به علت علاقه به آن بزرگوار پیشوند علائی را به نام خانوادگی‌ی اردلان اضافه کرده است و فرزندان و نواده‌های آن مرحوم دارای نام خانوادگی‌ی «علائی اردلان» می‌باشند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
محمدهادی‌خان		خلیل‌خان	۲۳	۲_D
محمدخان		خلیل‌خان	۲۳	۲_D
محمدخان		فرج‌اله‌خان	۲۳	۲_D
مظفرخان		محمدخان	۲۳	۲_D
مریم		محمدخان	۲۳	۲_D
محمدامین‌خان		فرج‌اله‌خان	۲۳	۲_D
محمدخان		محمدامین‌خان	۲۳	۲_D
مهوش		محمدامین‌خان	۲۳	۲_D
محمدخان		فرج‌اله‌خان	۲۳	۲_D
مظفرخان		محمدخان	۲۳	۲_D
محمدحسین‌خان		رحمت‌اله‌خان	۲۳	۳_D
مهران‌خان		محمدحسین‌خان	۲۳	۲_D
محمدخان		محمدحسین‌خان	۲۳	۳_D
مظفرخان		شیخ‌محمدخان	۲۳	۳_D
مرتضی‌خان	شجاع‌الشکر	سلطانعلی‌خان	۲۵	۱_D
محمدعلی‌خان[2]	ضیاالدیوان	سلطانعلی‌خان	۲۵	۱_C
مجتبی‌خان		تیمورخان	۲۵	۲_D
مریم		شیرمحمدخان	۲۵	۲_D
منصورخان		لطفعلی‌خان	۲۵	۳_D
مظفرخان		منصورخان	۲۵	۳_D
مهین		غضنفرخان	۲۵	۲_D
محمدشریف‌خان[3]	سعیدلشکر	فرج‌اله‌خان	۲۵	۳_D

(۲) فرزندان و نوادگان محمدعلی‌خان «ضیاءالدیوان» ترجمه فارسی لقب ضیاءالدیوان را به عنوان پیشوند نام خانوادگی اردلان انتخاب نموده‌اند و به «روشن اردلان ـ ضیاء اردلان ـ انور اردلان و...» اشتهار دارند که بعضاً این پیشوندها را از نام‌خانوادگی خود حذف نموده‌اند.

(۳) فرزندان و نواده‌های محمد شریف‌خان سعید لشکر، پیشوند «آزموده» را برای نام فامیلی اردلان انتخاب نموده‌اند و به «آزموده اردلان» اشتهار دارند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
مریم		احمدخان	۲۵	۲_D
مهوش		حبیب‌الله‌خان	۲۵	۲_D
محمدخان		حبیب‌الله‌خان	۲۵	۲_D
منوچهرخان		محمدشریف‌خان	۲۵	۲_D
مختارخان		هوشنگ‌خان	۲۵	۲_D
محمدمؤمن‌خان		سبحانوردی‌خان	۲۵	۳_D
مزدک‌خان		شاهرخ‌خان	۲۵	۲_D
مازیارخان		شاهرخ‌خان	۲۵	۲_D
ماه‌منیر		محمدشریف‌خان	۲۵	۲_D
مظفرخان		نبی‌خان	۲۵	۲_D
محمدخان		نبی‌خان	۲۵	۲_D
مرتضی‌خان		محمدخان	۲۵	۲_D
محمودخان		نبی‌خان	۲۵	۲_D
مجیدخان		باقرخان	۲۵	۲_D
منوچهرخان		باقرخان	۲۵	۲_D
محمدخان		علی‌نقی‌خان	۲۵	۲_C
مستوره		ولیمحمدخان	۲۵	۲_C
محمودخان		حسینعلی‌خان	۲۵	۱_D
مرتضی‌خان		حسینعلی‌خان	۲۵	۱_D
محمدعلی‌خان		حسینعلی‌خان	۲۵	۱_D
مریم		محمدعلی‌خان	۲۵	۱_D
محمدعلی‌خان		حسینقلی‌خان	۲۵	۱_C
ماه‌منیر		سیف‌الدین‌خان	۲۵	۱_C
ملوک		نبی‌خان	۲۵	۱_C
مهین		نبی‌خان	۲۵	۱_C
ماهرخ		نبی‌خان	۲۵	۱_C
محمدعلی‌خان		نظرعلی‌خان	۲۵	۳_D
محمدخان		عطاالله	۲۵	۳_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
مرتضی‌قلی‌خان		نجفقلی‌خان	۲۵	۲_C
محمدخان		کریم‌خان	۲۵	۲_D
مهدی‌خان		کریم‌خان	۲۵	۲_D
ملکتاج		مهدی‌خان	۲۵	۲_D
مجیدخان		شکرالله‌خان	۲۵	۲_D
مصطفی‌خان		علی‌خان	۲۵	۲_C
محمدعلی‌خان		ناصرخان	۲۵	۱_C
مهناز		ناصرخان	۲۵	۱_C
مرجان		عطاالله‌خان	۲۵	۱_C
محمدخان		عبدالله‌خان	۲۵	۱_C
مژگان		عطاالله‌خان	۲۵	۱_C
منصورخان		حسن‌خان	۲۵	۱_C
محمدرضاخان		اسدخان	۲۵	۲_C
محمدخان		لطفعلی‌خان	۲۵	۲_C
محمدعلی‌خان		محمدخان	۲۵	۱_C
مرادعلی‌خان		ابراهیم‌خان	۲۵	۱_C
موسیٰ‌خان		خسروخان	۲۵	۲_C
محمودخان		رشیدخان	۲۵	۲_C
منصورخان		رشیدخان	۲۵	۲_C
ماهرخ		منوچهرخان	۲۵	۲_D
ملکه‌جهان		سبحانوردی‌خان	۲۵	۳_D
ماه‌نسا		سبحانوردی‌خان	۲۵	۴_D
محمدخان		عطاالله‌خان	۲۵	۳_D
مصطفی‌خان		خان‌اصلان‌خان	۲۷	۳_D
محمدتقی‌خان		رضاقلی‌خان	۲۷	۳_C
مسعودخان		عزت‌الله‌خان	۲۷	۲_C
میترا		مسعودخان	۲۷	۲_C
محمدحسن‌خان		مسعودخان	۲۷	۲_C

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
مهین		غلامرضاخان	۲۷	۲_C
محمدسعیدخان		غلامرضاخان	۲۷	۲_C
مرتضی‌خان		اسداله‌خان	۲۷	۱_C
مصطفی‌خان		اسداله‌خان	۲۷	۱_C
مجتبی‌خان		اسداله‌خان	۲۷	۱_C
مهدی‌خان		اسداله‌خان	۲۷	۱_C
محسن‌خان		غلامحسین‌خان	۲۷	۱_C
مهری		غلامحسین‌خان	۲۷	۱_C
مریم		غلامحسین‌خان	۲۷	۱_C
مهران‌خان		نصرت‌اله‌خان	۲۷	۱_C
ماهرخ		نصرت‌اله‌خان	۲۷	۱_C
موسیٰ‌خان		رضاقلی‌خان	۲۷	۲_C
محمدعلی‌خان		موسیٰ‌خان	۲۷	۲_C
مریم		رضاخان	۲۷	۱_C
مهوش		حسین‌خان	۲۷	۱_C
محمدهاشم‌خان		نبی‌خان	۲۷	۱_C
محمدرضاخان		محمدهاشم‌خان	۲۷	۱_C
مژگان		ناصرخان	۲۷	۲_C
محمدعلی‌خان		امیراصلان‌خان	۲۷	۳_C
محمدخان		نجفقلی‌خان	۲۷	۲_C
محمدرضاخان		محمدخان	۲۷	۲_C
محمدخان		زین‌العابدین‌خان	۲۷	۲_C
مصطفی‌قلی‌خان		امیراصلان‌خان	۲۷	۲_C
مظفرخان		غلامعلی‌خان	۲۷	۲_C
محمدخان		حسنعلی‌خان	۲۷	۱_C
محمدرضاخان		حیدرخان	۲۷	۱_C
مرضیه		علی‌محمدخان	۲۷	۱_C
مجیدخان		حسنعلی‌خان	۲۷	۱_C

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
محمدعلی‌خان		علی‌عسکرخان	۲۷	۲_C
مریم		اسداله‌خان	۲۷	۱_C
مصطفی‌خان		اسداله‌خان	۲۷	۱_C
مسلم‌خان		مصطفی‌خان	۲۷	۱_C
مسعودخان		مسلم‌خان	۲۷	۱_C
محمدخان		علی‌اوسط‌خان	۲۷	۱_C
منصورخان		علی‌اوسط‌خان	۲۷	۱_C
منوچهرخان		عابدین‌خان	۲۷	۱_B
مهین		باقی‌خان	۲۷	۲_B
محمدحسین‌خان		امیراصلان‌خان	۲۷	۲_C
ملوک		نصراله‌خان	۲۷	۱_B
مرضیه		نصراله‌خان	۲۷	۱_B
مهوش		نصراله‌خان	۲۷	۱_B
محمدخان		خلیل‌خان	۲۷	۱_B
محمودخان		امیراصلان‌خان	۲۷	۳_C
محمود	الهی[1]	باقرخان	۲۷	۲_C
محمدقلی‌خان		احمدخان	۲۹	۳_D
محمدخان		خسروخان	۲۹	۳_C
محمدخان		شیرمحمدخان	۲۹	۳_C
مهین		عبداله‌خان	۲۹	۳_C
مهری		عبداله‌خان	۲۹	۳_C
محمدرحیم‌خان		امیراصلان‌خان	۲۹	۳_C
محمدخان		ابوالحسن‌خان	۲۹	۳_C
محمدتقی‌خان		ابوالفتح‌خان	۳۴	۳_D
محمدخان	سرهنگ	امان‌اله‌خان	۳۴	۳_C
محمودخان	کُل	امان‌اله‌خان	۳۴	۲_C

(۱) فرزندان باقرخان اردلان نام‌خانوادگی الهی را انتخاب نموده‌اند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
محمدخان		خانباباخان	۳۴	۲_B
محمدخان		عزت‌اله‌خان	۳۴	۲_B
محمدحسین‌خان		اسداله‌خان	۳۴	۲_B
معصومه		سیف‌اله‌خان	۳۴	۲_B
محمدباقرخان		سیف‌اله‌خان	۳۴	۲_B
مهین		حسین‌خان	۳۴	۱_B
محمدجعفرخان		سیف‌اله‌خان	۳۴	۱_B
منصورخان		ناصرخان	۳۴	۱_B
مازیارخان		بهنام‌خان	۳۴	۱_B
محمدصادق‌خان		امان‌اله‌خان	۳۴	۲_B
محمدسلیم‌خان		محمدصادق‌خان	۳۴	۲_B
محمدرضاخان		محمدصادق‌خان	۳۴	۲_B
موسیٰ‌خان		محمدصادق‌خان	۳۴	۲_B
محمدجعفرخان		محمدصادق‌خان	۳۴	۲_B
مهدی‌خان		محمدجعفرخان	۳۴	۲_B
محمدحسن‌خان		سیف‌اله‌خان	۳۴	۲_B
محمدباقرخان		محمدجعفرخان	۳۴	۲_B
مجیدخان(۱)	شجاع‌السلطنه	محمدباقرخان	۳۴	۲_B
ماریا		هوشنگ‌خان	۳۴	۱_B
میترا		هوشنگ‌خان	۳۴	۱_B
محمدرضاخان		هوشنگ‌خان	۳۴	۱_B
مهین		مجیدخان	۳۴	۱_B
ماریا		عزیزاله‌خان	۳۴	۱_B
ماه‌جبین		محمدباقرخان	۳۴	۲_B
مهین		سیف‌الدین‌خان	۳۴	۱_B

(۱) پیشوند «اشجع» در نام‌خانوادگی «اشجع اردلان» از لقب مجیدخان شجاع‌السلطنه گرفته شده و فرزندان و نوادگان آن مرحوم دارای نام‌خانوادگی اشجع اردلان می‌باشند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
مهردادخان		علی‌اشرف‌خان	۳۴	۱_B
مظفرخان	شرف‌الملک۳	سلیمان‌خان	۳۴	۱_B
ماهرو		مظفرخان	۳۴	۱_B
ملوک		سیف‌اله‌خان	۳۴	۱_B
محمدخان		یداله‌خان	۳۴	۱_B
محمدعلی‌خان		اجلال‌خان	۳۴	۱_A
مرجانه		اجلال‌خان	۳۴	۱_A
مروارید		اجلال‌خان	۳۴	۱_A
منور		اعظم‌خان	۳۴	۱_A
معصومه		حسین‌خان	۳۴	۱_A
محمدخان		حسین‌خان	۳۴	۱_A
محمدحسین‌خان		احمدخان	۳۴	۱_A
ملوک		عباس‌خان	۳۴	۱_A
ماهکه		علی‌اوسط‌خان	۳۴	۱_A
منیره		محمدخان	۳۴	۱_A
ماری «مریم»		شاپورخان	۳۴	۱_A
محمدخان	سالارالممالک	علی‌اوسط‌خان	۳۴	۱_A
مظفرخان		محمدخان	۳۴	۱_A
مهدخت «معصومه»		شاپورخان	۳۴	۱_A
محمودخان		علی‌اکبرخان	۳۴	۲_A
محمدحسن‌خان		امان‌اله‌خان	۳۴	۳_C
ماه‌شرف		نجفقلی‌خان	۳۴	۳_C
محمدخان(۲)	سالارنصرت	علی‌خان	۳۵	۳_B
مسعودخان		اسداله‌خان	۳۵	۲_B
مهوش		فضل‌اله‌خان	۳۵	۲_B
منوچهرخان		سیف‌الدین‌خان	۳۵	۲_B

(۲) فرزندان و نواده‌های محمدخان اردلان «سالار نصرت» نام‌خانوادگی نصرتی را انتخاب نموده‌اند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
منصورخان		اسداله خان	۳۵	۲_B
محمدتقی خان		اسماعیل خان	۳۵	۳_B
محمدحسن خان		ابوالحسن خان	۳۶	۳_B
محسن خان		غلامرضاخان	۳۶	۲_B
مریم		یحیی خان	۳۶	۲_A
مهدی خان		غلامرضاخان	۳۶	۲_A
ملکه		مهدی خان	۳۶	۱_A
ملیحه		مهدی خان	۳۶	۱_A
مسعودخان		مهدی خان	۳۶	۱_A
محمودخان		مهدی خان	۳۶	۱_A
منوچهرخان		غلامرضاخان	۳۶	۱_A
ماهرخسارخان		غلامرضاخان	۳۶	۱_A
مانی		نادرخان	۳۶	۲_A
محمدعلی خان		ابوالحسن خان	۳۶	۳_B
مژگان		محمدعلی خان	۳۶	۳_B
ملکه		ابوالحسن	۳۶	۳_B
محمدعلی*	امیرتومان سردار مکرم ۱ ظفرالملک	رضاقلی خان	۳۶	۳_C
محمدخان	سردار مکرم ۲ ارفع الملک	محمدعلی خان	۳۶	۳_B
محترم الملوک		محمدخان	۳۶	۲_B
مهدی خان		عابدین خان	۳۶	۲_A
منوچهرخان		عابدین خان	۳۶	۲_A
مریم		خسروخان	۳۶	۲_A
مینو		اسماعیل خان	۳۶	۲_A
مریم		بیژن خان	۳۶	۲_A
مهرناز		بیژن خان	۳۶	۳_A
مهرآسا		هوشنگ خان	۳۶	۳_A

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
منوچهرخان		علیقلی خان	۳۶	۲_A
مروارید		فوادخان	۳۶	۳_B
محمدعلی خان		نصرت اله خان	۳۶	۳_B
محمدحسین خان	خان	محمدعلی	۳۶	۳_B
مهرانگیز		محمدحسین خان	۳۶	۳_B
مهراعظم		علی خان	۳۶	۳_B
مظفرخان	والی زاده	خسروخان	۳۶	۲_A
مظفرخان		عبدالکریم خان	۳۶	۲_A
مینا		عبدالحمیدخان	۳۶	۲_A
مهرانگیز		امیرحسین خان	۳۶	۲_A
ماه منیر		عبدالحسین خان	۳۶	۳_A
ماه نگار		عبدالحسین خان	۳۶	۳_A
ماریا		شیخ سلمان خان	۳۶	۳_B
منصورخان		قاسم خان	۳۶	۳_A
مادام		قاسم خان	۳۶	۳_A
ماه منیر		شیخ سلیمان خان	۳۶	۳_A
مریم		اسعدخان	۳۶	۲_A
مهرناز		حاج رضاخان	۳۶	۲_A
ماه اردلان		یوسف خان	۳۶	۳_A
مستوره		یوسف خان	۳۶	۳_A
محمدرضاخان		شریف خان	۳۶	۳_A
محمدحسین خان		شریف خان	۳۶	۳_A
مهتاب		رحمت اله خان	۳۶	۳_A
مهنوش		هوشنگ خان	۳۶	۳_A
مهدی خان		رحمت اله خان	۳۶	۳_A
مژگان		نعمت اله خان	۳۶	۴_A
میترا		نعمت اله خان	۳۶	۴_A
ماهرخ		رحمت اله خان	۳۶	۳_A

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
محمودخان		خسروخان	۳۶	۳_B
منصورخان		عزت‌اله‌خان	۳۶	۴_B
محمدصادق‌خان		حبیب‌اله‌خان	۳۶	۴_A
حاج‌مصطفی‌خان		خسروخان	۳۶	۳_B
منصورخان		حاج مصطفی‌خان	۳۶	۴_B
مهشید		علی‌پاشاخان	۳۶	۴_B
موسیٰ‌خان		یحییٰ‌خان	۳۶	۴_B
مریم		پرویزخان	۳۶	۳_B
مریم	فخرالسلطنه	ابوالحسن‌خان	۳۶	۳_B
محمدرضاخان		خسروخان	۳۶	۲_A
محمدکاظم‌خان		غلامشاه‌خان	۳۷	۴_B
محمدکریم‌خان	حاج‌خان	غلامشاه‌خان	۳۷	۴_B
مهتاب	احترام‌خانم	حسینقلی‌خان	۳۷	۴_A

«ن»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
نصرت‌اله‌خان		عباس‌خان	۱۶	۴_H
نظام‌خان		کریم‌خان	۱۶	۴_H
نیازعلی‌خان		عبدالغنی‌خان	۱۶	۴_H
نقی‌خان		تقی‌خان	۱۶	۴_G
نایب‌علی‌خان		نقی‌خان	۱۶	۴_G
نورخداخان		عبداله‌خان	۱۶	۲_H
نظام‌علی‌خان		رسول‌خان	۱۶	۲_H
بنی‌خان		محمدخان	۱۶	۳_H
نجفقلی‌خان		اسدبیگ	۱۶	۳_H
نورعلی‌خان		عبداله‌خان	۱۶	۳_H
نقی‌خان		محمدبیگ	۱۶	۳_H
نوروزخان		آقاموسیٰ‌خان	۱۶	۳_G
نصراله‌خان		صفرخان	۱۶	۳_G
نظرعلی‌خان		آقاموسیٰ‌خان	۱۶	۳_G
نادی‌خان		یعقوب‌خان	۱۶	۳_G
ناصرخان		سلطانعلی‌خان	۱۶	۳_G
نجفقلی‌خان		کریم‌خان	۱۶	۲_H
نوا		مهدی‌خان	۱۶	۲_H
نیوشا		پرویزخان	۱۶	۲_H
نعمت‌اله‌خان		خسروخان	۱۶	۱_H
نورعلی‌خان		محبعلی‌خان	۱۶	۱_H
ناصرخان		حاج‌علی‌خان	۱۶	۱_H
نصرت‌اله‌خان		سیف‌اله‌خان	۱۶	۱_H
نصرت‌اله‌خان		اسماعیل‌خان	۱۶	۱_H
نادرخان		ایرج‌خان	۱۶	۱_H
نریمان‌خان		ایرج‌خان	۱۶	۱_H
نوش آذر		اردشیرخان	۱۶	۱_G
نکیسا		اسفندیارخان	۱۶	۱_G
نسرین		حسن‌خان	۱۶	۱_G
نسیم		صفااله‌خان	۱۶	۱_G
نادرخان		صفااله‌خان	۱۶	۱_G
نصراله‌خان		حمزه‌خان	۱۶	۲_G
نورعلی‌خان		آقارضاخان	۱۶	۳_G
نویدخان		جمشیدخان	۱۶	۱_G
نسیم		جمشیدخان	۱۶	۱_G
نجفقلی‌خان		گنجعلی‌خان	۱۸	۳_F
نجفقلی‌خان		فتحعلی‌خان	۱۸	۴_F
نبی‌خان		سلیمان‌خان	۱۸	۲_G

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
ناصرخان		سیف‌الله‌خان	۱۸	۲_G
ناصرخان		زواره‌خان	۱۸	۲_G
ناصرخان		یونس‌خان	۱۸	۱_G
نعمت‌الله‌خان		فتاح‌خان	۱۸	۱_G
نبی‌خان		آغه‌بیگ	۱۸	۲_G
ناصرخان		عباس‌خان	۱۸	۲_G
نقی‌خان		اسدالله‌خان	۱۸	۲_G
نصرالله‌خان		علیرضاخان	۱۸	۲_F
نظرعلی‌خان		سبحانوردی‌خان	۱۸	۴_E
ناصرخان		ابراهیم‌خان	۲۳	۳_F
نظام‌خان		جهانگیرخان	۲۳	۳_F
ناصرخان		عبدالله‌خان	۲۳	۲_F
نگار		عبدالباقی‌خان	۲۳	۱_F
ناصرخان		عبدالله‌خان	۲۳	۲_F
نسیم		عبدالله‌خان	۲۳	۲_F
ناصرخان		ابراهیم‌خان	۲۳	۲_F
ناجی‌خان		حسن‌خان	۲۳	۱_F
نسرین		رشیدخان	۲۳	۱_F
ناصرخان		عمرخان	۲۳	۱_F
نصرالله‌خان		عبدالرحمن‌خان	۲۳	۱_G
نسرین		محمدرحیم‌خان	۲۳	۱_F
نوا		حسام‌خان	۲۳	۱_E
نعمت‌الله‌خان		رحمت‌الله‌خان	۲۳	۱_F
نرمین		فاروق‌خان	۲۳	۱_F
نسرین		یحیی‌خان	۲۳	۱_E
نازنین		احمدخان	۲۳	۱_F
نصرت‌الله‌خان		محمدسلیم‌خان	۲۳	۲_F
نرگس		اسماعیل‌خان	۲۳	۱_F

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
ناصرخان		محمدخان	۲۳	۳_E
ناجی‌خان		محمدامین‌خان	۲۳	۲_F
ناصح‌خان		محمدخان	۲۳	۲_E
ناصرخان		محمدخان	۲۳	۲_E
نادرخان		محمدخان	۲۳	۲_E
ناصرخان		جهانگیرخان	۲۳	۲_E
ناصرخان		مجیدخان	۲۳	۱_E
ناصرخان		طاهرخان	۲۳	۱_E
ناصرخان		محمدخان	۲۳	۲_E
نسرین		احمدخان	۲۳	۱_D
نرمین		حسین‌خان	۲۳	۱_D
ناصرخان		مجیدخان	۲۳	۲_D
نصرت		سیف‌الله‌خان	۲۳	۳_E
ندا		حسین‌خان	۲۳	۲_E
نیان		ابراهیم‌خان	۲۳	۱_D
نسرین		محمدحسین‌خان	۲۳	۱_D
نصرالله‌خان		محمدامین‌خان	۲۳	۱_D
نشمین		مظفرخان	۲۳	۱_D
نرمین		مظفرخان	۲۳	۱_D
نصرت		حاج وهاب‌خان	۲۳	۱_D
ناصرخان		حاج وهاب‌خان	۲۳	۱_D
ناصرخان		محمدحسن‌خان	۲۳	۱_D
ناصرخان		اسدالله‌خان	۲۳	۱_D
نصرت		عبدالحسین‌خان	۲۳	۱_D
نگار		اسدالله‌خان	۲۳	۱_D
ناصرخان		اسدالله‌خان	۲۳	۱_D
ناصرخان		محمدخان	۲۳	۳_D
نذیره		شیخ محمدخان	۲۳	۲_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
نویدخان		عبداله خان	۲۳	۲_D
نازیله		عبداله خان	۲۳	۲_D
نسیم		مظفرخان	۲۳	۲_D
نرمین		تیمورخان	۲۳	۲_D
نادرخان		خلیل خان	۲۳	۳_D
نیما		خلیل خان	۲۳	۳_D
نویدخان		خلیل خان	۲۳	۳_D
نادرخان		خلیل خان	۲۳	۳_E
نیماخان		فرهادخان	۲۳	۱_D
نبی خان		محمدعلی خان	۲۵	۱_C
نظرعلی خان		سبحانوردی خان	۲۵	۳_D
نجفقلی خان		الهقلی خان	۲۵	۳_C
نجاتعلی خان		نجفقلی خان	۲۵	۲_C
نادیا		هوشنگ خان	۲۵	۲_D
ناصرخان		منصورخان	۲۵	۲_D
نادرخان		ناصرخان	۲۵	۲_D
نادره		حسنعلی خان	۲۵	۳_D
نادیا		حبیب اله خان	۲۵	۲_D
ندا		هوشنگ خان	۲۵	۲_D
نبی خان		بیگلرخان	۲۵	۲_D
نقشینه		سنجرخان	۲۵	۲_D
ناصردخت		شکراله خان	۲۵	۲_C
ناصرخان		عبداله خان	۲۵	۱_C
نوشین		هوشنگ خان	۲۵	۱_C
ناصرخان		حسن خان	۲۵	۱_C
نجفقلی خان		الهقلی خان	۲۵	۳_C
نادیا		حبیب اله خان	۲۵	۲_D
نازنین		یداله خان	۲۵	۱_D

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
نجفقلی خان		مصطفی خان	۲۷	۳_D
نصرت اله خان		غلامرضاخان	۲۷	۱_C
نبی خان		موسیٰ خان	۲۷	۲_C
نصرت		سلیم خان	۲۷	۲_C
ناصرخان		سلیم خان	۲۷	۲_C
نجفقلی خان		امیراصلان خان	۲۷	۳_C
نجفقلی خان		عباس خان	۲۷	۲_C
نسرین		اسماعیل خان	۲۷	۲_C
نبی خان		کاظم خان	۲۷	۲_C
ناصرخان		علی اوسط خان	۲۷	۱_C
نسرین		عابدین خان	۲۷	۱_B
نظیفه		باقی خان	۲۷	۲_C
نصرت		عبداله خان	۲۷	۱_B
نصراله خان		جعفرخان	۲۷	۱_B
نصراله خان		شیرمحمدخان	۲۹	۳_C
نادیا		اردشیرخان	۲۹	۲_C
نیمتاج		سیف اله خان	۳۴	۲_B
ناصرخان		محمدجعفرخان	۳۴	۱_B
نصرت اله خان		عبدالمجیدخان	۳۴	۲_B
نجفقلی خان*		محمدحسن خان	۳۴	۳_C
توران		اعظم خان	۳۴	۱_A
ناصرخان		محمدخان	۳۵	۲_B
نیماخان		منصورخان	۳۵	۲_B
نصراله خان		غلامرضاخان	۳۶	۲_A
نجم الملوک		غلامرضاخان	۳۶	۱_A
نصرت اله خان		امان اله خان	۳۶	۱_A
نظام خان		سیروس خان	۳۶	۲_A
نادرخان		عباسقلی خان	۳۶	۲_A

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
ناصرقلی‌خان		ابوالحسن‌خان	۳۶	۳_B
ناصره		ناصرقلی‌خان	۳۶	۳_B
نیک‌اختر		ابوالحسن‌خان	۳۶	۳_B
نیما		علیرضاخان	۳۶	۳_B
نادر		مهدی‌خان	۳۶	۲_A
نیلوفر		فریدون‌خان	۳۶	۲_A
نسترن		فریدون‌خان	۳۶	۲_A
نجفقلی‌خان	حاج‌فتح‌الملک	محمدعلی‌خان	۳۶	۳_B
ندا		همایون‌خان	۳۶	۳_B
نادره		عطاالەخان	۳۶	۳_B
نصرت‌الەخان		محمدعلی‌خان	۳۶	۳_B
نصرت		علی‌خان	۳۶	۳_B
نینا		عبدالحمیدخان	۳۶	۲_A
نادره		حسینقلی‌خان	۳۶	۲_A
نوذرخان		حسینقلی‌خان	۳۶	۲_A
نادرخان		حسینقلی‌خان	۳۶	۲_A
نگار		امیرحسین‌خان	۳۶	۲_A
نادرخان		داودخان	۳۶	۳_A
نصرالدین‌خان		فخرالدین‌خان	۳۶	۳_A
نازنین		امیراسعدخان	۳۶	۲_A
نوشین		شریف‌خان	۳۶	۳_A
نعمت‌الەخان		رحمت‌الەخان	۳۶	۳_A
نیمتاج		رحمت‌الەخان	۳۶	۳_A
نبی‌خان		اسماعیل‌خان	۳۶	۴_A
نصرالەخان		محمودخان	۳۶	۴_B
ناصرخان		حبیب‌الەخان	۳۶	۴_B
نادرخان		حبیب‌الەخان	۳۶	۴_B
نیکی		مظفرخان	۳۶	۲_A

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
نیوشا		بابک‌خان	۳۶	۱_A
نظیفه		حسین‌خان	۳۷	۴_A

«و»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
ولی‌الەخان		عبدالغنی‌خان	۱۶	۴_H
ولی‌الەخان		پاشاخان	۱۶	۳_G
والی‌خان		ولی‌الەخان	۱۶	۳_G
والیه		اسدالەخان	۱۶	۱_H
وفاخان		بهمن‌خان	۱۶	۲_H
			۱۸	
وفاخان		احمدخان	۲۳	۳_F
والی‌خان		سلیمان‌خان	۲۳	۱_G
حاج‌وهاب‌خان	امیرمحتشم	عبدالەخان	۲۳	۱_D
وجیهه		فرج‌الەخان	۲۳	۳_D
وحیدخان		حبیب‌الەخان	۲۵	۲_D
وجیهه		محمدشریف‌خان	۲۵	۲_D
ولیمحمدخان		علیمحمدخان	۲۵	۲_D
ولیمحمدخان		علیمحمدخان	۲۵	۲_C
والی‌خان		عباس‌خان	۲۵	۱_C
والاخان		والی‌خان	۲۵	۱_C
وحیدخان		والی‌خان	۲۵	۱_C
وجیهه		غلامعلی‌خان	۲۷	۲_C
وجەالەخان		حسین‌خان	۲۷	۱_C
			۲۹	
وجیهه		مجیدخان	۳۴	۱_B

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
ویکتوریا		محمدخان	۳۴	۱_A
			۳۵	
ولی‌اله‌خان		سیروس‌خان	۳۶	۲_A
والیه‌اعظم		ابوالحسن‌خان	۳۶	۳_B
وجیهه‌ایران		ابوالحسن‌خان	۳۶	۳_C
وفاخان		قبادخان	۳۶	۳_B
وجیهه		محمدخان	۳۶	۲_B
وجیهه		یوسف‌خان	۳۶	۳_A
ویدا		منصورخان	۳۶	۴_B
وجیه‌اله‌خان	مؤیدالملک	حسینقلی‌خان	۳۷	۴_A

«هـ»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
هَلوخان «۱۶»		سلطانعلی‌بیگ	۹	۴_F
هاشم‌خان		حاتم‌خان	۱۶	۴_G
هادی‌خان		باقرخان	۱۶	۴_G
هوشنگ‌خان		بنی‌خان	۱۶	۳_H
هاشم‌خان		اسمعیل آقاخان	۱۶	۳_G
هادی‌خان		یعقوب‌خان	۱۶	۳_G
هنگامه		جوادخان	۱۶	۲_H
هادی‌خان		نجفقلی‌خان	۱۶	۲_H
همیشا		پرویزخان	۱۶	۲_H
هما		رزاق‌خان	۱۶	۲_H
همایون‌خان		حسن‌خان	۱۶	۱_H
هومن‌خان		حسین‌خان	۱۶	۲_G
هاله		حسین‌خان	۱۶	۲_G
هوشنگ‌خان		آقارضاخان	۱۶	۳_G
هوشنگ‌خان		خسروخان	۱۸	۳_G
هاشم‌خان		یوسف‌خان	۱۸	۳_G
هدایت‌اله‌خان (۱)		عبدالغفارسلطان	۲۳	۳_F
هوشیارخان		عباس‌خان	۲۳	۱_G
هیوا		حسن‌خان	۲۳	۱_G
هوشِمندخان		نصراله‌خان	۲۳	۱_G
هما		نصراله‌خان	۲۳	۱_G
هیوا		حسام‌خان	۲۳	۱_E
هما		محمدرحیم‌خان	۲۳	۱_E
همایون‌خان		محمدرحیم‌خان	۲۳	۱_E
هیوا		محمدخان	۲۳	۱_F
هیمن‌خان		محمدامین‌خان	۲۳	۲_F
هیوا		عمرخان	۲۳	۱_E
هوشیارخان		رشیدخان	۲۳	۲_E
هیوا		علی‌خان	۲۳	۲_E
هیوا		محمدخان	۲۳	۲_E
همایون‌خان		سیف‌اله‌خان	۲۳	۲_E
هانا		محمدصالح‌خان	۲۳	۲_D
هیرو		محمدعلی‌خان	۲۳	۲_D
هاله		محمدعلی‌خان	۲۳	۱_D
هتاو		محمدعلی‌خان	۲۳	۱_D
هادی‌خان		محمدسعیدخان	۲۳	۱_D
هادی‌خان		محمدحسین‌خان	۲۳	۱_D
هوشنگ‌خان		ابوالحسن‌خان	۲۳	۱_D
همایون‌خان		هوشنگ‌خان	۲۳	۱_D

(۱) نواده‌های هدایت‌اله‌خان اردلان به نام جدّ خود عبدالغفار سلطان نام‌خانوادگی‌ی غفاری را انتخاب نموده‌اند.

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
هوشنک‌خان		محب‌اله‌خان	۲۳	۲_D
هومن‌خان		هوشنک‌خان	۲۳	۲_D
هدیه		هوشنک‌خان	۲۳	۲_D
هانیه		هوشنک‌خان	۲۳	۲_D
هستی		علی‌خان	۲۳	۲_D
هاوژین		علی‌خان	۲۳	۲_D
هوشنگ‌خان		اشرف‌خان	۲۵	۲_D
هوشنگ‌خان		منوچهرخان	۲۵	۲_D
همایون‌خان		علینقی‌خان	۲۵	۲_C
هومن‌خان		لطفعلی‌خان	۲۵	۱_D
هاشم‌خان		مرتضی‌قلی‌خان	۲۵	۲_C
هوشنگ‌خان		حسین‌خان	۲۵	۱_C
هوشمندخان		هوشنگ‌خان	۲۵	۱_C
هوشنگ‌خان		ابراهیم‌خان	۲۵	۲_C
هدا		هوشنگ‌خان	۲۵	۲_D
هادی‌خان		رضاقلی‌خان	۲۷	۳_C
هوشنگ‌خان		علی‌محمدخان	۲۷	۱_C
همایون‌خان		علی‌خان	۲۷	۱_C
هوشنگ‌خان		لطف‌اله‌خان	۲۷	۱_B
هیرو		سیاوش‌خان	۲۷	۱_C
هاشم‌خان		کاظم‌خان	۲۷	۲_C
هَلوخان		نصراله‌خان	۲۹	۳_C
هرمزخان		محمدجعفرخان	۳۴	۱_B
هیوا		ناصرخان	۳۴	۱_B
همایون‌خان		مجیدخان	۳۴	۱_B
همدم		اعظم‌خان	۳۴	۱_B
هوشنگ‌خان		غلامحسین‌خان	۳۴	۱_A
هادی‌خان		خان‌احمدخان	۳۵	۳_C

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
هما		خسروخان	۳۵	۳_B
همدم‌السلطنه		ابوالحسن‌خان	۳۶	۳_C
هنگامه		محمدحسن‌خان	۳۶	۳_B
هاجر		محمدعلی‌خان	۳۶	۳_B
همایون‌خان		غلامعلی‌خان	۳۶	۳_B
هوشنگ‌خان		عطااله‌خان	۳۶	۳_A
هومن‌خان		پرویزخان	۳۶	۳_B
هاله		پرویزخان	۳۶	۳_B
همایون‌خان		نصرت‌اله‌خان	۳۶	۳_B
همدم		امیرحسین‌خان	۳۶	۲_A
هاشم‌خان		شیخ‌سلیمان‌خان	۳۶	۳_A
هوشنگ‌خان		رحمت‌اله‌خان	۳۶	۳_A
هوشیارخان		نعمت‌اله‌خان	۳۶	۳_A
هادی‌خان		خسروخان	۳۶	۳_C
هوشنگ‌خان		حسین‌خان	۳۷	۴_A

«ی»

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
یعقوب‌بیگ[1]		بهرام‌بیگ	۹	۴_F
یحیی‌بیگ	امیرسوران	اوغوزبیگ‌کوچک	۹	۴_H
یعقوب‌خان		امامقلی‌خان	۱۶	۳_H
یارمحمدخان		خانعلی‌خان	۱۶	۴_G
یداله‌خان		علی‌خان	۱۶	۳_H
یارمرادخان		مرادبیگ	۱۶	۲_H
یعقوب‌خان		پاشاخان	۱۶	۳_G

(۱) امیر عمادیه

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
یوسف‌خان		خسروخان	۱۶	۱_H
یداله‌خان		سیف‌اله‌خان	۱۶	۱_H
یحیی‌خان		محمدحسین‌خان	۱۶	۲_G
یاسمین		حجت‌اله‌خان	۱۶	۲_G
یعقوب‌بیگ		سرخاب‌بیگ	۹	۴_F
یداله‌خان		عبداله‌خان	۱۸	۴_G
یوسف‌خان		جهانگیرخان	۱۸	۳_G
یداله‌خان		شهبازخان	۱۸	۲_G
یزدان‌خان		حشمت‌خان	۱۸	۲_G
یونس‌خان		غلامعلی‌خان	۱۸	۱_G
یحیی‌خان		عبدالحمیدخان	۱۸	۲_G
یوسف‌خان		عبداله‌خان	۲۳	۳_F
یحیی‌خان		محمدسعیدخان	۲۳	۱_E
یحیی‌خان		فتاح‌خان	۲۳	۲_E
یداله‌خان		فتاح‌خان	۲۳	۲_E
یداله‌خان		محب‌اله‌خان	۲۳	۲_D
یوسف‌خان		امیرخان	۲۳	۱_G
یداله‌خان[۱]		سیف‌الدین‌خان	۲۵	۱_C
یداله‌خان		محمدشریف‌خان	۲۵	۳_D
یاسمین		مرتضی‌خان	۲۵	۱_D
یحیی‌خان		حبیب‌اله‌خان	۲۵	۲_C
یوسف‌خان		اسداله‌خان	۲۵	۱_C
یداله‌خان		لطفعلی‌خان	۲۵	۲_C
یونس‌خان		موسی‌خان	۲۷	۲_C
یداله‌خان		نبی‌خان	۲۷	۲_C
یداله‌خان		عبداله‌خان	۲۷	۱_C
			۲۹	

نام	لقب یا اشتهارخاص	نام پدر	شماره شاخه	محل وقوع نام
یداله‌خان		سیف‌اله‌خان	۳۴	۲_B
یوسف‌خان		محمدرضاخان	۳۴	۲_B
یحیی‌خان		محمدرضاخان	۳۴	۲_B
یداله‌خان		حسین‌خان	۳۴	۱_B
یداله‌خان		سهام‌خان	۳۴	۱_B
یحیی‌خان		علی‌اوسط‌خان	۳۴	۱_A
			۳۵	
یحیی‌خان		نصراله‌خان	۳۶	۲_A
یاسمن		حمیدخان	۳۶	۲_A
یلدا		احمدخان	۳۶	۲_A
یکه‌خان		عزت‌اله‌خان	۳۶	۴_C
یحیی‌خان		رضاقلی‌خان	۳۶	۴_B
یوسف‌خان		عطااله‌خان	۳۶	۳_A
یوسف‌خان	عظام‌الملک	خسروخان	۳۶	۳_A

* ممکن است بعضی از اسامی اشتباه شده باشد و بسیاری از اسامی نوشته نشده باشد، در صورت اعلام در چاپ بعدی کتاب و نیز در برنامه دیسک کامپیوتری و شجره ترسیمی دیگر که این شجره پایه و اساس آن است و نسل‌های بعدی قابل اضافه شدن خواهد بود اصلاح خواهند شد و در صورت تمایل به عکس شجره به هر اندازه با آدرس: تهران ـ خیابان ولیعصر خیابان فرزان غربی شماره ۶۱ تلفن ۸۷۸۲۲۵۶ یداله روشن اردلان تماس حاصل فرمایید.

(۱) مترجم کتاب و ترسیم کننده شجره خاندان اردلان.

فهرست منابع این کتاب

در پیش‌گفتار اشاره شد که کتاب مورد ترجمه، علی‌رغم قید فهرست منابع در پایان، فاقد آن بود، و این فهرست از متن کتاب استخراج شده است. با این توضیح که مؤلف، در مواردی به نقل از کتاب مورد استفاده بدون ذکر نام مؤلف آن، و در بعضی موارد به نقل از نام مؤلف کتاب، بدون ذکر نام کتاب، مستنداتی آورده است؛ که با توجه به آنکه یک مؤلف ممکن است چندین کتاب تألیف کرده باشد، تهیه اینچنین فهرستی کاری بس دشوار است که از این بابت قصوری متوجه مترجم نیست. با این حال در حد امکان رفع نقص شده اگرچه ممکن است بسیاری از منابع و نام مؤلفین از قلم افتاده باشد.

«آ ـ الف»

آخرین وارثان خلفا «The caliphs last heriage»، سر مارک سایکس ـ لندن ۱۹۱۵
الاصابه فی تمیزالصحابه، حافظ ابن‌حجر
اسلام تاریخی حضرت عمر، ترجمه عمر رضا
اقوام بین‌النهرین، سپایزر ـ بستن ۱۹۳۰
اب‌انالمتاس
العصور القدیمه
انابازیس Anabasis و Arriani، تألیف فلاویوس آریانوس ـ پاریس ۱۸۶۵
ارمنیه، «خاورشناس» ادونتس AdonTs
انساب‌الاکراد، ابوحنیفهٔ دینوری
امم‌الاسلامیه
البلدان، (ابن‌فقیه) احمد الهمدانی ـ ۲۹۰ ه

ارمنیه، «خاورشناس لنچ Lench
التنبیه و الاشراف، مسعودی ابوالحسن علی ـ لندن ۴ـ۱۸۹۳
الثغور، استخری ابواسحاق ابراهیم‌بن‌محمد الاستخری
التثقیف، تقی‌الدین ـ ۷۴۸ هـ ۱۳۴۷ م
الفتح القسی فی‌الفتح قدس، بیللی
النوادر السلطانیه، قاضی‌ابن شداد
کتاب المعالم، (تاریخ قرون وسطی)
الحروب الصلیبیه، تاج‌الدین شهنشاه ایوبی
المسالک و الممالک، استخری ابواسحاق ابراهیم‌بن‌محمد
«الدولة السالاریه» یا «الدولةالمسافریه»، الصدفی
المسالک و الممالک، ابن خردادبه
استانلی لین پول، «خاورشناس» ویسباخ ـ ۱۱۳۷ م
اسدالغایه
آثار الشیعة الامامیه
اخبارالطوال، ابوحنیفه دینوری
الاقالیم، استخری ابواسحاق ابراهیم‌بن‌محمد الاستخری
المناق غوطه، ۱۹۲۹
ادریسی، (کتابی است عربی در جغرافیا که در نیمه اول قرن ششم (۵۴۸ هـ.) تألیف شده
القضیة الکردیه، بلچ شیرکوه ـ چاپ مصر ۱۹۳۰
آمار سالانه حکومت عثمانی «The stateman,s year-book»
آمارهای رسمی حکومت عثمانی در سال‌های ۱۹۳۰، ۱۹۲۹، ۱۹۲۷ در مورد کردان.
آثار و تحقیقات «خاورشناس» آراکلیان، اِدونتس
آثار و تحقیقات «خاورشناس» ایوانف
اوصاف عمومی کرد، پروفسور، اگی یازاروف ـ Egiazarouf
الیاسیه (جریده) نسخه ۱۶ «خاورشناس»، روزیتافوریس ـ ۱۹۱۳
الجلوه (کتاب دینی یزیدی‌ها)، شیخ عدی
الاسود (کتاب دینی یزیدی‌ها)، شیخ عدی ۱۳۴۲ م
استرابو ـ Strabon جغرافی‌دان یونانی که در قرن اول میلادی درگذشته.
تاریخ آسور، تألیف خاورشناس سیدنی اسمیث

تاریخ آشور، «خاورشناس» اولمستید
تاریخ اشکانی
کارنامه اردشیر باباکان، ترجمهٔ نولدکه، گوتینگن ـ چاپ ۱۸۷۹م
کتاب ابن‌الجوزی
آوربایگان، تألیف سیدحسین حزنی
تاریخ ایران (پرشیا) History of Parsia، تألیف سرجان ملکم
تاریخ قدیم ایران، مشیرالدوله
اوستا (کتاب مقدس زردشتیان)
آثوریولوژی، توروداتژین

«ب ، پ»

کتابِ به نقل از بین‌النهرین و کردستان، خاورشناس ـ میجرسون
کتابِ بعضی ملاحظات در کردستان، تألیف وایسلی نیکی تین
«پیش که‌وتن»، تألیف حسین حزنی
کتاب بیهستون The sclpture of bihiston، لندن ۱۹۰۷
بین‌النهرین، تحقیقات و مطالعات گوتینگن ۱۹۰۷

«ت ، ث»

تقویم‌البلدان، ابوالفداء اسماعیل
تجارب‌الامم، ابن‌مسکویه ابوعلی احمدبن محمد (این کتاب توسط فاضل محترم دکتر علی نقی منزوی به فارسی ترجمه شده.
تاریخ و جغرافیا، سن مارتن
تاریخ و جغرافیا لغاتی
تاریخ چهارقرن آخر عراق «Four centuries of modern irque»، میجرلونگریک ـ لندن ۱۹۲۵
تفسیر روح‌المعانی، تألیف ـ آلوسی محمود افندی
تاریخ عمومی مراد بیگ
تاریخ عمومی اروپا، تألیف هروی روبنسن ـ هنری بریستد ـ بستن ۱۹۲۴
تاریخ عمومی مورخان «The historians history of the world»، فون هامر

تاریخ بابل، تألیف سرکینگ
تاریخ طبری، ابی‌جعفرمحمدبن‌جریر طبری - بیروت ۱۹۶۵
تاریخ موصل
تاریخ بربر
تاریخ نعیما، فون هامر
تاریخ سلیمانی، امین زکی‌بیگ
تاریخ عثمانی
تاریخ ساسانی، کریستنسن
تاریخ روم
تاریخ مقدونیه
تاریخ حلب
تاریخ دنابله یا ریاض‌الجنه، عبدالرزاق نجفقلی دنبلی (این کتاب به فارسی ترجمه شده)
تاریخ خاندان زند، تألیف علی‌رضا
تاریخ حاجی ابراهیم
تاریخ معجم فی‌احوال ملوک‌العجم، تألیف ملافضل‌اله حسینی قزوینی
تجارب‌السلف، تألیف هندوشاه‌بن سنجر نخجوانی
تاریخ شرق نزدیک، مستر هول
تاریخ ماریا بالاحا، تألیف ماریا بالاحا - پاریس ۱۸۹۵
ترک در آسیا، انتشارات وزارت خارجه حکومت بریتانیا
تحقیقات سیاح انگلیسی، تألیف روزی تافوریس
تتبعات در ایران، تألیف دارمیس تیتر
تحقیقات زبان کردی، «La dialecte guerrouci» کرَری ۱۸۹۵
تحقیقات زبان کردی، «Dia mundart der mukri kurden» او.مان، برلین ۱۹۰۶
تحقیقات خاورشناس لرچ، Forschungen uber die kurden - سن‌پترزبورک ۸-۱۸۵۷
تحقیقات زبان کردی، «Dia tajik mundarten etudes philologigue sur la langue kurden»
او.مان - برلین ۱۹۰۹
تحقیقات زبان کردی، Dialect of sullaimaniya collctted in paris کودوزک. پاریس ۱۸۵۷
کتاب تبدیل شکل و قیافه در کردستان و الجزیره، تألیف میجرسون
تحقیقی در تحقیقات پروفسور اکی‌یازاروف، تألیف دکتر ریچ

توافقنامه کردان و ارمنی‌ها در کنفرانس صلح پاریس
تاریخ شرق قدیم، تألیف نرمن
تاریخ ظفرنامه (وقایع زمان تیمور لنگ)، تألیف شرف‌الدین علی یزدی ـ کلکته ۱۸۸۷ م
تاریخ سلیم‌نامه (ملوک و حکام کردستان)، تألیف ملا ادریس بتلیسی
تاریخ مفصل کرد و کردستان (شرفنامه) تألیف میرشرفخان بدلیسی
تاریخ جهان‌نما، تألیف هجیجی خلیفه در سال ۱۱۴۵ در استانبول چاپ شده
تاریخ گزیده، تألیف حمداله مستوفی
تاریخ جودت پاشا، تألیف جودت پاشا
تحقیقات در مذهب زردشتی، W. V. A -ـ Jakson (جاکسن)
تحقیقات متخصص و خاورشناس، مادیسون گرانت (M . Grant)
تاریخ سامانی، تألیف ابوالحسن عبیداله‌بن‌احمد عتبی (وزیر مانیان بوده)
تحقیقات کردشناسی مینورسکی در دایرةالمعارف اسلامی

«ج، چ، ح، خ»

کتاب جغرافی، ملطپرون
خاطرات قرن پنجم پیش از میلاد، هرودت
خلاصه‌ای از تاریخ سوران (وقایع سال ۱۹۱۹ که در سال ۱۹۲۰ میلادی در بغداد طبع شده)
حیات‌وحش در کردستان، تألیف میجر میلینگتن
حرب عمومیده عثمانلی جبهه لری وقایعی، ۱۳۳۷
کتاب خالدبن ولید، ابوزید شبلی

«د، ذ، ر، ز، ژ»

دیوان الصداقه، تألیف ابن‌حقول
دایرةالمعارف اسلام، این فرهنگ به وسیله گروهی متخصصان بین‌المللی قبل از جنگ جهانی در چهار جلد تألیف شده.
دبستان المذاهب، در قرن شانزدهم میلادی تألیف شده، این کتاب را troyer و shea به انگلیسی ترجمه کرده‌اند (نقل از صفحه ۳۸۱ سرزمین‌های خلافت شرقی).
دستور زبان، زبان کردی، تألیف توفیق وَهَبی

ذیل تجارب‌الامم، تألیف رودراوری (وزیر ابوشجاع). این کتاب اخیراً توسط آقای علی مشتاق عسکری ترجمه شده لکن هنوز از زیر چاپ خارج نشده.
دیوان شعر حسین باشناوی، حسین باشناوی
زیج ایلخانی، خواجه نصیرالدین طوسی
دو سال در کردستان، تألیف کاپیتان هَی ۱۹۲۱
کتاب زرد حکومت فرانسه، از انتشارات دولت فرانسه
دومین سفر، جیمز موریه
رابطه لغوی اسم کرد، تألیف مستشرق در اور Driver
دیوان شعر ابودلامه ابوجعفر منصور، تألیف ابودلامه ابوجعفر منصور
کتاب راهب نسطوری رامیشوع، تألیف رامیشوع
رامس (مجله)، تألیف احمد زکی پاشا
کتاب ژنرال زلانجی روس، تألیف زلانجی Zelandji
دایرةالمعارف بریتانیک

«س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ»

سرزمین‌های خلافت شرقی، لسترنج
عالم آرای عباسی، اسکندرمنشی
شرفنامه اولیا چلبی، تألیف مؤذنزاده، هامر
صبح‌الاعشی، تألیف شیخ ابوالعباس احمدالقلقشندی در ۱۴ جلد، ۸۱۴ هـ. تألیف شده.
صورت‌الارض، تألیف ابن‌حوقل
طبقات‌الشافعیه
کتاب صلاح‌الدین ایوبی
سیاحتنامهٔ کُرزون (ایران در دو جلد)، تألیف کُرزون چاپ ۱۹۸۱
سیاحت در ولایت کرد، تألیف موسیو هانری بندر
سیاحت شیگند گومانیک وی‌چار، در دفاع از آیین زردشتی
عشایر کرد عثمانی، تألیف سِر مارک سایکس
عشایر کرد کردستان جنوبی، تألیف میجرسون، بغداد ۱۹۱۸
شاهنامه فردوسی، حکیم ابوالقاسم فردوسی

«ف، ق، ک، گ، ل، م»

لان پول دوسِمان
کردستان دیاری، اولیا چلبی
کامل، ابن‌اثیر (علی‌بن‌محمد)
معجم‌البلدان، یاقوت حموی ابوالعبداله شهاب‌الدین (یاقوت‌بن عبداله حموی)
مفصل جغرافیة‌العراق
مجموعه ملاحظات و اخبار کردستان، تألیف موسیو اِلکساندر زابا ۱۸۶۰ پترزبورک
مفصل تاریخ عمومی، تألیف احمد رفیق بیگ
مروج الذهب، تألیف مسعودی
کتاب مقدس هندی‌ها (ودا ـ Veda)
مصور تاری اسلام، تألیف سید امیر محمدعلی
مسالک‌الابصار، تألیف العمری
معجم‌العمران
مآثرالسلطانیه (تاریخ قاجار)، تألیف عبدالرزاق‌بن نجفقلی
محاضرات، تألیف محمدالخضری
مشارق‌النوار، تألیف شیخ رجب البرسی
مرآت‌العبر
معیار نصرتی در فن عروض و قوافی، تألیف شمس فخر اصفهانی
کابوسنامه، تألیف قابوس
کُرد لُر ـ تحقیقات تاریخی و اجتماعی، تألیف دکتر فریچ. برلین ـ در ۱۳۳۴ در ترکیه ترجمه شده.
مجموعهٔ جمعیت آسیای مرکزی، تألیف میجر ادموندس
گزارش کمیسیون جامعه ملل در مور کرد، ۱۹۲۵ میلادی
گزارش شریف پاشا به کنفرانس صلح پاریس، ۱۹۱۹
کردهای استان الیزابت پول، تألیف مستشرق جورسین، چاپ تفلیس ۱۹۲۵
کرد لر، تألیف فون هامر آلمانی
لوای پولی بیوز، تألیف ویسباخ
کتاب ملاحظه طبایع انصاریه و کردان، تألیف کانتر ۱۸۸۲
گزارش میجرسون در ارتباط با استان سلیمانیه، تألیف میجرسون. کلکته ۱۹۱۸

کتاب گرامتیکال، تألیف پروفسور گارزونی
کتاب گرامر کردی، تألیف میجرسون
مجموعه (کل شیی) نسخه ۲۶۶، ۱۱ ژوئیه ۱۳۱۹ ذیل عنوان (صلاح‌الدین و الامیره الافرنجیه)
معاهده سور، لوزان
گزارش صالح پاشا و ابراهیم طلیع بیگ مفتش عمومی کردستان در (اصرار البیروتیه)، ۱۹۳۰
گزارش هیأت جامعه ملل در اجرای معاهده برلین
گزارش کنسول روس در حلب در مورد کردان سوریه، (موسیو زیمرمن)
لوح نبشته‌های شاهان هخامنشی
مقاله میجر ادموندس در مجله جغرافیایی
معاهده برلین، آلبر ماله
کتیبه‌های میخی در آسیای غربی، تألیف راولینسون ـ H.W. Rawlinson
فجرالاسلام، تألیف احمد امین. قاهره ۱۹۳۳
فارسنامه، تألیف ابن بلخی. ۵۰۰ هجری تألیف شده

«ن، و، ه،ی»

هشت بهشت (تاریخ عثمانی)، تألیف ملا ادریس بتلیسی
نزهت القلوب درمسالک و الممالک، تألیف حمداله‌بن‌نصر المستوفی قزوینی، نیمه اول قرن هشتم هجری.
نجات و احکام
وفیات‌الاعیان، تألیف ابن خلکان (شمس‌الدین احمد). قاهره ۱۲۷۵ ه.
هفت اقلیم، تألیف امین احمدالرازی
هفت پیکر، تألیف نظامی گنجوی
نهایت‌الارب، تألیف نویری (شهاب‌الدین احمد). قاهره ۱۹۲۳.
نظم مثنوی، تألیف مولانا رومی
هشتمین سفر سارگن، تألیف مستشرق تورودانژین. پاریس ۱۹۱۲
نقدی بر کتاب کنستانتین پروفیروژنه توس، تألیف ریسک ۱۸۵۶
نظریه مستشرق سیدنی اسمیت در مورد منشاء کرد
نظریه زبان‌شناسی هوارت، دو مستتر، در مورد زبان کردی

و خلاصه: آثار و افکار خاورشناسان و متخصصانی از قبیل: روسو، هاسل: ژوآنـن، لوریـه، براون، رابینو، ترنتر، تدسکو، مورغه نسترن، هابشمان، لمان هاپت، کی پارت، فوستوس، مایر، هوزینگ، سایس، راغوزین، فورر، هرزفلد، پینچر، بورک، جنسن، خانیکوف، دانیلو، مرگان، اندریس، شیندلر، ویتر، باتیراغ، سون، برزین، بروکیش، فوسوم، خاچاطوریان، مولر، ماکار، نوئل، فون لوک و بسیاری کتب و مجلات دیگر در این کتاب آمده است که ذکر تمامی آن از حوصله خارج است.

اردلان یعنی چه؟

سئوالی است که خویش و بیگانه می‌پرسند و تا کنون جوابی درست و واحد بـه آن داده نشده و هر نویسنده و مورخ و فرهنگ‌شناسی با توجه بــه نقطـه‌نظرهای خـود بـه آن جـواب داده است با این حال هم‌چنان مبهم مانده است.

در مقاله زیر خاکستر تاریخ یکی از این دیدگاهها به تفصیل نقد و بررسی شــد و ضمـن آن به تشریح کلمــه مرکـب اردلان مشـتق از « ارد » و « آلان » بـه معنـی خـاک و سـرزمین آریاییان و ایرانیان پرداخته شد که در این مقال نیز ضمن اشاره اجمالی بــه سابقه تـاریخی و دیدگاههای صاحب‌نظران، نظریه دیگری را ابراز می‌نماید.

سابقه تاریخی: اردلان که در زبان کردی به‌صورت ئه‌رده‌لان نوشته می‌شود لفظی اسـت کردی با ریشه پهلوی، نــه ترکـی مغلولـی اسـت و نـه عربـی، نـام یکـی از طایفـه‌های کـرد (بنی‌اردلان) و نام منطقه شمال غرب ایران حدفاصل آذربایجان و کرمانشاه یعنـی کردسـتان ایران با مرکزیت سنندج است.

این که کدام نام مقدم بر دیگری بوده روایات مختلف است. اما وجـود یـک واژه بـا دو مفهوم و معنی (یکی نام مکان و دیگری نام طایفه اردلان) نشانه همزمانی آنهاست.

امین زکی بیگ مورخ سرشناس کرد، در تاریخ مختصر کــرد و کردسـتان جلـد اول بـه نقل از جلد دوم دایرةالمعارف اسلام صفحه ۱۰۳۴ این دایرةالمعارف در چهارجلد است که

توسط متخصصان در جنگ بین‌الملل اول شروع و چند سال پس از جنگ به اتمام رسیده) نام منطقه اردلان را در سالهال ۶۲۲ میلادی که برابر با ابتدای ظهور اسلام و سال‌های اولیه تاریخ هجری است در این تاریخ آورده این مورخ می‌نویسد: هراکلیوس = هرقل قیصر دوم در تعقیب خسرو پرویز ساسانی از راه آذربایجان به ایران آمد... و از شهر زور به اردلان لشکرکشی کرد. بنابراین به استناد این سنه تاریخی که در دایرةالمعارف اسلام ذکر شده می‌توان ادعا کرد که در ابتدای ظهور اسلام نام منطقه سنه = سنندج و توابع آن «اردلان» بوده.

آیت الله مُروخ مؤلف تاریخ کرد و کردستان با این‌که همین حادثه لشکرکشی قیصر دوم به اردلان را در صفحه ۳۴ مجموعۀ دو جلدی خود به نقل از دایرةالمعارف آورده با این حال در صفحه ۵۶ نام منطقه اردلان را به مناسبت حکومت اردلان‌ها در این مناطق دانسته ؟ و حال آن‌که تا استیلای حکومت چنگیزخان مغول بر ایران و تأسیس حکومت بابااردلان قبادین فیروز ساسانی (سرسلسله خاندان اردلان) ذکری از حکومت اردلان‌ها در تاریخ نشده است. و تاریخ استیلای چنگیزخان بر ایران ۶۱۷ هجری قمری است و به نقل از مستشرخان: میجرلونگریک و دکتر ریچ مذکور در جلد دوم امین زکی بیگ تاریخ تأسیس و یا تأیید حکومت بابااردلان بر کردستان مقارن همین سالهای (۶۱۷ هـ.ق) بوده است.

بنابر آن‌چه که گذشت می‌توان ادعا کرد که نام منطقه اردلان ارتباطی به نام حکومت اردلان‌ها نداشته است. یعنی همان‌گونه که وجود نام منطقه اردلان به دلیل و اعتبار حکومت اردلان‌ها نبوده عدم وجود حکومت اردلان‌ها تا سال ۶۱۷ هجری قمری نیز دلیل آن نیست که طایفه‌ای به نام اردلان وجود نداشته باشد، و وجود شخص معروف و مشهوری به نام «بابا اردلان» که در آن تاریخ به حکومت رسیده خود دلیل وجود طایفه‌ای به همین نام است، النهایه ممکن است همین شخصّ به عنوان بزرگ آن منطقه (اردلان) به «بابااردلان» اشتهار پیدا کرده باشد.

منطقه اردلان که روزگاری شمال آن به آذربایجان، جنوب آن به کرمانشاه و مشرق آن به همدان و حَد غربی آن به رشته جبال زاگرس و گاهی از شهر زور و عمادیه و کرکوک می‌گذشت و به موصل می‌رسید، در فراز و نشیب تاریخ کوچک و کوچکتر گردید و شامل کردستان کنونی ایران شده است.

در سال ۱۳۱۷ خورشیدی رضاشاه با وضع قانون تقسیمات کشوری و ایجاد ده استان برای کشور و حذف اسامی ترکی و عربی استان‌ها و شهرستان‌ها ضمن اقدامی پسندیده و مفید برای حذف نام‌های ترکی و عربی متأسفانه با الحاق استان اردلان (=کردستان) به کرمانشاه و ملایر و همدان و ایلام و چند شهر دیگر (به عنوان استان پنجم به مرکزیت کرمانشاه) نام باستانی اردلان را از منطقه سنه = سنندج و توابع آن حذف نمود، و در سال ۱۳۴۳ در تقسیمات دیگر این استان از کرمانشاه مجزا و کردستان نامیده شد.

معنی واژه اردلان:

۱- **دیدگاه دهخدا:** لغتنامه ذیل کلمه اردلان می‌نویسد. مرکب از «ارد» و «ارته» (اوستایی، سانسکریت، پهلوی) به معنی پاکی، درستی، راستی، پارسایی و مجازاً مقدس. و نیز نام ایزدی در آیین ایرانیان باستان؛ و «لان» مزید موخر است. این واژه نام طایفه‌ای از ایلات کرد ایران است که در سنندج مسکن دارند، اهالی آن به حُسن خلق و جلادت بر دیگر طوایف امتیاز دارند.

همین مأخذ ذیل پسوند «لان» با ذکر مثالهایی از قبیل نمک لان یعنی نمک‌زار، شیرلان یعنی شیرلانه یا جای بسیار شیر، پسوند «لان» را به معنی جا و مکان تعریف کرده و اضافه می‌کند که شاید اردلان نیز از این قبیل بوده و این کلمه «لان» مزید موخر بعضی امکنه باشد و در آخر کلمات مرکبه مذکور توسعاً به معنی جا و مکان و معدن بسیار (اجسام و اشیاء و اشخاص) باشد.

با این تعریف پسوند «لان» در عین این‌که به‌معنی جا و مکان است معنی پیشوند «ارد» را نیز وسعت می‌دهد و در واقع اردلان به صورت جای بسیار پاکان، بسیار پارسایان، و بسیار مقدسان در می‌آید که این تعریف ناظر بر اسم مکان است. و معنی آن در نام طایفه اردلان همان پاکان و پارسایان و مقدسان می‌شود.

صرف‌نظر از معنی واژه «ارد» که در این تعریف ذکر شده و مفهوماً همانی است که در لفظ کردی «ئەرد» آمده در مورد پسوند «لان» در واژه اردلان نیز تعاریف مذکور در فوق مورد استناد نظریه راقم سطور است که در پایان به آن خواهد پرداخت.

۲ـ دیدگاه مردوخ: مردوخ در کتاب کـرد و کردستان می‌نویسد:« اردلان جمع اردل است. طایفه ولات کردستان که از نسل قباد اردلان هستند، قباد اردل را بابا اردل نیز گفته‌اند» و با ذکر و روایت غیر مستند بابا اردلان قبادین فیروز ساسانی سرسلسله خاندان اردلان را که در سال ۶۱۷ هجری قمری به حکومت کردستان رسیده، به عنوان قباد اردل نوه خسرو آسیابان مرو قاتل یزدگرد سوم ساسانی معرفی کرده؛ و نتیجه گرفته که با اضافه شدن الف و نون (علامت جمع در فارسی) به اردل، واژه اردلان حاصل شده. یعنی این مورخ، برخلاف نظردهخدا که ریشه واژه اردلان را پهلوی دانسته و علی‌رغم (سند) اولین دایرةالمعارف اسلام که نام منطقه کردستان ایران را در سالهای اولیه هجری قمری اردلان ذکر نموده و برخلاف نظر مورخ ارمنی «هاکوپیان» در کتاب کرده‌های گوران ترجمه سیروس ایزدی انتشارات هیرمند و نیز برخلاف فرهنگ کردی ـ فارسی «هه ژار» که ارد را به معنی خاک و زمین و مجازاً سرزمین تعریف کرده‌اند، این واژه را از ریشهٔ اردل مغولی و جمع آن با الف و ن فارسی دانسته است!؟

صرف‌نظر از فاصله زمانی قتل یزدگرد سوم به سال ۳۱ هـ.ق تا سال ۶۱۷ هـ.ق که هفت قرن است و پر کردن این فاصله با سه نسل از عقل به دور است و همان‌گونه که دایرةالمعارف بزرگ اسلامی جلد هفتم چاپ تهران ۱۳۷۵ با اشاره به نظر همین مورخ می‌نویسد: نام خسرو پدر اردل گاه با نام آسیابانی که گویا یزدگرد ساسانی را به قتل رسانیده خلط شده، و دکتر حشمت الله طبیبی در مقابله و تصحیح تحفه ناصری ذیل حاشیه ۲۱۱ می‌نویسد انتساب سلسله نسب بنی اردلان بر خسرو آسیابان توهمی بیش نیست.

اولاً ـ اردل لفظ ترکی مغولی و یا روسی است که به قسمی فراش و چوبدار و ماموران احضار سپاهیان گفته می‌شود که این کلمه نه در زبان ترکی و نه در زبان روسی با علامت جمع فارسی (الف – ن) جمع بسته نمی‌شوند. ثانیاً: اگر این واژه در سال ۶۵۶ به بعد با اضافه شدن الف و ن حاصل شده پس واژه اردلان مذکور در دایرةالمعارف اسلامی در سال‌های اولیه ظهور اسلام (۶۲۲ میلادی برابر سال اول هـ.ق) که نام کردستان ایران بوده از کجا آمده؟ و همچنین شهر (اردلان) مرکز کردان ایالت جدغل در قرن چهارم هـ.ق به نقل از یاقوت حموی در سرزمین‌های شرقی خلافت (لسترنج) از کجا پیدا شده؟

و لذا به نظر می‌رسد که این نظریه بیش از بار فرهنگی دارای بار سیاسی است که ریشه پهلوی - کردی این واژه با یک واژه ترکی مغولی خلط شده و تقارن این موضوع با قانون تغیر اسامی ترکی و عربی استانها درسال ۱۳۱۷ و تضعیف خانواده‌های بزرگ و سیاست تمرکز ولو تصادفی هم باشد نهایتاً به حذف نام اردلان از استان کردستان انجامید.

۳ـ دیدگاه هاکوپیان: گ.ب.آکوپف (هاکوپیان) در کتاب کردان گوران ترجمه سیروس ایزدی می‌نویسد: تصادفی نیست که هنگامی که درباره کردستان ایران سخن می‌رود همانا اردلان را به دیده دارند... و چون هیچ گونه رمزگشایی برای نام اردلان نیست، ما آن‌را چون مشتقی از واژه کردی «ارد» «زمین»و نام قوم «آلان» روشن می‌سازیم. چنین رمزگشایی از این رو در خور نگرش است که در باختر اردلان جاهای بسیاری است که اساس نام آن‌ها عنصر آلان است از جمله دژ کلهری الانی، بخش آلان و کوه الان... .

این مورخ به واژه اردلان به عنوان ترکیبی از کلمه کردی ارد به معنی زمین و خاک و مجازاً سرزمین، و نام آلان‌های آریایی می‌نگرد. الان‌ها از تیره‌های آریایی بودند که از راه قفقاز (کاسپیانا) به سرزمینی که بعداً آریانا و ایران نامیده شد سرازیر شدند. نام کهن ایران زمین «آریانا» (آریایی) از نام آلان‌ها گرفته شده که ابتدا حرف ل به ر تبدیل و به صورت اران مانند اران قفقاز و کاشان درآمده و سپس اران به ایران برگشت پیدا کرده . کردها کلمه ایران را همان اِران یعنی با یای مخفف تلفظ می کنند یعنی همان تلفظی که نولدکه زبان‌شناس می گوید در ۵۰۰ سال پیش ایرانیان، ایران را با یای مخفف (اران) تلفظ می کردند و بعداً کم کم لفظ ایران متداول شده.

اُسی‌ها (آسه‌تینها) که در دو سوی بخش باختری کوههای قفقاز درگرجستان و در جمهوری فدراتیو روسیه سکونت دارند و زبانشان از گروه زبانهای شرقی ایران یعنی سان پشتووپامیر و به اوستا نزدیک است و خویشتن را Eron (اران) درست مانند گویش ایران که کردها آن را اران و تاجیکان تاجیکستان و ازبکستان آن را AllON تلفظ می کنند، به آریا می گویند اَلاَن= Allon (صدای آ به δ فرنگی نزدیک‌تر است تا به A) لذا نمی گویند الون، می گویند الان: بنابراین آلان به‌معنی آریایی و ایرانی است. و کلمه اردهم به‌معنی زمین و مجازاً سرزمین است. پس واژه اردلان به معنی خاک و سرزمین آریاییان و ایرانیان می‌باشد.

٤ـ نظریه راقم سطور: لفظ «ئه رد» در کردی همان‌گونه که هاکوپیانِ اشاره نموده به معنی خاك و زمین و مجازاً سرزمین و کشور است. در فارسی نیز ارد به معنی خاك و سرزمین و کشور است (به فرهنگ کردی - فارسی هه ژار و فرهنگ لغات رجوع کنید).

لغتنامه دهخدا که «ارد» را پاك و مجازاً مقدس تعریف کرده، ریشه آن از همین خاك است که در اوستا از عناصر چهارگانه (آب، هوا، آتش، خاك) مقدس و پاك است و لذا تعبیر دهخدا کلمه ارد به‌معنی مقدس و پاك ناظر به همین خاك است. در زبان کردی کلمه ئه رد = خاك متباین با کلمه به رد = سنگ است. همچنانکه در فارسی خاك متباین با سنگ می‌باشد. پسوند «لان» در واژه ئه‌ردلان، همان‌گونه که دهخدا در لغتنامه تعریف کرده علاوه بر این‌که نشانه جا و مکان است معنی واژه «ئه رد» را نیز تشدید می‌کند و به آن معنی سرزمین بسیار خاکی و یا جلگه‌ای می‌دهد (ناظر به نام محل). همچنانکه پسوند لان در واژه به رده لان به معنی سرزمین بسیار سنگی یا سنگلاخ است. پسوند «لان» در زبان کردی مانند پسوندهای محافظت «وان»، «بان» از قبیل ارده وان= دشتبان، مرزه‌وان = مرزبان، پاسه وان = پاسبان و ... نشانه انجام نوعی کارد وظیفه مشخص دشتبانی و مرزبانی و نگهبانی و ... می‌باشد که این معنی در نام طایفه اردلان مستتر است، چرا که اردلان‌ها را مرزبانان ایران نیز گفته‌اند.

لغت «کومه» در کردی به معنی کمین شکارچی از ترکه و نی است. همین‌که پسوند لان به‌آن اضافه شود «کومه لان» به معنی کمین‌گاه محافظین و مراقبین می‌شود که در عین حال مفهوم شکارچیان و مراقبان در خور آن مستتر است. یا در کلمه قه لایلان که به معنی قلعه نگهبانان می‌باشد و مفهوم نگهبانان قلعه هم از آن مستفاد می‌شود. در واژه قه‌لای چوارلان که به معنی قلعه‌ای بسیار محافظت شده است مفهوم نگهبانان بسیار مراقب هم نهفته است. زیرا لفظ چوار= چهار، معنی لان را تشدید می‌کند و وقتی که می‌گویند چوارچاو = چهارچشم، به این معنی نیست که شخص چهار چشم دارد بلکه به این معنی است که شخص چهارچشمی مراقب است یعنی بسیار مراقب، و چوارلان یعنی نگهبانان بسیار مراقب و لذا واژه ئه‌رده‌لان= اردلان در معنای مکان به معنی سرزمین جلگه‌ای می‌باشد. و در معنای اسم طایفه اردلان به معنی محافظان و نگهبانان آن «ارد» یا سرزمین اردلان است.

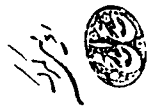
توضیحاً باید اضافه شود کـه واژه ئـه‌رده‌لان در مقـابل واژه بـه رده‌لان گویـای موقعیـت طبیعی کردستان ایـران یعنـی ئـه رده‌لان در مقـابل کردسـتان عـراق (جزیـره) یـا بـه رده‌لان می‌باشد. چرا که اردلان سـرزمین جلگـه‌ای پـهناور اسـت در حالی‌کـه بـه رده‌لان (جزیـره) سرزمین سنگ‌زار و یا سنگلاخ است. با این توصیف وتشریح و تعریف به نظر راقـم سـطور رمزگشایی این واژه (اردلان) هنوز هم نیاز بـه تحقیقـات بیشـتری دارد چـرا کـه توضیحـات مذکور ناظر به فرهنگ و تاریخ و زبان ایـران اسـت و حـال آن‌کـه در اروپـا نـیز در جنـوب استکاتلند واژه Ardalanish یعنی منسوب به اردلان یا اردلانی نام منطقه‌ای معـروف از Mull و جزیره‌ای به همین نام است؟

پایان دی‌ماه ۱۳۸۰ یدالله روشن اردلان

«یک سند»

« ما داعیان دولت ابد رایت مشایخ و قضات و علما و تجار و اصناف و کسبه سقز در این ایام هرج‌ومرج و آشوب ولایت که حکومتی از مرکز مقرر نشده و آتش فتنه و فساد از هر جهت در اشتعال است و ولایت را از وجود حکمران با اقتدار و تسلطی که به محافظه و حراست ملت و اموال رعایا قیام و اقدام نماید چاره و علاجی نبود لهذا همگی به رضا و رغبت و خواهش خود جناب جلالتمآب اجل آقای سیف الله خان که بحمدالله شخص کافی و وافی و صاحب اقتدار و اختیار است بر مسند حکومت نصب و برقرار و محض صلاح و رعایت منافع ملت و اهالی تا حکومتی از مرکز مقرر خواهد شد رشته مهام امور سیاسی ولایتی را به کف اقتدار و اختیار شخص معظم‌له واگذار نمودیم که انشاءالله بر حسب اقتضای قوانین عدل به نظم و تمشیت امور ولایت سقز اشتغال و هر کس را به مقدار استحقاق مجازات فرماید. مقرر آن که احدی از اهالی سقز و نواحی اوامر معظم له را تخلف و تجاوز ننمایند و هر گاه از در مخالفت دَرآید خود را مورد تنبیه و مجازات بداند.
رجب المرجب ۱۳۳۵ هجری قمری»

این سند گواه و گویای دو واقعیت غیر قابل انکار می‌باشد. یکی نشانه بلوغ فکری و رشد اجتماعی مردم کرد نسبت به دخالت در تعیین سرنوشت خویش و دیگری نشانه میزان علاقمندی و وفاداری آنان است به حفظ امنیت و یکپارچگی مملکت؛ و با انتخاب دموکراتیک سیف الله خان اردلان (مظفر السلطنه دو) به عنوان حاکم، در سالهای آشوب و هرج و مرج اواخر قاجاریه از بروز هر فتنه‌ای در منطقه جلوگیری شد. (مترجم)



داعیان دولت ابد مدت شیخ و [illegible] اهالی و اصناف کسبه قصبه ششتر در این ایام هرج و مرج [illegible]

که حکومتی از مرکز ششتر نیست و آتش فتنه و فساد از هر جهت در اشتعال است و در مدت [illegible]

[illegible] رعایا قیام و اقدام نمایند چاره و علاجی نبود لهذا همگی برضا و رغبت و خواهش خود [illegible]

[illegible]

صلاح و رعایت [illegible] ملت و اهالی تا حکومتی از مرکز ششتر [illegible]

[illegible] قوانین عدل به نظم و ترتیب امور ولایت ششتر اشتغال

و هر کس [illegible] ششتر [illegible] اهالی قصبه [illegible]

و هرگاه از در مخالفت درآید [illegible] فی ۹ رجب المرجب ۱۳۲۵

جناب شیخ [illegible] ششتر — جناب [illegible] — جناب [illegible] — [illegible]

الحاج — الحاج — الحاج — الحاج — الحاج

نمایه اعلام

(جلد دوم زبده‌ی تاریخ کرد و کردستان)

«الف»

«ب»

«ث»

«ج»

«چ»

«ح»

«خ»

«د»

«ز»

«ژ»

«س»

«ص»

«غ»

«ف»

«ق»

«ک»

«گ»

«ل»

«م»

«و»

تصاویر



عکس شماره ۱) از چپ ۱- مرتضی خان اردلان (شجاع لشکر) ۲- محمد علیخان اردلان (ضیا الدیوان) محل دفن امامزاده پیر عمر در سنندج. شاخه ۲۵ شجره. ۳- سید محمد رضا عشقی ملقب به میرزاده عشقی شاعر ملی، مادرعشقی (مستوره خانم) از منسوبین نسبی نزدیک شجاع لشکر و ضیاء الدیوان بوده. نامه‌ای به‌صورت اشعاری بلند بالا که مرحوم خسروخان افتخارالولات به حاج سید ابوالقاسم عشقی (پدر میرزاده عشقی) نوشته نشان می‌دهد که پدر عشقی در جوانی از اصفهان به سنندج آمده و با مستوره خانم اردلان ازدواج کرده و به کمک شجاع لشکر مراتب ترقی را پیموده و سپس به همدان نقل مکان نموده است. قرار گرفتن میرزاده عشقی بین دو برادر (شجاع لشکر-ضیا الدیوان) به همین مناسبت بوده است. این سند نزد حاج رضاخان اردلان فرزند مرحوم عظام الملک می‌باشد.



عکس شماره ۲) از راست: ۱- مرحوم دکتر علی قلی خان اردلان مولف کتاب‌های ابرقدرت دیگر، کمربند فقر، سیاستمدار معروف ۲- مرحوم ناصر قلیخان اردلان نماینده ایران در کمیسیون خلع ید از انگلیسی‌ها.... ۳- مرحوم امان الله خان اردلان (حاج عزالممالک) چهرهٔ برجستهٔ صحنه سیاسی - اجتماعی ایران (شاخه ۳۶ شجره) ۴- آقای مهندس حجت الله خان اردلان نماینده اسبق مجلس از توسیرکان. شاخه ۱۶ شجره.



عکس شماره ۳) نشسته: مرحوم علی‌اکبرخان اردلان (شرف الملک) و همسرش شاهزاده خانم قاجار شمس‌الملوک خانم و خواهرانش شاهزاده فرخ‌لقا قاجار ملقب به شازده خانم و شاهزاده قاجار ملقب به شازده کوچک خانم، زنهای فرزندان شرف‌الملک (اعلاخان و احمد خان (شرف‌الدوله) و سایر فرزندان و نوادگان. شاخه ۳۴ شجره.



عکس شماره ٤) شمس‌الملوک خانم دختر اعلاخان اردلان از شاهزاده فرخ لقا قاجار، با یکی از کنیزان به تاریخ ۱۳۲۳/۱۱/۲۷ هجری قمری در سنندج. شاخه ۳۴ شجره (مرحومه زن اول نبی‌خان اردلان فرزند محمدعلیخان (ضیاالدیوان) بوده که در جوانی فوت کرده. قبر او در آرامگاه خانوادگی شرف‌الملک در تپه شرف‌الملک در سنندج می‌باشد.



عکس شماره ٥) مرحوم بنی‌خان اردلان فرزند محمد علیخان (ضیا الدیوان) از آزادیخواهان صدرمشروطیت در کردستان و ازصاحب‌منصبان اسبق عالی‌مقام وزارت کشور. محل دفن تپه شرف‌الملک در سنندج. شاخه ۲۵ شجره.



عکس شماره ٦) از چپ ۱ـ مرحوم عباس خان اردلان ملقب به (ظفر السلطان، سردار رشید) آخرین حاکم خاندان اردلان ۲ـ مرحوم حسین خان اردلان ملقب به (سردار کل، مظفرالسلطنه) برادر بزرگ سردار رشید. ۳ـ طفلی که بین آنهاست مرحوم غلام حسین خان اردلان فرزند حسین خان می‌باشد. شاخه ۳۴ شجره.



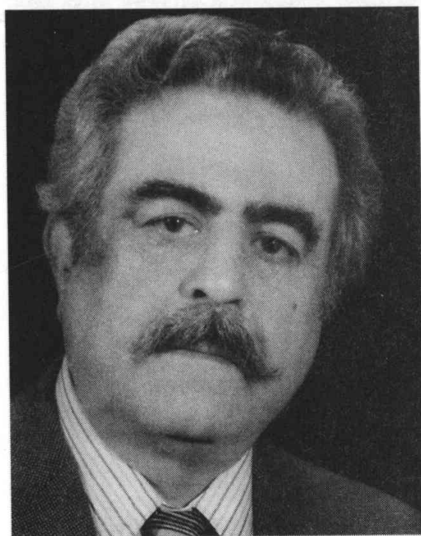
عکس شماره ۷) نشسته از راست: ۱ـ محمد علی خان اردلان (معروف به محمدعلیخان سقزی) حاکم سقز ۲ـ محمودسلطان اردلان (فرزندان مرحوم محمدسلطان) ۳ـ ایستاده: شیخ محمد خان علائی اردلان فرزند محمد علیخان. محل دفن گنبد مجیدخان درسقز. شاخه ۲۳ شجره.



عکس شماره ۸) مرحوم سیف الدین خان روشن اردلان فرزند محمد علیخان (ضیا الدیوان) از معاریف کردستان در سن ۷۴ سالگی. **محل دفن** امام زاده پیر عمر سنندج. شاخه ۲۵ شجره.



عکس شماره۹) مرحوم سیف‌الله خان اردلان (مظفرالسلطنه ۲) حاکم سقز از **سالهای ۱۳۳۵ هجری** قمری به بعد. فرزند مرحوم سیف الدین خان اردلان (مظفرالسلطنه اول) حاکم سقز درجنگ بین الملل اول. محل دفن گنبد مجید خان درسقز. شاخه ۲۳ شجره.



عکس شماره ۱۰) مرحوم دکترعبدالحمید خان اردلان فرزند مرحوم مظفر خان والی زاده، رئیس اسبق کانون وکلای تهران. شاخه ۳۶ شجره.



عکس شماره ۱۱) مرحـوم سیف الدین خان اردلان (مظفر السلطنه اول) حـاکم سقز در سالهای جنگ جهانی اول که به دسـت عثمانی‌ها به اتفاق محمدحسین خان مکری حاکم ساوجبلاق در میدان مراغه به شهادت رسیدند. شاخه ۲۳ شجره.



عکس شماره ۱۲) از راست : اسلحه دار باشـی ـ نظام السلطان ـ امـان الله خـان اردلان (حاج عزالمماک)ـ ابوالحسـن خان اردلان (حـاج فخرالملـک) ـ مظفرالدیـن شـاه قاجـار ـ غلامرضاخان اردلان (فخرالممالک) ـ سردار ناصر ـ دبیرحضور ـ شیخ الاسلام مرندی.



عکس شماره ۱۳) عباسقلی خان اردلان در سن ۵۰ سالگی، فرزند ابوالحسن خان (حاج فخرالملک)، معاون اسبق وزارت دارایی، نماینده سازمان ملل در کشور گانا، و بسیاری مشاغل حساس دیگر، مؤلف کتاب ۳ جلدی ضرابخانه انگلستان Bsitish Mint، مترجم کتاب Fountion head (سرفواره) تألیف کتاب Ay nsand. شاخه ۳۶ شجره.



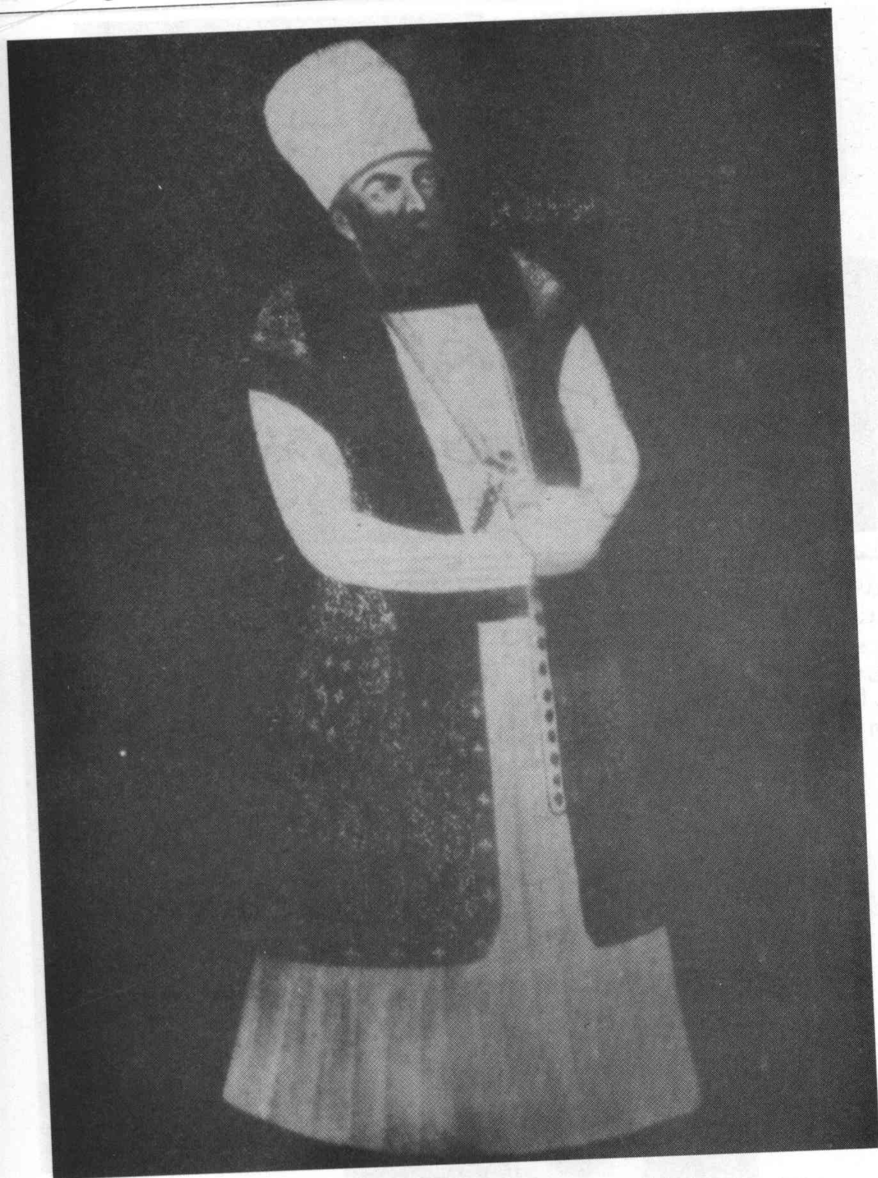
عکس شماره ١٤) مرحوم دکترعبدالحمید خان اردلان فرزند مرحوم معززالسلطنه. استاد اسبق دانشگاه و صاحب منصب عالی‌مقام مرکز انرژی اتمی ایران، کتاب‌های فیزیک و شیمی سال‌های چهارم، پنجم و ششم دبیرستان‌های و کتاب‌های فیزیک الکترونیک و مبانی فیزیک هسته‌ای، فیزیک لیزری که در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌های تدریس می‌شود حاصل زحمات اوست. شاخه ۳۶ شجره.



عکس شماره ١٥) مرحوم یوسف‌خان اردلان (عظام‌الملک) فرزند مرحوم خسروخان افتخارالولات، رئیس اسبق عدلیه (دادگستری) کردستان. شاخه ۳۶ شجره.



حاج فخرالملک ابوالحسن خان اردلان، والی کردستان. مؤلف کتاب از حریم تا حرم. شاخه ۳۶ شجره



امان الله خان اردلان والی کردستان. شاخه ۳۴ شجره


SOUTH WESTERN ASIA
with the
VALLEY OF THE NILE
Statute Miles
ENGLAND & WALES
BLACK SEA
CASPIAN SEA
MEDITERRANEAN SEA
PERSIAN GULF
ARABIAN SEA
Gulf of Oman
TURKEY
BULGARIA
GEORGIA
AZERBAIJAN
ARMENIA
KHIVA
BOKHARA
TURKESTAN
PERSIA
KHORASSAN
MAZANDERAN
IRAQ AJMI
LURISTAN
KHUZISTAN
FARS
LARISTAN
KERMAN
ARDELAN
AFGHANISTAN
BALUCHISTAN
MESOPOTAMIA
IRAQ
ARABIA
JEBEL SHAMMAR
NEJD
EL HASA
HEJAZ
ASIR
YEMEN
OMAN
HADRAMAUT
Roba el Khali or Dehna
(Sandy Desert)
Syrian Desert
Damascus
Cyprus
EGYPT
Libyan Desert
LIBYA
NUBIA
ANGLO EGYPTIAN SUDAN
Kara Kum Desert
Kara Bugas
Muscat
Tehran
Isfahan
Kerman
Medina
Yezd



مرحوم علی‌خان اردلان فرزند محمدولی‌خان
رجل ملی و رئیس کمیسیون اوپک و وزیر امور اقتصاد و دارایی در کابینه دولت موقت مهندس مهدی
بازرگان به هنگام مصاحبه با مجرین رادیو آلمان ۱۳۵۸ خورشیدی. شاخه شماره ۱۶ شجره.



نمای خارجی قلعه معروف اشتران از بناهای دوره قاجاریه کـه بانی آن مرحوم حاج مرادخان اردلان است. عکس فوق متعلق به مرحوم حمزه خان اردلان از معاریف و خوانین تویسرکان و استران و متولی قلعه مزبور می‌باشد. این قلعه از طرف ورثه آن مرحوم به میراث فرهنگی همدان اهداء گردیده است.



هیئت حکومت موقتی مهاجرین موقع جنگ بین المللی ۱۳۳۴
آقای فرزین
آقای مدرس
ریاست حکومت

مجلد دوم **زبدهٔ تاریخ کرد و کردستان**، به حکومت‌های باستانی و تاریخی مردم کرد و منسوبانِ این قوم اختصاص دارد و در آن از حکومت‌ها و فرمانروایان ***سالاریه‌ی آذربایجان، دوستکی و مروانی، بوزیکانی، ایوبی، زند، اتابک لُر بزرگ، لُر کوچک (خورشیدی)، بنی‌اردلان، امارت براخوی، شدادیه، مَلِک کُرد، امارت‌های مستقل قوم کرد*** و نیز از ***عشایر کرد شرق ایران*** به تفصیل و آماری سخن رفته است. مؤلف کتاب که خود کردی دانش‌پژوه و سیاستمداری برجسته است، در این مجلد بدون استثناء بر مشاهیر سیاسی و اجتماعی و نظامی قوم کرد درنگ کرده و نسب‌نامه‌ی یک‌یک آنان را با استناد بر مآخذ فراوان و معتبر - که خود موجد ارزش کتاب‌شناختی ویژه‌ای است - روشنی بخشیده است. مترجم کتاب نیز که هم کرد و هم کردشناس است با افزودن ***پیوست‌هایی*** بر پایان این مجلد، نسب‌نامه‌ی خاندان اردلان را همراه با ذکر اسامی این خاندان درقالب جدول‌های نسب‌شناسی متنوع و دقیق و پیوسته ارائه داده و در مقاله‌ای مفصل باعنوان *زیر خاکستر تاریخ*، نقدی بر کتاب خاطرات **حاج عزّالممالک اردلان** با نام ***زندگی در دوران شش پادشاه*** آورده است. این مجلد نیز همچون مجلد نخست ضمایمی دارد که در آن بسیاری از قبایل و اقوام کرد و نیز نام‌های کسان و کتاب‌ها روشنی گرفته‌اند. این مجلّد نیز هم‌چون مجلّد نخست، مجهز به نقشه‌ها و تصاویری است که سودمندی اثر را فزونی بخشیده است.



ISBN 964-315-564-1



قیمت : ۳۸۵۰ تومان